فهرست کتاب دبستان مذاهب

نظر دوم

کتاب
دبستان
المذاهب

چاپ بندر معموره بمبئی فی سنه ١٢٦٢
اللهم اغفر لکاتبه

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو سر دفتر اطفال دبستان یاد تو بالغ خردان شمع شبستان بی نام تو ناگشته زبان کام عجم را
هرچند بدانند کلام عربستان با یاد تو دل در بدن عارف سالک شاهنشه آرام سریر طبرستان
هر راه که رفتیم بسر کوی تو پیوست مطلوب وجود تو و هستی طلبستان دریافته دریافت که دریافت جز این نیست
موبد حق ادیب تو و گیتی ادبستان درود نامحدود و بر واجب الوجود حضرت وجود خورشید سوار سپهر
شهود کیوان بنده بهرام پیشکار برجیس اختر ناهید پرستار اورنگ پیرای کشورستان دین دیهیم خدای
دار الملک یقین مثنوی ذاتی که بگفتش ایزد پاک لولاک لما خلقت الافلاک آن عقل نخست و جان
عالم آن آدم روح و روح آدم و بر خلفاء راشدین و حضرات ائمه دین باد رباعی عالم چو کتابیست
پر از دانش و داد صحاف قضا وجلد او بد و معاد شیرازه شریعت و مذاهب اوراق ۰ است
همه شاگرد و پیمبر استاد درین نامه موسوم بدبستان سخنی از دانش و کنش و کیش باستانی کرده و گفتار و کردار
پارسیان انبوه از آشکارا شناسان و نهان بین صورت پرست و معنی گزین بی کم و کاست و بغض و حسد
واثبات و ابطال گذارده آمد و این نسخه محتوی گشت بر چندین پایه تعلیم تعلیم نخست از کتاب دبستان
در معرفت عقاید پارسیان تعلیم دوم در باز نمودن عقاید هندوان

دبستان مکتب خانه را گویند

موبد حکیم و دانشمند مغان را گویند

دیهیم تاجی که مخصوص پادشاهان باشد و بمعنی تخت و چتر پادشاهان و چتر هم گفته و بعضی افسر گویند و دیهیم افسری بوده که آنرا در قدیم جهت تیمن و تبرک بر بالای سر پادشاهان می آویخته اند و کلاه مرصع را نیز گویند

نخستم

تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان مشتمل بر پانزده نظر نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاهیه دویمین نظر در آشکارا کردن بزرگان سپاسی گروه سیومین نظر در بازنمودن احکام کتاب آباد چارمین نظر در تعریف جمشاسپیان پنجمین نظر در شناختن سمرادیان ششمین نظر در وارسیدن بر عقیدهٔ خدائیان هفتمین نظر در شناختن آئین رادیان هشتمین نظر در دانستن دین شید رنگیان نهمین نظر در بازنمودن عقیدهٔ پیکریان دهمین نظر در اظهار آئین میلانیان یازدهمین نظر در تحقیق طریق الاریان دوازدهمین نظر در مذهب شیدابیان سیزدهمین نظر در بازشناختن آئین اخشیان چاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین نظر در صفت مزدکیان نخستین نظر در بیان اعتقادات علمی و عملی سپاسیان آغاز ذکر مذهب سپاسیان و پارسیان که ایشان را ایرانیان نیز خوانند گروهی هستند که ایشان را ایزدیان و یزدانیان و آبادیان و سپاسیان و هوشیان و آلوشکان و آذرهوشنگیان و آذریان گویند و این گروه بر آنند که کنه برترگوهر خدا تعالی و تقدس را بتنومندی خرد و نیروی روان دانستن نتوان هستی و یکتائی و کسائی یعنی تشخص و همه همایون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهاندار دانا

مذهب سپاسیان

بهانیان است یعنی بکلیات و بر تغیر پذیر جزئیات بر وجه کلی دکار و کردارش بر وفق والا اراده اوست اگر خواهد
کند و اگر نخواهد نکند اما ستوده کاری ناگزیری گرامی ذات اوست چنانچه سایر خجسته صفات کمال عرفی شیرازی
بیت ذات تو قادر است بر ایجاد هر محال الا بافریدن چون خود یگانه نخستین پدید آمده از جود و
بخشش او گوهر خرد است که آنرا آزاد بهمن نیز گویند بهبود وجود حضرت او پرتو خورشید ذات نور
الانوار است و فروغ بهمن یعنی اولین عقل خرد دیگر و روان و تن ساده سپهر یعنی فلک الاطلس است و
همچنین از سروش دوم سه پرتو سر زده بدینسان تا هر ستاره از ستارگان برجا و روان یعنی ثابت
و سیاره و هر آسمانی از آسمانها ای را خردی و روانی باشد و گویند آسمانها بشمار در نیاید چه تعداد کواکب
ثابت بنابر سپهرهاست و هر ستاره در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک متعارف بفلک البروج موافق اند
بدین گونه اخشیجان چهارگانه را جدا جدا پرورنده است از نورستان عقول که این فرشته را پروردگار
و پروردگار گونه و دارا و دارای گونه گویند و بتازی رب النوع خوانند و چنین پیوستگان دیگر را یعنی
هر نوع را رهبست از گیتی نورور روان پاینده مردم یعنی نفس ناطقه انسانی را ازلی و جاودانی دانند سعدی گوید بیت
نشان بر تخته هستی نبود از آدم و عالم که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم در بعضی از نامهای معتبر این طایفه آمده که
مراد از نفوس قدیمه قدیم ارواح فلکیست و نفوس انسانی حادثست و ابدی اما بعضی از امزجه انسانی مستعد آنست که فیضی
از عالم علوی بدو فایض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از نو بدن گسسته بدو متعلق گردد و این تخصیص با فلکیست
و مخفی از نظر ارباب افکار و گویند چون پاینده روان در ستوده دانش و کنش یعنی علم و عمل رسا باشد
سپس فرود این تن هشتن به برین مجردات پیوندد و اگر این مهین پایه آزادی بخشش فراز نیاورده نسبت
بهر سپهر که درست کرده بدو پیوند گیرد و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردار است اما برتبه سپهری پیوند
نرسیده با اخشیجی تن یا مثالی بدن در فرسر و دین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خویشتن در لباس حور
و قصور و گلشن روشن ببیند و زمینی سروش یعنی فرشته ارضی باشد و گر ناخجسته گفت و ناخوب کردار است
پس از عنصری بدن گذاشتن دیگر اخشیجی تن نیابد و شبیه ستان یعنی نورستان نیارد شد در اخشیجی سرا در دوزخ
هوس هیولا و آتش حسرت از مبدا جدا ماند در عالم رنجوری خیزد اما فراز این شیمر نیابد و همچنین جان انجام هیمن
یعنی چون گرد و اگر در روان پسندیده اقوال فرخی افعال بیش است اما از دل بستر به تن یابد انسن

مرتبه

مرتبه رستن نرسیده از تهی تنی همی گراید تا بتنومندی حسن گفتار وکردار از تن برآمده فراز این پایه یابد سپرانی
گوید **بیت** آزاده تا تواند از قید تن برآید از پوست گر نباشد از پیرهن برآید وگر نفس بکجی گراید از
مردمی تن بتدریج بجانوری بدن فرود آید واین مذهب اکابر ایشانست وبعضی ازین طایفه که رمز واشارات
در کلام ایشان یافته شده گفته اند گاه باشد باهستگی از بدبختی برستنی یعنی نبات پیوند پذیرد وبسا هنگام که رفته
رفته بکانیان یعنی معدنی باز بسته شود ونزد این طایفه نفس مجرد در موالید سه گانه است وهمه اشیا را
پرتو هستی شید شیدان یعنی نور الانوار دانند یکی از اکابر مطابق این مطلب گفته **رباعی** جان مغز حقیقت است
وتن پوست ببین در کسوت روح صورت دوست ببین هرچیز که او نشان هستی دارد یا سایه
اوست یا که خود اوست ببین وبرانند که جهان با ذات جهان آفرین چون نور شمس با جرم خورشید
از ازل بوده وابد الآباد پاید وگویند هرچه در جهان جهان یعنی عالم کون وفساد است از ستاره کان ثابت
وستاره شمران واختر شناسان از هفت ستاره سیاره هرچه یافته اند واز کران رفتار اختران یعنی ثوابت
ندانسته اند ونزد خداوندان فرداب وفرتاب یعنی وحی وکشف مقرر است که هر ستاره از ستاره کان ثوابت
وسیاره خداوند چندین هزار سال است ویکهزار سال متعارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی سیاره
دیگر در الوف دیگر ستاره کان ثابت وسیار انبازند بترتیب آغاز از ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند
دوراست ما اورا نخستین شاه خوانیم چون هزار سال خاصه او بگذرد ستاره از ستاره کان ثابت شریک
نخستین شاه شود واین انباز را نخستین دستور نامیم الا برتری ودور خدیوی نخستین شاه را باشد چون یکهزار
سال دیگر بانجام رسد عهد انبازی نخستین دستور بگذرد وستاره دیگر شریک نخستین شاه گردد بدینگونه تا
ثوابت تمام کردند پس کیوان انباز نخستین شاه شود و هزار سال با او مشارکت کند چنین تا نوبت شرکت بماه
رسد پس نوبت خسروی بستاره ثابت که موسوم نخستین شاه است برود وسلطنت او تمام شود وبعد از نخستین
شاه ستاره که در هزاره دوم انباز نخستین شاه بود موسوم نخستین دستور گشته خسروی یابد وخداوند
دور گردد ودر دور خدیوی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص آن باشد چنانچه گفته آمد در هزاره دوم
ستاره دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم درباره او هم چنان میدان چون نوبت شرکت بماه
رسد هزار سال با ماه انباز شاه دوم باشد بعد از تمامی هزار سال با ماه آن ستاره ثابت که نوبت شاهی او گذشته

مذهب سپاسیان

و ابتدای دور از و گردش و موسوم نخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب دور باشد که نامیده شد
بدوم شاه پس نوبت سروری ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی بدیگری از ثوابت رسد و بدینسان
پی هم پادشاه شوند تا ثابتات بانجام رسند سری و برتری شت کیوان یعنی حضرت زحل را باشد و با او نیز
بدینگونه نوبت و سیاره در هزارها انباز شوند چون پادشاهی شت ماه یعنی حضرت قمر را رسد چنانچه گفتیم زمان بکران
رسد و دور یکبار شود و یک مهین چرخ یعنی دور اعظم رفته باشد و چون این مهین چرخ بانجام رسد باز
پادشاهی بنخستین شاه رسد و کار جهان و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد برگردد مردم و جانور و رستنی و
کانی که در نخستین دور بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر بهم رسند و بدان نام و نشان
باشند و بدینسان همیشه گذران بود شیخ رئیس قدس الله سره درین معنی فرموده رباعی هر هیئت و نقش
کان شد محو کنون در مخزن روزگار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد
حق بیرون باید دانست مراد ایشان نه آنست که همان ارواح آباد و ویران و کیومرث و سیامک و
هوشنگ بهمان عنصری جسد که گذاشته فایض شوند و اجزای پراکنده تن گرد آید و جمع گردد چه این بر عقیده
این فرقه محال و فاسد است پس تحقیق ایشان بر آنند که پیکرها مانند پیکر رفته و جسمها مشابه پیشین اجسام و مانند
باشکال و شمایل و هیئات نخستین پدید آیند و همان گونه گفتار و کردار داشته باشند و الا روان کاملان که بسروشان
نزدیک پیوسته چون برگردد هم این گروه بر آنند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم نرسند گویند زن و مرد که
در آغاز دور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پاینده باشند تا از ایشان مردم پدید آیند
هر چند موالید را پدر آسمان و مادر آخشیجان است اما باجزا این نرسیده که مردم از مردم زایند و بدیگر گون
نیایند و این دیرین کیش طایفه یکید و حضرت کیوان را یکروز گویند و چنین سی روز را ماه خوانند و چنین دوازده
ماه را سال نامند و چنین هزار هزار سال را یکفرد و هزار بار فرد را یک ورد و هزار بار ورد را یک مرد و هزار
بار مرد را یک جاد خوانند و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک زاد نامند بدینگونه صد زاد سال دولت
و اقبال در مه آبادیان پایید گویند بدایت وجود انسان معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکند چه افراد انسانی
را آغاز زمانی نبود و هم جز اصلا کران پذیر نگردد و تسلسل در این امور چون تسلسل در شماره است و این
عقیده موافق اصول فلسفی و اعتقاد فضلای یونان است گویند آنچه در نامی نامه ها نوشته اند که سر مردم این دور

مه‌آباد

مه‌آباد بود حقیقت آنست که او درهمین چرخ با جفتش بماند و ایزد بخشایشگر او را شگرف ذریتی عنایت فرمود
چندانکه از افزونی درکمرهای کوه پر بودند و صاحب امتحان آورده که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی
که بعطای خداوندی درین هنگام ماست بهره‌مند نبودند مگر اندکی و هنوز درین دور ترتیب شهر و آئین پیشه
وران و شروط مهتری و رسوم سیاست و سروری و قانون نوشتاد یعنی شریعت و تدریس علم و حکمت
نبود تا بیاوری الطاف آسمانی و اصناف عنایات و اعطاف یزدانی امر و نهی آباد بر آباد ویران و تر و خشک
نافذ و روان گشت و به یزدانی فر و روحانی گهر و مدد فرشته رهبر و بچشم بصیرت و هم آنچه در دور گذشته
شنیده و دیده بود در آفرینش جهان نظر کرد و بدانست که برین نه چرخ و فرود این چار که پذیرنده هستی اند
بجداگانه جواهر و اعراض مؤتلف و مجموع اند و از جنسهای متضاده و خوی و طبایع متنافی پیوسته اند مجموع این
جمله را از بخشنده پیوند و آمیزنده و صانعی چاره نیست هرچه پیوندبخش هرید و هنرور حکیم کند از فایده و حکمتی تهی نبود
مردم را بجوانب و اطراف گیتی فرستاد تا هر چیز از برّی و بحری موجودات و نباتی مرکبات که بنفس باقی ماند
و مخصوص بود بیارند و در موضعی معین بنشانند تا بیاوری خاکی و آبی اجزا بتوسط اعتدال هوا و امتزاج نیروی ستاره
کان قوای نامیه و غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون این همین عزیمت امضا پذیر آمد ستاره خسرو ببرج
خرامید چابکدست نقاش قضا چهره عروسان اشجار برگشاد پس بنیروی فرمان و تجربه و امتحان از شکوفه‌ها
و میوه‌ها و برگها و رگها مفردات اغذیه و مرکبات ادویه و خوردنی و آشامیدنی استنباط کرد و بفرمود تا از
معادن انواع سنگها فراز آورده در کوره بگداختند و گوناگون فلزات که در نهان سنگها بود بیرون برد
و آهن که در سختی و تیزی بود آلت رزم نبردکان ساخت و از جواهر زر و سیم و لعل و یاقوت
و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی و استعداد زینت دید پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان
پرداخت و فرمان داد تا در تک آب فرو رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جز آن برآوردند و
موی از پشت بره و امثال آن ستردن و رشتن و بافتند و بریدند و دوختند و پوشیدن نخست برا
ازین پس شهرها و دیهها و کویها ترتیب داد و باره و کوشک برافراشت و حرف و تجارات بنمود
و مردم را منقسم بچهار قسم نمود نخست هیربدان و موبدان و زهاد و علما که ایشان برای نگاهداشتن
دین و ضبط حدود آئین اند و ایشان را برهمن خوانند یعنی ببرهمنیان همی مانند که ملائکه علویه اند

وهو رستار نیز سرآیند قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری و حکومت و داد و منع ستم
می پردازند وایشانرا چترمان و چترمن و چتری گفتند چه چتر بمعنی نشان و علامتی است که عالیانرا باشد چتر
سایه دار و سایه بان رانیز نامند و خلق در سایه این فرقه اند و نورستار نیز سرایند و بخش سیم اهل زراعت
وکشاورزان و پیشه وران و هنرمندان و اهل صنعت اند وایشانرا باس خوانند چه باس بسیار را گویند
این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر باشند و باس هم بمعنی آبادی و معموریست آبادی از ایشانست و
سورستار نیز نامند و گروه چهارم برای هرگونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سودی و
سودنا میدند چه از ایشان سود و تن آسائی و آسایش مردم را رسد و ورستار نیز سرآیند این چهار گروه
را چهار عنصر تن کشور ساخت و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد پایه فرمان ده و فرمانبرد
خداوندکار و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر و زنده بار پروردن یعنی حیوانات
بی آزار نیکو داشتن و تند بار برانداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن و ایزدشناسی و یزدان پرستی پیدا شد
و یزدان بهرآباد نامه فرستاد و ساتیر نام که در و هر دانش و همه زبان بود و آن مشتمل بر چندین دفتر و بهر
لغتی چند مجلد و در آن زبانی بود که بهیچ زبان فرودینیان نمیماند و آنرا آسمانی زبان نامند و مه آباد بهر طایفه
زبانی داده بوضعی لائق فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد و حی پیش این طایفه به ثبوت
عالم مثال که آنرا مانستان گویند درست شود و بعد از و پیغمبران همه بر ملت او مبعوث شدند و خلاف شریعت
او نکردند و بعد از مه آباد سیزده وخشور که با مه آباد چهارده باشند موسوم به آباد پدید آمدند و در همه جا
موافق بزرگ آباد و کتاب سماوی وی بودند و آنچه بر ایشان نازل شد آن بود که تقویت دین مه آباد کنند
و بعد از ایشان یعنی چهارده آباد هم پسران آن پس از پدران پیشوائی می یافتند و بداد هم ره جی سپردند و بعضی
این طایفه از سران گروه بزرگ فرقه نوبت بنوبت اختصاص داشتند و سترگ طایفه بولایت والی بودند و
بازپسین این گروه که معروف بجی آباد یا آباد آزاد است از سلطنت دست کشید و پا براه خداپرستی
و یکتا نشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملکت معمور و خزاین موفور بود و بلند قصرهای منقش و ارجمند
ایوانهای دلکش و موبدان نامور و خردمندان دانشور و خداپرستان پرهیزکار و صاحبان گفتار
و کردار و سپاه و صلاح آراسته و پرستار و پیکار شایسته و پیلان کوه پیکر و بارهای البرز باره سپرده همراه

راهوار و استران و چارپای بسیار و پیاده و سوار کار آزموده و پیران و پیروان جهان پیموده و اشیای نفیسه و امتعه شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا و تختها و تاجهای گران بها و بساط و بساتین نشاط افزا و امثال آن از آنچه اکنون در میان نیست و در گنج و هنگام خسروان گلشاهی خبر داده اند موجود بود بمجرد ترک آباد آزاد همه بتاراج رفت چندان خون ریخته شد که آسیاها بگردش آمدی آنچه از مخترعات و مستنبطات این همایون گروه بود برافتاد و مردم چون وحوش و سباع شدند و بطریق سابق در قلل جبال و کوه کمر بودن گرفتند و هر گرا نیرو بیشتر بود ناتوان را میکشت و رنجه میداشت پس تنی چند از دانندگان که ستوده گفتار و کردار بودند و کتاب بزرگ آبادیان را داشتند گرد آمده پیش جی افرام ابن آباد آزاد رفتند که بعد از پدر ترک پرهیزکار و دانشور بود و از مهین وخشوران شد در کمر کوهی دور از گروه بسر میبرد و بنابر پاکی او را جی گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی جی پاک را گویند و بانبوه داد خواستند و گفتند چاره ناتباهی جهان جز آمیزش ذات شریف تو با مردم نمیدانیم و نصایح و اندرز و احادیث و اخبار از آبادیان در فضیلت آن کار برو خواندند و او نمی پذیرفت تا ایزدی فرمان در رسید پس بموجب وحی و آمدن سروش پیام سپار یعنی جبرئیل برخواست و به برتری نشست ملک طراوت پذیر آمده و آئین آبادیان تازگی گرفت باز پسین این فرخ خدیوان یعنی جیان جی آلاد بود و او از میان مردم برکران شد و سلطنت در دودمان جیان یک اسپار سال ماند در کتب مبسوطه نوشته اند که جی افرام را ابن آباد آزاد برای آن نوشته اند که بعد از آباد آزاد بجای او کسی نیست و الا میان جی افرام و آباد آزاد قرنهاست و جی افرام از نژاد فرزندان آباد آزاد است و چنین میان شای کلیو و جی آلاد واسطه بسیار است بدینگونه میان شای مهبول و یاسان و میان یاسان و گلشاهی وسایط متعدده کثیره است عقیده شناس را باید شناخت که مراتب اعداد نزد این مدقق فرقه بدینگونه است یک ده صد هزار سلام یعنی صد هزار را سلام گویند و صد سلام را شمار و صد شمار را اسپار و صد اسپار را راده و صد راده را آراده و صد آراده را راز و صد راز را آراز و صد آراز را بی آراز گویند چون شمار شناخته آمد گوییم گفته اند چون خجسته شاه جی آلاد را پرستاران نزدیک در زرین مشکو و خسروی شبستان یعنی حرم و آذرین خانه یعنی نماز گاه نیافتند کار جهانیان برهم خورد تا دانندگان و پرهیزمندان برفتند و ستوده وخشور شای کلیو ابن جی آلاد که در یزدانی پرستش بود و او را از بسیاری بندگی ایزد و یزدان پرستی شای و شائی جی گفتند یعنی خدای پرستنده خدای بنابرین فرزندانش را شائیان گویند چون حقیقت باز نمودند نخستین خسرو شائیان

وخشوران بفتح واو پیغمبران را گویند ف

یعنی شای کلیو از آزرده شدن زند بار باند شید و تنومندی وحی سماوی وایزدی فر برخاست و بجای نامور پدر نشست و اپسین این خجسته فرقه شای مهبول است مدت فرمان فرمائی شائیان یک شمار سال است بعد از ایشان یاسانیان نشد یاسان پسر شای مهبول بود سخت دانا و زیرک و پرهیزکار و نامدار و دخشور و نگار لاآبی فرمانفرمائی بنابرین او را یاسان میگویند یعنی لاآبی و نجی مبعوث گشته چون بزرگوار والدش کنار از جهانیان گزیده بگوشه شده در حق پرستی کوشیدن گرفته باز کار جهانیان برهم خورد و گویند این همایون پیغمبران و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند از ایشان دوری میکردند چه ایشان را تاب دیدن و شنیدن بد نبود و گناه در خاطر ایشان نگذشتی چون سلسله آرامش جهان گسست یاسان حسب الوحی خود را بر تخت سلطنت جا داده بدی برانداخت و ازین گروه بازپسین یاسان اجام بود و این خجسته خاندان نود و نه سلام سال سلطنت پیرای آمدند صاحب امیغستان گوید که این سالها که باز گفتیم همه فرسالهای کیوانی است یک دوره شت کیوان را که سی سال متعارف است یکروز گویند و چنین سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند و آئین یزدانیان آنست که سالهای همگی کواکب هفتگانه را می نویسند باین نوع که کیوانی این مایه و برجیسی این مایه و بهرامی این مایه و مهری این مایه و ناهیدی این مایه و تیری این مایه و مونگی یعنی قمری این مایه نه آنکه سال و ماه شمسی و قمری در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال و آن چنانست که چون اختر دوازده کاشانه را یکبار بپیماید آنرا یکروز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را سال چنانچه در کیوان نمودیم و چنین سنین ستاره دیگر را فرسالهاست برهمین دستور قید کنند که فرسال کیوانی و فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری و فرسال ناهیدی و فرسال تیری و فرسال مونگی و ماهی فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرروز نامند دوم سالیست که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده کاشانه بپیماید آنرا گرسال کیوانی گویند و گرماه کیوانی ماندن اوست دو سال و نیم در هر برجی و برجیس دوری دوازده سال متعارف است تمام کند و آنرا گرسال هرمزی نامند و گرماه هرمزی ماندن اوست در یکسال متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال و ماه هرجا که در گلشائیان گوئیم آن سال و ماه شمسی و قمری متعارف باشد مراد از روز روز متعارف و ماه ماندن حضرت نیر اعظم در برجی و سال قطع کردن بروج و ماه قمری دور اوست و پیمودن بروج و این سال و ماه را تیمور نیز نامند پس از تن گذاشتن

وسپاسیان

یاسان آجام و گذشتن او ازین نکوهیده مقام سخت کار جهانیان تباه شد چه پسر او گلشاه که روشن
روان و دانش گوهر و گنشتن زور بود بجهانداری میل نداشت و در پرستاری ایزد گذرانیدی و کسی خلوت
حضرت او راه ندانستی بنابرین مردم چشم آشنائی پوشیده و دست ستم بر هم گشادند یکبار ربارهای رفیع
و بناهای منیع افکنده شد و خندقهای عمیق انباشته گشت و بی وجود سر و سر و رسر جدا کرده
و افراط قتل بمرتبه رسید که بسا نهر از خون تن کشتگان روان گشت در اندک زمانی از نقود بی عدد
و اجناس بیحد که در عقد محاسب و وهم تحدید نشان فرو گذاشتند و کار بجائی رسید که آئین مردمی برافکندند
مدارج جواهر ثمین و نفائس امتعه و قماش نشناختند و بنای کوشک و شهر پدیدار نگذاشتند و حوش و سباع
گونه در کمرهای کوه می بودند بعد از ان باهم در نبرد آمدند بسیاری از ایشان یکی گرائید پس والاگوهر گلشاه
بنابر وحی سماوی و امر آمر عالم آمر امر جهانبانان گشت و آئین داد بمیان آورد و نژاد و اولاد خود را که در مدت
انزوای او پراکنده بودند جمع کرد و او را بنابرین ابو البشر گفتند که جز از فرزندان او بیشتر باهم در نبرد کشته شده
بودند باقی گروه خوی و بوی دد گرفته و بجرب ان نکوهیده انبوه را کیومرث یعنی گلشاه و فرزندانش برآوردند
و دست ایشان از آزار زنده بار یعنی حیوان بی آزار کوتاه گردانیدند و آنچه در تاریخها است که کیومرث نادار
فرزندانش با دیوان نبرد کردند این دیوانند و دیوهائیکه کشتن زنده بار در آن رواست همه انگیخته این دیوانست
بالجمله جهانشاه حقیقی بکیومرث کتاب سماوی فرستاد و از والا نژادش سیامک و هوشنگ و تهمورس
و جمشید و فریدون و منوچهر و کیخسرو و زرتشت بخشیت و آذرساسان پنجم را به پیغمبری برگزید و مطابق شریعت
مه آباد کیومرث ایشان را رفتن فرمود بدینمعنی آسمانی نامها بفرخنده خسروان عنایت کرد و صحایف و کتب
ایشان موافق نامه مه آباد است و غیر از زردشت برخلاف آباد کسی ازین طایفه حرف نزده و نیز دانایان
آنرا هم تاویل ساخته بنامه مه آباد تطبیق میدهند لاجرم زردشت را وخشور سیمباری گویند یعنی نبی رمز
گوی   گلشاهی شاهان چهار طبقه اند   پیشدادیان   کیانیان   اشکانیان   ساسانیان
و بازپسین این خسروان پور شهریار یزدگرد است و سلطنت این فرخ خدیوان شش هزار و بیست
و چهار سال و پنجاه بود عالم در عهد ایشان پیراسته گشت کیومرث و سیامک و هوشنگ و پیشداد
و تهمورس دیوبند و جمشید آئین یزدان پرستی و خداشناسی و نیکوکاری و پرهیزکاری و خورد و سپنی

در عقیده سپاسیان

و پوشیدنی و زن خواستن و از زنا دور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و جشن و سور و مزامیر و اوتار
و شهر و باغ و کاخ و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در آشکارا ساختن و پنهان داشتن و عدل
و داد و امثال آن بموجب وحی سماوی و ایزدی تایید و تعلیم الهی و حدس صایب و نظر صحیح استنباط فرمودند
چنانکه از مه آباد و اولاد و نامدارانش ذکر کردیم بعد از ایشان والامنشان گلشائیان بالهام خدائی و پیغام ایزدی
هوش بر فزودند گیتی بدین رونق و بها و آرایشی که می بینید بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است بلکه از مستنبطات
این طایفه بسا چیز بر افتاد و کمترک باقی مانده   عقیده سپاسیان آنست که از آغاز دولت مه آباد تا انجام
حکومت یزدگرد جز از ضحاک بیشتر بلکه سراسر این برگزیده فرقه داد آئین و عدالت شعار و پرهیزکار و جامع
گفتار و کردار بودند درین طایفه قدسیه بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقه صلحا و اتقیا اند و ممالک و سپاه معمور
میداشتند تا وخشوران و پادشاهان پیش از گلشاه که از مه آباد تا یاسان اجام اند بغایت بزرگ دانند
که اصلا در گفتار و کردار بدی پیرامون ایشان نگشته و برخلاف پیمان فرهنگ که شریعت مه آباد است
ره نسپرده اند و ترک اولی نکرده اند و این طایفه گویند کواکب بغایت برتراند و قبله فر و دینیان ایشان
در روزگار داور رهوریار که دارای اسکندر کرد است و از نژاد کیان و پوینده کیش یزدانیان
شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید در پایه برتراند داور فرمود که پیکر و تن آنگروه کجاست آنمرد نام شهر
و مقبره انبیا برد داور گفت که در ایام زندگی پیکر هیچ نبی و ولی پیکر روزه راه نتافت و چون بخاک سپردند
از گور برون پرتو نفکند و اکنون بخاک آمیخت و نشان نماند آنمرد گفت روان انبیا و اولیا فروغانی تر است
داور پاسخ داد که جرم آفتاب بنگر چه پایه نورگستر است و تن بزرگان تو بی فروغ پس بیکسان بدانکه روان او
تابنده تر است و بدانکه آفتاب دل آسمانست اگر نباشد عالم کون و فساد نپاید و فصول و وجود موالید
برخیزد و انبیا و اولیا در آغاز نبودند و اکنون هم نیند جهان باقی و فصول خرم و خلایق شادمان است اما این
مایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برتراند آن مرد ساکت گشت باجمله در اخترستان آمده که عقیده سپاسیان
آنست که ستارگان و آسمانها سایهای انوار مجرده اند بنابرین هیاکل سیاره هفتگانه پرستندی
طلسمی مناسب هر ستاره از کانی ساخته داشتندی و هر طلسمی از طلسمات را بطالع مناسب در خانه نهاده بودند و
هنگام منسوب بآن بندگی کردندی و وراه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکرها بجای

آورده

آوردند هنگام مخصوص آنچه بایستی افروختندی و بزرگ سپید شتند آن خانها را پیکرستان شیدان و پیکر
ستان شیدستان می نامیدند   تشریح پرستاری سبعه سیاره بعقیده سپاسیان در اخترستان آمده که پیکر شت
کیوان را از سنگ سیاه تراشیده بودند و آنمردی بود سر او چون سر بوزینه و بدنی چون تن مردم و دنبالش بر سان
دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده و بدست راست او پرویزن و در دست چپش ماری و پیکر کده او از سنگ
سیاه بوده و پیکارانش زنگی و حبشی و سیاه رنگان دیگر تار و کبود جامه و انگشتریهای آهن در دست و
میعه و مانند آن می افروختند و طعامهای زبان گز بیشتر می پختند و مانند هلیله و بلیله بد و امیدادند و دهاقین
و کشاورزان آمده از جای ورذسا و مشایخ و اصحاب تصوف و مهندسین و جادوگران و کاهنان و امثال آن
را نزدیک کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا شدی و کارگزاری ایشان آنجا گشتی و نخست بسلام آنجا میرفتند
پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردمی که منسوب اند بشت کیوان بتوسط سالاران و کارکنان این کده که از
نجبای ایران بودند پادشاه را دیدندی شت و تیمسار کلمه تعظیم است چنانچه در هندی سری و بتازی حضرت
و پیکر شت هرمزد خاکی رنگ بود بصورت مردم روی او چون کرکس و بر سرش دیهیمی و برافسر او
روی خروسی و روی ثعبانی و در دست راستش دستاری و بدست چپ ابریقی از آبگینه و پرستاران
این کده خاکی فام و زرد و سفید پوشیدندی و انگشتری نقره و نگین عقیق داشتندی حب انغار و امثال آن
افروختندی و طعامهای شیرین کشیدندی و علما و قضات و ائمه دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف
و حکام و دبیران در آن کوی بودندی و بدانجا بدین عمل و بکار خویش پرداختندی و علم الهی بیشتر انجا خواندندی
و خانه شت بهرام را پیکرش از سنگ سرخ بود برهیکل مردی سرخ افسری بر سر و دست راستش
سرخ و فرو گذاشته و دست چپش زرد و آن برداشته و شمشیری خون آلوده در دست راست
تازیانه آهنی بدست چپ و پرستاران این کده سرخ پوش بودند و خادمانش ترک و انگشتریهای مس بر دست
بخور او سندروس و امثال آن طعامهای تلخ در آن کشیده شدی و امرا و مبارزان و لشکریان و خداوندان
نبرد و ترکان در کوی او بودندی و اینچنین مردم بتوسط سالاران این کده پادشاه را دریافتندی و روزی
دهان در گرد این کده بودندی و کشتنیها را در حوالی آنجا بقصاص میرسانیدند و زندان آن در این کوی بود
و هیکل شت آفتاب جهانتاب عظیم تر از هیاکل بود و آن گنبدی بود از خشت طلا و از درون

میعه روغنی است ع

مرصع بیاقوت و الماس و عقیق و امثال آن و پیکر تیر اعظم را از طلای احمر ساخته بودند بر مثال مردی که دو
سر داشت و بر هر سر تاجی گرانمایه مرصع بیواقیت و بر دیهیم را هفت سرون یعنی شاخ بر اسپی تنومند نشسته و در روی
او چون روی مردم و دنبال او مانند ثعبانی و در دست راستش قصبی از زر و در گردن او قلاده از جواهر و
پرستاران این کده زرد پوش و زربفت لباس و زرین تاج و کمر مرصع بیاقوت و الماس و سنگهای قیمتی
و انگشتریهای طلا بودند عود و امثال آن افروختندی و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین نژادان
و امرا و مردمان بزرگ و اصیل و رؤسا و فرمان روان و خداوندان کشور و علوم در کوی او بودندی و تازه آمدگان
این طایفه بتوسط سالاران این کده خسرو را دیدندی و گنبد شت ناهید از برون مرمر سفید بوده و از درون همه
بلور و پیکر او چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سرو داشت و بدست راست او شیشه روغن و
در دست چپش شانه و افروختنی آن زعفران و مانند آن بودی و پرستاران آن سفید پوش با جامهای نیکو و تاج
مرصع بمروارید در دست انگشتر جواهر شب مردان برون میرفتند زنان و دختران ایشان خدمت و بندگی
میکردند مگر شبی که پادشاه رفتی چه در آن شب زنان بهیکل نیامدندی و مردان می بودند و طعامهای چرب می پختند
و خوانین معطر یافت کش یزدان پرست انجائی یا از جائی آمده و زرگران و نقاشان و مطربان بر گرد او بودندی
و بتوسط زن این کده سالاران مردان پادشاه را دریافتندی و بتوسط زن این کده سالار زنان بانوان بانوانرا
و گنبد شت تیر از سنگ کبود بود و پیکر عطارد نیز از و تن او چون تن ماهی و رویش چون روی
خوک و یکدست او سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راست
او خامه و در دست چپ او دوات و بخور آنمقام مصطکی و مانند آن بود و پیشکاران عطارد ازرق پوش
و انگشتریهای زر در دست و طعام ترش بمجلس آوردندی و وزرا و عقلا و منجمان و اطبا و بیطاران و
محاسبان و عاملان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال آن انجا
بودندی و بتوسط سالاران این کده پادشاه را دیدندی و تحصیل علوم و صنایع مذکوره آنجا شدی
و گنبد شت ماه سبز رنگ بود و پیکر قمر مردی بر گاو سفیدی نشسته و بر سر او افسری و بر روی آن افسر
سه و دست برنجن در دست او و در گردنش طوق و بدست راست قصبی از یاقوت و بدست چپ
شاخی از ریحان و پرستارانش سبز پوش و سفید پوش انگشتری نقره بدست و صمغ عربی و امثال آن

دست برنجن دست بند زنان است و میلی باشد از طلا و نقره که در دست کنند

می افروختند

می افروختند و طعامهای شور آوردندی و جواسیس در سولان و پیکان و صاحب خبران و مسافران و عوام
الناس از آیندگان و امثال آن در کوی او بودند و بتوسط ایشان سالاران پادشاه را دیدندی و در هر پیکرگاه
چندین وزیر و سپهدار سوای پیشکاری کده بکار پادشاهی مشغول بودندی که آنکارها از متعلقات پیکر آن
کده است در خورستار که جای خوردن بود در هر کده تمام روز سفره گسترده بود و اقسام اطعمه و اشربه آماده
هیچکس را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر کده بیمارستانی تا بیمار از مردم متعلق هر
اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران جاها آماده بود چون بشهر آمدی
از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی باید دانست که کواکب بسیط اند و شکل ایشان کروی
است این پیکر برای آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما
بدین صورتها متمثل شده اند و بچنین پیکری با آثار پیوند هم دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند چنانچه
بدانگونه هم هیاکل ساخته بودند شهنشاه و بزرگان و پرستاران و سایر یزدانیان چون بکیوان کده
میرفتند با جامهای سیاه و کبود سخن بتواضع میکردند و باهستگی سر در پیش افکنده و در هرمزد کده با لباس او
فرهنگیانه و قاضیانه و در بهرام کده با لباس مخصوص بهرام سخن گستاخ می گفتند و در هور کده با داب ملوک
و پارسایان و در ناهید کده خوش و خندان و در تیر کده حکیمانه و بفصاحت و در ماه کده کودکانه و سمر
هنگانه و این هیکلهای عظیم است و اگرنه در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور
است امّا در مهرکده پیکری کروی ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی است شهر پر اسرای
پادشاهی نامیده بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی از روزهای هفته با لباس
مخصوص آن کواکب از تاباری که روبروی گنبد آن کواکب بودی خویش را نمودی تار ده زده
و صف صف مردم نماز بردندی مثلا در خورشید روز که یکشنبه باشد خود را آراسته بقبای زر
و زربفت و تاج زرین مرصع بیاقوت و الماس باز رینهای بسیار از تاباری که دوره آن بدین
سنگها مرصع بودی نمودی و در زیر تابار چندین مرتبه یکی از دیگری پست تر و فروتر ساخته
بودند چنین تا کشور زار که جای وسیع بود در انجا خردتران سپاه ایستاده شده بودندی چون
افتاب وار خسرو از مشرق تابار سر بر اوردی همه سر بسجده می نهادند و بکار مردم می پرداختند

درعقیده سپاسیان

وتابسار منظریست برکوشک رفیع که درسلاطین هند آنرا جهروکه گویند و روزهای دیگر از تابسارهای دیگر
جلوه فرمودی و همچنین شاهنشاه در روزهای سترگ ایشان بالباس گزیده به پیکرکده رفتی و بازگشته تابسار
برابر پیکر آن ستاره یا در رزستان یا دادستان آن نشسته در انجا بکار پرداختی و رزستان جائی بود
که تابسار نداشت پادشاه بر تخت می نشست و کارگذاران گرداگرد می ایستادند پایه بپایه و دادستان جای
داد بود چون پادشاه در دادستان نشستی هیچکس را از رفتن بانجا منع نکردندی پادشاه نخست تابسار برآمدی پس بر رزستان و
پس بدادستان و روز نقل کواکب از برجی ببرجی و ایام ستوده هرآینه به پیکرکده شدی و هر پیکری را از پیکرهای کواکب تابسار بود همانگونه که تابسار شاهان را
هفتم و نهم فرخ روز یعنی عید پیکر را تا بتابسار می آوردند و پادشاه نخست رفتی و نماز بردی و بر تابسار پیش پیکر
ایستادی و مردم بزرگ پایه پایه می ایستادند و خلایق بانبوه در کشو دزار گرد می شدندی و اختر را نماز می بردند
بدانکه در تیمسار و ساتیر آمده که مبدع تعالی اجرام آسمانها و کواکب را چنان پدیدار آورده است که از حرکات
ایشان در فرو دین جهان آثار پیدا شود و بی گمان حوادث عالم سفلی مطیع حرکات علوی اجرام اند و هر ستاره را
مناسبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی را طبیعتی است بلکه در هر درجه از هر برجی طبیعتی جداگانه پس پیغمبران خدا را بفرمان دادار بازمایش بسیار
وقوف حاصل شد بر خواص درجات بروج و تاثیرات ستارگان و یقین است هر آنوقت که فاعل بهم رسد
و قابل موجود نبود آن کار نیکت ظاهر نگردد لاجرم پیغمبران و فرزانگان چون خواستند که فعل کواکب در عالم
ظاهر کردد آنوقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه رسید که درخور دانکار باشد و هم کواکب
دافع آنکار باشند از و دور گردند چون چنین بود هرچه تعلق بعلت فاعلی دارد تمام شده باشد پس هرچه
تعلق بعلتهای فرودین جهان دارد درکردند چنانکه از انواع طعوم و روایح و الوان و اشکال هرچه مناسب
آن ستاره باشد فراهم آید سپس آن به اعتقادی استوار و یقین شگرف در آن خوض کردند زیرا که نفوس را
تاثیر هرچه تمامتر است و در حدوث حوادث در ینجهان و چون اسباب آسمانی و زمینی و جسمانی و نفسانی
مجتمع شد فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال باشد باید در علم حکمت و اسرار طبیعت نیکو دانا بود
و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار ماهر گشته چون گرد آمدن این شروط نادراست بنابرین
حقیقت این دانش مخفی است اما آبادیان گویند پیغمبران سهی کیش یعنی یزدانیان و ملوک فرس کواکب را
قبله دعا میدانستند و همواره ستاره می پرستیدند تخصیص چون کوکبی درخانه خود یا درشرف خود بودی

سترگ
یعنی بزرگ و بلند
و تنومند باشد

تیمسار
کلمه تعظیم بمعنی حضرت
ف
وساتیر
نام کتاب مه آباد
ف

و از نقطه

زندبار
بمعنی حیوان بی آزار

هیکل
بتخانه وجای رفیع و بمعنی صورت و تنه هم هست

واز نظرهای نحس خالی هرچه تعلق بدان ستاره دارد در کرده به پرستش آن مشغول می شدند و در موضع لایق نشستندی و هیچکس را نزدیک خود راه ندادندی و ریاضت می کشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی بازندبار نیکو بها کردندی نامه نگار را در سال هزار و شصت و یک در سیکاکل کلنگ رنجوری پیش آمد و کار از چاره در گذشت اخترشناس گفت این حدت را سبب تابش جبروت حضرت مریخ است پس روز چهارم ذیقعده سال مذکور برهمنی چند از فضلا گرد آمدند پیکر مریخ را پیراسته بخور لایقه و اشیای شایسته آن عمل فراز آورده بقرأت ادعیه و اسماء پرداختند انجام بزرگ ایشان هیکل بهرام را به تعظیم برداشته التماس نمود که ای فرشته نامدار و آسمانی سپهدار از گرمی فرود آی و خشمگین مباش و بر فلانی ببخشای و اشارت به نامه نگار کرد پس هیکل را بآب خشبو فرو بردند و فرو شدن پیکر در آب آن کوفت زایل گشت و در آئین هفت پیکر آتشکده بزرگ بود که ایشان را کیوان آذر و هرمز آذر و بهرام آذر و هور آذر و ناهید آذر و تیر آذر و ماه آذر میخواندند و هر آذرکده منسوب بیکی از کواکب سبعه بود و در آنجا آنچه بایستی افروخت بیفروختندی گویند در هنگام فرمان طرازی دیرین خسروان این کهنه دیر اماکن شریفه چون کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی ص در مدینه و مرقد امیرالمومنین علی ع در نجف و مشهد امام حسین ع در کربلا و مضجع امام موسی ع در بغداد و روضه رضوی ع در سناآباد طوس و روضه علی در بلخ هیکلستان و آذرکدها بوده اند گویند مه آباد بعد از تعمیر هیکل استخر پارس که موسوم است به هفسور خانه ساخت و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند و فرمود تا سکنه آن سرزمین پرستش آن بجای آورند و از پیکرها که در خانه کعبه بود پیکر ماه بغایت نیکو بوده بنا برین آنخانه را مه گفتندی یعنی مکان قمر و محل ماه رفته رفته تازیان مکه اش گفته اند و گویند از صورتها و هیکلها که مه آباد و بعد از و خلفای نامدارش در کعبه گذاشته اند یکی حجر الاسود است و او پیکر کیوان است و گویند پیغمبر عربی هیاکل سبعه را می پرستید چنانکه حجر الاسود را که هیکل کیوان است و از زمان آبادیان مانده بر جا گذاشت و هیکلهای دیگر را که قریش آورده بودند و آنها نه بصورت کواکب بودند شکست و برداشت و پیکر زهره را بهیأت محراب مسجد در بسیاری از هیاکل قدیمه فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است و تعظیم روز جمعه که روز ناهید است هم برین دال است و ابراهیم خلیل نیز این حال داشت یعنی بتی را که نه بصورت کواکب بود برمی انداخت و تعظیم حجر الاسود که از و ذکر کرده اند دلالت باین میکند و اسفندیار این

گشتاسپ شاه بدین عمل می نمود و سقراط حکیم نیز قوم را مانع شد که غیر پیکر کواکب نپرستند و تماثیل سلاطین
بر دارند و همچنین بیت المقدس که کنگدژ هوخت باشد ساخته ضحاک است اما فریدون در آن آتش افروخت
و پیشتر از ضحاک نیز آتشکده و پیکرکده در آنجا بود و همچنین گویند چون فریدون متوجه بر انداختن ضحاک شد

کده یعنی مقام چیزی

در راه برادران بر و سنگ انداختند آنحضرت بجمیع علوم غریبه دانا و توانا بود عملی از اعمال عجیبه ظاهر فرمود
دعا کرد تا بر هوا ماند و آن سنگ اکنون مشهور بقدس خلیل شده و گویند در مدینه آنجا که رسول مدفون است
هیکل ماه بود و آن پیکرکده را مهدینه میگفتند یعنی قمر دین است و دین قمر حق است و تازیانش مدینه کردند و آورده
اند که در نجف اشرف آنجا که روضه امام مؤمنان علی است آتشکده بود فروغ پیرای نام و آنرا نکف میخواندند یعنی
نا الکفت و الکفت آسیب را گویند و اکنون نجف شده و چنین در کربلا آرامجای امام حسین ع آتشکده بوده
است مسیار سور علم دکار بالا نیز میگفتند یعنی فعل علوی و اکنون کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی ع
آسوده است آتشکده بود شید پیرای نام و در آن مقام آسایش جای امام اعظم ابو حنیفه کوفی است آذرکده

شید یعنی روشنی است

بود هوربار اسم و در کوفه آنجا که مسجد است آتشکده بود روز آذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا ع
است آتشکده بود آذر خرد نام و این آتشکده را چندین نام دیگر هم خوانند و آنرا فریدون بنا کرده و چون
طوس ابن نوذر بزیارت آذر خرد رفت شهری در آنجا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت و در بلخ آنجا که اکنون
روضه امام است آتشکده بود هیمن آذر نام که او مشهور بنوبهار است و در اردبیل که قبل از این دژ بهمن

هیمن یعنی بزرگتر و بزرگترین است

میگفتند کیخسرو بعد از تسخیر قلعه مذکور آتشکده ساخت موسوم به آذر کاوس و آن موضع اکنون مدفن شیخ
صفی الدین است بنای سلاطین صفویه و همچنین در بعضی جایهای هند گویند پیکرکدهای کواکب بوده است
چنانچه در دوارکا پیکرکده زحل بود دژ کیوان نام که هندیان دوارکاش گفتند و در کیا هم پیکرکده

دژ یعنی قلعه و زشت و بد باشد

کیوان بود دکاه کیوان نام که کیا شده و در متهرا پیکرکده کیوان بود مهترا نام یعنی در آن مهتران می آیند
رفته رفته متهرا شده و همچنین بسیاری از جایهای انصار او جز آن قوم را نام برند که پیکرکدهای ایشان بوده
چون آبادیان بدینجا ها رسند مراسم زیارت بجا می آورند گویند جای گرامی نکوهیده و خوار نشود
اکنون هم پرستشگاه و ستایش جا اند و موافق و مخالف را قبله و خصم با همه سر پیچیدن والا مکانها را
نماز میبرد و در ای کوپل نامه گوید **بیت** به بین کرامت بتخانهٔ مرا ای شیخ که چون خراب

شود

دپارسیان

شو دخانه خدا کردد سخنی که خرد پسند نیست از مه آباد تا یاسان اجام اصلا مذکور نیست و اگر رمزی باشد خسرو
تصریح کرده اند که رمز است و بعد از ان درگلشاهیان رمز ها نیز هست آنهم را تاویل میکنند گویند انچه گفته اند
سیامک بدست دیو کشته شد مراد آنست که در جنگ بجنگت از خود وخدا نا آگاهی نادان عنصری هیکلش تباه کردید
و هرجا در کلام اینفرقه دیو آید چنین مردم را خوانند چنانکه در بیان فرهنگ نموده آمد و گویند بعضی جا رام کردن
دیوان و کشتن ایشان اشارت بتسخیر قوای بدنی و ازاله صفات ذمیمه است وانچه گفته اند سروشان وپزشکان
و بزرگان پیدا آمدند آن مشاهده و رویت ارواح طیب است درحالت خواب و غیبت و صحو و خلع بدن بود
وحقیقت هر سه مقام درین نامه نگارش پذیرد گویند و ماردهاگت یعنی ضحاک اشارتست بغضب و شهوت
و ابلیس و نفس او بعضی جا ها خوی او از بدکاری و فضله بر دوش ضحاک از مرض سر زده درچشم مردم مار وار
می نمود و تسکین درد آن از مغز سر آدمی بود گویند سیمرغ نام حکیمی بود از جهانیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده
لاجرم او را بدین نام میخواندند و پرورد کار دستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت
و گویند انچه در عوام مشهور است که کیکاوس قصد صعود بر آسمان نمود و فرو فتاد در خواب بود نه در
بیداری و کی نشین که برادر کاوس بود از آمیزش جهانیان کرانه داشت واقعه کاوس را چنین تعبیر
نموده که چار عقاب چار اخشیج و تحت حواس مسخره و نیزه نیرو های وحدت ایشان بر حرص مشتهیات
و رانهای گوشت انچه مقصود ایشان است از جسم و شهوت و آز و حسد صعود ایشان اشارت بدان که بریاضت
توان ایشان را رام کرد و به نیرو های یاوری اینها برین جهان و فرازین آسمان برآمدن شاید و افتادن ایشان
نارسیده باسمان واز پا نشستن اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت
نه هی باز گردند بطبیعت خود که رمیدن از جا دوانی بهشت و وطن نفوس است مصرع یکت لحظه
غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد درانیمقام است و باز آوردن رستم کیکاوس را از بیشه که
افتاده بود در تنگناه اشارت است به پرداختن عقل بنفس و برگردانیدن او را از مرتع طبیعت لاجرم کیکاوس
بفرمان کی نشین کهتر برادر که در دانش و کنش مهتر بود یک اربعین بخلوت نشست تا در خواب از بیداردلی
دلی مشاهده سموات نمود و گویند انچه متاخرین گفته اند که خضر و سکندر بتاریکی در شدند و خضر آبحیوان یافت
اشارتست که سکندر نفس ناطقه به تنومندی خضر عقل در ظلمات بشری بآبحیات که علم معقولست عالم شد

مه آباد نام اولین پیغمبر است که بعجم مبعوث شد و کتاب آورد که او را دساتیر خوانند

پزشکان حکیمان و طبیبان و جراحان را گویند

اخشیج بمعنی نقیض و ضد و مخالف باشد

کهتر بمعنی کوچک تر است

وانچه گویند سکندر تهی دست بازگشت اشارتست بدان که زندگی جاوید درین فنا جا از محالاتست پس ازین آرزو تهیدست آمد پس مجرد بازگشت و بدان عالم شد وانچه گویند خضر آشامید اشارتست بدان که کمال عقل منوط بدن نیست و خرد بجسم و جسمانی احتیاج ندارد نه ذاتا و نه صفاتا و در بعضی جا چنین تاویل کرده اند که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه است بهمراهی سکندر نفس حیوانی و لشکر قوی بسر چشمه عقل رسید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست بازآمد باید دانست که این فرقه آنچه از قانون صواب برون باشد و بمیزان خرد سنجیده نشود و هوش نه پسند د همه را بدینگونه تاویل کنند و گویند طهارت بر دو گونه است امیغی یعنی حقیقی و آشکاری امیغی دل را بهیچ چیز نیالودن و بکار جهان نهان یعنی عالم کون و فساد دل نه بستن و آزاد بودن و پیوند بچیزی نداشتن و تعلقات از دل فروشستن و آشکاری آنچه در آشکارا نکوهیده باشد دور کردن پس این طهارت بآب بی تغیر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بدرنگ و بدبو و بدمزه نباشد و گرنه گلاب و مانند آن ستوده تر است و آب کر پاک کننده یعنی کر نزد ایشان برای مردم آنست که در و سر تواند فرو برد و برای فیل در خرد جثه او و بهر پشه قطرهٔ آبی و نزد ایشان پسندیده است ادعیه و آیات که درشت و ساتیر است در یگانگی واجب الوجود و بزرگی عقول و نفوس و ستایش برین و فرودین اجسام خواندن پس از آن ستایش ستارگان هفتگانه کنند خاصه در روزهای ایشان وانچه باید افروخت بسفروزد و پس آفرین کند پروردگار ماه و روز ماه را چنانکه اگر فروردین ماه باشد نیایش کند برو و پس از آن بهر کدامی از ارباب روزهای ماه بتخصیص برب روزی که با نام ماه یکی شود و آن روز عید است مثلا در فروردین ماه فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق باو دارد پس اگر غره ماه باشد که اورا هرمز روز گویند و هرمز فرشته ایست موکل روز آغاز ماه او را ورد دهی برین قیاس ماه دیگر و روزها ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب نامیده شد و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار روزها است پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آفرین کند و در جشن روزها آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز است نیایشگری نماید و نزد آبادیان اگرچه در ماه نام روز و ماه یکی شود آن روز تعلق بصاحب ماه ندارد بلکه تعلق بهم نام حضرت او دارد لاجرم جشن را شاید و بدینگونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز هنگام بامداد آفرین کند بر خداوند روز و چون سود بار باشد یعنی پنجهٔ دزدیده آن فرشتگان پنجگانه را بستایند و گویند سروشهای روزها

فروردین ست مخفف فروردین است که نام ماه اول سال و نام روز نوزدهم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته هم هست

کارکنان سروشان ماهانند و این سروشها همه تابع حضرت نیر اعظم اند و همچنین کواکب دیگر را سروشها تابع
اند و فرشتگانی که در حکم هر کوکبی اند بی عدد اند غایتش این مایه که از شت آفتاب شمرده شد ند گرامی تر اند و نیز
هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان از خانه بخانه روز نخست جشن کنند و عید روز دانشه
و آنرا شد باریعنی سور آمو دخوانند و در هر ماه پس از گران دور او در رویت هلال یا بی آن بحساب اختر
شناسی روز غره شادی کنند و همچنین عید بزرگیست که ستارهٔ سیاره دورتمام کند و آنروزرا دادرام
یعنی بزم پیرای نامند اما در هفته اگرچه در هر روزی در پیکرکده جشن بود چنانکه در ناهید روزیعنی آدینه در پیکرگاه
ناهید اما در خورشید روز که یکشنبه باشد جشن سترگ بودی که مردم بدان گرد آمدندی و همچنین چون ستاره
در خانهٔ خود یا در شرف بودی جشن کردندی و نزد ایشان نکوهش هیچ دین و آئین روانیست بهر کیشی توان
بایزد رسید و هیچ دینی از ادیان منسوخ نشود و گویند بسیاری پیغمبران از آنست که راه بخدا نمایند و پویندگان دانند
که راه بسوی خدا بسیار است افزون تر از آن که بشمار درآید چه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی بدستگیری
بسی از سران با و توان رسید اگرچه یکی از سپهبدان یا دیگری از مقربان بد بود یا همه سالاران باهم سازکاری
نداشته باشند اما کار فروتر از خود توانند ساخت پس نسزد گفتن خدای هستی را جز در یک راه نتوان یافت
اما سدّ راه رسیدن بخدا کشتن زندبار است یعنی جانورانی که آزار بکس نرسانند و جانور نکشند چون گاو
و گوسپند و شتر و اسپ که آزارندهٔ اینها رستگار نباشد و با گوناگون ریاضت و پرهیزکاری رهائی نیابد و
گویند اگر از زندبار کش بسا خوارق عادت دیده شود او را رستگار نباید دانست که آن آثار که از و مشاهده
افتد فرهٔ سلوک است و اثر پویهٔ کیش ریاضت است درین سرا و چون موذی است در سلوک کامل نباشد و او را
در نشاء دیگر جز رنج نرسد و از بدن نرهد و چنین مرتاضی صاحب خوارق عادات را درشت و ساتیر گوز ه بنجاست
آکنده و از برون بعطریات اندوده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش آزار زندبار پسندیده نیست و آنچه مردم
روا میدارند بظاهر معنی رفته و خوض و غور نکرده اند مثلا مراد از کشتن اسپ و گاو دور کردن و بر انداختن
است از خود صفات بهایم نه آنکه زندبار کشند و بخورند. گفته اند که مورخین متاخرین تحقیق ناکرده نگاشته اند
که رستم دستان که از کُمّل اولیا است زندبار کشتی و بار رسیده که تهمتن شکار تند بار کردی و آنچه گویند شکریان
نوشته اند آنست که پیلتن بشیر را گور خواندی یعنی نسبت به نیروی من گور است و بعضی جا گور کشتن و

سروش
یعنی جبرئیل و ملائکه
است

شت
لفظی است فارسی
ترجمه لفظی که در عربی حضرت
میگویند

سترگ
بروزن بزرگ و
مردم بغایت جثه و قوی
هیکل را و زشت
را گویند

سپهبدان
نام سپه سالار و خداوند
و صاحب لشکر باشد
سپه لشکر و بد
صاحب

گور
جبر و محنت
را گویند و جور
هم گویند

زندبار آزردن او و بعضی از مهتران کلشاهی را که مذکور است گفته اند اشارت به برانداختن صفت
بهیمی و شهوی است چنانکه محقق نامدار شیخ فرید عطار فرموده **بیت** در درون هر یکی صد خوک
هست خوک باید کشت یا زنار بست گویند سراسر اکابر سپاسی پارسی زندبارکشنده نبوده اند
و از آزردن و تباه کردن این جانوران اجتناب و احتراز و کناره گزینی واجب دانستندی و اگر کسی مرتکب
این امر شدی او را تادیب فرمودندی اگرچه پیغمبران و پیشوایان و پادشاهان کلشاهی را لبس بزرگ دانشمند
اما گویند به دخشوران و خسروان پیشتر که از یاسانیان تا مه آباد باشند درداد علم و عمل نرسند و گویند سزای
بعضی زندبار آنست که درین نشاء رنجه شوند مثلا گاو و اسپ که ایشان از نادانی در هنگام رفته و گذشته مردم
را بیمحبت یعنی بسیار کرفتندی و جز خوردن و آشامیدن ندانستندی لاجرم درین نشاء آمده بارکشند
و این آزار نیست بل پاداش و سزای کار ایشانست و کشتن اینها را نرسد چه اینان کشنده و خونریز نبوده
اند و زندباری بران دلالت دارد که بر آزارنده جانوران نبوده اند و کشتن ایشان برابر هلاک کردن مردمان
بی آزار است پس کشنده اینها اگر درین نشاء از حاکم وقت و مرزبان عهد سزا نیابد در نشاء دیگر به پیکر تندبال
آمده جزا یابد بزرگی فرموده **قطعه** هر بد که میکنی تو مپندار کان بدی گردون فرو گذارد و دوران
رها کند قرض است فعلهای بدت پیش روزگار در هر کدام دور که خواهد ادا کند و این طایفه گویند
بهشت جاودان آسمانهاست و خسرو مینو یعنی افلاک جناب آفتابست و دیگر ستارکان سپکر دو کران
رفتار پیکار او پس هر کس بریاضت و پرهیز گفتار و کردار فراهم آرد با آفتاب پیوندد مینوخسرو گردد و اگر
در خور و کنش بستاره دیگر تعلق گیرد خداوند انتقام باشد که آن ستاره است بعضی بفلک اعلی پیوندد و مردم
صاحب حال از و در گذرند و بمینوان مینو یعنی مجردات رسند و ایشان از دیدار نور الانوار و مقربان ملکت
مختار بهتر است و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنتش در قلمرو او جانور زندبار نکشند و اگر هلاک کنند هلاک
کننده را بجزا رساند چنانچه یکی بی هنر از این سرا بیرون نرود و پادشاه عالم و عامل و پرهیزکار بود چون از
اخشیجی بدن مفارقت کند با آفتاب پیوندد و روح او با روان حضرت نیر اعظم یکی شود و مینوخسرو گردد دشت
سیامک ابن کیومرث فرماید که سراسر خسروان آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان را دیدم
بعضی ملائکه مقرب ملکت مختار و برخی مستغرق دیدار نور الانوار آمده و هیچ یکی را فرود چرخ خورشید

زندبار
جانوران آزار دهنده را گویند

اخشیج
یعنی ضد و نقیض و مخالف
را باشد و هر یکی از عناصر
اربعه را نیز گویند

که خلیفه اند

که خلیفة الله است بنا فهم چون از یافتن این پایه باز جستم گفتند همین وسیلهٔ والا درجات با محافظت زندبار است
و سزا دادن بدکار و نزد این فرقه از دیوانه گشته شدن و از پسران خرد سال رنجور گشتن و از بیماریها و بلاهای
آسمانی و سختی‌ها آزرده شدن و خود زهر خوردن و خود را تباه ساختن جزای کردارهای پیشین است یا
آنکه کسی دو دو بر زمین افتد و از پا در آید این نیز پاداش کار گذشته باشد و رنجه شدن خرد سالان نو پیکر پذیر
چنین است اما آنچه از مردم هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جز این نیست بلکه از ستمگر درین نشاء حاکم یا نشاء آینده
داور بپرسد و شراب و مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن که از هوش بی بهره سازد و نزد ایشان روا نیست
بدین دلیل که کمال مردم هوشیاری است و مسکرات در مستی خود را پایه جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب به
افراط آشامد حاکم را رسد تا او را تنبیه کند و اگر کسی را در مستی رنجه سازد ازو باز جویند و ستمگر را سزا دهند
و درین کیش کشتن تندبار جائز است یعنی جانوران جانور آزار چون شیر و چرغ و باز که جانور کشند
اما هر که ایشان یعنی تندباران از زندبار و تندبار رنجانند سزای او بود چون اینها را یعنی تندباران را هم
کشند نیز جزا باشد چه ایشان در نشاء گذشته آزارنده و خونی بوده اند و درین نشاء داور ایزد ایشان را
بر خونیان دیگر برتری داده تا خون خونی خون ریز ریزد و چون اینها را یعنی تندبار را بکشند سزای ایشان
باشد چه اینها خون ریز بوده اند و خون ریزی اینها دلالت می کند بر آنکه ریزندهٔ خون بوده اند اما
تا موذی نباشند اینها را نتوان کشت مثلا گنجشک بچه در خوردی خود نتواند آزار جاندار داده
حیوانی کشت پس زندبار باشد و چون توانای پریدن بهم رساند حشرات الارض را بخورد هر چند سزای
حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در نشاء سابق خون ریخته اند مثلا
شخصی ناحق انسانی را بکشت مرزبان بفرمود که او را از پای درآرند و لیکن کسی که خون ناحق کرده باشد
بهر این گناه در زندان بود چنانکه کسی را از زندان بجویند تا سر خونریز را بردارد پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز براندازد چه او هم
غیر ازین خون خون ناحق ریخته اما اگر انسان تندبار را بکشد او را نشاید کشت چه آن شخص بنظر ستمگری تند
بار را جزا داده اما اگر کردی دلیری یا دیگری بجنگ تندبار را تباه کرد و سزای او باشد و مکافات آنکس پذیرد
و آنکه زندبار بجنگ تندبار کشته می شود از آنست مثلا گاو در نشاء گذشته شخصی بود که صفات گاوی
درو بسیار بود و مردم را بسخریت و بیگار گرفتی و بازگردی تا یکی را بدینسان بیجان کرد درین نشاء بنا

برصفت غالبه بصورت کاو آمده تاجزای کردار خویش برگیرد و در برابر خون بدست تندباری چون
شیر و مانند آن کشته شود اما مردم را نرسد که زندبار کشند چه زندبار خونریز نیستند و اگر نا دانسته از ایشان اینکار
سرزده مخصوص برای جزای ایشان تندباراسند چنانکه درکا و نمودیم اما رحماء مردم را راه بهتر کشتن تند
بار چون مرغ و کنجشک و سایر آن آنست که جانوران را رگ کشایند تا از رفتن خون بیجان شود و از
اینگونه در جشن سده موبد هوشیار بسیار است اما علما و فضلا و درویشان صاحب ترک اینها نکنند اما
پادشاه را در سیاست فرمودن بدکار بمثل کردار او ناگزیر است موبد هوشیار در سرود مستان
آورده که در زمان شت کیومرث و سیامک هیچ یک از جانوران را نمی کشتند زیرا که همه فرمان پذیر بودند
یکی از فرجودها یعنی معجزات بزرگان ایران از کیومرث تا جمشید آن بود که بر جانوران گروهی را گماشته
بودند تا قصد هم نکنند مثلا شیر جانوری نتوانستی کشت و اگر کشتی تیر آتش میرسانیدند لاجرم جانور تبه نمی شد و کشته
نمی گشت و کشش در میان تندبار برافتاده بود و همه را زندبار شمردندی اما پوست جانوران مرده را که
بمرگ خویش بیجان شدندی آهیخته کیومرث و متابعانش در اوایل می پوشیدند انجام به برگ درختان
قناعت کردند حال این گذارش را عقیدت کیشان این قدسی طایفه از معجزات خسروان انگارند و بعضی از
تدقیق اندیشان زمان طلسم پندارند و گروهی اشارات فهمان رموز شمارند یعنی فرمان بردن جانوران
اشارتست بداد شاهان و احتیاط ایشان در برانداختن فساد و شر و انگیختن خیر بالجمله در عهد گلشاهی نوبت
بهوشنک رسیده فرمود از بیضها تخم بط و مرغ خانگی و امثال آن آنچه بسیار باشد خوردن را سزد
اما چندان خورند که از آن تخم خوردن تخمه ایشان برافتد چون تخت فرمانهی بگوهر تهمورس آرایش پذیرفت
گفت خوردن جانوران مرده حیوانات گوشت خوار و تندبار روا است یعنی شیر اگر آهوی مرده و کنجشک
کرم جان داده خورد سزاست بدینگونه چون جمشید تاجور گردید فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم فرو
مایه خورند گناهی نیست و اینکه حیوانات خود مرده را نمی خورند از آنست که گوشت او مرض انگیز است
زیرا که جانور به بیماری مرده و گرنه در خوردن گناهی نیست چون جمشید بدار البقا خرامید دهاک
تازی همه جانوران از زندبار و تندبار کشته می خوردند چنانکه این رسم نکوهیده آشکار شد چون
فریدون زمین را از لوث ستم ضحاک پاک نساخت دید بعضی جانوران چون باز و شیر و گرگ و دیگر تندبار

از پیمان کر

موبد بمعنی حکیم
سرود مستان نام کتاب از مصنفات موبد هوشیار است

ده اکت نام ضحاک است

از پیمان گشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران تندبار را کشند پس ایرج تجویز کرده هرچه از تند
بار چون مرغ خانگی که کشنده کرمانست و گنجشک و مانند آن که در کشتن اینها گناهی نیست مردم
فرومایه یعنی عوام بخورند اما نشده که یزدانیان بزرگ دهان بگوشت آلایند و جاندار تندبار هم برای خود بکشند
بلکه جانوران تندبار را برای تندباران کشند مثل باز و شیر و حیوان مفترس در خانه بزرگان برای جزای
تندبار است نه آنکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هرگاه بقصد خورد خویش کشند
سبعیت در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورنده درندگیست بلکه غرض از قتل تندبار برافکندن شر است و ایشان را
یعنی یزدانیان را خورشها است که اکنون مردم آن خورد را بجانور و گوشت فرود می‌آرند چنانکه بره نزد
ایشان یک گونه خورش است که از زنکو یعنی بیماروغ بپزند و کور غذائیست که از پنیر سازند و امثال آن بسیار
است و آنکه تندبار در شکار کشند از آن نیز نمی‌خورند و اگر در خانه برای تندبار تندبار بکشند مثلا گنجشک
برای باز مردیست که آنرا درخیم گویند که فروتر از میلر است و این کار را او کند و میلر هندی چوهره بود و اکنون
میان هند حلال خورش خوانند اما طبقه پیش از گلشاه که مدار یزدانیان بر آن است اصلا تندبار را نگاه نداشته
اند چه محافظت ظالم نشاید و در گلشائیان باز و امثال آن می‌پرورند جهت جزای تندبار مثلا باشه را گنجشک
که اهرمن است افکنند و چون باشه به پیری رسد جهت بدکاری او را سر برند و بکشند و طبقات اولی نگاه
داشتن تندبار را هلاکت میکردند اما در خانه صلحا و علما این کشش نشود در این گروه یعنی سپاسیه مرتاض و
پرهیزکار بسیار بوده و بغایت ستایشگر ریاضت اند اما ریاضت اختیاری که عبارت از سلوک است نه اضطراری
که بلا باشد آن نزد ایشان سزای کار بد است و شرایط رهروی نزد این فرقه بسیار است چون خدا جستن
و با دانا نشستن و تجرید و تفرید و پرهیزکاری و آشنائی با هرکسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و
خرسندی و برداشت و مانند آن بسیار است چنانچه در سرود مستان موبد هوشیار آمده موبد خداجوی
در شرح موسوم بجام کیخسرو که در متن منظومه شت آذرکیوان نوشته آورده است که رهسپر باید خود را به نزد
دانا نماید تا آنچه از اخلاط برتر و بیشتر بود باصلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها و راهها از خویش دور
کند و با همه صلح گیرد و در جای تنگ و تیره ننشیند و خورش بتدریج کم سازد و آئین کم خوری در شارستان
حکیم الهی فرزانه بهرام ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد روزی سه درم کم کند تا به ده درم رسد

ایرج
نام پسر فریدون است
و نقش فلک افتاب
را نیز گویند

بیماروغ
رستنی باشد که در زمینهای
نمناک روید

درخیم
بدخوی و بدطبیعت و زندان
بان و جلاد و بخیل
را گویند

سپاسیه
یعنی ستا خواندن
و آفرین گفتن
است

پزشکی
حکیم را گویند

شارستان
نام کتابیست

مدار ریاضت

انگاه تنها نشیند و بخود پردازد واز این گروه بسا کس بیکدرم هم رسانیده اند و مدار ریاضت ایشان بر
پنج چیز است گرسنگی وخاموشی وبیداری وتنهائی و یاد یزدانی واذکار در ایشان بسیار است وانچه
پسندیده این فرقه است ذکر مکت ژوب است ومکت در لغت آذریان چار را گویند وژوب ضرب است
واین ذکر را چار سنگ وچار کوب نیز خوانند دیگر ذکر سیا ژوب است سیا سه را نامند یعنی سه ضرب
وسه کوب هم سرایند ونشستها نزد ایشان بسیار است وانچه پسندیده وبرگزیده اند هشتاد وچهار است و
ازانهم چهارده انتخاب نموده اند وازان پنج برآورده اند واز پنج دو برگزیده اند وچندی از جلسات
موبد سروش در زردشت افشار آورده ویکی ازانکه برگزیده اند آنست که چهار زانو نشیند وپای راست
برفراز ران چپ گذارد وپای چپ به بالای ران راست ودستها پس پشت برد وبدست راست نر انگشت
پای چپ گیرد واز چپ شست پای راست وچشم بر سر بینی بدارد واین جلسه را فرنشین خوانند وجوکیان
هند پدم آسن گویند پس اگر ذکر مکت ژوب کند بدستها زانگشتان پا بگیرد بلکه اگر خواهد پایها از رانها بردارد
وبجلسه متعارف نشیند که نبسند وکافیست وچشم فروبندد ودستها بر رانها گذارد وبغلها گشاده دارد وپشت
راست سازد وسر در پیش افکند وکلمه نیست را از سر ناف بنیروی تمام برآهیخته سر راست کند وهستی گویان
بسوی پستان راست بسر اشارت نماید ومگر سرایان سر بالا برد ویزدان خوانان بجانب پستان چپ که آن
جای دل است سرخم کند ودرمیان کلمات جدائی نیاورد واگر تواند چند ذکر بیکدم گوید وباهستگی بیفزاید کلمات
ذکر نموده آمد نیست هستی مگر یزدان یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست ایزدی جز از یزدان یا نیست
بایستنی جز از بایست یا آنکه پرستش سزای آمیغی است بایسته بود یا آنکه بی چون وبی چگون بی رنگ وبی
مون واین ذکر بجهر نیز جایز است ولی پسندیده هیربدان وپرهیزکاران ذکر خفی است چه از افغان وخروش
حواس پریشان گردند ومراد از خلوت همه جمعیت حواس است ودرهمین ذکر سه چیز حاضر دارند نخست ایزد
دوم دل سیوم روان استاد ومعنی ذکر در دل گذارند یعنی نیست موجود مگر حق واگر بدم گرفتن پردازد
وآن دانش دم وسر او است یعنی علم دم ووهم پس چشم نه بندد گشاده بر سر بینی بگمارد چنانچه در نخست
جلسه گفته آمد واین آئین در سرود دستان است واین نامه گنجایش بیان آن بتفصیل ندارد ودر زردشت
افشار آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را از یکی تا شانزده بشمارد ودر هنگام شمردن دم بالا

هیربدان
نگاهبانان وخادمان
آتشکده را نامند

زردشت افشار
نام کتاب است فارسی

کشیدن باید

کشد پس هر دو سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را برد پس ازان بیست و دو بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند و در هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش خوان گذرانیده بهفتم خوان رساند و از کثرت توهم کار بجائی رسد که پندارد نفس و دم چون آب فواره بتارک میجهد و هفت خوان هفت پایه را نامند بدینسان اول نشستگاه دوم بالای زیر سیم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر که دم میان سر رسانیدن کار ستر گانست و کسی که نفس و دم بدانجا رساند خلیفهٔ خدا می گردد

آئین دیگر دست از کارهای بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند و دل را بعالم بالا خویشی دهد و بیحرکت زبان بدل یزدان گوید و بهر لغت چون تازی و هندی گفتن رواست آئین دیگر تصور استاد است چنان پندارد که حاضر است و پیوسته ازان اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر نیز از نظر دل او غایب نشود پس ازان بدل آورد یا انکه آئینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری ورزیدن از دل او جدا نشود پس بدل توجه نماید یا انکه مترصد دل نشیند و تصور کند که دل زبان زبان میجنبد درین جمیع طرق حبس نفس برای نفی خواطر نافع شناسند و بی حبس نیز ممکن است روشنی دیگر که انزا آزاد آوا نامند و بهندی اناهد و بتازی صوت مطلق خوانند و بعضی از رهسپران ملت محمدی گفته اند که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی بر آهنگ جرس اشارت بدین صوت مطلق است خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست این قدر هست که بانگ جرسی می آید وطریق شنودن آن چنانست که گوش و هوش بر مغز گمارد و در شبهای تار در خانه یا دشت آن آواز شنوند و ذکر همین را دانند عزیزی گفته رباعی من آن شوخ طناز را می شناسم من آن پایه ناز را می شناسم بگوش من آمد شب آواز پائی تو بودی من آواز را می شناسم پس چشم گشوده در میان دو ابرو نگرند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی صلعم گفته که قاب قوسین اشارت بدین ظهور است بالجمله اگر خواهند بگشند چشم پوشیده تصور آن صورت که از نگریستن درمیان دو ابرو پدید آید کنند و بعد ازان بدل نگرند تا بی تصور بدل نگریستن درمیان گیرند و چشم و گوش فرو بندند و بکلی خود را بدل سپرند و از برون بدرون شوند هر که بیند باید آنچه باید بیت غمهای دوست بر در دل حلقه میزنند شایی بگو که خانه دل رفت و رو کنند انجام چه یابی بیچون و بیچگونه و بی رنگ و بی نمونه را

که بپارسی ازاید و بتازی از اسم مبارک الله و بهندی از پاربرهم زبخن مفهوم و دانسته می شود و بی میانجی عبارت عربی و فارسی و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را با و حاضر دارد تا انکه ارسایهای وهمی برهد و بایزد پیوند د حضرت مولوی جامی فرماید **شعر** تو جزوی و او کلست کر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی کفته اند غرض از وصول بمبداء که صوفیه آنرا بفنا و بقا تعبیر کرده اند پیش عظمای اشراقیه ایران نه آنست که ممکن را بواجب امتزاج است یا امکان نیست شود بلکه مراد آنست که چون افتاب ظهور فرماید در نظر ممکنات ستاره سیما ازان ضیا پوشیده شود و اکر دران مرتبه اورا سکونتی اتفاق افتد دریابد که در قهرمان ظهور خورشید پوشیده شده اند و الا همه را نیست دانند چنانچه سخن متبحران صوفیه و اربدین تمیز که مذکور شده است رسیده باشند عزیز و قلیل اند و بسی معلوم نکشته اند و آنمایه انوار که برره سپهر آشکار کرد در برشمردن دربن نامه نکنجد بسی ازان شت آذر کیوان در جام کیخسرو آورده باید دانست که حالت بینش چهار است **نخست** نوبنا انچه ببیند در خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیفه از طعامیکه در معده باشد بدماغ برآمده حواس ظاهری را بهنکام تکاسل فرو بندد و هرچه دران هنکام دیده شود آنرا بفارسی تین آب کویند و بتازی رویا خوانند و بهندی سوپنا و برتر ازین سوشپه است که بتازی غیب باشد و بعرف هندوان سوکهوپت و سماده و آنچنانست که ازبرین جهانها فیضی فایض شود و التذاذ آن فیض حواس ظاهر را بربندد و هرچه درین حالت دیده شود دینیاب کویند یعنی مکاشفه و انکه هوش وازن باشد که بتازی صحو عبارت ازان است و بهندی جاکرت و تنکیه اشارت بدان و آنچنان است که فیضی فائض شده بی حواس بستن خداوند وقت را بکیتی معنی کشد درین هنکام انچه بنکرد آنرا بین آب کویند یعنی معاینه و برتر ازین ازتن کستن است که بپارسی نیوه جمنه و بتازی ملکه خلع بدن باشد و بهندی پرپور پرویش و پرچترکیان کویند تن بعضی روان را چون پیراهن شود که هرکاه خواهد جدا شده بجهان نور برآیند و بازکشته بعنصری تن پیوند فرق درمیان صحو و خلع آنست که صحو عبارت است در توجه از فایض شدن فیض تابی رکود حواس صاحب وقت بعالم معنی شود و خلع انکه باختیار خویش هرکاه خواهد از بدن کسلد و بجاست باز آید مولوی معنوی فرماید **بیت** تن تن زنید یاران کز تن تنی جدا شد ‌ ازصد هزار تنها یکتن تن خدا شد

پیش این طایفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بحت که آنرا ارنگ گویند یعنی لاهوت دوم جهان
عقول که آنرا بیرنگ نامند یعنی جبروت سیم جهان نفوس که آنرا ازرنگ خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام
علوی که آنرا نیرنگ دانند پنجم اخشیجان که آنرا زرنگ سرایند ششم پیوسکان چهار گوهر و آنرا ارنگارنگ
گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم اجسام از علوی و سفلی موسوم بملک است هفتم سارنگ و آن انسانست یعنی
ناسوت و در بعضی ناجها، پارسی این هفت گیتی را هفت کشور آمیغی خوانند و آمیغی حقیقی را گویند و اگر سرایر
عقاید و مقاصد این فرقه را بنگارد بچندین نامه گران نپذیرد لاجرم بدین پایه سخن اکتفا نموده آمد اکنون جمعی
از والامنشان بازپسین اینطایفه را می شمرد و بعین نظر از کتاب دبستان درآنجا را
کردن سپاسی گروه سرگروه متاخرین آبادیان و آذرهوشنگیان آذرکیوان بود نسب او بدینگونه
است آذرکیوان ابن آذرگشسب ابن آذر زردشت ابن آذربرزین ابن آذرخورین ابن آذرآئین ابن آذر
بهرام ابن آذرنوش ابن آذرمهتر ابن کهتر آذرساسان که او را پنجم ساسان گویند ابن مهتر آذرساسان که چهارم
ساسانش میخوانند ابن کهین آذرساسان که مشهور بسیوم آذرساسانست ابن مهین آذرساسان که
متعارف بدوم آذرساسان است ابن سترگ آذرساسان که او را آذرساسان نخست خوانند ابن
خورد داراب ابن بزرگ داراب ابن بهمن ابن اسفندیار ابن گشتاسپ ابن لهراسپ ابن اروند ابن
کی نشین ابن کیقباد ابن زاب ابن نودر ابن منوچهر ابن ایرج از نژاد فریدون ابن آبتین از نژاد جمشید ابن
تهمورس ابن هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث ابن یاسان اجام از نژاد یاسان ابن شای مهبول
از نژاد شای کلیو ابن جی آلاد از نژاد جی افرام ابن آباد آزاد از نژاد مه آباد که در آغاز مهین چرخ ظاهر
و روشن گشت مادر آذرکیوان شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از نژاد خسرو دادگر نوشیروان
بود آذرکیوان بازلی تائید و یزدانی نیرو از پنج سالگی بکم خوری و شب بیداری پرداخت سلیم گوید
بیت جوهر اصلی ندارد احتیاج تربیت صورت آئینه را نقاش کی پرداز کرد و در هنگام
ریاضت شگرف قلت غذایش بیکدرم وزن رسید حکیم الهی سنائی فرماید ابیات کم خوری
بیش پیل باشی تو کم خوری جبرئیل باشی تو آنکه بسیارخوار باشد او دان که بسیارخوار باشد او
بیست و هشت سال در خم نشست و در بازپسین روزها از ایران زمین بهندبوم گرائید و در بلده پتنه

چندگاه آرام گرفت و در هزار و بیست و هفت هجری در شهر هندگو راز اخشیجی نشیمنان بسپهری افرازستان شتافت عزیزی فرموده **بیت** هر کرا مغز نیست سد وصل وانده پوست را زندگی مرگست درویشان معنی دوست را هشتاد و پنج سال با عنصری پیکر بود و دست از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید **ابیات** دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار دیگر توانی کرد فرزانه بهرام در شارستان آورده که آذرکیوان را در نخست سلوک آهنگ فراگرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکمای سترگ یونان و هند و پارس در خواب برو پدید آمدند و اقسام حکمت را بر و سپردند روزی بمدرسه رفت هرچه از و پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود لاجرم ذوالعلومش نامیدند علی ثانی امیر سید علی همدانی گوید **بیت** ز منزلات هوس گر برون نهی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد وگر بآب ریاضت برآوری غسلی همه کدورت دل را صفا توانی کرد ولیک این روش رهروان چالاک است تو نازنین جهانی کجا توانی کرد از سید حسن شیرازی که دانش و کنش پیرای عارف نام بوده شنوده شد که گفت که دو تن از متصوفین روزی بآذرکیوان رسیدند و راه انکار ذوالعلوم پیش گرفتند او را بکمال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عامل و عالم با سیادت صوری نسبت معنوی بارسول درست کرده شبی بخود گر دید و در سکر جمال نورانی پیغمبر را دید که با او فرمودند که ای فرزند مریدان خود را بگو که بتائید حکیم حقیقی و قادر مرید آذرکیوان فردی است کامل و رسیده در مقامات ولایت از اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت باقی بجبروت متصف بمظهریة و بکلیة عارف و موحد بحقایق اشیا عیانانه قانع باشراق سبع مرشدی است مکمل سالکان بخدمت و عزلت و خلوت و صحبت وانچه لایق و درخور داحوال ایشان باشد از سایر سیاسات و ریاضات حکیم حق و طبیب خلق عالم آداب طریقت و تربیت سالکان و تعبیر واقعات و تلقین ذکر و ارشاد طالبان مجد و رتزکیه نفوس حمد تصفیه قلوب انسان مجتهد در شریعت مجاهد طریقت و اصل حقیقت بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین موفق در اصول و فروع آن مؤید بتائید الهی او را بدنگویند و بزرگ دانند و خدمت او را از

مقتفات شمرند و تو نزد او شو و مراسم دلجوئی بجا آر و مرشد چند مرتبه ستایش مذکور را در سکر باز راند پس من این مذکورات را در قلم کرفتم چون آنصاحب حال از خواب بیخودی در آمد مرا برانگیخت و کفت آذر کیوان درین شهر کیست که رسول خدا او را بغایت ستود و مرا نزد او شدن فرمود کفتم درین روزها از سوی اسطخر آمده است فرمود مرا نزد او بر من مرافقت بجای آور دم آنا خانه او منید انستم چون تحتی راه سپردیم فرهاد نامی از مریدان کیوان بیامد با ما کفت خداوند یعنی کیوان شما را میخواند مرا فرستاد تا رهنمونی کنم چون بنزد او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام بر و سبقت جوید آما پیش نیارست جستن آذر کیوان زود تر بپارسی زبان درود درداد و بعربی لب بر کشاد ما فرو ماندیم و از خواب آنچه مرشد با من درمیان نهاده بود باز کفت پس فرمود پرده ازین راز بر مفکنید چون باز کشتیم مرشد و مرید ناقص خود را بخواند و از کمال کیوان ایشان را خبر داد و از سرزنش او منع فرمود سعدی کوید **بیت** در بیشه کمان مبر که خالیست شاید که پلنک خفته باشد تا اینجا سخن اوست و آذر کیوان با اهل دنیا کم آمیختی و از ظاهر پرستان رمیدی و جز شاکردان و حق پژوهان کم بار دادی و خود را اشکار انساختی شیخ بهاء الدین محمد عاملی کفته رحمه الله **بیت** کر نباشد دورباش از پیش و پس دورباش نفرت خلق از تو بس وهم فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان می فرمود پیوند روان من به آخشیجی تن چون نسبت بلدن به پیرهن است که هر کاه می خواهم از و میکسلم و چون می خواهم می پیوندم و در متن جام کیخسرو که بعضی از مشاهدات و معاینات خود بر شمرده میکوید

مثنوی

چو ز ابدانها بر کذشتم روان — رسیدم سوی پاک فرخ روان — روانها بدیدم بچشم روان
روان بدمیان روانها روان — بهر چرخ و استاره دیدم روان — جدا کانه با هر یکی شان روان
چنین بر سه فرزند دیدم روان — که بودند در یکدیکر شان روان — بدانستم از بود دنیا همه
شدم با سروش بزرک رمه — در و چون بسی برتری یافتم — فروغی ز یزدان همی تافتم
چه بغنود پر تو برفت این منی — سروشی بتابید آهرمنی — خدا بود و از من نشانی نبود
فراموش و یاد روانی نبود — همه راز خود سایه می یافتم — بهوش سروشان همی تافتم
ز جوشان همی تافتم بر روان — چنین تا باند امهانیسر خوان — توانا و دانا و والا بدم

چنین تا ازان پایه زیر آمدم   بدان ره که رفتم شدم سوی تن   بصد ایزدی فره زان انجمن
خداوند را پایه زان برتر است   که آمرزش بنده را درخور است   بشیدش خرد چون زمین درخور است
ز آمرزش بندکان برتر است   روان کر فروغی پذیرفت ازو   زخود در رفت و بهش منم کفت ازو
ز دریای هستیش کیتی نمی   نم نم بکو چیست بودش همی   نم نم نه از نمان هم سے
ندانم چکونم کران هم کمی   ز مهر او نوازش کند بنده را   که بر داشتن شاید افکنده را
کدارا توانکر کند مهر او   جهان پرتوی از خور چهر او   مرا رایکان کفت و کردار داد
فر ایزدی را بمن در نهاد   مرا و را جز او کس نیارد ستود   که او در نیاید بکفت و شنود

کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه دارد یکی از فقهای اسلام ازو پرسید که پیروان خویش را از کوشت خوردن و جاندار کشتن و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که خدا پژوهان را اهل دل کویند و دل را کعبه حقیقی پس انچه بر محرم کعبه آب و کل حرام است بر محرم کعبه حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و ذبح جانور بزرکی فرموده **بیت**
شنیدم که بقصاب کوسپندی کفت   در آن زمان که سرش را بتیغ می برید   سزای هر خس و خاری که خورده ام دیدم   کسی که پهلوی چرب هم خورد چه خواهد دید
و فرمود اکر خواهید آئین خود را در همه جا نهان دارید از همکیشان خویش بپوشانید که این کروه برای تنومندی راه خود دشمار آشکارا سازند عزیزی کفته **بیت** راز خود با یار خود تا انکه بتوانی مکوی   یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن
یکی ازو پرسید که در خلاف آباد عنصری بر چه عقیده باشم و سخن کدام کروه راست دانم آذر کیوان کفت بر همین عقیده باش که خدای تا اکنون انچه خواست کرد و زین سپس هر چه پسندد کند عرفی شیرازی کوید **بیت** ذات تو قادر است بایجاد هر محال   الا بآفریدن چون خود یکانه
و با عارفی فرموده که معرفت فانی معرفت نیست الا شبیه است بدرو زانسان که سراب بآب اما جویا را ازو جز تشنکی بهره نه شاه سبحان کوید **بیت**
مردان پی معرفت باقبال کشند   بیچون جهلاء روی باشکال کشند   علمی که بدرس و فهم معلوم شود
آبیست که از چاه بغربال کشند   ازو پرسیدند با باکوشش حضرت صدیق اکبر و فاروق

تنومند توانا و تندرست و عریض و صاحب قوت و فربه را کویند

سراب آن چیزیست که در بیابان نماید و در مثل آب است اما آب نیست

اعظم و ذو النورین در راه دین متین و مساعی جمیله در آشکارا کردن آئین متین شیعی گروه با آن حضرات
دشمن اند جواب داد عوام گرفتار زمان و مکانند بر خلاف تحقیق کیشان باید دانست آئین شیعه را
ایرانیان از بن بستند که چون آن حضرات آتشکده های این گروه بر افکنده و دین سابق ایشانرا از میان
برداشته لاجرم آن بغض و حسد در دلهای اینطایفه مانده است دو دانشمند را در تفضیل مرتضی علی
کرم الله وجهه بر شیخین و ذو النورین رضوان الله علیهم اجمعین مناظره واقع شد داوری نزد کیوان
بردند گفت که **بیت** هر چار چار حد بنای پیمبری ۝ هر چار چار عنصر ارواح انبیا ۝ تمیز در میان
این دو والامنشان دشخوار چه دو کس بکوس خسر بودن صاحب ناموس عرب خسروی پژوه وود
تن بدامادی دخشور تازی آماده شکوها چون جمیع اشیا مظهر حق اند حضرت اسد الله چنان مظهری
کامل بود از مظاهر الهی اسلامیان را گروهی را عدم هدایت و جهل بران برد که او را بخدائی پرستیدند
تا آنکه آنجناب انکار این معنی می نمود و در امامت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین
جمعی را ضلالت بران داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آنها دیان صادق دعوی این مراتب میکردند
و همین جواب در مناظره یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران هم سخن داشتند چه عیسی را
خداوند و بعضی پسر خدا دانند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی با هم در جدل بودند نصرانی بموت عیسی قایل
و مسلمان بحیات او مایل بود آذر کیوان گفت اگر شخصی راهی که مطلوب او ست نداند و بر سر راه برده
خفته و زنده نشسته رسد از که راه جوید هر دو گفتند از زنده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که بزعم تو
زنده است و پیغمبر خود ت جامه گذاشته پس بیان فرمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه است محمد را
با عیسی همدمی است پیغمبر خویش را زنده جاوید خوان نه بقا جسد عنصری که آن بیش از صد و بیست منزل
طبیعی نتواند همراهی نمود عزیزی گفته **بیت** با مرغ هوا مرغ سر اگر بپرد ۝ بیش از سر دیوار نخواهد پرید
زاهدی نزد ذو العلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام کرد و متردد که خلاف نفس را
انتها نیست و گفت کافر از ریاضت هر آینه در انجام مسلمان گردد چنانکه کافری مرتاضی صاحب
خوارق عادات بود شیخی بدو رسیده ازو پرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از
خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون باسلام گرای که نفس تو کفر پذیر است کافر از استماع

پژوه بمعنی تفحص و تجسس و بازخواستن باشد و جوینده و طالب و خواهنده را گویند

این سخن مسلمان گشت کیوان گفت بایستی کافر شود چه نفس او اسلام جوی بود عرفی گوید **بیت** کفر و دین
را ابر از یاد که این فتنه گران در بد آموزی با مصلحت اندیش همند شخصی نزد ذو العلوم شد و گفت آهنگ
آن دارم که درویشی پیش گیرم و بند جهات بگسلم کیوان فرمود نیکو است پس از چند روز پیش کیوان
آمد که در پی گرد آوردن ژند و کلاه و کچکول و سامان آنم ذو العلوم گفت درویشی از همه گذشتن و
سامان گذاشتن است نه فراز آوردن سوداگری از بیابانی تلبیس را پوشیده بکسوت شیخی بر آمد
گروهی او را به پیری پرستیدن گرفتند روزی بکیوان رسیده گفت بسا بار حرامیان راه مرا بزدند
خیر در این بود تا از درویشی بمقصود رسیدم آذر کیوان گفت اندوه مخور اکنون تو راه مردم را خواهی
زد **بیت** درنگیر صحبت عرفی بشیخ صومعه گو بزیرک دشمن دعوی بکودن دشمن است
اکنون جمعی از شاگردان کیوان که گرد آور نامه دریافته می شمارد فرزانه خراد که از نژاد مهبول خوان سالار
شاه دادگر نوشیروان است که بجادوی یهودی و دستان حاجب کشته گشت چنانکه در شاهنامه ملک
الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور است خراد در بازار شیراز با آذر کیوان رسید سالها ریاضت کشید
فرزانه خوشی میگفت و هم در بزمگاه آورده که دیدم روزی خراد با اردشیر بابکان خرا دنژاد که یکی از شاگردان
آذر کیوان است رو برو شده همالانه میکوشیدند در هنگامیکه اردشیر خواست شمشیر بر وزند خراد به پیکر
سنگ ظاهر شد چون تیغ به بدن او رسید شکست بسال هزار و بیست و نه هجری بمجردات پیوست
بزرگی فرماید **بیت** جان چیست جنین نطفه صلب قضا گیتی رحم است و تن مشیمه است او را تلخی
اجل درد زه مادر دهر این مردن چیست زادن ملک بقا فرزانه فرشید ورد از پارسی دهاقین
است نژادش بفرزانه شیدوش که از شاگردان ساسان پنجم است میرسد هم در مکان مذکور با آذر
کیوان پیوسته بحق پرستی مشغول شد خوشی میگفت که فرشید ورد و بهمن با هم رو برو شده بودند
بهمن هر تیری که می انداخت فرشید ورد بشمشیر می برید چون فرشید ورد تیر انداختی و از شست
تیر رها شدی بهمن خود را بجستی و جای بیک سو کشیدی شگفت تر آنکه چون بهمن بندوق انداختی
فرشید ورد نیز تفنگ سر دادی مهره بر مهره رسیدی و هر دو سالم ماندندی و بهمن هنگام بندوق
انداختن فرشید ورد چند مرتبه بسر عقب یکسو شد در سال هزار و بیست و نه هجری از عنصرستان

ژند یعنی پاره / ژنده یعنی پاره پاره و یعنی خرقه کهنه آمده است

بندوق هندی تفنگ را گویند

برآسمان شتافت خواجه حافظ میفرماید **بیت** هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است
بر جریده عالم دوام ما فرزانه خردمند از نژاد سام نریمان است بذو العلوم رسید و ریاضت
کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند با رستم نامی از نژاد بهرام گور که مهین شاگردان کیوان است رو
بروشده به پیکر اژدهائی برآمده از نفس او آتش باریدی و تنومند چناری از آن دم بسوخت خردمند
پس از مرگ بهمن بسپاه با غازجا پیوست بزرگی فرماید **بیت** مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایست
درین روزگار تا بیکی تجربه آموختی وان دگر تجربه بردی بکار و ازین نامداران خلاف عادت در جهان
جهان چون آفتاب پوشانیدن و در شب پیدا کردن و ستارگان بروز آشکار ساختن و در
عالم سفلی چون رفتن بر آب و بارور گردانیدن درخت بی هنگام و سبز کردن درخت خشک و سجود
اشجار و در میان آسمان و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در کهین جهان چون انقلاب پیکر جانور
و پوشانیدن خود را از چشم مردم و نمودن به پیکر گوناگون و صور بسیار نقل کرده اند و شمه از آن
در بزمگاه درویش خوشی است گویند قوت انقطاع این گروه از عنصری بدن بمرتبه بود که هرگاه
خواستندی از تن جدا می شدند و جمیع علوم مشهوره و غریبه را از ملاء اعلی فرا گرفته بودند و ازین
مثل امور عجیبه می نمودند و بقوت ریاضت ماده عناصر اطاعت ایشان میکرد و گردآورنده دبستان این چهار
آزاده یعنی خراد و فرشید ورد و بهمن و خردمند را دیده دعای خیر درباره نامه نگار بجا آورده
و نوید دریافت مقصد اعلی داد از شیخ سعدی میفرماید **بیت** سزد صاحبدلی روزی بهمت
کند در کار درویشان دعائی فرزانه بهرام ابن فرهاد از نژاد گودرز کشواد بود چون آذر کیوان
به پتنه خرامید در بازپسین روزها فرزانه بهرام از شیراز آمده در پتنه به ریاضت مشغول شد و او خردمند
بود در مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از پارسی و پهلوی و تازی زبان آنچه
نقل افتاده کتب معتبر و صحیح فرا گرفته و نیکو خوانده از منقولات و معقولات بر همه دانا و در
حکمت دانستنی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود از مسلمانان بنسبت شاگردی صوری را
بخواجه جمال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال دوانیست رحمهم الله درست کرده کتاب شارستان دانش
و گلستان بینش پیراسته و فراز آورده فرزانه بهرام است در شارستان که از فراهم آوردهای اوست

فرزانه بهرام

فرماید که بیاوری حضرت کیوان به ملکت و ملکوت و جبروت و لاهوت رسیدم و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی وصول یافتم و موبد هوشیار میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش آذرکیوان ایستاده شدم و در دل همی داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت پس فرمود ای فرزانه مرا راز دل دانستن آسانست اما تو را زبان پس بکار آید تا زبان تو بیکار نباشد تو را بسخن میگذارم فرزانه بهرام در لباس تجارتی بود و مردم را عقیده آنست که این کسوت را پرده ساخت و گرنه کیمیاگری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در لاهور ازین سفلی تارستان بنوری شارستان خرامید حکیم سنائی گوید **بیت** درمقامیکه عقل و عرفان است مردن جسم زادن جان است موبد هوشیار سرودستان از مؤلفات اوست و تولد او در بندر سورت واقع شده نژادش به تهمتن یعنی رستم ابن زال کشیدی بغایت دلیر و مردانه و کار آزموده و بمردی و فراست و قطع خصومات و اصابت رای و تدبیر علم بود و اگر داستان او باز گذارده آید از فتح کردن و کشتن علی یکه و امثال آن شاهنامه باید ترتیب داد بالجمله به بندگی فیلسوف اعظم آذرکیوان و سترگ شاگردان او رسید و نجوم شناسی انباز گشت و از سر شب تا برآمدن حضرت آفتاب جهانتاب برده برده خسپ خوابیدی مرده خواب و مرده خسب و ساونوس در سپاسیان خفتنی را گویند که دو زانو نشیند و هر دو کعب پا را تا نر انگشت بزمین چسپاند و سرهای زانو را نیز بزمین پیوند دهد و نشستگاه را نیز بزمین متصل سازد پس به پشت خوابد و پا برابر سر گذارد پس میان هر دو ابرو نگاه کند و حبس نفس پردازد درویش سبحانی که از کمل اولیای صوفیه است گفتی خواب انبیا این است و اینکه گویند انبیا رو به آسمان و ستان خوابیدندی عبارت ازین است و دم گرفتن هوشیار بیکپاس رسیده بود و شیخ سعدی فرماید **بیت**

عنان باز پیچان نفس از حرام بمردی ز رستم گذشتند و سام

اما در خورش پرهیز نداشت از هر رنگ طعام که پیش آوردندی رو نه پیچیدی ولی آزار جاندار و افراط و تفریط گریزان بود حافظ شیرازی گوید **بیت** مباش در پی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست بسال هزار و پنجاه هجری در دارالخلافت اکبرآباد از بند تن آزاد شد موبد گوید **قطعه**

درحقیقت جسم بهر روح باشد گور تنگ کور گرد ار کور باشد سور بینی سور نیست کور گرد ار کور باشد زنده

ازیزدان

از زندان رهد حیف سلطان بدن را موبد دستور نیست   موبد هوشیار عالم صوری و معنویست
دانش ظاهری و باطنی اندوخته مترجم جشن سده است و جامعیت او از آن کتاب آشکار میگردد
و از نژاد جاماسپ حکیم است در هزار و سی و شش هجری در خطهٔ دلپذیر کشمیر کردار گذار او را دریافت
و او بسر انگشتان دست بایستادی و بدن او بزمین نرسیدی و از نیمه شب تا بامداد بدینگونه
بسر بردی حافظ گوید **بیت** دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی   چو شمع خنده زنان ترک سر توانی
کرد موبد سروش ابن کیوان ابن کامکار و کامکار را بنا بر شهرت دانش نامدار می گفتند و موبد سروش
را نژاد از سوی پدر به بشت زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجاماسپ حکیم درست پیوند است عالم العلوم
عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبان است اکثر آباد بوم را پیموده شب زنده دار و پرهیز
کار است و بخدمت آذر کیوان رسیده از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است و عربیت از
خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد بدست آورده و سن او بشصت سال کشیده و پارسائی گزیده و روی
آمیزش زن ندیده و بحیوان جلالی و جمالی دهن نیالوده از آل دنیا دوری جسته جز قدری غذا نمی
پذیرد **بیت** اگر لذت ترک لذت بدانی   دگر لذت نفس لذت نخوانی   و تصانیف و تالیف
ستوده بسیار دارد چون نوش دارو و سکنگبین و زردشت افشار و مانند آن و از محمد محسن
نام فاضلی شنیده شد که گفت که من از و سیصد و شصت دلیل اثبات واجب شنیدم
چون خواستم بتحریر آرم میسر نگشت انواع خوارق عادات از و روایت کرده اند چون ایجاد
معدوم و اعدام موجود و اظهار امر مستور و پوشیدن چیز ظاهر و استجابت دعا و بریدن
راه دور در زمان اندک و آگهی بر امور پوشیده از حس و خبر دادن از آن و ظاهر شدن در یک
زمان در مکانهای جداگانه و زنده گردانیدن مرده و میرانیدن زنده و شنودن سخن جانوران
و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهری و رفتن بر روی آب
و در آتش و هوا و امثال آن در هزار و سی و شش هجری در کشمیر راقم نامه او را دریافت
فره قاری که غلام صاحب اعتبار شیدوش که احوال او خواهد آمد بوده ذاتش بدانش آراسته
و به پرهیز پیراسته حدسی صایب و طبعی سلیم داشت میگفت وقتی از اوقات از مردم کشاورز

موبد سروش

اچن که موضعی است قریب بعید گاه کشمیر رنجوری داشتم با شاگرد موبد سروش یزدان ستای نامی که دانش
و کنش بیاوری او اندوخته بود و کردار و رنامهٔ او را نیز دیده گفتم که از مردم اچن آزرده ام و کردار تباه آن بزه
کار گروه بر و خواندم جواب داد خواهی زراعت آن نکوهیدگان یزدان بآب سپارد و سپردم آری چندان
باران بارید که خانهای بلند استوار اساس افتاد به طغیان آب آسیب بعمارت و زراعات راه یافت و کشت
آن مردم خود نزدیک بآب بود نخستین بار تباه شد مولوی معنوی فرماید **بیت** تا دل صاحبدلی نامد
بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد هنوز باران می بارید که سروش ازان آگاه شد او را نکوهش کرد
و بزدود در همان روز باران ایستاده فره قاری گفتی که موبد سروش بارها ضمیر مرا دانسته و وقوف بر
خواطر داردی و نقل کردی که در شهر ترخان هنگام آمدن ترخان بالیق مردم انجا با ما بدی سر کردند و
خواستند آسیب رسانند من با موبد سروش حقیقت سلوک ایشان گفتم بگوشه رفت شب در هوا مردان پدید آمدند
که سرهای ایشان بر آسمان و پایها بزمین رسیده مردم آن شهر بهراسیدند و دست از ما و سوداگران باز
داشتند و زندانیان چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار گفت مرا نیاز بدرمی چند بود به نزد یزدان
ستای پرستار موبد سروش شدم او دست بیازید سفالی شکسته را برداشت و بیست قرص ساخت
درمی دران دمید سراسر اشرفیها پدید آمد بدست من داد و بر و در صرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستای خاتم
را چنان ساختی چون کسی به رون رفتی آفتاب رسیدی چون با یاران خویش نشسته بودی چنان
نمودی که بکنار دریا نهنگی آمده قصد ربودن حاضران دارد و مندیل در آتش انداختی و آتش در و تصرف
نگرفتی و چیزی بخواندی و لب جنبانیدی و از نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا برآمدی و گفتی ساکن میباشم
ولی چنین مینمایم شیدوش ابن انوش گفتی نزد او نشسته بودیم او شمعی در طشت پرآب نهاد طاوسان
پدید آمدند و روی بدان آب کردند و سر بآب فرو می بردند و خود را جلوه میدادند و ما بشگفتی فرو
ماندیم و هم شیدوش گفتی او را دیدم آتشی افروخته درمیان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن آورد
صحیفه نگار دیده موبد هوشیار گوید از و مشاهده افتاد که خانه را پر مار و کژدم مینمود و چیزی بر سینهٔ مردم
خفته میگذاشت انچه پرسید جواب میداد و هم موبد هوشیار گفت حکیم کامران شیرازی را دیدم که در
مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق فتیله برافروخت لولیان که در آنخانه بودند برهنه شده رقصیدن

گرفتند

گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت از یزدان ستایی آموخته‌ایم چون لوای نی طلبم و دیگری را بی عصمت
نمی‌توان کرد این جمع را اینجا گردیدم امتحان کردم و ازین گونه با سخن از یزدان ستایی میگویند خداجوی
از مردم هرات است و بسا سالها در خدمت مرتاضان و مشایخ بوده گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد
آمده مرا می‌گویند برو بی تعصب پیری بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم که آذرکیوان در اصطخر بی تعصب
است و برفاقت فرزانه خوشی با و رسیدم خداجوی در دانش و کنش پارسی و تازی نیکو بود و از حیوان
جلالی و جمالی پرهیز داشت و تا چهار پاس دم فرو بستی و حبس نفس کردی و اصلا به شب نخوابیدی و زیاده
از پنجاه درم سنگ غذا نخوردی و حرف لغو نزدی و آنچه مذکور کردی مقاصد و مطالب عالیه بودی و آنهم جز
بخواست یاران نفرمودی و خجسته شرحی بر منظومهٔ آذرکیوان که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم بجام
کیخسرو نوشته در سال هزار و چهل هجری بکشمیر دلپذیر آمد گرد آورنده نامه او را دریافت هم درین سال
آن والا منش ازین فناجا بجاودانی سرا شتافت حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آن روز کزین منزل ویران
بروم راحت جان طلبم از پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمهٔ خورشید
درخشان بروم موبد خوشی خداوند بزمگاه هست و در آن رساله بیان مقامات شاگردان نامدار آذرکیوان
کرده و شاگردان محل او که دوازده تن اند آورده برین گونه اردشیر خرد و شیر دیه خردمند فرهاد بهرام
آزاده بیژن اسفندیار فرشید ورد بهمن رستم که غذای هریک ازین دوازده تن ده درم سنگ
بوده و کیوان پسند ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذرکیوان بوالامرتبهٔ این دوا
زده تن نرسیده و شمه از احوال خراد و فرشید ورد و بهمن درین نامه نگاشته آمد و خوشی در بزمگاه
گوید که مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود که به پیری رسم پس نزد مشایخ ایران و توران و روم و هند
از مسلمانان و هنود و گبر و نصاری و یهود برفتم همه مرا گفتند از کیش خود نقل نموده براه ما در آی
اما دل من به نقل کیش و گرفتن دین و هشتن آیین مایل نبود چه از ایشان گشایش در کار من آشکارا
نشد مصرع آب نادیده کفش کندن چیست این سخن متعصبان است و هر کدامی از مشایخ خود را
به بی تعصبی می ستودند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریائیست و از و انهار و خلیجها برآمده پس از گردش
بسیار در همان شگرف دریا میریزند و بدو گران پذیره می‌شوند من آن سترگ بحر را هشته برای دفع

تشنگی در طلب آب رو با نهار می آوردم چون کنار رودخانها از گل ولا کثیف بود وجمجه وار نمی توانستم بآب رسید درین مانده بودم که پدرم هوش در رسید و گفت از ایزد درخواه تا ترا بآب رساند ندائی بگوشم رسید که ایزد دریا زاهشته رو به انهار آورده پس چون رو بدریا رفتم تجته سروشی با من گفت این شگرف دریا آذر کیوانست و کهین انهار شایخ دانستم که لا و گل سواحل وجمجه جویهای تعصب وحسد است پس باتفاق خداجوی با آذر کیوان رسیدم وانچه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید بیت از آستان پیر مغان سر کجا کشیم دولت درین سراست گشایش ازین دراست فرزانه بهرام ابن فرشاد که او را کوچک بهرام گویند از زنگ ها نی نگاشته طبع اوست بخدمت ذو العلوم رسید و لی و الاکمال در پرستاری فرزانه بهرام ابن فرها دیافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه گرد آور کوچک بهرام ابن فرشاد را در دار السلطنت لاهور سراسر سرور دریافت و همدرین سال گذشت او مردی بود باخدا آرمیده و از خلق رمیده بجمیع علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی و هندی و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع شده بپارسی معروف تازی آمیز ترجمه کرده اوقات او بکتابت گذشتی قدری نا چاری غذا از ان فراز آوردی و شب اصلا نخوابیدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با موبد هوشیار او را در لاهور دیدم تمام شب راقم حروف پیش آن نشسته بود باز از صبح تا شام هوشیار پیش او بود و فرزانه مذکور ربه وزانو رو بمشرق نشسته بود و اصلا نجنبید و ازین دست بسیار ازو دیده اند و گویند دو روز و سه روز چنین نشستی نه نان خوردی نه آب آشامیدی و اصلا پشت بزمین ننهادی و غذای او اندکی شیر گاو بودی و لب بچیز دیگر نیالودی و آنهم پس از دو سه روز آشامیدی بیت

جامی از آلایش تن پاک شو در قدم پاک روان خاک شو شاید از ان خاک بگردی رسی گرد نشانی و بمردی رسی

موبد پرستار ابن خورشید در تتبه عنصری پیکر پذیرفت و خورشید اصفهانی نژاد است موبد پرستار جوانی مرتاض بود و به ایزدی نیرو یگانه بین گشته در خورد سالی بخدمت آذر کیوان رسیده و لی کمال از صحبت شاگردان او یافته و بیشتری پرستاری موبد سروش کرده و تیره موبدی از تصانیف اوست در سال هزار و چهل و نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار همانجمن گشته و او از سر شب تا بر آمدن آفتاب جهانتاب بسبر لیست پرداختی و سر لیست را بزبان آسمانی یعنی و ساتیر فرو شو د گویند

آنچه بار بود

کجکجه را گویند و آن
یا افزاریست که از آن
از شته و بالای پستان
باشد

احوال شید ابن انوش

آن پا بر هوا داشتن است و بسر ایستادن که بهندی کپال آسن خوانند ناگاه بدن بهشت و به بهشت شد موبد گوید رباعی گر راهرو مسلک روانی برجامه مبند دل روانی مسکن شو دست عدم بدن را هرچند محقق دوانی موبد پیشکار ابن خورشید نیز زاده پتنه است و از پرستار کهتر بسال در هندی نغمها و اشعار آن گروه از بی نظیران روزگار گشت و او نیز چون پرستار پیشکار آذر کیوان و شاگرد انش بوده و در خدمت موبد سروش خداشناس و خویشتن دان گشته بغایت آزاده و رسته است و بقید و بند بیهی از مذاهب باز بسته و از پرخاشستان تعصب کنار گزین آمده ستایش دینی و نکوهش کیشی آئین او نیست با همین برادر بکشمیر آمد و از آنمقام آهنگ خطا نمود و در حبس نفس رسا است موبد هوشیار گفتی که تو بتی دم فرو گرفت و بآب در آمد و پاس زیر آب بود و پس آن سر بر آورده مصرع هرکجا هست خدایا بسلامت دارش شیدوش ابن انوش از نژاد زردشت پیغمبر است پدر او انوش که مشهور بفرهوش است و فرموش از اخلاص پیوندان آذر کیوانست و رزبادی که هم از نژاد یزدانی دخشور زردشت است در انجام از دارندگان شد در آغاز آن هنگام جز در دنا داری پایه نداشت با انوش نزد کیوان شدند و از شدت بینوائی بنالیدند آذر کیوان فرمود باندک سرمایه بدیار خورشید بر آمد بر آئید و مرز شرقی بپیمائید و بزودی بآفتاب فرو روفرو شوید که کار شما ازین نشیب مقام عسرت افراز آهنگ عشرت شود مقارن بدین فرمان آذر کیوان از زمینی هیکل تجرد فرموده سپهری نشیم شتافت و آن دو درجیس اختر یگانه گیتی که مامور بودند روان شدند و کار این دو ره سپر به تنومندی روشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند حافظ لطف بیت آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند پس رزبادی فره قاری نام قدیمی بندهٔ خویشتن را به پتنه فرستاد تا دختر او را مشکوی مشکوی آزاده زاده انوش که شیدوش نام داشت برند پس از نشیب فره قاری و شیدوش از پتنه با بازرگانی روان شدند و آهنگ رفتن از کشمیر بکاشغر داشتند لاجرم چندی در کشمیر درنگ نمودند و در بخت جنبیدن از پتنه شیدوش را در جویای خویشتن و پژوهش دیرین وطن و دریافت انور گوهر خود و طلب پو یه کشور غیب پدید آمد زیرا که از آغاز آن هرمز فرید جای کیوان بعنصری کشور و خانه آخشیجی پدر روا در خراسیده بود و پس از تن هشتن کیوان با شاگردان او می نشست

پرخاش یعنی خصومت و جنگ و جدال و بعربی دعا گویند و خصومت زبانی هم گفته اند

احوال شید وش از تلامذه

بیت همنشین تو از تو به باید تا ترا عقل و دین بیفزاید لاجرم بریاضت پرداخت نخست گوش بر آوازی داشتی که
ازا بپارسی آزاد آواد آوا د آزاد و بتازی صوت مطلق و بهندی اناهد سرایند چون این نامه را نیکو ورزید چشم کشوده
در میان دو ابرو داشتی که ازا بهندی ترانک گویند تا آنکه همایون پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس تصور همان نموده
تا اصل آن پیکر از وجد انگشتی سرانجام بجا و دانی گیتی و عالم معنی رسید از شش گیتی گذشته بهفتم پیوست و بیخود شده
بجذابا ریافت و از خویشتن نیست و پایدار بهستی او گشت سعدی فرماید بیت جوانا ره طاعت امروز گیر که فردا نیاید جوانی ز پیر
روزی چیده دهان بانگارنده دبستان گفت وی در تیره شب بروشن روانی از زین ظاهری جسته روان شدم
با نوا و غیبی نور آمود آمدم و پردگی حقیقی بر هفت پرده از پیش برداشت ناسوت را گذاشته از ملکوت گذشته
ملکوت در نوشتم وجود مطلق نور الانوار بتجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی فرو یافت هستی موهوم
نابود و وجود حقیقی مشهود گشت حافظ گفته بیت نقاب و پرده ندارد جمال دلبر من تو خود حجاب
خودی حافظ از میان برخیز شید وش از گوارا غذای جسمانی بس دوری نمودی ولی جامهای بالا بها پوشیدی
و پیوسته انجمن او عطر بیز بودی و پیشکار و پرستار و سایر زیردست تا بار بردار و باره برنشست
را آراسته داشتی و گفتی جاه مندی ما بفروغ تائید آذر کیوانست تحقیر این مایه نارو او نه پرداختن بد و نکوهیده
و گرنه مرا با پوشش سری نیست و از کم خوردن او دوری از اختلاط نسا این سخن آشکار است شید وش
بهین جوانی بود به پیرایه تناسب اعضا و زیور ملاحت آئین شید وش آن بود که به بیگانه کیش اهلیت اصلا
نه پیوستی و از متعصب جدائی جستی و با سراسر مردم کم آشنائی کردی چون آشنا شدی روز نخست
گرمی کمتر نمودی روز دیگر بیشتر تواضع نمودی بدینگونه روز بروز راه مودت نیکوتر سپردی و مهر
و محبت بفزودی و آنچه گفته آمد که روز اول چندان گرمی منکر و آن نسبت بگرمی او کمتر نمودی و الا گران
بسیار گرمی دیگران همان باشد پیوسته فرمودی که در پیش دید آشنا اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که
هست فروغی از خورشید ذات اوست پوشیده و آشکار گیتی جز آن موجود نیست رفیع گوید رباعی
گر دیو و گر فرشته سر رشته یکیست دهقان و بهار و مزرع و کشته یکیست با وحدت او ز کثرت خلق
چه باک صد جای اگر گره زنی رشته یکیست شید وش در کشمیر ناخوش و رنجور شد و کار از پزشکی چاره
بگذشت عرفی گوید مصرع طبیب کیست مسیحا اگر شود بیمار مردم از و اندوهگین و شید وش خوشدل

پزشکی حکیم و طبیب را گویند

بود هر چند

شاگردان آذر کیوان

بود هرچند بیماری اشتداد می یافت بشاشت او زیاده گشتی واین دو بیت خواجه حافظ را میخواند بیت
خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم وز پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص
کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم روزیکه ازین سپنجی سرای بجاویدانی آرامجای که والا مقر سعداست
انتقال می نمود دوستداران بیمار دار و پرستاران مودت اطوار رنجور بودند شیدوش شادان
و بمسرت تمام گفت من ازین مرض کالبد رنجور نیستم شما چرا غمگینید اما خواستار آن شنید که من ازین تیره
خیالستان روان شده بلامکانی مکان و عقلی آشیان شتافته بموجود حقیقی بی تعین پیوندم مولوی معنوی بیت
مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از وعمری ستانم جاودان
او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ پس دستها برافراشت رو به آسمان که قبله دعاست گرداین همایون
ابیات صحیفة الاولیای امام محمد نوربخش بخواند بیت اگر ما دبیم داگر مهد بیم
بجنب قدم طفلک مهد بیم یکی قطره ایم از محیط وجود اگرچند داریم کشف و شهود
من از قطره گی گشته ام بس نفور خدایا رسانم بدریای نور چون بانجام رسانید چشم فرو بست
شیخ ابوالفیض فیاضی گوید آن قطره شد بچشمه وان چشمه شد بجوی وان جوی با محیط ازل یافت اقتران
این واقعه غریبه در هزار و چهل هجری صورت پذیر آمد مودت آئینان بدین مضمون مویه گر شدند بیت
رنگ تو هنوز با چمنهاست بوی تو هنوز با سمنهاست دیدار تو تا قیامت افتاد
نیک است ولی در و سخنهاست نامه گرد آور در مرثیه شیدوش گفته بیت
شیدوش تا ز دیده من بر کرانه شد گر چشم خانه بود دل ببر رود خانه شد آرامگاه طایر قدسی سپهر بود
زین پست آشیان بفراز آشیانه شد آزاده بود و زاد جز آزادگی نخست تن را بتن گذاشت روانش روانه شد
جانش بذات حضرت جان آفرین رسید بیرون ز قید چرخ و زمین و زمانه شد از علمای صلحا آبادیانی که در دبستان
ادرسه دیده شده اند اگر بنگارد نامه انجام گرای نگردد پس اکنون جمعی که در مذاهب غیر یزدانیان یعنی غیر
آبادیان بوده اند نزد شاگردان کیوان سلوک کرده کامیاب شناسائی آمده اند برشمرده می آیند هرچند
این گروه هم بیش از آنند که توان نگاشت ولی تنی چند سترگ بازنموده شوند محمد علی شیرازی همدرس
شاه فتح الله بود و با آذر کیوان در مولد خویشتن رسید ولی کمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت

وسیار بهفت گیتی گشت دزدی بخانهٔ او آمد محمد علی او را دید بر مصلی بخوابید تا دزد او را بیدار نداند و بکار
پرداز دسارق خانه را بجست چون اشیا در محلی استوار نهان بود بران دست نیافت محمد علی سر برداشت
و گفت من خود را بخواب انداختم تا تو دست بکام یابی چون نایوس ماندی اکنون جهرس پس خاست
جائیکه اندوخته را جا داده بود برو رهنمونی کرد دزد ازین مردمی ازان پیشهٔ زشت درگذشته از نیکوکاران
گشت محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از فرزانه بهرام ابن فرهاد بمقصود رسید او با نامه نگار
گفت که چون نخستین بار با بار تعلق فرزانه فرازین فرراد یافتم چون مرا بدید برخواست و درخور دخواسته
خدیوی تعظیم بجا آورد و بر فرخ ترین گسترده امر به نشستن نمود مقارن بدینحال برهنهٔ داخل شد فرزانه بهرام از
جا نجنبید او را در صف نعال جا داد مرا گمان شد که عزت جاهمند زیاده بر درویش است فرزانه رو بدیوار
مصور کرد و گفت کای پیکر بیروح بالانشینی صوری کمال نیست و درویشان را پایه است که جسد در پای با
جان و جان با جانان همی جا دارند و درین انجمن در دل من با من نشسته اند بدین شنودن براه راست گرائیدم
بسال هزار و چهل و پنج در لاهور عنصری پیکر گذاشت عاشور بیک قراملو از معنوی نوازش یافتگان
فرزانه بهرام ابن فرشاد است با عدم علم رسمی بتکاپوی جوهر اصلی چون یگانه بنیان بمعرفت بازیافت در
هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود و از حقیقت آمیزش با فرزانه بهرام
استفسار کرد پاسخ داد که آموزاز زد فرزانه شدم و او مرا فرمود در خلا و ملا و خلوت و جلوت
هر نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدو راه نیابد و گفت نفس را بدرون بر و
نگاهدار آنمایه که توانی و رو بدل صنوبر پیکر آر تا ذکر از قلب گفته شود به معده و یزدان یزدان بدین
سان بسرای و این معنی را ملاحظه نمای که خداوندا مقصود من جز تو نیست چون این را نیکو ورزیدم و
اثر آن یافتم از ته دل اخلاص بوی او گشتم بعد از چندگاه مرا آئین توجه تلقین فرمود که دل خود را
بحضرت یزدان حاضر دار بی کسوت حرف و صوت تازی و پارسی و دل خود را از قلب صنوبر پیکر بردار
بدین روی آوردن کار من بجائی رسیده است که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی میکند و وجود ایشان
را چون نمود سراب می بینم او مردی بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل دنیا
نیامیختی و گر کسی پیش او چیزی خوردنی گذاشتی آنمایه که او را پسند بودی پذیرفتی و زیاده را ایثار

فرمودی

جهرس
کیستی او دوباشد
و در عربی سلتی را گویند
گردون آنجائی اشد
و چیزها در آن
گذارند

فرمودی و دست بدینار سرخ و سفید و تیره نیالودی گاه بودی که دو روز و سه روز بی غذا گذرانیدی
و اصلا سؤال نکردی محمود بیگ تیمن و تیمن فرقه ایست از ازبک در لاهور بفرزانه بهرام ابن فرشاد رسید
و اندر زمان آن حکیم بمذاق جان او گوارا افتاد و نزد فرزانه سلوک پیشه نمود و از یگانه بینان خداشناس گشت
و بی یاوری کتاب دانش خدادانی فراز آورد با عدم سواد بیاض مطلق راه یافت در هزار و چهل و
هشت در کشمیر روزی از تکیه بیرون آمد سگی مجروح پیش در نالان یافت چون قوت جنبیدن در وندید
در خانه جز جای نماز و تسبیح نداشت هر دو را فروخته خرج معالجه او نمود در روزی چند بدین سال با راقم حروف
گفت چون روز اول بذکر قلبی متوجه شدم هنوز عدد ذکر بده نرسیده بود که اثر ظاهر شد در زمان کلمهٔ نفی
وجود بشری نیست شدی و استحکام اثبات نشانی از نشانهای فیض یزدان نمودار گشتی و ذکر من
این بود نیست ایزدی جز از یزدان و ازینگونه انبوهی از این طایفه بپویهٔ این کیش کامیاب شناسائی
گشتند موسی و هارون دو یهودی بودند که فرزانه بهرام ابن فرشاد ایشان را بدین نامها خواندی و بدانشمندی
کیش خود اختصاص داشتندی و بفضل در ربانیون مشهور و معروف بودند ربانیون فرقه اند از یهود
چون بانجمن بهرام رسیدند فریفتهٔ او گشته از کیش بهرامی شناسای خویش گشتند بسوداگری میکردند
و دروغ در خریدن و فروختن که آئین تجارست بزبان این دو تن نمیرفت و از ایشان شنوده شد
که فرزانه بهرام ابن فرشاد با هر کس که از راه دین حرف زدی هر آینه آنکس فریفتهٔ او شدی و هر که او را
دیدی دوستش داشتی و هر جباری منکر بدو رسیدی تواضع کردی و بارها این معنی را آزمودیم چنانچه
ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود و از فرط تعصب آزار او خواستی یافت در آن ایام فرزانه بیرون
لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید باو رسیدی تابانه دویده رو بر پای فرزانه گذاشت
چون فرزانه با او متکلم شد ملا سعید آئین او اختیار کرد بعد از آن از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار
پرسیدم گفت چون او را دیدم ناچار بپای او افتادم و چون متکلم شد عاشق او شدم و او فرزانه
را دلربا گفتی نامه نگار از هارون پرسید که موسی برادر تست جواب داد که چنین میگویند گفتم پدر شما که بود
پاسخ آورد که مادر ما اندتون لشویه زاد و هیچ از مردم فرنگ است در کیش نصارا راهی پوییده بود
شگرف داشت به ایزدیها نیدا و را میل بصحبت درویشان بود و بنابر دانش با این گروه مذاکره

نمود از راه یافتن نشیمن پور فرشاد سراسر علایق را بهشت و بکسوت قلندری برآمد و پوشیدنی را
بر خود حرام ساخت فرزانه او را مسیح خواندی مادرزاد و برهنه می باشد و در صیف و شتا بلباس
نمی گراید و از حیوانی جلالی و جمالی دست باز داشته زبان بطلب نمی گرداند و اگر کسی پیش او از خورد و آشام
چیزی برد اگر حیوانی نباشد قدری تناول فرماید روزی بد طینتی او را بزد چنانکه اندامهاش مجروح
گشت و بروی آزارنده نگاه نکرد و چون رنجور را از ایشان جدا شد منکه نامه نگارم بدو رسیدم مردم از
رنجش او گفتند از و پرسیدم جواب داد که من از رنج تن رنجور نیستم بدان اندکیم که دست و مشت آزرده
رنج گشت الهام تن وارسته بیت خار در جسم ار شکست چه غم غم آن بخورم که خار شکست
رام بهت درهند و از دانشمندان برامهه بنارس بود و چون نزد پور فرشاد آمد از قیود خویش دست
باز داشته بر کیش بهرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید که بارها از او اخبار مغیبات
شنیده شد محمد یعقوب نامی بیمار بود و پزشکان از چاره او دست باز داشته بودند و سوگوارانش
از اضطرار گفته زنی که خود را دانا شمردی کار میکردند روزی نزد رام بهت رفتیم او سر بر زانو
داشت در دل من گذشت اگر رام بهت از رستگان است از ماندن و گذشتن محمد یعقوب خبر دهد سر
برداشت بخندید روی بمن آورد که راز نهانی را یزدان داند اما محمد یعقوب رفتنی نیست تا هفته دیگر تن درست
شود چنانکه فرموده شد و بهدایت او راچند کهتری که از بزرگان شاهان سهکل بود این راه پیش گرد
جمعی کثیر برهبری این دو تن از این طایفه کیش آزادی پور فرشاد پذیرفتند و ساه هندی دارنده
و توانگر را گویند و سهکل فرقه اند از فرق کهتری که طایفه اند در هند و آن مایه از طوایف امم را که
بکیش و کنش بهرام شتافتند اگر بیاورد نامه تطویل پذیرد از فرزانه بهرام ابن فرشاد که او از فرزانه
بهرام ابن فرشاد گفته شد و راقم شنیده که روزی شیخ بهاء الدین محمد العاملی که از مجتهدین مردم
امامیه است بخدمت او رسید و صحبت داشت و چون بکمال او پی برد بغایت خرم و شادان گشت و
این رباعی بخواند رباعی در عارف کامل سیر کردید و نشان نیافت از هستی غیر چون در همه جا
جمال حق بود که راست خواهی در کعبه کوب خواهی در دیر بعد از این خود را پژوهنده کیوان میگرفت
و جوپای شاگردان ذو العلوم می بود میر ابوالقاسم فندرسکی آفتاب پرستی و ترک آزار جاندار از صحبت

صیف و شتا: فصل تابستان و فصل زمستان باشد

رستگان: اطبا و حکما را گویند

پژوهنده: بمعنی بازپرسنده و تفحص کننده و ... بزرگ و دانا را نیز گویند

شاگردان

پارسیان

شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا ابو القاسم پرسیدند که با استطاعت چرا حج نمیروی جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسپندی بدست خود باید کشت   واکنون شمهٔ از آئین آمیزش درویشان آبادیه باخلاق نگاشته کلک تحقیق میگرداند و اینطایفه این طریق را آمیزه فرهنگ و مهر چار نامند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان بمجلس اینفرقه آشنا شود او را درشت نگویند و راه بد او را ستایند و بدانچه گوید بپذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقهٔ از دقایق فرو نهند بنابر اصل مذهب خویش که بهر دینی باعتقاد ایشان بخدا توان رسید و اگر جداگانه کیشان التماس پروازش که آنرا انگارش نیز گویند کنند یعنی شغلی درخواست نمایند تا بدان بحق تدبیر چو بیند دریغ ندارند ولی از کنش که او در آنست او را نقل فرمایند و غیر نفع رنج رسانیدن واجب نشمارند چون کسی را بدیشان کار افتد از اخروی و دنیوی آنچه ستوده باشند آن مایه که توانند در همراهی و مددکاری کوتاهی نگزینند و از تعصب و بغض و حسد و حقد پرهیز بر طلبی و گزیدن کیشی بر کیشی احتراز نمایند دانشوران و درویشان و پرهیزکاران و یزدان پرستان هر آئین را مهر آمیزه دوست دارند و عوام الناس را نیز بد نخوانند و نکوهش دنیاپرستان نکنند و گویند اگر دنیا نخواهد او را نکوهش دنیا چه کار نکوهش پیشه حاسد است و راز خویش با بیگانه در میان ننهند و آنچه کسی با ایشان گوید آشکارا نسازند و مهراب نامی از شاگردان پور فرشاد بود نامه نگار در کشمیر بسال هزار و چهل و هفت از محمود فال حصیری شنید که گفت دیدم که مهراب در سر راهی ایستاده بود و یکی از خراسانیان پیر نامرادی را بسخریت و بیگار گرفته بار گران بر سر او گذاشت مهراب را دل بر آن سوخته شد با آن خراسانی گفت تو دست از این مرد پیر باز دار تا من بار ترا بدانجا که مراد تست رسانم خراسانی بر آشفت مهراب بران متوجه نشده بار از آن بر سر گرفت با بیگار روان شد چون از خانه او باز گشت اصلا اظهار ملال نکرد من با او گفتم که این ستم آئین چون تو موبدی مهربدی را از رده ساخت جواب داد چکنم ناگزیر بار باید بخانه خویش برد و خود بر دوش نتواند کشید چه کسبش از دست دزد برد و دنیا داد که دشوار بدست می آید ناچار رنگی را بیگار میکرد من از و سپاس گذارم که التماس مرا بپذیرفت و هم از پیر شاکر که درخواست مرا قبول کرد و بجای خود مرا جای داد و کار خود را بمن باز گذاشت حافظ شیرازی میگوید بیت   آسمان بار امانت نتوانست کشید   قرعهٔ کار بنام من دیوانه زدند

آمیزه بمعنی آمیزش است و مباشرت و بمعنی پر کهنه و ریش و موی است

موبدی عظیم و دانشمند مغان را گویند مهربد خادم و خدمتکار آتشکده را گویند و فانی و مغی

ماه آب برادر کهتر مهراب مذکور را در پیشکاری پور فرشاد کردار نویس دید در هزار و چهل و هشت
از ملا مهدی لاهوری شنید که روزی بهرام اورا به پی کاری ببازار فرستاد گذارش بخانه یکی از نوکران
حکیم علیم الدین چلسوی مخاطب بوزیر خان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را میزد که تو بنده از بندگان
مرا فریفته فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست آزار از غلام باز دار بجای آن بنده گریخته
مرا در پذیر و دران باب چندان مبالغه نمود که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته اورا بنده
خود ساخت و چون سپاهی برستگاری ماه آب اطلاع یافت اورا رخصت انصراف بخانه خویش داد
ماه آب ازو جدا شد و بعد از هفته ازین واقعه پور فرشاد بحضور من گفت نمیدانم ماه آب کجاست
پس سر بزانو نهاده ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخت بعد از لمحه سر بر افراشته گفت ماه آب پرستاری
سپاهی میکند و بغلامی تن در داده فی الفور متوجه خانه سپاهی شده ماه آب را بیاورد وازین گونه بسا
بار ازین گروه دیده محمد شریف امیر الامرا خطاب شیرازی نژاد گوید بیت زین عشق بگو نمین صلح کل
کردیم تو خصم باش و زما دوستی تماشا کن علسوب موضعیست از اعمال پنجاب شمه از آیین فرهنگ
که مسلک درویشان آبادیست گذارده آمد بعد ازین سلوک سلاطین و فرمانروای این گروه رقمزده
خامه تحقیق میگرداند باید دانست که اعتقاد سلاطین پارس از آبادیان و جیان و شائیان
و یاسانیان بلکه پیشدادیان و کیان و اشکانیان و ساسانیان آنست که نبشته آید اگرچه کیش زردشت
بهتری یافت آنرا نیز بیلا و ملاست بدین آباد و کیومرث و آیین هوشنگ که فرهنگ کیش است تطبیق
میدادند و خلاف آیین آباد را نکوهیده دانند بجای و پویه این کیش مباهات کنند چنانکه پرویز این پرز
بجواب قیصر گفته بیت که مارا ز دین کهن ننگ نیست بگیتی به از کیش هوشنگ نیست همه
رای آیین داد است و مهر نگه کردن اندر شمار سپهر و آذر هوشنگ و اهوشنگ و هوشنگ
و اهوش مه آباد را گویند باید دانست که ایزد متعال ملوک عجم را زیرکی و کیاست و هوشمندی
تمام داده لاجرم علم ایشان بعمل مقرون و گفتار با کردار هم پیوند آمد چه با جهان را چندین هزار سال
متصرف بودند همه نیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می آید نظر سیومین از کتاب
دبستان در باز نمودن احکام پیمان فرهنگ و سپهر بد سار یعنی پیمان فرهنگ و آن نامه ایست

نکوهیده
معنی ناشنیده
و عیب کرده شده و
قابل سرزنش و ملامت
را نیز گویند

از مه آباد و آنرا ترجمها کرده اند یکی از آن ترجمها ترجمه فریدون ابتین است و دیگر از نبیرهٔ کهبرای نوشروان قباد و لختی از آن سخنان درین نامه بیان کرده شود دیز دانیان که ایشان را سپهی کیش و سپاسی خوانند براسند که برترین پیغمبران و بزرگترین پادشاهان و پدر مردم این دوره مه آباد است و او را آذر هوشنگ نیز خوانند و گویند در نامهٔ آن حضرت که کلام الهی است آمده و آن سرور هم خبر داده که ذات ایزد بیچون از جمیع الوان و اشکال تصور و تمثال منزه و مبراست و عبارت فصحا و بلغا و اشارات عرفا و حکما از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول عقلا از ادراک کنه ذات بحت آن نور بیچون و چگونه و بیرنگ و نمونه فاتر است و جمیع موجودات صادر از فیض و علم بار بست پس همه چیز کرده اوست و یک ذره از ذرهای اینجهان تا جنبش یکتا رموی بر تن جانور از دانش او بیرون نیست و این مسئله ببرهان یقینی بچندین مقدمات درست شده است و شرحی سترگ دارد و این مختصر بدان بسنده نبود و دانستن واجب الوجود این جزویات را بر سبیل کلیت در بیان بهمن سروشان نخستین رده در نامه دخشور بزرگ مه آباد آمده که کار ایزد برتر افراز زمانست و از شماری که در نشیب لاخ عنصر بدان پی برند بیرون نشست فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید بهمن نامند و بواسطهٔ او در دیگران و هر ستاره برجا و روان و آسمانها را سروشی هست جداگانه و چارگوهر نشیب چرخ ماه را چار فرشته پرورش داده است و چنین پیوستگان دیگر را مثلا در جماد بخش بسیار است چون لعل و یاقوت و زمرد و هر قسمی را بفرمان یکی و هش فرشته پرورنده ایست و چنین اقسام نبات و حیوان را و نام پرورنده مردم فرو فرو فرو فرو فرو خشور است در بیان فرشتگان دوم رده در نامه مه آباد آمده که دوم رده فرشتگانی اند که ایشان بجسد تعلق دارند یعنی هر آسمانی و هر ستاره را روانیست بسیط و مجرد از ماده که جسم و جسمانی نیست و از موالید سه گانه حیوان را نیز نفس مجرد است در بیان سروشان سیوم رده در نامه مه آباد آمده سروشان سیوم رده عبارت از اجرام علوی و سفلی است که فراز این تن چرخ و ستاره و نشیمن چارگوهر و شریفترین اجسام جسمهای سپهر است در بیان مراتب بهشت در نامه مه آباد آمده که منور امراتب بسیار است نخست پایهای بهشت نشیمن جمادان را بهر شمرم پایهٔ اول در کانیان لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و پایه دوم از رستنی چنار و سرو باغی و امثال آن

پایهٔ سیوم از جانوران مانند اسپ تازی و شتر غره و پایهٔ چهارم از مردم برگزیدگان انسان چون خسروان

و نزدیکان این گروه و تندرستان و آسودگان و مانند آن و مجموع این مراتب را مینوسار و بهشت لاد یعنی

فرودین فره گویند و درین پایها بازخواست بود یعنی انسان آنست که بحسب کردار بتدریج بمراتب حیوان

نزول می فرماید خاک جسد نیکردان بمراتب نبات و جماد برگزیده میگرایند نه آنکه نفس مجرد در معدنی و نباتی

چون ازین مراتب برتر شود دلیمسار یعنی فرازآباد است و تخت آن ماه پایه است و در نفس حضرت ماه

صور مجموع موجودات آخشیجی است چون کسی بدو رسد بدان ماند که خسرو همنشین جهان بود و بقدر دانش

و کنش اخلاق حمیدهٔ او صور نیکو گیرد و چون بپایهٔ بالاتر ازین شود لذت بیشتر یابد تا خورشید پایه و خورشید

پیرهٔ یزدان یعنی خلیفة الله و خسرو ستارگان است و فیض او بفوق و تحت میرسد و چون نیز از آنجا بگذرد

مرتبه بمرتبه تا فلک اطلس همه پایها خوشتر و نیکوتر است و چون بر فراز مهین سپهر برآید بر دهٔ مهین سروشان

رسد حضرت نور الانوار را با ملائکه مقرب بنگرد از آن هیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را مینوان مینو

گویند بیان دوزخ در نامه مه آباد آمده که دوزخ زیر فلک باد است و نخستین پایهٔ دوزخ ارکانی سنگهای زشت و مهرهای بی بها و از رستنی

خار و خاشاک و زهرگیاه و از جانوری مور و مار و کژدم و در مردم نادار و بیمار و ناتوان و نادان و خوار

و درین مراتب آنچه بدکرده سزا یابد و بی پاداش نرهد اما بدترین مراتب دوزخ رنجش روانی است و

آن مخصوص دانشمند بدکیش است زیرا که چون تن آخشیجی او از هم پاشد او را بدنی دیگر ندهند بر آسمانها

راه نیابد و در نشیب لاخ عنصری در ماند و باتش حسرت فرو سوزد و از اخلاق نکوهیدهٔ او در پیکر مار

و کژدم و عقوبات دیگر برو فراز آیند و این پایه را پوچان پوچ و دوزخان دوزخ نامند و در نامهٔ

مه آباد آمده که آنچه در جهان عنصری است همه از کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد متعال

ناگزیر است که این روشنان نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمدیت و کسی که بدرگاه

بزرگی شود باید آشنائی که ستایش او کند و این شایسته باشد و آنکه براهی رود و بی بلدی نسپرد و

کسیله بجائی گراید که او را در آن شهریاری نبود دشوار پس خدمت این حضرات ستوده است و

ستارگان بسیار اند و ازین انبوه درین جهان اثر هفت اختر آشکارتر است و ملک مجموع حضرت

خورشید است پس هفت پیکر باید ساخت و هیکل آفتاب را از همه برافراخت و هیاکل آبادیان همه سو

کشاده است بنوعی که آفتاب تابد سخت روشن باشد نه مانند بنگاههای هند که روز بچراغ روند و سقفها بارتفاع مایل وازافراد انسان گزیده تر پادشاه و خسرو زمین است بنابراین شهنشاه را باید در کشور چهارم آرام پذیرد که از اقلیم خور است چون معلوم شد که از بهر نظام جهان ازایزد ستارکان اند و ازافراد انسان گزیده تر ازپادشاه کسی بپایه پادشاهی نرسد اما خسروی که مخالف فرهنگ آباد نباشد یعنی شریعت آذر هوشنگ والا پادشاهی نسزد و ازآنچه پادشاه را ناگزیر است نخست اعتقاد است برنوعی که نگاشته آید و در آن سخن استوار و از هر دو سوی پدر و مادر که مراد از حسب و نسب است اگر خسروزاده باشد بهتر بود مراد از خسروزادگی مالک ملک عدالت بودن است اما اگر او را با سلطنت صوری جمع شود خوشتر و نکوید از پدر فاضلترم و پدر را از نیابل والدرا افضل و جد را بهتر خواند و اگر کسی او را بدین ستاید یاد فرماید عزیزی گفته همانا غرض ازین آنست که پدر بر پدر بزرگترند و اگر خود را بزرگتر گیرد پسر هریکی خود را بزرگتر از پدر شمرند و بجائی برسد که دهداری بیش نباشد و پادشاه را هندسس نامور باید که دستور او باشد باقی هندسان و شمار آئینان فرودست در هر شهری اندازه گیری یعنی هندسی و ارشیائی یعنی محاسبی وزیر باشند که آنچه رعایا مال گذارند او واقف بود و او را همچنین کماشتگان باید و در هر شهری بساز ده و قریه مخصوص پادشاه باشد که دستور آنجا بدان پردازد آنرا ویژاک گویند و باوزیر حضور و غایب دو استوار یعنی امین باشند و چنین دو شده بنده یعنی محرر وقایع و چنین کارگذاران دیگر و سامان سالار که میرسامان بود و خبرکاران یعنی داروغکان و باهمه دو استوار و دو شده بند و نیز دستور عبارت از شخصی است که اموال متعلق بدو است و نقل مجموع دفاتر و زرا در سرکار پادشاه باشد و چنین در پیش شده بندان و پادشاه را سپهبد باید که باشند سپاهیان بدین گروه بازبسته   پایه نخست سردارانی که با ایشان صدهزار سوار بود دوم و پایه دویم آنکه هزارها با ایشان باشند   پایه سیوم آنکه صدها با او بودند   پایه چهارم آنکه ده گانها با ایشان باشند   پایه پنجم آنکه دو سه چهار و پنج با او باشند   و درین انبوه هر ده تن را سالاری بود و هر صد تن را سپهداری که بعرف الحال هند بخشی و در ایران لشکرنویس و در اعراب عارض گویند و همین ترتیب در پیادگان هم باشد و همچنین چون بنوبت همه پیشکاری پادشاه کنند بارنگاری در درگاه بود که آنکس که حاضر باشد و آنکه غایب باشد آنرا بنگارد و بعرف هند آنرا چوکی نویس گویند با ایشان شده بند و استوار

و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان بانجام نرسد بخانه نروند و خواب نکنند پاسبانان روز و شب علیحده
باشند مقرر است که چهار چهار نفر باهم باشند دو تن یکپاس بخوابند و دو تن بیدار باشند و در هر شهری
که پادشاه خود باشد شده بند باید که آنچه در شهر واقع شود بپادشاه رساند و چنین از شهرهای دیگر این را
در بند واقعه نویس گویند و شحنه بود که او را فرهنگ روزنامند یعنی بر وفق فرهنگ کار کند نگذارد که مردم
بهم ستم کنند با او دو شده بند و استوار و همچنین در لشکر امرای بزرگ دو شده بند بود و همچنین
در ممالک شهردار یعنی حاکم و در هر شهری بوداند و ریعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و فرهنگ روز
یعنی شحنه و دریزدانبان قاضی و شحنه یکی بودی چه بر هیچ احدی ستم نمیکردند و شده بند و نوندوروند
یعنی آنهائیکه بخبر و خبر رسانند از خسرو بود با این جاسوسان پنهان بسیار و این همه ارباب خدمت بحضرت
شهنشاه واقعه شهر را مینوشتند اگر سپاه دار مواجب بمردم نرساند او را باز خواست کنند همچنین امیر اگر با
کهتران بدین نوع سلوک کند آنرا نیز جویند و خبر جاسوس آنرا نیز بگیرند چه جاسوسی که خود را مشهور کند عزل فرمایند
و اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نگاه دارد و آنرا کفایت نامد تأدیبش کنند و چون کسی چاکر شود
از سوار و پیاده پیکر او را نویسند و چهره اسپ تحریر کنند و حق ایشان را نیکو رسانند و اسپ را خسروان یعنی
پیش از کلشائیان هیچکس داغ نکرده چه آن بر و ستم است و اکثر سپاهیان را اسپ از پادشاه بودی پادشاهان
عجم قسیله بسیار داشتند چون اسپ مردی در آن گواهی عاملان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسپ از
پادشاه نگرفتی اسپ خود آوردی و از رعیت بیست و یک میگرفتند و در عهد ساسانیان رعایا التماس
کردند که از یاده یک گیرند و برضای خود ده یک قبول نمودند و بنابرین آنرا باج همداستانی گویند
یعنی مال رضا که بهمداستانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانها یعنی امرا را و اولاد ملوک را در دور و نزدیک
قدرت کشتن مردم گناهکار و کار شگرف نیسان نبود بلکه چون شده بند به شهنشاه رساندی جهانشاه
آنچه فرهنگ آباد اقتضا کند بدان امر نمودی مگر جائی که کشتن دشمنی سرکش که از هشتن او تا باخبار فساد
زایندی بنوعی ملک را ضبط می فرمودند که اگر یک کس را میفرستادند سر سالار صد هزار آوردی و او
گردن نه پیچیدی چنانکه سردار صد هزار شای مهبول چون مردی بیگناه را بکشت مهبول یک کس فرستاد
تا او را زیکه سترکان جسیع بودند سر امیر را برداشت و از دست خنجر بجید است و مهلاد نام سپهبدی

که از عهد

که در عهد شاهی فریدون ابن ابتین ابن فرشاد ابن شاهی کلیومرزبان خراسان بود یکی از دهقان را کشت شد بند
های آشکاری و نهانی قضیه را به پادشاه باز نمودند خسرو برای مهلاد نوشت که خلاف فرهنگ آباد کردی
مهلاد چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت سترگان کشور را گرد آورده پسر دهقان کشته را طلبداشته
تیغ بدست او داد تا سر از تن مهلاد جدا کند دهقان پسر گفت من از خون پدر خود درگذشتم مهلاد نپسندید
دران باب چندان مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و شهنشاه بر وی تحسین ها کرده
بر آئین خویشتن جای او را به پسرش داد فرمان ثان موبد بناشید آنهی چنگیز خان را مغول و شاه اسمعیل صفوی
را در هنگامش قزلباش چنین کردن می نهادند تا ملوک عجم در کشتن دلیری نکردندی تا بموجب فرمان آباد کسی
واجب القتل نبودی حکم بر قتل او صادر نشدی و خسروان و سران ایشان مردم را دشنام نمیدادند
چون کسی سزاوار زدنی یا کشتنی باشد فرهنگ دار یعنی قاضی و دادستانی یعنی مفتی را طلبیدندی هر چه
فرهنگ آباد اقتضا کردی بدان از چوب زدن و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاده
فرومایه را حکم نمیکردند و آنچه جاسوسان خبر می آوردند در ان تفتیش بلیغ می نمودند و بسیار میکوشیدند
تا خبر دو سه جاسوس یکی نمیشد بدان عمل نمی نمودند و شاهزادگان و بزرگ زادگان بر آئین بندگان
نزد شاه در آغاز بندگی میکردند مثل آنکه حکم هشت و باش که حاضری و غایبی در بار است در نوبت بر ایشانهم
میراندند تا حال کهتران شناسند و پیاده در خدمت میرفتند تا رنج پیاده روان دانند بهزاد ساسانی
در سفری از اسفار اندک مایه راه رفته فرود آمد نوبر نام کردی خداوند آب بعرض رسانید که در ره بر بدین
بدین پایه راه پسند کردن ستوده نیست بهزاد شاه همه سپاه بر جا گذاشته با سپهبد نوبر گفت برخیز تا تو
لختی بگردیم پس خود بر اسپ نشست و او را پیاده پیش افکند در کوه و دشت همی گردید تا آنکه نوبر فرو ماند
بهزاد شاه فرمود بتاز که منزل نزدیک است بعرض رسانید که تاب رفتن در من نماند خسرو فرمود که ای
ستمگر تو چون این خود در رفتن نتوانی نمیدانی که گروهی که پیاده اند در ره سپردن بسیار همین آزار می یابند
بیت تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی در خور و مراتب لشکریان پوشش گرانمایه دادی سپاهی توانا و ستام زرین مرصع
و زرین و سیمین فرو زرانده و زرد کلاه میداشتند و کمر و اسپ کمتر اسراف نکردیدندی و امرای عجم تاجی بر سر داشتندی که صد هزار دینار
سرخ ارزیدی و تاج خسروی تاجی است که مخصوص پادشاه است و زرین کلاه و زرین کمر در

کفش و زرین زین کسی داشتی که امیرزرکت بودی و چون بسفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با درفش
وسوزن با خود میداشتند و برنج خوکر بودند و باندک توشه راه دور پیش میگرفتند و در بند خیمه و سراپرده
نبودند تاب گرما و سرمای سخت داشتندی و در نبرد تا پادشاه یا نائب خسرو ایستاده بودی هر که پشت بدشمن
دادی با او کسی در خوردن و نوشیدن انبازی نجستی و خویشی نکردی مگر آنکه چون او تن ببدنامی و خواری بر دادی
دیوانه و مسخره و فاحشه را نزد خسرو و سران راه نبودی و آنرا که بجا در رسانیدندی پس از فوت او جای
او را به پسر او یا یکی از خویشان قابل او میدادند و بی گناه عزل نمیکردند چنانکه از زمان شاه کلیو جمبول بزرگان
ایشدن بودند و چون شاه خسرو ابن فریدون ابن ابتین ابن فرزاد ابن شاه کلیو گرگین ابن لاس را بجائی
فرستاد و سلطنت در دومان گرگین بیش از هزار سال ماند و در عهد شاه آزای شاه اردشیر مهور گرگین
نژاد دیوانه شد اردشیر او را در خانه باز داشته تاب زاد پسر او را بجای پدرش نصب فرمود و نسق شاه
اسمعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده اگر قابل حکومت نبودی از منصب حکومتش عزل نمودی به روزی
بفراغت برو مقرر کردندی و حیوانی مثل گاو و خر و اسپ را که در جوانی کار فرمودندی چون پیر شدی صاحبان
ایشان بآسودگی آنها را داشتندی و مقرر است که هر حیوانیرا چه پایه بار کنند هر که از آن حد گذرانیدی او را
تادیب فرمودندی و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان و سست و پیر شدی اگرچه خدمتی شایسته نکرده
باوجود آن پسرش را بجای او چاکر کردندی و اگر مردی نرسیده بودی روزی از سرکار خسرو برای او مقرر
نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که تنگی بر دست نیاید بدو رسانیدندی و بعد از و بزن
و دختر و هر که باز ماندی و آنچه لازمه پدر و لیست پادشاه بجا آوردی و اسپ سپاهی اگر در رزمیدان
افتادی اسپی بهتر و خوشتر بدو مرحمت کردندی و گفته شد که اکثر اسپان از سرکار پادشاه بودند و چیزی از
دانه و جو از سپاه چیزی خرج نشدی و هر که کشته شدی پسرش را بعزت چاکر میکردند و با باز ماندگان او
نیکوئی بسیار مینمودند در تعلیم پیشه آن طایفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه پدر حقیقی پادشاه است و
مادر ملک و چنین هر که زخمی برداشتی نیکوئیها باو می نمودند و همچنین خبر بزرگر و تجار از پا درآمده بی مایه و اولاد
ایشان میگرفتند بنوعی که در قلمرو ایشان نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر شدی سردار شهر واقف شدی
و همچنین مردم بیمار مسافر بیکس در بیمارستان شاهی می بودند و طبیبان بعلاج بیماران می پرداختند و شده

پزشک حکیم و طبیب را گویند

بندها حاضر می بودند تا ارباب خدمت در خدمات ایشان کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و عاجز و بیکس در بیمارستان
خسروی بوده بفراغت روزی میخوردند بیمارستان جائی بود که در آنجا روزی بعجزه و مساکین رسانیدندی
و فقیر و گدا در مملکت ایشان نبود و باختیار خود هرکس که خواستی درویش شده در خانقاه که جای هر ریاضت
بود ریاضت کشیدی و نگذاشتی که کسی از کاهلی و بی ننگی درویش شده سیر بخورد و بخوابد بلکه چنین کس را
ریاضت درویشانه فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلوب و الّا بر پیشه خود رفتی و پادشاه را ندیمان
باشند که بر داستان راستان باستان آگاه باشند و بر خسرو خوانند و دیگر ستاره شمران و پزشکان بودند چه در شهرهای تخت خسرو چه در
ممالک دیگر که یکی از ایشان با هر مرزبانی با مر خسرو همراه باشد و در هر شهری چندی باشند تا مردم از ایشان نیکت و بد ساعات پرسند
و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بود و در آن پزشکی از شهنشاه و بیمارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان زنی باشد دانا
و چنین بیمارستان زن و مرد علیحده و دیگر پادشاه را فرهنگ دانان باید که باشند که ایشان بر احکام
شرعی و حد و دینی آگاه بوند و به نیرو و تنومندی خسرو مردمان را از بدی باز دارند و ایشان را آئین
فرهنگی گویند و همچنین دبیران باید که موجود بوند امّا باید که موبد بزرگ بر جمیع علوم آگاه باشد و ندیم بر حکایات
و تاریخ خسروان و طبیب در فن پزشکی و منجم در ستاره شمری و مهندس در حساب و فرهنگی یعنی فقیه
در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشد امّا این مقدار که در نامه پیمان فرهنگ است همه را از سپاهی و رعایا
و اهل حرفه و جز آن مردم را خواندن ضروریست و همچنین مردم در کار مردم نیفتادندی مثلاً سپاهی کار تاجر نکنند
و تاجر کار سپاهی و دو پیشه را باهم نیامیزند چنانکه یکی عسکریست و چاکر یا بحکومت و سری رسیده و با آن
سوداگری نیز کند و در هر شهری آنمایه که اهل علم و حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار بودندی میگذاشتند
و باقی و زیادتی را بر زراعت می گماشتند تا آنکه این هنرهای بیجد یکسان دانند امّا بی ضرورتی بآن عمل نکنند
و بر زراعت بسر برند و اگر کسی بر کاری که از آن زری به پادشاه میرسیده باشد نحتی بیفزودی قبول
نکردندی و چنین بد نفس را تادیب فرمودندی و خسرو هر روز بار دادی و یکروز در هفته مخصوص
دادستان بودی و با آن روز هرگاه خواستی مظلوم بخسرو رسیدی در سال یکرتبه بار عام دادی که هر
خواستی پیش او رفتی و با رعایا شهنشاه بر خوان نشستی و آنچه خواستندی بیواسطه غیری بعرض رسانیدندی
پادشاه را دو جا بار بودی یکی روزستان که بر فراز نشستی و آنرا تابار نیز گویند و گردان و پهلوانان

اندرون درایستادندی دوم شبستان که نیز فرازه داشتی انجا نشستی و مردم نامدار برون ایستادندی و بر در حرم
پادشاهی بودندی و نزد پادشاه جمعی بودندی بالآلات حرب ایستاده و هرکس را دست بپای پادشاه نتوانستی
رسید چه بعضی کفش پادشاه را بوسیدندی و برگرد آن گردیدندی و بعضی که آستین جامه که بر تختی گذاشته
بودندی و مقربی بایستی که تخت یا پای را توانستی بوسیدی یا گرد تخت گردیدی چون شمه از احوال برونستان
در روزستان نوشته شد چند کلمه از احوال درستان و شبستان نهانی یعنی حرم که انرا مشکوی زرین گویند
نگاشته شود در نامهٔ آذرهوشنگ آمده یعنی مه آباد که پادشاه را آنمایه زن که باشد یکی را برهمه برتر دارد
که آنرا بانوی بانوان گویند اما چندان که حل و عقد و زد و کشت شبستان با او باشد بی رضای خسرو هرکه را خواهد
بکشد چه آن جایز نیست و شده بندان همه کار بانوی بانوان و شبستان را بعرض پادشاه برسانند چنانچه از
مردم بیرون اگر مادر خسرو بود برتری او را سزاست نه جفت و سالار بار و جا دار درگاه نما یعنی یساول
و شحنه و شده بند و ستاره شمر و مانند آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را
در بیرون اصلا حکومتی نباشد و قوت فرمان راندن نبود بلکه نام اینها در روزستان پادشاه بسیار مذکور
نشود و بنام معین خوانده نشود و بی ضروری باشکاری سوار نگردند و خسرو که بدرون رود بسیار
بازنان نه نشیند و زنان را نرسد خواهشهائی که با ایشان نسبت ندارد از قسم سخن گفتن در سالاری
شمردن کسی وافزودن جهان پهلوانی و در خانهٔ خود هر امیری را همین حالت باشد اما در خانه امرا دور و نزدیک
یک پیره زنی یعنی آتونی از جانب پادشاه بشده بندی موکل باشد تا حقیقت را به بانوی بانوان رساند
یا از دور نوشته فرستد تا او بخسرو گوید نرینه را در حرم پادشاه و امرا راه نباشد اگرچه فرزند نابالغ
و خواجه سرا بود و ایشان بی جرمی خواجه سرا نمیکردند بعد از آن هم محرم خود نمی ساختند و در ممالک ایشان
کسی را بهر اخذ زر قدرت این عمل نبودی و سالی چند نوبت در ایام شریفه زنان امرا نزدیک بانوان بانو
روند و در بار عام زنان همه شهر آیند و پادشاه این زنان را نه بیند و آنروز که زنان آیند خسرو بمشکو در نیاید
و بجای دیگر رود تا بر زنان بیگانه چشم او نیفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی بانوان آنست که اگر بر کسی
ستم از شوهر باشد بعرض خسرو رساند و شاه بعد از تفحص بمقتضای فرمان فرهنگ سزا دهد شهنشاه
شراب هوش زدای نخورد برای آنکه او پاسبان است و پاسبان بیخود نشود و بنابرین هیچ یک

از پادشاهان که ایشانرا پاسبان گویند پیش از گلشاییان شراب و مسکرات دیگر لب نمی آلودند و باده
یعنی ساقی خسروزادگان و دیگران که آنرا بادک گویند زنان بودندی و بی ریش برینه بمجلس نیامدی
و در انجمن گلشاییان ساده نیامدی مگر ریدک یعنی کودک کهتر و کوچکتر از ده سال زیاده نباشد و در
هنگام شراب ریدک هم نبودی و شراب خوردن پاستان یعنی پیش از گلشاییان وقتی بودی که طبیب شرب
آنرا برای ازالت رنجوری فرمودی پس بهمین طریق که مذکور شد بدان پرداختندی و اگر کسی اختصاص
پادشاه را انجمن پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن نبودی از آشامیدن هر آینه کناره گرفتی و اگر علاج
منحصر در همین بودی ناچار بدان پرداختی چه هر چه حرام است هر دو ارتکاب بدان جایز است البته طرح
که آزار [illegible] نباشد [illegible] که مردم [illegible] ایشان [illegible] نشستندی سرا بودی [illegible]
سرا پاسبانان نشستندی چنانکه از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر آواز هر شخصی برسیدی و شده [illegible]
و بیماری در سرا بودی و سراها بهم نزدیک ساختندی [illegible] جانب پادشاه [illegible] را
محافظت نماید چون خردسال و عاجز و از درون حرم آنچه بایستی پیره زنان می آوردند به پیره داران دادندی تا
ایشان باهل خدمت رسانیدندی امازنان لشکریان بیکار نمی بودند برشتن و دوختن و صنایع دیگر و آ[illegible]
زین کردن و سواری و کمانداری چون مردان ماهر بودند و همه بمحنت خوکرده و رنج کشیده و بر جانبازان آشکار
است که عرصه مملکت ایشان سخت پهن و گشاده بود و آنچه واقع شدی از اعلام آن بر قاعده مقرری گزیری
نبود پس بموجب فرمان قضا جریان در مراحل و منازل آبادچه‌ها یعنی قریه‌ها آباد کردند و در هر منزل
اسپهای پادشاه بسته و مردم تعیین کرده که ایشانرا روند گویند چون نامه شده [illegible] و آنچه
سانح شدی بدست روندها دادندی و روندی که بشهر نزدیک بودی بروند دیگر رسانیدی و روندان
منزل بروند آبادچه دیگر سپردی بدینگونه تا بدار الملک و از پادشاه نیز چنین با مراکه پادشاه کسی را
تعیین کردی تا یکی از امرا آنچه پادشاه نوشته از روی احتیاط تنها رساند و بدست کسی نسپرد و آن شخص
منزل بمنزل بر اسپهای روندهای پادشاهی که در منازل بسته بودند نشستی تا بمطلب رسیدی و او را نوند گفتندی
و نوند امرا نیز بدرگاه خسرو همه فرستادندی و نوندان پادشاه و امرا آزاد نبودند که اسپ کسی بگیرند یا
ستم کنند چه پادشاه میترسیدند در آبادچه‌ها مردم برای پاس بودند که اگر بر رهروی آزاری از کسی

رسیدی ایشان از عهده بازپرس برآمدندی و شده بندها همراه بودند آذرهوشنگ یعنی مه‌آباد گوید بر رعایا ستم
نکنند آنچه توانند گذارد زیاده بران نگیرند بنابران اندازه گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه آسوده بودندی
در مجموع جانسپاران اعتقاد چنان بود که آنچه پادشاه رضا دهد سود دو سرا است و فرمان شهنشاه
ترجمه کلام ایزد است و کشته شدن در راه خسرو خسروان ستوده و مردن را برامید رضای خسرو که
بهشت بخشای است بر زندگی بهشتی بنهادندی اما خسرو دی که عمل به پیمان فرهنگ کند و عارض همان از لشکریان
پرسیدی که از ریش سفید راضی هستند یا نه و در پاس داشتن چنانچه نموده آمد چهار کس باهم متفق می‌بودند
و دو کس بیخوابیدند و دو کس مسلح ایستاده می‌بودند پس چون آن خسپیدگان برخاستندی بیداران می‌خوابیدند
چون شب بگذشتی سپاه دیگر بپاس آمدندی مردم شب برفتندی اما بحکم لشکردار در شب سه مرتبه مردم
را بدیدندی چنین مردم را بهفته نگه و در پاس رسیدی چون مردم از پاس برگردیدندی بنظر نموده پادشاه
نامیکردند که اگر کسی را بر عارضان یا سردار خود گله باشد پنهان ندارد و همچنین همراه عارضان حضور رو
در عرض سپاه میدیدند اگر کسی را بموجب در لوازم سامان سپاهگری تقصیری دیدندی تادیب میفرمودند
و اگر عذری درست داشتی پذیرفتی و اگر حاجتی دامنگیرش بودی بدو میفرمودند هرگاه زمین
یعنی جاگیر و مقاصا ندادندی روزانه و ماهیانه روز بروز و ماه بماه میگرفتی و قصوری نمیرسانیدند
و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلا یکپاس بیوجهی غائب بودی بعد از ادب مزد همان یکپاس را از و کم
کردندی نه همه روزه و اگر از ضروری دستوری کاری می‌جستی یافتی و ریش سفید بایستی خوشنودی نامه
که بمردم حق رسانیده و از و راضی اند و چه مایه رسانیده بحضور آمین و شده بند بعارض سپردی و
عارضان چنین خشنودنامه که سپاه را ستم نکرده اند بنظر پادشاه در آوردندی و جاسوسان حقایق
بهفته باز نمودندی و باوجود آن پادشاه از سپاه حقیقت رضامندی بازجستی و نزد ایشان آنچه در
فرهنگ نکوهیده است گردان منکر دیدند و در پیمان فرهنگ آباد هر گناهی را جزائی معین است چون
کسی مذنب بودی مقربان خسروان رسیدی که در صدد شفاعت شوند مثلا اگر فرمان پادشاه موافق
فرهنگ آباد پسر پدر را و پدر پسر را بسزا رسانیدی و اولاد ملوک را یارای خلاف فرهنگ نبودی اگر ستم
کردندی ملوک ایشان را بسزا رسانیدندی چنانکه جی آلاد هود نام پسری داشت پور دهقانی را

کشت

گشت همی آلاد سر پسر را از تن بر داشت و جان سپاران پادشاه خود را بغیرت نام می بردند و در تعریف و
القاب میکوشیدند و اگر سوگند خاندان خسروان بدروغ یاد کردی او را از آمیزش خود باز داشتندی
و برای جنگ افیال شیر و سباع دیگر جای داشتندی پست و اطراف او بلند که مردم از هر طرف می نگریستند
اما آسیبی از فیل و مانند آن بایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستی افیال مست و سباع نادرست
را در بازار و محال از دحام و کثرت نمی گردانیدند و در جاهای دور میداشتند و در مثل محل مذکور می بستند
که بآسانی از انجا برآیند   نقل کنند که در عهد شیر زاد شاه یاسانی فیلی از جایگاه او را بسته بودند بیرون
آمده شخصی را کشت پادشاه فیل را در عوض آن مرد بقتل آورد و فیلبانان و دربانان پس سرا که در را باز
گذاشته بودند هلاک کرد و پادشاه لفظهای دروغ ساخته نشنودی مگر راست و سپاه و رعیت
از آنچه خسرو فرمان دادی کردن نمی پیچیدند اگر مسافری نام شهریار گرفته در خانه در آمدی پای او را می شستند
و آب آنرا می آشامیدند که موجب شفای کلیست و مراسم خدمتگاری او بجای می آوردند و روز میدان
سپاه را راسته و میانه و چپ ترتیب داده می ایستادند و بهر جنگ این ترتیب را پراکنده نمی کردند چه بعد از
تفرق این جمعیت بیشتر حاجت ممکن نیست و از این ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردند و بقدر
حاجت مدد باز از برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و از پی رفتن
بر دشمن و فرار خصم بغارت همه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را پادشاه باشاره بند و بیننده یعنی
ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد پیکار و آماده جنگ ایستاده
می بودند و هیچکدام گرد تاراج نگردیدند و نگاهبان میشدند که مبادا دشمن به پریشانی ایشان در پی غنیمت
آگاه شده برگردد و فیروزی یابد چون اموال را ضبط میکردند نخست پادشاه از آن برای ارباب
استحقاق و تعمیر بقاع خیر حصه جدا می فرمود انگاه بنجو رد کوشش مردمانرا بهره مند می ساخت بعد از آن
هر کدامی از حاضران بهره میداد و پس آنچه لایق سپهبدان بودی بایشان عنایت فرمودی و
این عنایات را حساب بمواجب این طبقه نفرمودی انگاه آنچه لایق پادشاه بودی بر ان رقم اختصاص
کشیدی و بعضی از خسروان و همه سلاطین باستان بهران صلا برای خود بخشش بر نداشتندی و هر که در سپاه
از کشته شدن اسپ و امثال آن در راه خسرو واقع شدی آنرا تدارک فرمودی بعد از ظفر

دید که شاه کلیو یکی از پسر از ولی عهد کرده او نه پسندید چون بیدار شد خون خویش ریخت چون شاهی
کلیو شنید با پسر او گفت در بیداری سرکشی نکوهیده است در خواب نکوهیده نیست چه اختیاری نیست و در
عهد بهمن بن اسفندیار ابن اردشیر ابن آزاد شاهی بهرام نامی از سپهبدان که والی خراسان بود آهنگ
تمرد و عصیان نمود لشکریان بعد از اطلاع او را کشته گوشت او را بر آئین لحم قربانی مسلمانان بخش کرده
خوردند که تند باراست و در عهد همین بهمن پهلوانی گلشاسپ نام در واقعه دید که از بهمن سر پیچیده و این
خواب بر لشکریان تقریر کرده ایشان بپاسخ شمشیرها کشیده خون او ریختند و گفتند هر چند خواب را گرفت
نیست امّا ظاهر ساختن آهرمنی است آئین شکیب نام موبدی در واقعه دید که اردشیر ابن بابکان
ابن آزاد جیانی را دشنام میدهد چون بیدار شد زبان خود را برید گویند اعتقاد به پادشاه خود چنین
داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته بود و صلاح لشکری و فلاح رعیت
جوید و خلاف پیمان فرهنگ نکند هر که از فرمان او سر پیچد خون و مال او هدر باشد پادشاهان فرزندان
خود را می آزمودند هر که شایسته رتبه سروری بودی ملک بدو می سپردند نه آنکه بحسب طبیعت هر کرا
دوست داشتندی پادشاه ساختندی گویند پادشاهی که برخلاف این همایون فرهنگ رود خسروی را
نشاید و گفته اند که باندک انحراف از پیمان فرهنگ طبع را رخصت ندادندی که مبادا بنا بر سهل شمردن خلاف
فرهنگ را همه آسان داند حق سبحانه و تعالی این ملوک ستوده را مؤید گردانیده بود تا عروس مملکت را
بزیور داد و احسان و انصاف بیاراستند و تجار و طلاب و مسافران آسوده تردد می نمودند از قسم
زکوة و باج و حاصل و سائر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان نبود در کاروانسراها مزد و اجرت نبود
پادشاهان این پیمان فرهنگ را نبشته پیوسته با خویش میداشتند و هر روز ندیم بر پادشاه میخواندی
در ایام شریفه بگوش لشکر و رعایا میرسانیدند و بر حفظ آن امر میفرمودند و امرا نیز این قاعده را بجا می
آوردند و بر متابعان خویش میخواندند و بانوان نیز در شبستان این طریق را عمل میکردند و گویند جز
این پیمان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضی رای خویش یا وزرا عمل کرد پشیمان گردید و حی آلاد گفته هر کس
پیش پادشاه برخلاف پیمان فرهنگ سخن گوید داور را بدان خواند خسرو باید بداند که خواست
آنکس برهم زدن ملک پادشاهی است و چون خسروان و حکام یزدانی بار میدادند کتابی و تازیانه

وشمشیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ بوده هر کاری که پیش آمدی از روی کتاب تأمل
نموده حکم کردندی در عهد خسروان پیش از گلشاه اصلا خلاف پیمان فرهنگ نشده و در عهد سلاطین گلشاهی
خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند هر جا ازین اوامر و احکام و قواعد و رسوم و ضوابط فروگذاشت
کردند ندامت و پشیمانی انباز آمد و در هنگامیکه ملکی آزرده گشت بیشتر از پرداختن بدین انداز بود و خسروانی
که بفرخندگی گذرانیدند از فرونگذاشتن دقیقهٔ از دقایق این فرمان فرهنگ بود شاهان قدیم که آبادیان
وجیان وشائیان ویاسانیان اند که عظمای خسروان ایشان اند هیچگاه بی این فرهنگ آباد بود یعنی بی
پیمان فرهنگ کار نکردند و پیمان فرهنگ را هیربد سار نیز گویند و در عهد ایشان دشمنی بر نخواست
و عدو مستولی نگشت سپاه و رعیت آسوده بودند از خسروان گلشائیه هوشنگ و تهمورس و فریدون
و منوچهر و کیقباد و کیخسرو و لهراسپ و بهمن و اردشیر بابکان و امثال ایشان این پیمان فرهنگ را
بخط خفی نگاشته تعویذ بازوی جان و حرز روان کرده بودند نوشیروان این روش را نوشته ناگزیری
باخود داشت اگرچه همه خسروان بدین عمل مینمودند اما نه آنچنانکه خسروان قدیم از آبادیان وجیان وشائیان
و یاسانیان که بعقیدهٔ یزدانیان رتبهٔ ایشان زیاده بر گلشاهی است بلکه گلشاهیان را بایشان نسبت نتوان
داد شاهان گلشائیه نیز در منع قتل زند بار بسیار میکوشیدند اگرچه گلشائیان را چون خسروان پیشین مردم فرمان
نبردند اما نظر بپادشاهان بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتر می سپردند گویند رستم ابن زال در هنگام جامه
گذاشتن آهی از دل برکشیده کابل شاه ازو پرسید که از مرگ می هراسی گفت یزدان نه پسندد مردن تن زنده
شدن روانست و بیرون رفتن از زیر سپهر زادن از شکم مادر چون ابر تن نباشد خورشید روان بیشتر
تابد اندوه من از آن بوده است که چون کاوس بطوس فرمود تا مرا بر دار کشد من سرکشی کرده ام هرچند
کاوس خلاف پیمان فرهنگ کرده حکمی بخلاف فرمان مه آباد فرمود و صلاح پادشاه در سرکشی کردن من
بود و با آن می اندیشم که مبادا از من خلاف پیمان فرهنگ بوجود آمده و همچنین اسفندیار بدست من کشته گشت
و پند بر خویش نپذیرفتم هرچند آن تکلیف ناشایسته بود و موافق پیمان فرهنگ دستان پیوسته نادم
می زیست که چرا من بر خلاف امر کیخسرو روزیکه لهراسپ را بخسروی برگزید حرف زدم هرچند آن بر آئین
رای زدن بود چون بهمن ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود دستان را هرچند مردم ترغیب

بجنگ کرد نه پسندید گفت دیگر خلاف پیمان فرهنگ نکنم و پیاده پیش بهمن شد و خسرو او را بند فرموده آخر بر سر تقصیرات آمده گذاشت ولیکن فرامرز خلاف فرمان فرهنگ نموده و جنگ کرد پادشاه او را چون گرفتار شد بردار کشید و بنابران نیز پسرش کشته گشت و اطاعت مینوفراد پسرش مر قباد پدر نوشیروان را مشهور است اگرچه قباد بموجب پیمان فرهنگ مفترض الطاعه نبود با وجود آن جانسپاری فرمان بران در راه ایشان بسیار مذکور است

چهارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیان

دیگر از همین انبوه پارسیان یگانه بینان اند و ایشان را جمشاسپی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ ابن جمشید ابن تهمورس اند و در کلام ایشان رمز بسیار است و تحقیقات بیشمار جمشاسپ کسی را بمتابعت خود نخواندی اما تا شخص دانا بود و به و خلایق رغبتی عظیم داشتند و سخنان او را می شنفتند تا بتدریج جمعی بسر خود آنرا [illegible] نزد ایشان جهان را در خارج وجودی نیست گویند هرچه هست ایزد است و ورای او چیزی نه چنان که بزرگی گفته بیت هر دیده که بر فطرت اول باشد یا آنکه ز نور حق مکحل باشد جز وی نه بود هرچه بیند اندر عالم نقش دوم دیده احول باشد و گویند عقول و نفوس و فرشتگان و آسمانها و ستارگان و آخشیجان و موالید همه در دانش او است و بیرون نیامده و این معنی را شاه جمشید برای این تقریر کرده [illegible] ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آخشیجان و پیوستگان و این چنانست که ما شهری در خیال در آریم با کوشکها و باغها و مردم اما در خارج آنرا وجود نباشد پس هستی گیتی چنین است و آبادیان این مقالات [illegible] هرمسید اند جم در حکمت بسیار تصانیف دارد و یگانه بینان بی تاویل قبول دارند و بعضی پسندیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر اهل ریاضت این طایفه برین رفته اند و عقیده این فرقه [illegible] سوفسطائی مشکل است رباعی سوفسطائی که از خرد بیخبر است گوید عالم خیالی اندر نظر است آری عالم خیال است ولی پیوسته در و حقیقتی جلوه گر است و در این باب نامها پرداخته اند و اشهر آنها [illegible] دستور کرد آورده و شیده و سهراب و میزان و جمشاسپ [illegible] یگانه بین اند

پنجمین نظر از کتاب دبستان در شناخت سمرادیان است

سمراد در لغت وهم و پندار را گویند و ایشان بر

چند

از پارسیان

چندگونه اند نخست پیروان فرتوش اند که در آغاز عهد ضحاک اژدها بود تاجری کردی و کیش او آنست که
عالم عناصر وهم است باقی افلاک و انجم و مجردات هستند و اینطایفه را فرتوشیه گویند و بعد از و فرشیدیه اند
و فرشید پسر فرتوش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است و وجود ندارد مگر مجردات و ازین پس فرا
جیه اند و فرایرج پسر فرشید است او بران رفته که مجردات را نیز وجود نیست یعنی عقول و نفوس هستی
ندارند هستی واجب الوجود است باقی خیال است که این همه بخاصیت آن وجود موجود مینماید و دیگر فره مندیه
اند و فره مند شاگرد فرایرج بود گفته اگر کسی موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس
حق است و واجب الوجودی که میگویند هستی پذیر نشد و ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم
نیست من الاستشهاد حکیم عمر خیام **بیت** صانع بجهان کهنه همچون ظرفی است آبیست بمعنی
و بظاهر برفی است بازیچه کفر و دین بطفلان بسپار بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است او را گفتند
که اثبات وهم بچه میکنی جواب داد **مصرع** با آفتاب توان دید کافتاب کجاست پس حق تعالی نزد او
نقش وهم است و ایشان اکنون با مسلمانان در آمیخته اند در لباس مؤمنان میگردند و بر مذهب ایشان
کامکار نامی از پارسیه این گروه که در عهد سلطان محمود غزنوی بود در رساله منظومه نوشته و حکایات
و دلایل و مستشهدات موافق مطلب خویش آورده و این کیش را بر دیگر آئینها ترجیح داده باین وجه که سرا
سر ارباب ادیان از عقاید خود آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت
و بهشت و دوزخ و صراط و حشر و نشر و سؤال و جواب و لقاء الله و نفی رویت و قدم و حدوث
عالم همه درین کیش درست بود چه این همه پروهم مالکان هستی و همی آشکار گردد بنا بر وهم گفته اند که وهم بوهم
خواهند دید در اثبات کیش خویش گوید که فرزانگان گفته اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت
آنکه از خودی خود غافل اند و خود را نشناخته اند چنانچه بعضی بر آنند آنچه مسمی بانسانست و گویا و مخاطب
افتد جوهریست مجرد که پیوند دارد ببدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول بتن
نماید و این طایفه را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافیست و همچنین چند طایفه انکار تجرد
نفس ناطقه کرده اند و برخلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را نشناسند افلاک و انجم و عقول و خدا را
چه دانند و نسرد کسی خود را نداند مگر آنکه نباشد کامکار در رساله خود از سر ادیان سخنان نشاط انگیز آورده

ازین جمله است که سمرادی با پیشکار خود گفت جهان و جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون بشنود هنگام فرصت اسپ سمرادی را پنهان ساخته خری را با همان زین وقت سواری پیش آورد سمرادی باز جست که اسپ کجاست پرستار گفت از وهم پنداشتی اسپی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس بر خر نشسته گامی چند رانده ناگاه از مرکب بزیر آمد زین را از پشت خر برگرفته بر پشت پرستار نهاده تنگ را کشیده لجام بر دهن پرستار استوار کرده سوار شده و به نیرو تازیانه بدو میزد پرستار می نالید که این کدام آئین است سمرادی میگفت وهمیست تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال می پنداری پیشکار پشیمان شده اسپ را باو داد در نامه دیگر دیده شد که سمرادئی دخت فقیهی مالدار بخواست و جفت چون بر عقیده او واقف گشت خواست با شوهر ظرافتی کند روزی سمرادی مینای می ناب بیاورد زن در غیبت او مینا را از شراب تهی کرده پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد در قدح زرین که از مال خودش بود بجای شراب آب بپیمود سمرادی گفت تو بجای شراب آب میدهی زن جواب داد که جز وهم نیست شراب نبوده سمرادی گفت راست گفتی تو قدح بمن ده تا از خانه همسایه پر از باده کرده بیارم پس با جام زرین برون رفت و قدح را فروخته زر پنهان ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده کرده برای زن آورد جفت چون چنان دید گفت قدح را چه کردی پاسخ داد که از واهمه قدح زرین گمان میبردی زن از ظرافت توبه کرد از این طایفه گویند جهان وجود ندارد الا هستی خیالی چندین را بسال هزار و چهل و هشت هجری در لاهور بحقیقت گذار دیده نخست کامجوی که این دو بیت فراپیچ از دبستنه آمد **بیت** جهان دانی همه سمراد باشد ترا گر فرزدان داد باشد زسمراد است گفتن نام سمراد همین سمراد هم سمراد باشد و سمراد و سمراد و هم را گویند اسمعیل صوفی اردستانی این معنی را بفارسی آمیخته متعارف نظم فرموده **رباعی** گویم سخنی اگرچه دور از فهم است اوراکش کن وگرنه بر تو رحم است عالم وهم است وهم هم وهم بود این است که وهم گفته ام هم وهم است دوم نیک خوی که از و سمرادنامه کامکار بدست آورد سیوم شادکیش چهارم ماهیار هر چهار بتاجری روزگار میگذرانیدند و نام مسلمانی هم داشتند

ششم نظر از کتاب دبستان در وارسیدن عقیده خدائیان

و این گروه تابع شداد اند او موبدی بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط

ضحاک

ضحاک اوگفت عقول ونفوس مجرده وکواکب وسموات مقرب ایزد اند برچه ازایشان اقرب ازمخلوقات دیگر
بحق باشند شرف رتبت زیاده دارند با این هیچکدام از مجرد و مادی را میانجی و رساننده مطلب نتوان
شمرد وحاجت برسول نباشد زیراکه چون بواسطه توسل جستن حق رابدآید وجز خدا رانتوان پرستید در
هزار وچهل ونه ازین گروه در لاهور کاموس وفرتوش که تاجر بودند دیده شد **هفتمین نظر در**
شناختن آئین رادیان وپیشوای این فرقه رادگونه است از پردلان باشکوه کردی
شیراوژن بود با پیلو کاری وتم آزازی فره دانائی انباز داشت و دراواخر دولت جمشید ودر اوایل
تسلط ضحاک خداوند آب وجاه گشت اوگوید که ایزد عبارت از آفتاب زیراکه فیض او شامل جمیع موجودات
است وفلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبعه است مقر عزاوست چنانچه ذاتش خیر محض است
مکانش نیز دلالت برخیریت داشته باشد مع هذا فیض او علی السویه بسایر اجرام برین وفرودین میرسد
ودل که سلطان بدن است درمیانه سینه قرار گرفته وهمچنین سلاطین نامدار راعادت وآداب است که دارالسلطنة
را درمیانه ولایات خود قرار دهند تا فیض وسیاست ایشان بر همگنان برابر میرسیده باشد ودرین معنی
آسایش خلایق وانتظام رعایا است وروح افلاک وکواکب وموالید از روح آفتاب است وجسم ایشان بنور
جسم او معاد نیکان با و یا بکواکب دیگر که مقربان آنحضرت اند باشد وگناهکاران در عالم عنصر باز مانند
ونهانی این کیش رابیاران آشکارا کرد و در عهد ضحاک بی بیم سخن راند ازین فرقه هرمزد تیره کیش راکه در
اکثر هنرها دانا و پرهیزکار ودور از آزار جانداران بودند در هزار وپنجاه ودو در قصد کابل از پنجاب
در منزل راول پندی نامه نگار دریافت **هشتمین نظر از کتاب دبستان در**
دانستن دین شیدرنگیان شیدرنگ پهلوانی بود از ایران ودر نبرد سر و سر انجمن بزم
آرایان با مردمی دانش گرد آورده بود از آزار خلایق برکران در اواسط حکومت ضحاک سرکشید واژدها دوش
او را بنواخت وشیدرنگ پیوسته مردم را بکیشی که گفته شود خواندی پیروان او بسیار شدند واوگوید خوی
ومنش خدا است یعنی طبیعت ایزد است درآئین او حال مردمان وجانوران دیگر مانند گیاههاست چون
بریزند وباز رویند پیل آذر نام مردی سوداگر ازین فرقه بود نامه نگار بسال هزار وچهل در کشمیر اورا دریافت
نهمین نظر در بازنمودن عقیده پیکریان پیکر دانشمندی بود ستوده کار از

ایران در اواسط حکومت ضحاک باشا کردان خویش کفتی ایزد متعال عبارت از آتش است واز اشتعال او ستارکان پدید کشتند واز دود آسمانها چون آتش کرم وخشک است از کرمی آتش هوا که کرم وتر است واز تری باد آب که سرد وتر است واز سردی آب خاک که سرد وخشک است وجود یافت واز ایشان مرکبات تامه وناقصه پدید آمد پیکر پژوه وجهان نورد دو تن بودند از پیکری کیشان که در جدول کشی وتصویر ونقاشی بی بدل بودند نامه نکار بسال هزار وپنجاه ونهم در کجرات من اعمال پنجاب هردو را دریافت دهمین

نظر در اظهار آئین میلانیان

میلان مردی بود از سپاهیان نامدار ایران در عصر پیکر مذکور دانبو هی را بکیش خویش خوانده وعقیدهٔ او آنست که موجود حقیقی هواست چون کرم وتر است واز کرمی هوا آتش بهم رسید واز تری او آب واز اشتعال آتش کواکب واز دود آسمان چنانکه کفتیم واز سردی آب زمین رهام ازین طایفه بود که بعنوان نقاشی میکذرانید واو مصوری بود فرنک فرهنک وبهزاد دست مانی جنک وبیک شهر آرام نکردی در کشمیر بسال هزار وچهل هجری راقم حروف در خانهٔ شیدوش او را دید یازدهمین

نظر در تحقیق طریق آلاریان

آلار مردی بود از ایران بدانش مشهور ودر اواخر سلطنت ضحاک با آب وجاه شد وبدرباني وباره داری بفرمان ده آک سر برافراشت مذهب او آنست که ایزد عبارت از آب است از جوشش آب آتش بوجود آمد واز آتش آسمان وکواکب چنانکه نمودیم از تری آب هوا واز سردی او خاک اندریمان ازین مردم بود در نکاهداری وتیر اندازی ونیزه کردانی وسواری وسایر فنون سپاه کری رسا بود وپسران بزرکان را تعلیم کردی وبدین کونه اوقات کذرانیدی بسال هزار وچهل در کشمیر نامه نکار او را در خانهٔ شیدوش دریافت ومیلاد نیز ازین فرقه بود ودر نویسندکی مهارت تمام داشت ونزد جاهمندان منزلت می یافت در داستانسرائی وقصه خوانی وافسانه کوئی بی نظیر بود راقم حروف در کشمیر با او صحبت داشت دوازدهمین

نظر در مذهب شیدابیان

شیداب پزشکی بود روشناس از ایران ومنظور نظر از اعیان وصنادید در اواخر دولت ایام ضحاک واو کفت واجب الوجود عبارت از خاک است واز خشکی او آتش پدید کشت واز آتش آسمان وکواکب چنانکه باز کفته آمد واز سردی او آب وجود یافت از تری آب هوا موجود کردید چون چار کوهر بهم سرشته شد موالید آشکارا کشت ومهران پزشک ازین طایفه بود دیکر دآور نامه در هزار وچهل وهشت

قطعه در خصار را … زشت و … بدخوی هم باشد خشم و قهر هم …

بدو رسید و از لاهور تا کشمیر باتفاق راه پیموده شد و همچنین خاکی ازین طایفه است و بتجارت بسر
می برد و خداوندسامانست در لاهور با او ملاقات واقع شد و هم درین سال در لاهور با جوان شیر نامی
که خط نستعلیق مینویسد و از وارستگان شیدابیاست هم انجمنی نموده آمد

سیر دهمین نظر

در بازشناختن آئین آخشیان

آخش موبدی پارسی نژاد بود دانا و برآفریدگار
ایزد مهربان معاصر با شیداب عقایدی که مذکور گردد بمیان آورد و مردم را بدین خویش دعوت کرد
او گوید مایه آخشیجان خداست انچه گویند خدا دیدنی نیست اشاره بمادهٔ عنصری است چه او نیز بی پیکر بنظر در
نیاید و اینکه سرایند خدا در همه جاست همان مایه را خوانند چه در چار پیکر خود اوست انچه گویند جز خدا اشیا
فانیست مراد ازان اینست که عناصر استحالت می پذیرند و ماده برحال خویش باقیست و آفتاب منبع آتش است
و کواکب دیگر چون شهب و نیازک و ذو ذنابه وغیره و راقم ازین گروه شیداب نامی را بلباس بازرگانی
در سال هزار و چهل هجری در کشمیر دید و انچه نگاشته از و شنیده و از نامهٔ آخش خوانده و همین شیداب مشهور
بشمس الدین را رسالهٔ ایست در تقویت آئین خویش مدلل بآیات فرقانی و احادیث. از آباد نام و نزد این
طایفه که بعد از زادیان مذکور گشتند بازگشت و رجعت نیست مگر بدینگونه که نطفه از غذا موجود می شود و باز
بدن حیوان از هم پاشد گیاه شده غذای جانور شود و ثواب و عقاب در کیش و عمل این فرقه نباشد اما
بهشت جز گردآمدن پوشیدنی و نوشیدنی و سواری و شهوت راندن و امثال آن لذات حسی نه اندیشند
و الم فراق انچه گفته شد اما واضعان این مذاهب و اکثر رهسپران این کیش از آزار جاندار برکنارند و نزد این
فرقه وطی دختر و خواهر و مادر و خاله و انچه از ایشان برآید رواست گویند آبی که اصل آفرینش دختر است
از قضیب بیرون آید و برحم پیوندد پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکوهش نیست و همچنین راه
برآمدن خواهر و برادر یکیست و ایشان را از آمیزش هم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم مادر بیرون
آمده باشد اگر عضوی از اعضای بیرون آمده باز بدرون رود نکوهیده نبود یکی ازین مردم را همشیر
پرسید که تو چه چیز مادر میشوی پاسخ داد که تا در پشت پدر جا داشتم شوهر مادر بودم چون بشکم او فتادم
و بیرون آمدم مرا فرزند می خوانند و گویند با دخت و خواهر و مادر و امثال آن آمیزش ستوده تر است چه
آنها محرم اند با دیگری آمیختن بی شرمیست نسبت بدین و اگر ازین ها کسی بهم رسد با بیگانه باید کرد

آخشیجان ضدان ونقیضان و هر یک از عناصر اربعه را گویند

ذو ذنابه ستاره دنباله دار را گویند

آخش نام موبدی بود در زمان ضحاک اختراع مذهب کرده

و حرام ندانند مگر دخول زن غیر که شوهر او در قید حیات بود گویند اینکار از انصاف دور است مگر شوهرش رضا داده باشد هر زن که باشد خواه مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهردار نبود و از دو سو راضی آمیزش شوند خواستگاری را شاید و الا فلا اما اگر کسی زن خود را نزد دیگران رفتن فرماید با چنین زنی آمیزش جایز است ناروا نیست و نزد ایشان غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر عضوی نباید شست نمونه آنکه شخصی چند پارچه در بار دارد یکی از آن نجس شود چه لازم آید که همه را بشوید و گویند اگر از شستن تن را پاک می سازند منی نجس است یا تن منی است چون تر شد نجس تر گردد و با آن منی از و دور نشود چه همه از منی گرد آمده و گویند مردم خوی گرفته اند برسوم و عادات لاجرم نکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند جانوری بی آزاری را کشند و آنرا قبیح ندانند و چون بعضی از طوایف گوشت خوک بیارند خورند و از لحم گاو پرهیز بکنند و بر عکس این اگر کسی بعقل خداداد رجوع کند بد و معلوم شود که سخن ما راست است آنچه از چنین نظر تا اینجا گذاردیم صاحبان این مذاهب همه با اهل اسلام آمیخته اند در کسوت ایشان جلوه گر اند و نام مسلمانان هم دارند در نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران و توران متفرق اند و متوطن و از کیران دور و رنجور

چهاردهمین نظر از کتاب دبستان در احوال زردشتیان

فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد تعالی روح مقدس زردشت را متعلق درختی آفرید که ممکنات اعلی علیین ابداع فرموده بود و این اشارت است بعقل اول چه عقل اول درختی است که ممکنات همه بر و ثمر او بید و اینکه گفتند که روح زردشت را بدو پیوسته داشت اشارتست بدانکه نفس ناطقه زردشت پرتویست از خرد نخست چه کمالات زردشت هم فروعی از آن درخت خرد است و از موبد سروش یزدانی شنیده شد که علمای بهدین گفته اند که پدر زردشت را گاوی بود که بهر گاه صبح بیرون شدی قضارا روزی بدرختی چند رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک شده بود گاو از آن خورد و بعد ازین قضیه پیوسته جز آن برگهای ریخته خشک شده آن شجرستان نمیخورد گویند از آن شیر حاصل شد پدر زردشت آن شیر را بیاشامید نطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گرفت غرض ایشان ازین تقریر آنست که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گاو برگ خشک شده میخورد تا در آن آسیب هیچ روحی نباشد هر چند روح نباتی ادراک الم و لذت

سروش فرشته را گویند

نکنند

نکند و همچنین اگر شیر از گاو ندوشند پستان او ببرد آید و در هنگام دوشیدن بد و رنجی نرسد پس ایزد تعالی پیکر
پیغمبر خود را از شیر درپیوست که اصلا در درد و رنجی بکسی جانداری نرسیده چون این پا دانسته شد زراتشت
بهرام که از موبدان دین زردشت پیغمبر است گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام دیو شد
یزدان خواست که پیغمبری برانگیزد و این والا عطیه را جز نژاد فریدون کس شایسته نبود گویند در آن روزگار
مردی بود پورشسپ بن پتیرسپ فریدون نژاد جفت او را دغدویه خواندندی که آن هم عفیفه از تخمهٔ
فریدون بود ایزد متعال این دو تن را صدف گوهر زراتشت ساخت و چون آبستن شدن دغدویه پنج ماه
گذشت دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره گرد سرای او درآمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و
از آن سهمگین سحاب موذیات درنده و پرنده و چرنده همی بارید و چیره‌تر ددی از آن میان بچنگال پوست
شکم دغدویه بردریده بچه را از و کشید و بچنگال همیداشت و ددان دیگر بر و گرد برآمدند و دغدویه خواست
که خروشد زردشت مانع آمده گفت دادار یار منست مپندیش لاجرم لب فرو بست همانگاه درفشنده کوهی
دید که از آسمان فرود آمده و ابر تاریک را بردریده و موذیات رمیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی
جوانی برون آمد بدستی شاخی از نور بدست دیگر نامهٔ از دادگر کتاب را بسوی ددان انداخت همگی از آن
خانه برون رفتند مگر سه دد که گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بر آن سه دد زد چنانکه بسوختند
و آنجوان زردشت را برگرفت و در شکم مادر جا داده با دغدویه گفت مپندیش و اندوه مدار که حافظ پسر تو
یزدانست و این پور گرامی پیغمبر دادار خواهد بود و پس از نظر او ناپدید گشت دغدویه بیدار شد و در آن
تیره شب برخاست بر خوابگوی همسایه شتافته خواب بگفت معبر پاسخ داد که بدین پور هور دار جهان از
نام تو پر شود بر و زایچهٔ طالع خود را بیاور تا در آن بنگرم فرموده را کار بست معبر در آن تأمل نموده گفت
سه روز این راز را پوشیده دار چهارم روز نزد من آی پاسخ بر گیر چنین کرد روز چهارم نزد اختر
شناس شد چون دغدویه را دید خندید تأمل اخترشناسانه بجا آورده توجه بگزارش خواب فرموده
گفت در آن شب که این خواب دیدی این پور نازاده را پنج ماه و بیست و سه روز بود و چون بمهد هستی
خرامد زراتشت نام نامی او باشد دشمنان دین از و بنیست کردند اما نخست به پیکار او کمر بندند و از
کوشش دقیقه فرو نگذارند و تو از بدکاران بسی رنج بینی چنانکه از ددان مشاهده کردی

هور نامی است از نامهای آفتاب عالمتاب و بخت طالع را نیز گویند و نام ستاره هم هست که هر هزار سال یکبار طلوع کند

بیت سرانجام فیروزه شادان شوی باین پور نازاده نازان شوی دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شاخ درخت روشنی نازل شد آن فرهٔ ایزدیست که بازدارندهٔ بدیهاست از زرتشت و آن تیغ که در دست داشت نشان پیغمبری است که بر همه ازان فیروزی یابد و آن سه دد که مانند عبارت از دشمن قوی باطل سگال باشد که بدستان در تباهی زردشت کوشند انجام کار برافتند و شاهی خواهد بود که دین بهی را او آشکارا کند و به نیروی زردشت سرور دنیا و آخرت گردد ای دغدویه پاداش فرمان زردشت بهشت است و دوزخ کیفر پیچیدن ازو کاش من دران زمان که او مبعوث شود بودمی تا براسم جان سپاری در حضرتش قیام نمودمی دغدویه با معبر و شمارندهٔ اختر گفت چگونه از مدت ایام آبستنی من خبر یافتی پاسخ داد که از تنومندی دانش نجوم و اطلاع بر باستان نامها که بوجود مسعود او خبر داده اند پس دغدویه بخانه آمده راز را با پورشسپ بازگفت تا این مژده را با تیرسپ داد باتفاق سپاس ایزدی بگذارند چون زردشت بمعموره هستی خرامید بمجرد زادن خندید چنانچه آواز خندهٔ او را زنان همسایه که دران انجمن حاضر بودند شنیدند و پورشسپ **بیت** بدل گفت کین فرهٔ ایزدیست جز این هر که از مادر گریست پس او را زرتشت نام کردند **مصرع** درست آمد از خواب گو آن سخن وزنان از خندهٔ زرتشت رشک بردند و این معجزه آشکار گشت تا بگوش دوران سرون که خسرو آن مرز بود رسید و او بجادوگری و آهرمن پرستی مباهات کردی و از ظهور زرتشت آگهی داشت و از کاهنان و منجمان شنیده بود که دین بهی آشکارا سازد و آئین آهرمنی براندازد لاجرم شتابان بربالین زردشت آمده فرمود تا او را از گهواره برگرفتند دست بتیغ یازید خواست او را هلاک گرداند دستش خشک شد ناکام رنجور و بیمار ازان خانه برون آمد و سراسر جادوان و آهرمن پرستان که در آن روزگار جز ایشان کسی نبود هراسیدند لاجرم جادوان کوهی از هیمه نفط و کوگرد اندودند و در آن آتش زده زردشت را از پدر دربوده دران افکندند و مژده دادن نزد پادشاه خود شتافتند ولیکن بایزدی یاوری **بیت** همان آتش تیز چون آب شد بدو در زراتشت درخواب شد مادر زراتشت پس از آگاهی در صحرا شتافته گرامی پور را از خاکستر برگرفته نهان بخانه برد پس از چندی روزگار رستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و آهرمنان و دیوان زردشت را بردند و در گذرگاه تنگی که از آنجا گاوان گذشتندی انداختند تا از لگد سپرده و کوفته شود

بایزدی فرهومند گاوی پیش آمده زردشت را درمیان دوپا و دست گرفته بایستاد هرگاوی که بدانسو
گرائیدی او را بشاخ راندی چون رمه گذشت آن گاو بسوی گله گام برداشت دغدویه پس از پژوهش بسیار
گرامی پور را دریافته بخانه برد چون این خبر بدورانسرون رسید فرمود تا زرانتشت را این مرتبه در گذرگاه
تنگتر از سابق که اسپان میگذشتند انداختند بیزدانی تائید از گله پیشتر مادیانی شتافته بربالین زردشت ایستاد
و او را پاس داد دغدویه بعد از تعب بسیار فرخ زاده را بخانه برد بعد ازین خبر دورانسرون فرمود تا بکنام
گرگان درنده رفته بچهای آنها را کشته گذاشتند و زردشت را آنجا بیفکندند تا از کین بدرند چون شب انبود
گرگان بآرام جا باز گشته بچگان را کشته و بخون آغشته دیدند و طفلی را گریان یافتند همه بهگروه بسوی او شدند
سالار گرگان و چیرتر ایشان بر دریدن زردشت تاخت دهان او فرو دوخته شد ازین معجزه سراسر گرگان
هراسان شده دایه وار بربالین زردشت نشستند مقارن بدین دو میش از کوهسار آمده پستان پرشیر بکام
زردشت دادند گرگ و میش یکجا شدند چون سپیده دمید مادر جویان و پژوهان بدان سهمگین جا رسیده والا
پسیر را برگرفته یزدانی سپاس بگذارد و بخانه خرامید چون جادوان این معجزه بشنیدند اندوهگین گشته جا روسگال
گرد آمدند و انجمنی پی رای زدن ساختند جادو گرنامی که او را پرتروش و پوران ترهش خواندندی بایشان
گفت که زرتشت بتدبیر شما تباه نگردد چه یزدان او را یاور است و با او فرایزدیست بهمن که عبارت از
جبرئیل باشد زردشت را نزد خدا تعالی برد یزدان او را بر جاهیر اسرار هستی آگاه کرده بپیغمبری فرستد او
کرشاهی بدین یاور او گردد و پی جادوان و دیوان از زمین بریده شود پدر زرتشت از پرتروش پرسید
که از اختر زردشت و پیش آمد او ما را خبرده و از راز خنده هنگام زادن آگهی بخش پرتروش گفت پور تو
زرتشت سرور شود چه بهمه سعید گردون یاور او بیند و این مولود عاقبت محمود آفریدگان یزدان را براستی
رهبری فرماید و زند و استا آشکار کند دیو جادو را براندازد و گشتاسب شاه بدین او درآید پس ازین مژده پور
شسب خرم گشت دران روزگار بیدار مغز هوشیار پیری بود دانا برزین کروس نام دانجانه پوروشسب آمده
التماس نمود که زردشت را بپرورد و بداکی او مباهات جوید پوروشسب بدان داستان همداستان شد گرامی
پور را بدان پیر سپرد چون زرتشت بهفت سالگی رسید پرتروش و دورانسرون بخانه او آمدند با فسون
و جادو و سهم و بیم فزودند چنانچه مردم از انخانه بگریختند اما زرتشت به یزدانی یاوری نهراسید و از خانه

پژوهست بمعنی تفحص وباجوا وباز جستن و جوینده وطالب باشد

نجنبید لاجرم جادوگران خایب و خاسر از خانه بیرون شدند پس از چند زرتشت بیمار شد ازین خبر جادوگران
خرم گشتند و مهتر جادوان پرتروش جادوی را و دارو نافرا آورده بمنی آغشته ببالین زرتشت شد گفت
خوردن این دارو ترا تن آسان سازد و از رنج برهی زرتشت روشن ضمیر دانست آن دارو را زدست
بر خاک ریخته از کار بد آغشتن با دارو و منی خبر داد و گفت بیت دگر تو دگرگونه پوشی سلب ترا
باز گویم من ای پر شغب نشان تو بر من دهد بخدای که گیتی بفرمان او شد بپای لاجرم جادوان از حیله
سگالی باز پشیمان برگشتند گویند دران روزگار جز جادوئی هنر آئین نشمردندی و آشکارا دیو با مردم صحبت
داشتی و بیواسطه ساحری را از ابلیس فرا گرفتندی بیت شنودند مر دیو ناپاک را چنان چون
همنون ایزد پاک را دپورشسپ هم بدان راه رفتی روزی پدر زرتشت دوران سرودن و پوران تروش
و مانند ایشان تنی چند از جادوان را بضیافت خوانده و اوتکلف داد چون از خوان پرداخته شد با
پوران تروش که میر جادوان بود گفت که از کرم نیرنگی ساز که بدان دلشاد و گردن فراز گردیم و
امروز همه ساحران را ذات شریف تو پیر است زرتشت از استماع این برآشفت و با پدر گفت از راه
صواب باز برگرد و بکیش یزدان گرای انجام جای جادوگر و سحر پرست دوزخ باشد پرتروش
ازان سخن برآشفت و با زرتشت گفت تو چه باشی و چه درت زیرکان ره دین بین و بزرگان ربع مسکون
با من چنین گستاخی نیارند کرد از من نمی هراسی و از من آگاه نیستی بدین گستاخی بهتان و دروغها در حق تو
بر مردم باز گویم تا بفروغ کردی چه تو مقدار و آنچه من به بی ادبی کاستی بیت ترا از همه خلق کم باد
نام مبیناد هرگز دلت هیچ کام زرتشت بدو گفت ای خاکسار دروغیکه در حق من گوئی خود را
نزد خالق و خلق برسوائی سمر سازی و من در مکافات درباره تو جز راستی نگویم و بحجج و براهین حق ترا
عاجز گردانم بیت بفرمان دارنده دادگر کنم کارهای تو زیر و زبر حاضران و جادوان از
خرد و بزرگ خیره ماندند پوران تروش خجل و منفعل از ایوان ایشان بخانه شتافته شب بیمار گشت
و پیوستگانش در تیمار با او بدار جزا شتافتند چون گرامی سال زردشت بپانزده رسید دل در سرای
جهان نه بست دنیا و دنیوی نبست و مقدار سه نهاد از غضب و شهوت دور هراسان و ترسان
شب و روز در پرستاری یزدان کوشید هر جا که گرسنه و تشنه و برهنه و مضطر یافتی او را خورد

[illegible]

و آشام و پوشش و خواسته عنایت فرمودی لاجرم بغایت بامانت و دیانت در میان گروه مشهور گشت
هرچند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت پیمود با تنی چند از مرد و زن و از خویش آوندان با یران
گرائیده در راه بآبی رسید که کشتی نداشت چون زنانرا برهنه شدن نشاید خاصه نزد غریب انجمن
از گذرانیدن ایشان بحضور همراهان از آب سپید لشیده لاجرم پیش دادار بنالید و از آن آب دریا گذار
جست بعد از آن بامرایزدی با رفیقان و پیوستگان از آب بنوعی گذشت که جز ته کفش هیچ یکی تر گشت
در انجام سفندارمذ ماه روز انیران که روز آخر هر ماه شمسی است بسرحد ایران در آمد در ان روزگار ایرانیان
را جشنی بود دستری که کهمه بدان گرد آمدندی زردشت بدان سو گرائید و تنها شب در منزلی از منازل
فرو آرمید بروشن روان در خواب دید که لشکری گشن از باختر یعنی مغرب بر آمده از کینه جوئی از هر سوی
او را فرو بستند و همدران جای لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق در رسیدند با هم بشمشیر در آمیختند و لشکر
باختر یعنی مغرب منهزم گردید گذارنده خواب چنین تعبیر فرمود که چون زردشت پیش یزدان شده راز آنجا
دریابد چون باز گردد تا دین بهی آشکارا سازد دیوان و جادوان ازین خبر شتابان بر وی پرخاش جویند
و ازین حال میدومه که فرشته از خادمان یزدانست آگه شود بدین بهی بگرود و زین پذیرای استا و زند
باواز بلند بخوانند از آن دیوان و جادوان برمند و گریزان شوند بعد از دریافت تعبیر بجشن گاه خرامید
و خرمی اندوخت چون از جشن گاه بازگشت نیم ماه اردی بهشت رفته روز دی مهر که نام روز پانزدهم
ماه شمسی است بدریای ژرف و پهن کشیده که در اوستا نام آن دائتی است رسید خود را به یزدان
سپرده گام بر آب نهاد نخست آب دریا تا ساق پای زردشت رسید پس تا بزانوش آمد بعد ازین
تا بمیان در آب رفت آخر آب بگردن او آمد تعبیر چنین کردند که این چار بهره شدن آب اشارتست که در نه
هزار سال دین بهی چار باره تازه شود نخست بدست زردشت که بهدین مبعوث گردد دوم بدست
از هشیدر سیوم بار از هشیدر ماه چهارم مرتبه از سر ساش که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت
بکنار آب آمد سر و تن را چون دل خویشتن فرو شست با جامهای پاک مشغول نماز گشت همدران روز
بهمن که بزرگترین ملائکه است و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامهای نورانی از زردشت نام پرسید
گفت از دنیا چه کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوئی نیست و غیر از راستی

کهمه بمعنی کوچک و بزرگ باشد

گشن بمعنی انبوه بسیار باشد

استا و زند تفسیر کتاب زند است و آن کتاب مغان باشد

دل من می‌ترسد و نگاهم که تو مرا به نیکی رهنمائی پس بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت و سؤال کنی که از کرم ترا پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخاست بفرموده بهمن یک لحظه چشم فرو بست چون چشم بگشاد خود را در روشن مینو یافت پس انجمنی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را دید و ازین انجمن تا انجمن دیگر بیست و چهار قدم مسافت بود و هم انجمن دیگر نور سرشت را چون پرستار بود و فرشتگان بیامدند زردشت را گرم پرسیدند و بهدیگر نمودند تا گرامی پوراسپیتمان به پیش یزدان رسید بدل شادمان و تن ترسناک نماز نیاز آموزد برد باید دانست که بهدینان ظاهرپرست همه بر آنند که بهمن به پیکر انسانست و زردشت بجسد عنصری بر آسمان برآمد و بر کیش خردمندان آبادی چنانست که آمدن بهمن به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارتست بدانکه حقیقت آدمی مجرد است و بسیط نه جسم و جسمانی بدین رنگ یعنی مجرد بهمن بر زردشت ظاهر شد و آنچه باز زردشت گفت چشم فرو بند چشم پوشیدن عبارتست از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح مجرد شد بر آسمانها که مینوی جاودان اندر آمد و انجمن اول ملک عبارت از نفوس علویه است دوم انجمن اشارتست بوجود عقول سماوی پرسیدن ملائکه انست که چون نفس از جهان برین است درین سفلی سرا بمسافرت و غربت فرو فتاده است و چون بجذبهٔ بهمن و خرد بالا رسید سروشان بدین خرم شدند پس بعالم مجردات برآمد نزد یزدان رسید شادمانی دل زردشت کنایه از انست که دران عالم خوف و بیم نیست و تنی ترسناک نشان جلال حضرت حق است پس از دادار پرسید که از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راست نخست دوم آنکس که با راستی زاد و کرم باشد و براستی ره سپرد و از کاستی چشم پوشید سیوم مهربان باشد بر آتش و آب و جانور و جاندار که مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید پیوسته باشد ای زردشت در سپنجی سرای هر که از بندگان ظالم و رنجور ساز آفریدگان ایزد و نافرمان برو سر از حکم کشنده بود این سخنها با او بگوی که ازین سرکشی اگر باز نماند جاودان در دوزخ جای او باشد باز زرتشت پرسید ای دارندهٔ داد که از امشاسفندان یعنی ملائکه هر کسی نزد تو گزیده‌تر باشد مرا از نام ایشان آگهی بخش و از دیدار ایشان فرخی ده و گفتار آنان بشنوان و از آهرمن بدکیش که به نیکی از منش نگراید و از نیک و بد کار جهان و عاقبت آن و کار [illegible] کردند و پدید آوردن راه نو بنو یعنی حدوث اشیا مرا

اهرمن
راه نمای بدیها
باشد و بعضی گویند
اهرمن شیطان است
و بهمن [illegible]
و فتنه و فساد
است

اگهی عنایت فرمای و همچنین رازهای نهفته که در دل داشت یزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان
خیر و خوبیم بدی نکنم و بدکردن نفرمایم و بشر رضا ندهم خلق را رنج و زیان نرسانم و بدی و شر سراسر کار اهرمن
است و خیل آهرمن که در دوزخ بمکافات این کردار ایشان را جاودان داشتن بر من واجب است
و بیهوده بر بدکردن من گواهی میدهند پس زردشت را بر گردش افلاک و حرکات کواکب و سعد
و نحس آن دانا گردانید و بهشت پرنور و حور و قصور و امشاسفندان بدو نمود و عارف کل اسرار
و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام راز همه را دانست و آهرمن را در دوزخ
تیره دید که زردشت را نگریسته برخروشید که از دین ایزدی برگرد تا از گیتی همه کام یابی چون زرتشت
آگاه راز یزدان گشت کده آتشی فروزنده دید بفرمان یزدان ازان گذشت بر تنش گزندی نیامد دگر
رهروی بگداخته لبی بر سینه بی کینه سیم گونه اش ریختند و یکموی از اندام او کم نشد دیگر بار شکمش شکافتند
آنچه بود بیرون کشیدند و باز بجای نهادند و جراحت التیام پذیرفت و اثری از زخم نماند پس دادار
بازرتشت فرمود از کوه آتش گذشتی و شکم دریده یافتی بمردم بباید گفتن هر کس که از دین بهی برگردد
و با آهرمن بگرود از آنگونه خون از تنش ریزند و در آتش جای یابد و بجرم بهشت نرسد و دیگر روی
گداخته که بر سینه تو ریختند وارفسرده ترا مضرت نیامد نشان آنست که قومی بفرمان آهرمن از دین بر
تنابند و ازان پس که در جهان دین بهی آشکارا شود موبد موبدانی به پیکار ایشان میان بربندد

بیت دل مردم اندر گمانی بود پس این روی دانی نشانی بود باهداد ربا و مار اسفند
دهد هر کسی را زهر گونه پند پس آن روی بر تن خویش ریزد و ازان زیان نیاید و بدیدن این معجز
مردم از دل و جان راه راست گیرند پس ازین زردشت از دادگر درخواست که پرستندگان
ستایش ترا چگونه کنند و قبله ایشان باشد خداوند پاسخ داد که کافه ناس را آگاه کن که هر چیز که
آن روشن فروغ مند است فرزند من است در هنگام پرستش من رخ بدان سو آورند تا آهرمن
از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بهشت و حور و نعیم آفریدم و از
ظلمت جحیم پدیدار شد بیت هر آنجا که باشی ز هر دو سرای ز نورم نه بینی تو پرداخته جای
پس زرتشت را اوستا و زند آموخته گفت این نامه نامی را نزد گشتاسپ شاه خوان تا بدین دستگاه

بابه وبه دکوی تا مرا نیکو دانند بید اکر مرا کسی بخواند و موبدان و همه مردم را بگوی تا از دیو و جادو کناره گیرند
پس زرتشت مصرع بیفزود بر آفرین خدای چون زرتشت کامیاب و مراد یافته از پیش یزدان باز گشت
اورا بهمن امشاسفند که دارنده و سالار گوسفند انست پذیره شده گفت گوسفندان و رمه ایشان را
بتو سپردم و موبدان و ردان و همه مردم بگو تا ایشان را نیکو دارند و منع کن تا کسی گوساله و بره و
گوسفند جوان و چنین همه چارپایان را نکشند که ازینها سود مردم راست مصرع همیدون نشاید باسراف
کشت و من گوسفندان را از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من قبول نمای و سخنهای مرا خورد مشمار
و برنا و پیر بازگوی تا اطاعت کنند زرتشت ازو در پذیرفت موبد سروش گفتی یزدانیان گویند که چون
بهمن چارپای جوان را کشتن منع نموده عاقل داند که پیر هم نشاید بیجان کرد یکی آنکه در جوانی خدمتها کرده نه
مزد پرستاری این باشد دوم آنکه در پیری باز از جوان بهم میرسد پس بعضی جا که زرتشت بغیر اسراف
کشتن زندبار جایز داشته اشارتست بدانکه صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف نکردن
درینجا بمعنی آنست که بتدریج رذایل را از خود دور سازند چنانکه بیش خوردن که یکی از اوصاف بهیمی است
بیکبار دست ازو نتوان کشید باید باهستگی خورش بکاهد چنانکه در باب سهی کیشان گفتم بعد از بهمن امشاسفند
اردی بهشت پیش آمده بزرتشت گفت ای پذیرفته یزدان پیامی از من بگشتاسپ شاه برو بگو که کار آذر بتو سپردم
بفرست برای هر کدام در هر شهری جایها سازند و اوقات تعیین کنند و هیربدان یعنی خادمان بهر پرستش او بگمارند
که آن نوری از انوار یزدانیست نمی بینی که همه بدو نیازمندانند و از خلائق جز هیزم نمی جوید بیت
ز هرکت و ز پیری نترسد تنش چو هیزم نهادی به پیرامنش چون حقیقت نمایان اگر عطریات بر افروزی
دماغ انجمن معطر سازد و ز بوی ناخوش همان رساند و رنج سرما دور کند چنانکه یزدان بمن سپرده است
من بتو سپردم و هر کس سر از پند و نصیحت بپیچد گرفتار دوزخ آید یزدان ازو بیزار شود و چون زرتشت
ازو در گذشت شهریور امشاسفند پیش آمده با زرتشت گفت چون از سپهر برین بجهان فرودین خرامی
بمردمان بگوی که اسلحه را روشن و درفشان کشیده و پیراسته و آماده دارند و روز جنگ جایی نگذارند و
بمردمی کوشند که جای خود دیگری نتوان سپرد پس اسفندارمذ پیش آمد بعد از درود گفت فرمان یزدان
آنست که زمین را پاکیزه دارند خون و پلیدی و مرده بموضعی برند که کشت و کار نباشد بیت

شهریور نام ملکی است

دخشور پیغمبر را گویند

زشاهان بود آنکس بهترین که کوشد به آباد کردن زمین چون زرتشت از آنجای روی بر کاشت خورداد
پیش آمده بعد از درود گفت آبهارا از آب روان و رود و کاریز و جویبار و چاه و جز آن همه را بتو سپردم و
بمردم بگو که بیت از و زنده باشد تن جانور وز و تازه باشد همه بوم و بر مردار ازو دور دارند بخوان
و نسا یعنی مرده اش میالایند چه خوردنی که ازین آب پزند تا خوش طعم باشد پس مرداد پیش آمده باز رتشت
گفت که اوردها را که رستنی و نبات باشد بیهوده تباه نکنند و از جای نکنند مصرع کز و راحت مردم و
چار پاست وای دخشور خدا موبدان بکرد کشور فرست و در هر شهری دانائی را بگمار تا ازین سخنها
مردم خبر دهند و او ستا بدانند کشتی را که نشان بهدینی و دینداریست بر میان بندند و بکوشند تا چار گوهر
پاکیزه دارند مثنوی بدین چار گوهر تن جانور سرشتست دادار فیروزگر همان به که پاکیزه دارند
شان ز انعام ایزد شمارندشان پس باید دانست که این همه ملایک که با زرتشت سخن راندند و
بود و پیامی از ایزد و زیادتی و نه آنکه خود ایزد متعال بی توسط ملایکه که با زرتشت حرف زد راز همه
هستی با او وا نمود پس زرتشت سراسر رازها از یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد جادوان و نره دیوان
با لشکر سهمگین راه او بگرفتند سر جادوان و مهتر دیوان با لشکرش با زرتشت گفت که اوستا و زند را نهفته
میدار یا را افسون و تنبل و زرق تو در نگیرد اگر ما را بشناسی از اینها بر گردی چون زرتشت این گفتار
بشنید یکی در از استا و زند با آواز بلند خواند دیوان از شنیدن آن بزیر زمین نهان شدند و جادوان
بلرزیدند و یک بهره از ساحران بمردند بهره دیگر زینهار خواستند از موبد سروش یزدانی شنیده شد
که گفت در نامه همین سروش آمده که علمای بهدین گویند چون زرتشت بر دیوان فیروزی یافت
و عزیمت دیدن شهنشاه گشتاسپ نمود در راه او دو پادشاه ظالم کافر بودند زرتشت ایشان را
بدین دعوت فرمود توجه بخیر و اجتناب از شر امر نمود آن دو ملک سخن زردشت نپذیرفتند لاجرم
دعا کرد تا بادهای هایل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا معلق بداشت
مردم گرد آمده از مشاهده آنصورت تعجب میکردند و طیور را از اطراف در هوا متوجه آن دو ملک
شده بچنگال و منقار گوشتهای ایشان بر کندند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد و زراتشت بهرام
گوید که چون زرتشت پس از ظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسپ آمد نام یزدان بر خواند پس نزدیک خسرو

راه جست بخت صفی دید از مهتران وکردان ایران وکشورهای دیکر برپای ایستاده وبرافراز ایشان دو صف فیلسوفان ودانایان وفرزانکان نشسته که بقدر دانش بریکدیکر برتری داشتند چه دانا را شهنشاه بغایت دوست داشتی وشاه جهان را بر تخت رفیع با تاج کرانمایه دید زرتشت بزبانی فصیح بر شهریار آفرین کفت فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در شارستان آورده که علمای بهدین کویند که چون زرتشت بمجلس کشتاسپ درآمد درخشنده آتشی در دست داشت که دست او را نمی سوخت وآن آذر را بدست کشتاسپ داد دست شاه را نیز نسوزانید بدست دیکران داد حرقتی ظاهر نشد پس بخسپید وبفرمود تا روی کداخته چهار نوبت برسینهٔ او ریختند هرچند روی کداخته برسینهٔ اش برسید مضرتی بر بدنش نیامد زرانشت بهرام کوید خسرو ایران مقدار وخشور جهان دریافت وکرم پرسید وکرسی فرمود تا آوردند از دو صف فیلسوفان برتر پیش کرتمای تخت شاه کذاشتند زرتشت بفرمان جهان دار بران جا کرفت وجواهر کرامی که در دل داشت آشکارا ساخت حکما وفضلا ازراسته وچپه برون شده راه مناظره ومباحثه سپردند انجام یک یک ملزم بازکشتند کویند دران روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظرهٔ زرتشت عاجز بازماندند پردانشوری او وصدق او کواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست چپ می نشستند عاجز وملزم کردیدند چون چنین حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند ملزم شدند خسرو نامدار وخشور داد را پیش خواند برای مبین از علوم واخبار ازو استفسار نمود سراسر پاسخهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را درجنب سرای خویش خانه داد وفیلسوفان تنکدل بسرا بازکشتند وتمام شب بایکدیکر کتب را مطالعه میکردند ومی اندیشیدند که تا بامداد چکونه با زرتشت مناظره ومباحثه کنند چون وخشور داد از بخانه آمد بطریق عادت از پرستاری وستایش داور تا بامداد بازنه ایستاد روز دوم زرتشت وحکما نزد کشتاسپ کرد آمدند وسخنی که حکما می کفتند اکر موافق حق نبودی زرتشت در ابطال صد دلیل عقلی ونقلی آوردی وآنچه خود می فرمود اکر حکیمان برهان نخواستندی بصد برهان آشکارا ساختی لاجرم کشتاسپ وخشور داد را پایه افزوده از نام ونسب وشهر پرسید زرتشت یکایک را جواب داده کفت ای شهنشاه فردا هر مزد روز است یعنی اول ماه بفرمای تا مهتران سپاه کرد آیند فیلسوفان همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش کردانم وجوابهای مسکت دهم بعد ازین پیامی که دارم بکذارم کشتاسپ بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بخانه بازکشتند وزرتشت برآئین خوی وعادت

خود

خود در نیایش دادار ایستاده و حکما با هم گفتند که این بیگانه فرد و بهره از ما مردم دانا را خوار ساخت و آب
ما بر دو نزد پادشاه جا گرفت و با هم در عداوت و عزم ساختن زرتشت رای میزدند **بیت** بدین شیوه
هر یک سوی خانه رفت ز اندیشه یکتن دران شب نخفت سیوم روز امراء و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و
زراتشت نیز با انجمن خرامید و حکما و علما هر چند بهم پشتی مکابره نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم
زدن نماند بالادست همه زردشت را جا دادند بعد ازین وخشور دادار زبان برگشاد و گشتاسپ گفت من فرستادهٔ
خدایم خدائی که آسمان و زمین و ستارگان آفرید و بنده را بی منت روزی داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجائی رسانید که
شهریاران پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس اوستا و زند را از غلاف برکشیده گفت این را ایزد بمن
داده مارا باین فرمان واجب الاذعان که استا و زند نام اوست بر دمان فرستاده اگر بفرمان یزدان بگروی
چنانکه از دنیا ترا کامکار گردانید از عاقبت و بهشت جاوید نیز برخوردار سازد و اگر از فرمان سرتابی دادار
از تو آزرده گردد و نیز بارهٔ ارزش شکست پذیرد و سر انجام بدوزخ شوی **بیت** مکن هیچ بر گفته دیو کار
ازین پس بفرمان یزدان گوشدار شهنشاه گفت چه برهان داری و معجز تو کدام است همانا در جهان پیغمبرانرا
بیشمارم زرتشت گفت یکی از براهین حجت ها و معجزات من این کتاب است بشنودن این جهد از
دیو و جادو نه بینی و درین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختر آشکار است و هیچ چیز از هستی
که درین نباشد پادشاه فرمود ازین آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زرتشت فصلی بخواند گشتاسپ را
دران ساعت چنانچه باید پسند نیامد پس شاه گفت دعوی سترگ کردی این بتعجیل راست نیاید من چند
یکبار ژند و استا برسم و تو بر عادت خویش می آمده باش پس زرتشت **مصرع** بدان خانه آمد که فرمود شاه
حکما رنجور برون آمدند و در پی کشتن زردشت سگالش گرفتند چون زردشت از خانه برون شده نزد
شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی فیلسوفان دربان را فریفته تا نهان کلید خانه را بحکیمان سپرد
ایشان در حجره کشوده چیزهای پلید چون خون و موی و سر گربه و سگ و استخوان مرده و امثال آن
که گرد آورده بودند در کیسها انداخته در زیر بالش زردشت نهاده در را بستند و کلید را بدربان باز
سپردند و در پنهان داشتن این راز از وی پیمان ستدند زین سپس پیش پادشاه آمدند زردشت را دیدند
که نزد پادشاه نشسته است و خسرو در مطالعه ژند و استا است **مصرع** عجب مانده در خط و گفتار او

حکیمان گفتند که این زند و استا سراسر جادوی است و این مرد جادو پرست به نیروی نیرنگ دل ترا
نرم کرده تا شور و شر در جهان بگستراند یاد وی جادو و مکر گشتاسب بفرمود تا بسوی خانهٔ زردشت رفته
احتیاط کنند مردم رفته آنچه در خانهٔ او یافتند از خوردنی و گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه دان همه
نزد شاه آوردند همه را بگشودند نهان کردهٔ فیلسوفان ناخن و موی و مانند آن پدید آمد خسرو خشمگین
به زردشت گفت جادوکار تست وخشور یزدان خیره بماند شاه گفت مرا ازین آگهی نیست از دربان
پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند دربان گفت در خانه را زردشت بست و با درا در و گذر
نبود شهنشاه بر آشفت با زردشت گفت این کیسها را از آسمان نیاورده اند و در بالش نهان نکرده اند
پس از خشم اوستا و زند را بینداخت و زردشت را مقید بزندان فرستاد حاجبی را بدو گماشتند تا وظیفه
راتبی بدو رساند و پاس نیکو دارد چندی روز و شب زردشت در بند بود و حاجب یک نان و کوزهٔ
آبی می آورد تا یک هفته برین بگذشت گویند گشتاسب را بارهٔ بود کیانی موسوم باسب سیاه در رزم
شهنشاه برو نشستی بیت چو بر پشت او رزم ساز آمدی بفیروزی انجام باز آمدی سپیده
دم چو هر نگاه کرد اسب سیاه را بی دست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شده دید شتابان
صورت واقعه را با خسرو گیتی گفت گشتاسب دژم بپایگاه شتافت و بیطاران و اطبا و حکما و علما
بخواند و از چارها و افسونها چندانکه توانستند کردند و کوشیدند سود مند نیفتاد شاه از دلتنگی آزرده
نژند تنها دل بفرمود لشکر اندوهگین ماندند و ازین غم زردشت را تا شامگاه وظیفه نرسید
گرسنه ماند و شام گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت اسب سیاه گفت وخشور
یزدان با حاجب گفت بامداد بخسرو بگو که من چارهٔ این کار کنم روز دیگر حاجب پیام پیغمبر یزدان
بشاه جهان رسانید خسرو گیتی حاجب را فرمود تا زردشت را حاضر سازد و حاجب مژدهٔ نجات
به وخشور رسانید پیغمبر خدا بگرمابه رفته بعد از غسل نزد گشتاسب آمد جهاندار را دعا کرد گشتاسب اورا
نزد خود جا داده حقیقت اسب را باز گفته فرمود بیت اگر زانکه بی شبهه پیغمبری مر این
اسپ را با صلاح آوری زردشت گفت هرگاه چهار کار از تو بر آید بدین پیمان کنی هر چهار دست
و پای اسب آشکار بنگری فرمود بپذیرفتم آن کدام است گفت ببالین اسپ سیاه همه را بطلبم

فیلسوفان دوستداران حکمت را گویند

باره دیوار قلعه و حصار را گویند

نژند افسرده و اندوهگین را گویند

چون ببالین اسپ آمدند با شهریار زرتشت گفت که زبان را با دل یکی ساز و زبان آر و بدل گرو بدانکه من بی
شبهه و شک و گمان پیغمبر و فرستادهٔ یزدانم خسرو پذیرفت پس دخشور یزدان پیش داد ربنالید و برا
اسپ دست مالید دست راست اسپ برون آمد و شاه و لشکری بر مرد دین آفرین گستردند بعد ازین
بپادشاه گفت پل اسفندیار را بگوی تا با من پیمان کند که در آشکارا کردن دین یزدان کمر بندد شاهزاده سر
نه پیچید و عهد استوار ساخت لاجرم فرستادهٔ ایزد دعا خواند تا پای راست اسپ برون آمد پس بپادشاه
گفت استواری و امینی با من به نزد بانوی بانوان روان کن تا راه دین سپرد خسرو پذیرفت چون زرتشت
بمشکوی زرین شهنشاه آمد با کتایون گفت ای بانوی بانوان از دل ترا یزدان بهم خوابگی گشتاسپ و مادری
اسفندیار برگزید و من فرستهٔ یزدانم و ایزد هر انز دشاه فرستاده بدین به در آی بانوی بانوان از دل
و جان بوخشور یزدان گروید ازین سپس زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسپ برون آمد بعد ازین بپادشاه
گفت ای جهان دار اکنون دربان را طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری کدام کس بخانهٔ
من آورد شهنشاه دربان را بخواند از راه ستیز پرسید اگر راست گوئی از جان برهی ورنه سر زیر پای پیلی
آن بدکیش زنهار خواسته از رشوت و دستان فیلسوفان سراسر بگفت گشتاسپ برآشفت و هر چهل
فیلسوف را زنده بر دار کرد و زرتشت دعائی که یزدان آموخته بود خواند تا از شکم اسپ دست دیگر برآمد
و باره ره نورد بر پای خاست خسرو ایران سر و روی زرتشت را بوسیده سوی تخت برد و بر خود نشاند
و عذر گناه بخواست و کالای وخشور را باز داد و همچنین علمای دین گفته‌اند که لهراسپ شاه و زریر برادر گشتاسپ
بیمار چنان شدند که طبیبان از چاره دست کشیدند و بدعای زرتشت شفا یافته ایمان آوردند زراتشت
بهرام گوید روزی زرتشت نزد شاه آمد گشتاسپ شاه با وخشور گفت مرا از ایزد چهار آرزوست سزد که
پیغمبر درخواهد نخست آنکه پایهٔ خود را در آن سرا بنگرم دوم هنگام آویزش هیچ زخمی بر تن کار نکند تا دین
را آشکار گردانم سیوم آنکه نیک و بد را از جهان آگاه بدانم چهارم آنکه تا رستخیز روان من از تن جدا
نشود زرتشت گفت من این هر چهار آرزوی را از یزدان بخواهم نظم ولیکن تو باید کزین هر چهار
یکی خویشتن را کنی خواستار سه حاجت ز بهر سه کس برگزین که تا من بخواهم ز دادآفرین نبخشد یکی
کس مر این هر چهار ازیرا که گوید منم کردگار خسرو پذیرفت تا ز شام زرتشت بخانه رفت و نیایش میکرد

وخواستار آرزوی شاه بود ونیایش کنان باز جفت یزدان در واقعه اش نمود که پذیرفته گشت چون روز
شد شاه بر تخت نشست وزرتشت حاضر گشته برگاه برآمد وبعد از لمحهٔ دربان شاه تازان آمده با خسرو گفت چهار
سوار هراس ده ومهیب بر درند مصرع ندیدم بدینگونه هرگز سوار شهنشاه از زرتشت پرسید که چه
کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار سوار سبز پوش تمام اسلحه شکوه مند بر تخت رفتند واین چهار
سوار فرشتگان مقرب داور وامشاسفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم اردی بهشت سیوم آذر خرداد
چهارم آذرگشاسپ با پادشاه گفتند ما فرشته وفرستهٔ یزدانیم داور میفرماید که زرتشت پیغمبر منست اورا
بهمه جهانیان فرستاده ام اورا نیکو دار چون بفرمان او ره سپری از دوزخ رهی وزرتشت را هر زمان درد
سر مده چون از و مراد یابی از فرمان او سر مپیچ شاه گشتاسپ که از پردلی البرز ثبات بود از شکوه سروشان
وهیبت ایشان از تخت بیفتاد وبیهوش شد چون خود را یافت با داور گفت بیت منم کهترین بنده
از بندگان بفرمان تو بسته دارم میان چون امشاسفندان پاسخ شنیدند باز گشتند ازین سخن لشکر انبوه
شد خسرو از آن زرتشت را پوزش کرد مثنوی که فرمان تو هست بر جان من روان همچو فرزند
یزدان من فدای تو دارم تن وجان ومال بفرمان دارندهٔ ذوالجلال وخشور یزدان گفت ترا مژده
باد آرزوی تو از داور خواستم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود تا برای یشتن درون یعنی خواندن
ودمیدن دعا در خلوت می بوی خوش وشیر ونار نهادند آنرا با وستا وزند یشت یعنی بر آن خواند ودمید
پس از آن می یشته بگشتاسپ شاه دادند به مجرد خوردن بی هوش شد وسه روز برنخواست ودرین مدت
روانش بمینو رفت وحور وقصور وولدان وغلمان ونعمتهای بهشتی وپایهای نیکوکاران ودرجهٔ خویش
را دریافت وبه پشوتن از آن شیر یشته عنایت فرمود وچون بخورد از رنج مرگ رست وزندگی جاوید
یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات خود ونفس است که هرگز فنا
نپذیرد وشیر از آن مذکور است چه شیر غذای طفلست وعلم غذای روح ازین رو علم را بشیر تشبیه
کرده اند پس بجاماسپ از یشته بوی داد از آن جمیع علوم بر دل وی پرتو انداخت از آن روزی که او بود
از ابتدا رستخیز آنچه شدنی است سراسر دریافت بعد از آن از آن یشته نار یکدانه با سپندیار داد چون بخورد
در زمان رویین تن شد وبدنش سخت گشت که زخمی بد وکار نکردی چون خسروان خسرو بیدار گشت

بناز

مؤلف
حکیم و دانشمند
زراگوینده
هیربد
خادم ما را

بنماز و سپاس ایزدی مشغول گردید زین پس زردشت را بخواند و از مشاهدات بد و باز نموده بمردم گفت
تا دین به پذیرند پس بر تخت بنشست و بفرمود تا وخشور یزدان نزد شهنشاه فصلی چند از ژند برخواند شنیدن
استا دیوان گریزان شدند و بزیر زمین نهان گردیدند بعد ازین بفرمود شهنشاه موبدان در هر شهر برعایت
آذر پرداختند و گنبدها بر فراز آن ساختند و هیربدها گماشتند و اوقات تعین فرمودند **ذکر اندرز
زردشت مرشاه و دیگران را** پس زردشت پیغمبر با گشتاسپ فصلی از عظمت و هیبت
باری تعالی برخواند و زان پس گفت چون راه یزدان پذیری خرم بهشت جای تست و اگر این ره بهشت
اهرمن او را بدوزخ برد و بدین خرم شود و پس از گرفتار شدن با و گوید که راه یزدان بهشتی بد و زخ در
افتادی دادار بر بندگان خود بخشود و مرا بدیشان فرستاد و گفت پیغام من بآفریدگان رسان که از راه
کژی بتابند و من پیغمبر اویم سوی تو تا مردم را براه راست آری چه اثر پویه راه حق بهشت است و پاداش
ره سپری اهرمن دوزخ است و مرا فرمود که بمردم بگو که چون به دین شوید بهشت جای شماست و اگر در
برآئین اهرمن شوید دوزخ ماوا و دیگر برهان زردشت و معجزاو شمارا در راستی دین دلیل بس است و بدانید
نخست آنکه دنیا جست آخر زن و فرزند و پیوند از خویش بیگانه دید و ایمان را دریافت که ملوک و فقیر برابر
یکیست دیگر مرا نفرموده و اجازت نداده که شفیع شما باشم و گناه شمارا درخواهم تا عفو کند چه حمایت بدکار
بدکاریست و جزا دادن او از دین داری و فرمود بگفتار و کردار امید دارید **بیت** بکردار گفتار که
دارد اثر همان بر که کارند آن بدروند در قرآن مجید هم ازین معنی خبر میدهد یَوْمَ یَقُوْمُ الرُّوحُ وَ
الْمَلٰئِکَةُ صَفًّا لَا یَتَکَلَّمُونَ اِلَّا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَ قَالَ صَوَابًا
و در جای دیگر فرماید اِنَّکَ لَا تَهْدِی مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰکِنَّ اللهَ یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ
در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه صلعم با فاطمه زهرا ع فرمود یَا فَاطِمَةُ لَا تَتَّکِلْ اَنْتِ بِنْتُ مُحَمَّدٍ
اِعْمَلِی اِعْمَلِی دیگر حق چنین فرمود که کتابی که فرستاده ام در جهان کسی از فصحا و بلغا و علما و حکما چنین
سخن نیارد گفت اگر توانند بگویند چون عاجز شوند دانند که قول یزدانست چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده
فَاْتُوا بِسُوْرَةٍ مِنْ مِثْلِهِ دیگر آنکه گروهی که به پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر ندادند مگر زردشت
که در ژند و استا تمام از نیک و بد تا رستخیز هر چه شود باز نموده است **نظم** ز شاهان یا کیش با

دین و داد نمود است یکیک چو خواهی بیاد همه نام ایشان بگر داست یاد ز گفتار و کردار و بیداد و داد
دیگر هیچ پیغمبری نزد یزدان آفرین برشکری که با او بدل راست بود نکرد مگر زرتشت که نزد یزدان آفرین کرد
بیت بد بیندار گفتش که با مرد کیش که نیکی کنی نیکی آید به پیش دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که با فریگان بگو
که در دوزخ جاوید نمانند چون گناه تمام شود باز رهند در میان مردم مشهور است که زردشت آذر
آبادگانی است اما غیر به دینیان گویند و نامه نگار از موبد ترر و که نوساوری من اعمال گجرات وطن اوست
شنیده که مولد زرتشت و آبادی نام دارش شهرریست موبدی از اوستا و زند برون نوشته که چون بهمن
امشاسفند بفرمان یزدان زرتشت پیغمبر را بر آسمان برد پیغمبر خدا از یزدان درخواست که در مرگ را بر من
فرو بندتا معجز من این باشد داد گر فرمود که اگر در مرگ بر تو بندم نپسندی از من مرگ خواهی آنگاه چیزی چون
انگبین بدو داد تا قدری خورد و بی هوش شد چنانکه خفته در خواب نگرد بر راز هستی وا رسید و نیک و بد
بودنی دریافت بدید و دانست که بر گوسفند موی چند است و درخت را برگ چه مایه بهوش گرائید یزدان
پاک از و پرسید که چه دیدی گفت ای دادر بسیار مردم خداوند مال که شاکر نبودند در دوزخ دیدم با آهرمن
و بسیاری خداوندان سیم و زر را که در پرستاری دادگر بودند و شاکر در بهشت برین یافتم و بسی توانگریان
را که فرزند نداشتند در دوزخ دیدم و بسیار درویش که صاحب فرزند بودند در بهشت نگریستم دیگر درخت
دیدم با هفت شاخ که همه جا سایه او رسیدی یکشاخ او زرین بود و دیگری سیمین و سیوم از برنج و چهارم
روئین و پنجم ارزیر ششم پولاد هفتم آهن آمیخته داد گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد
جهان است هفت ره شورش در و بود از گردش سپهر اول زرین شاخ عبارت از راهی و جذبه
است که بحضرت من رسیدی و پیغمبری یافتی دوم سیمین شاخ اشارت بدان است که شاه زمین آئین ترا بپذیرد
و دیوان نهان شوند سیومی شاخ برنجی هنگام خسروی اشکانیانست نظم کسی کو بد انگه نه بر دین بود
از آن پاک دینانش نفرین بود شوند این زمان پایه پس روزگار بگیتی پراگنده و تار تار چهارم
شاخ روئین عبارت از عهد اردشیر ابن ساسانست که جهان را بدین بیاراید همی آئین شود و از روی
برهان دین پذیرند زیراکه مس وروی بر سینه آذرباد گدازند و آسیبی بتن او نرسد پنجم شاخ ارزیر نشان
پادشاهی بهرام گور است و جهان از و بیاساید بیت چو مردم بگیتی شود شاد خوار بود

اهرمن

اهرمن زین قبل سوکوار ششم شاخ پولاد عهد نوشیروانست که ازداد او جهان پیر جوان شود و مزدک
بدگوهری پیشه کند امّا بدین زیان نیارد رسانید و شاخ هفتم که از آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگامیست
که هزاره نو بسر آید و پادشاهی یزدگین رسد و دین بهی گرامی نماید گروهی سیاه پوش درویش آزاری
نام و ننگ و هنر باشور شر دوست مکار و زراق و محیل صبرین دل انگبین زبان دارایج نان و نمکت
ناسپاس دروغگوی کرامیدار و کاست سرای نوازراه دوزخ پوی بهر سید آتشکده ها را بخلل آرند
و روان ایرانیان بدین شان کروند دخت و پسر آزادگان بدست آنگروه افتد و پورنیکان و بزرگان شیکار
ایشان شوند و آن فرقه پیمان شکن پادشاه گردند بیت کسی را بود نزدشان قدر و جاه. که جز
سوی کسری نباشدش راه چون هزاره انجام گیرد ابرهای بی باران بسیار برآید و باران هنگام نبارد
وگرما مستولی شود و آبهای رودها بکاهد و گاو و گوسفند بسی نماند و مردم حقیر ترکیب خرد کالبد سست
و بدبهم رسند بیت بکاهد تک اسب و زور سوار نماند هنر در تن کاوکار مردم کستی بند بهان
شوند و بی عزت باشند و نوروز و جشن فروردیگان ندانند بیت سفندارمذ برگشاید دهان
برون افکند گنجهای نهان زترکان سپاهی بدکار آزمند با ایران آید و از مهتران تخت و تاج بستاند ای
زرتشت این حال را با موبدان گوی تا مردم را خبر دهند زرتشت گفت در آن روزگار مردم بهدین
چگونه پرستاری کنند چنین پاسخ یافت که دگرباره چون سر هزاره بود مردم چندان رنج بینند که در هنگام ضحاک
و افراسیاب ندیده اند چون هزاره بانجام رسد از بهدینان با هنر نیابی بیت ز هر جانب آهنگ
ایران کنند به ستم بوم او را همه ویران کنند. زردشت گفت ای دادار هرمزد بعد از چندین محنت
کوتاهی عمر و رنج دراز بهدینیان کسی خواستار دین نه باشد و بر سیاه جامگی شکست راه یابد دادار گفت
اندوه جاودان نباشد چون نشان سیاه آشکار گردد سپاهی از روم برسد با جامه و کلاه سرخ زمین
خراسان از رزم و پیکار تباه شود و زمین لرزها بهم رسد ... ویران گردد ... مردم و عرب
درهم افتند و مرز توران از ترک و تازی و هندی ویران شود و آذرابادگان ... کوهی ...
تاختن ایران تباهی پذیرد پس زرتشت پیغمبر گفت که یارب اگر این قوم دراز بود باری زندگانی تباه
...سازند و بدکیشان چگونه هلاک شوند چنین پاسخ یافت که از خراسان نشان سپاه برآید پس ...

هرمزد نام ستاره ای که جلیس گردانشان مشتری گویند و نام فرشته و هرمز یعنی روز اول هر ماه شمسی و نام سیاره بهمن ابن اسفندیار است

هشیدر از مادر جدا شود چون سی ساله شود دین را باستان پذیرد و شاهی باشد بهند و چین از تخمهٔ کیان
او را پوری بهرام نام بها وند لقب باشد که گروهیش شاپور خوانند چون این گرامی پور زاید ستاره از آسمان
فرو بارد و پدر او در آبان ماه روز باد از عالم بگذرد چون پسر بیست و یکساله شود با لشکر گران سنگ
بهر سو تازد و به بلخ و بخارا سپاه کشد و با لشکر هند و چین با یران آید پس در دشخو از یکی مرد دین گر بندد
و از خراسان و سیستان لشکر آرد و بیاری ایران شود بلیت زشتی دوال و زر روم و فرنگ
زیو سیه پوش کرک دو رنگ سه جنگ عظیم شود که پارس جای ماتم گردد پس شاه سرافراز کینه سار شود
و پیروزی یابد و دران روزگار هزار زن یک مرد نیابند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان
بسر آید بسوی کنگ دژ سروش فرستم و پشوتن را بخوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکو کار بیاید و پشت کند
و اهرمن جنگ پشوتن را بسازد چون آواز ها دخت و استاو زند از ایشان بشنوند آهرمنان از ایران
برمند پس شاه بهرام نام صاحب تخت شود و آذران باز آورند و بر آئین سابق اوقات بگسترند و تخمه
بدان بر افتد پشوتن چون کار پیراسته بیند بشاهی سوی ایوان خود رود و موبد آذرخراد در کتاب خود
آورده که زند بیست و یک نسک است و نسک بخش است و هر نسک را نامی بزبان زند و پارسی
بدین تفصیل است ایتا اهو ویریو اتارتوش و نادر را بزبان تازی بوقسطال گویند
و بپارسی خوا سیحان و آن نسکیست در بیان نجوم و بروج و ترتیب فلکی و هیات و سعادت و نحوست
کواکب و امثال آن دیگر اشاد چید هچا ونکهوش دزدا منکهو ستینا نام انکهیش مزداد
خشترمچا اهرا آیم درکوبیو واستارم و در زند جمیع علوم هست اما بعضی برمز و اشارت
مذکور شده اکنون چهارده نسک تام در نزد دستوران کرمان مانده و هفت نسک ناتمام است
زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از نسکها از میان رفت و چون تفحص کردند در
بدست ایشان نیفتاد و زراتشت بهرام ابن پژدو گوید که چون دین بهی در ایران روائی یافت در
هند حکیمی بود دلس دا ناجنگر نگهاچه نام که جاماسپ سالها شاگرد او بود و بدان مباهات داشت
چون گرویدن گشتاسپ را بزردشت شنید نامه نوشت و شهنشاه را از بهدین شدن مانع گشت
و بفرمودهٔ شاه بهر مناظرهٔ زردشت با یران آمد زرتشت او را گفت این اوستائی که من از یزدان

باستانان گفته و گذشته و قدیم را گویند و کنایه از دنیا و عالم باشد

آبان ماه و روز باد یعنی بیست دوم ماه شمسی

پشوتن یکی از اول نام برادر اسفندیار است و نام او بزبیه هم آمده که مشهور نشد یشت یعنی دعا

آورده ام یک نسک آنرا بشنود ترجمهٔ آنرا در باب پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاگردی یک نسک فرو
خواند در این نسک یزدان بزرتشت میگوید که چون دین بهی آشکارا گردد مرد دانا جنگرنگهاچه نام از هندوستان
آید و سوالها از تو کند سوال او این است و جواب چنین بدینگونه همه سوالهای او را جواب بود

بیت درین یک نسک حالش بود بهتر جواب هر سوالش بود بهتر
از شنیدن این پاسخ
از کرسی در گشت چون بهوش گرائید بدین بهی درآمد و وخشور ساسان پنجم در تفسیر گزیده دساتیر
و از ترجمه نامه زردشت آورده که چون اسفندیار دین بهی را رواج داد فرزانگان یونان بیناطوس نام
حکیمی را بفرستادند تا از وخشور یزدان دقایق حقایق پرسد گشتاسپ او را به بهترین روزی بار داد
فرزانهٔ یونان روی زردشت دیده گفت از روی علم فراست و دانش قیافه این ترکیب و روی
دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال زادن پرسید زردشت باز نمود بیناطوس گفت که بدین
طالع کاستدای نزاید پس از خورد و خواب زندگانی جست حقیقت باز نمود بیناطوس گفت این زیست
دروغ کار نیست آنگاه وخشور یزدان بدو گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل دار و بر زبان میار که یزدان
مرا بدان آگاه ساخته و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزانگان
او را پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک سیم ناد بر بیناطوس فرو خواند و همچنین ساسان پنجم آورده
که چون آوازه بدین گرائیدن جنگرنگهاچه در جهان شیوع یافت بیاس نام دانائی از هند دیار بایران
آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زرتشت از پاسخ در از
گذاری تو جنگرنگهاچه و عالمی ترا صادق شمردند و معجزات بی حد از تو شنیده ام و من در علم و عمل در
کشور خود مانند ندارم امیدوار هستم که رازهای سربسته که در دل دارم و اصلا از صحیفهٔ دل بلب نیاورده ام
زیرا که بعضی گویند جنیان با اهرمن پرست آگهی دهند اگر همه را بگشائی بدین تو درایم پیغمبر یزدان گفت
پیش از آمدن تو دادار پاک مرا آگاه ساخته پس سیم نادی که یزدان فرو فرستاده بود بر و خواند و آنچه
در دل داشت همه مذکور بود و پاسخ نیز در پی آن بیاس سخن یزدان بشنود و بهدین شده بهند بازگشت
و این دو سیم ناد که پاسخ فرزانهٔ یونان و بیاس باشد داخل زندیست بلکه جزو وساتیر است و سیم ناد
بزبان وساتیر یعنی نامهٔ آسمانی سوره را گویند [illegible] دیگر خبر دادن او در ای ویراف از بهشت و دوزخ

معراج [illegible]

زرانشت بهرام گوید آورده اند که چون پادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و موبد نیکوکار گرد آورده از ایشان چهار هزار برگزید و از گزیدگان هم چهارصد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بر داشتند و درین فرقه نیز چهل دانای دستادان انتخاب نمود و هم زیشان هفت دانایان معصوم از کبائر و صغائر ممیز ساخته با آن دانایان گفت هر کدام توانید ازین یکی سید و خبر از مینو و دوزخ فرا آرید راستان گفتند این کار را مردی می باید که از هفت سالگی باز گناهی از وبوجود نیامده باشد از میان این شش تن دانا اردای ویراف را خداوندان این فره دانسته برگزیدند با شهنشاه با آذر خورداد رفتند در آتش کده ایست پس زرین تختی برای اردای ویراف گذاشتند و چهل هزار ینداریز شکار رسیدند یعنی ادعیه برخواندند بطریقی که گفته اند پس اردای ویراف جام می لیشته از دست دستور بخورد و در بستر خواب شد و تا یک هفته برنخواست و روانش بقوت اسم الهی جدا شد و آن شش تن بربالین او برپا بودند هشتم روز ارداد از خواب برآمد و فرمود تا دبیری نزد او شد تا آنچه او می گفت در قلم گرفت چون بخوابیدم سروش کرد او را سروش و اسروش و آشو و اشو نیز گویند یعنی فرشته بهشتی آمد و سلام کردم حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت سه گام بر بالا نهادم و بر چینود پل که صراط باشد رسیدم همراه مرا راه نمود پلی دیدم باریکتر از مو و تیزتر از دم استره و پهلو داروسی و هفت رسن دراز و دراز زرین گسسته را لیس براحت دیدم که چون بچینود پل رسید از نیم روز یعنی مشرق بوی بادی آمد و از آن حور صورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم پدید گشت روان از و پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ داد که کردار توام پس مهر ایزد را دیدم با ترازو رشن راست با و برپای و سروش ایزد به پله دست زده و فرشتگان گرداگرد ایستاده مهر ایزد فرشته ایست که شمار و حساب خلق از ثواب و عقاب بدست اوست و رشن ملکیست عدل کار او ورب داد است سروش رب پیام و خداوند اعلام ایشان را سلام کردم جواب دادند و از پل گذشتم و روانی چند پذیره آمدند و کرم مرا پرسیدند پس بهمن بیامد و گفت بر دنا گاه زرین که عبارت از [illegible] است ترا بنمایم با او گام زدم و تختی خوب رسیدم و این روانها که عمل او صورتی نیکو شده بود دگرگفته آمد دیدم و اشوان یعنی پاکان و بهشتیان گرد او و روان خویش نش شادان بدان ساکه عرضی [illegible] آید پس بهمن دست او گرفت و بمقامی که قابلش

بود برد چون لختی رفتم پایگاهی بلند دیدم و بفرمان سروش پیش گاه یزدان نماز بردم و از نور چشم من
تیره می شد باز مرا سروش سوی چینود پل آورد انبوهی را دیدم میان پل دست بر هم نهاده وایستاده
گفتم این ها چه کسان باشند سروش گفت اینان سست دینان اند که تا قیامت بدین حال باشند اگر
بسنگ موی مژه ثواب ریزه فزون میداشتند ازین بلا میرستند پس جمعی دیگر را دیدم مانند ستاره
تابان سروش گفت این تیر پایه است یعنی فلک ثوابت و در و قومی اند که با همه اموال گیتی خرید و نوروز
نکردند پس مرا بماه پایه آورده روانان چون ماه تابان را دیدم گفت این ماه پایه نیز پایه بهشت است و درین
قومی اند که جز نوروز همه کرده یعنی ثواب و خیر کرده اند ازان پس مرا بخورشید پایه آورد و روانان بغایت
روشن هموری خور دیدم گفت در خورشید پایه گروهی اند که گیتی خرید و نوروز کردند پس بفرموده سروش
بورخ و خوره یزدان یعنی نور حق نماز بردم هوش و خرد از بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت لما
آوازی بگوش آمد کزان نیرو یافتم و در جام زرینی یک پاره روغن بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی نیافته
بودم گفتند این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت را دیدم برو سلام کردم مرا گفت سپیدی
هم بر آتش نه پس سروش مرا بگروتمان یعنی بهشت برد در ان انوار از شگفتی فرو ماندم گوهر آنرا از هیچ جنس
ندانستم پس بفرمان یزدان مرا بهر جای آن گردانیدند پس بجائی رسیدم گروهی شگرف با خوره یعنی نور و فر و
جاه دیدم سروش اشو گفت روان رادان و کریمانند بعد این پایه والا انبوهی را دیدم با همه شکوه سروش
بازنمود که این روانان جمعی اند که نوروز بکردند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش فرمود
که روانان خسروان دادگرند زین سپس فرخنده روانان را دیدم در گران خرمی و توانائی سروش
گفت اینان دستوران و موبدانند و من موکلم بر انکه این فرقه را بدین اوج رسانم پس انبوهی زنان را
دیدم با قدرت شادان سروش اشو و اردی بهشت گفتند این روانهای آن زنانست که فرمان
شوهران خود بردند بعد ازین گروهی را دیدم با جاه و خوبی با فرشتگان نشسته سروش گفت این فرقه
هیربدان و موبدان اند که خادمان آتشکده بودند که یشت و یزش امشاسفندان کرده اند پس جمعی را
دیدم با اسلحه و فرخی سروش گفت این نفوس پهلوانان اند که در راه خدا جنگ کردند و کشور و رعیت
آباد داشتند پس گروهی را دیدم با همه فرخی و نوامندی سروش گفت این روانان کشندگان

سروش اشو یعنی فرشته بهشتی باشد

یشت و یزش دعا خواندن

سفندارمذ نام ملکی است

خواستند یعنی موذیات بعد ازین قومی را دیدم با ناز و نعمت سروش گفت روانهای بزرگران اند و
سفندارمذ موکل بر ایشان است لاجرم در پیش این گروه ایستاده چه او را بکردار راضی داشته اند پس فرقه
را دیدم با ساز کامیابی سروش گفت ارواح شبانانند پس جمعی را دیدم آسوده و شاد و عناصر بهشتی
پیش ایشان ایستاده سروش گفت کدخدایان عمارت دوستند که جهان بباغ و کاریز آباد و عناصر را گرامی
میداشتند بعد ازین بقومی دیگر رسیدم که با پیمبر دستگاه بودند سروش گفت این ارواح جادنگویان اند
و جادنگوی آن باشد که زر از دارندگان براه خدا طلبد و صرف مواقف شریف و ارباب استحقاق نماید چه گویم
از حور و قصور و ولدان و غلمان و از نوش و خورد که در جهان عنصری نمونه آن نمیدانم پس سروش
واردی بهشت مرا از بهشت بیرون آورده بسیر پاداش اهل دوزخ بردند نخست رودی دیدم سیاه
و تار با آب گنده و گروهی در و نالان فتاده و غرق شده سروش گفت این آبی است که از آن اشک گرد
آمده که بعد مرده از چشم ریزند و گروهی که در وغرقند آن قوم اند که از بعد ایشان شیون و مویه و گریه کنند
پس بسوی چینود پل آمدم روانی را دیدم از تن گسیخته بر جدائی تن نالیدی بادی گنده در وزیدی و از آن
پیکری برون آمد تیره و بسرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سری چون یکی مناره دراز چنگ
دژچهر ناخن بارمو دانه با آتش و دود بر آمدی روان ازو هراسیده پرسید که تو کیستی گفت من عمل و فعل
توام پس دست در گردن روان انداخت و او را با بش بر چینود پل آمد که از دم استره تیز تر است اندکی بسوی بدی
رفت انجام بدوزخ در افتاد از پی او پس با سروش واردی بهشت رفتم دمه و باد سخت و سرما و بوی
ناخوش و تیرگی و راه بر چاه هسار بود در چاهی نگریستم چندان روان گرفتار در آزار دیدم که بشمار در نیاید
همی نالیدند و از ظلمت یکی مر دیگری را نمیدید و ناله غیری نمی شنود سه روزه عذاب آن نه هزار ساله است
و چنین در چاهای دیگر و در هر چاهی مار و کژدم و گزنده و موذیات در ایشان افتاده روان را

بیت
یکی می کند و دیگر میدریدش یکی میخست و دیگر میگزیدش

سروش مرا فرو برد در دوزخ
را دیدم سر او چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار بر گرد او شکنجه بر پایش نهاده بودند
و تیشه و دشنه و گرز از هر سو بر وی می زدند و موذیات از هر طرف می خستند سروش گفت روح غلامباره
است پس زنی را دیدم طاسی پر از خون و ریم در دست و بچوب و حربه اش می زدند تا آن را می خورد و باز

چنین طاسی بدستش میدادند سروش گفت این زنی است که دشتان یعنی حائض بود با آتش و آب
نزدیک شد پس مردی را دیدم بیک پای آویخته بداشتند از سرش پوست میکنند و همی نالید سروش
گفت این کسی است که خون ناحق کرده پس مردی دیدم که برو رخون وریم را بخورد او میدادند شکنجه
میکردند و کوهی گران بر سینهٔ او نهاده بودند سروش گفت این روح زانی است که با زن دیگر کسان آمیختی پس زنی
را دیدم که از گرسنگی و تشنگی می نالید و از جوع و عطش خون خود می مکید و گوشت خویش میخورد سروش گفت روح
کسی است که باژ برخوان نگرفت و باژ عملی است که پارسیان بهدین پیش از طعام بعمل آرند چنانکه بمجلس گفته شود
و در بان خورد آب و میوه و نان از و خورداد و مرداد آزرده شد پس زنی را دیدم پستان آویخته و موذیات
در و فتاده سروش گفت که این زنی است که شوهر را گذاشته دیگری جست پس جمعی از زدانها را
دیدم که درندگان و موذیات در ایشان درافتاده بودند سروش گفت این نفوس آنکسانی است
که کشتی یعنی زنار کیری که بهدینان بندند نه بستند پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قفا برآهیخته سروش
گفت زنی است که فرمان شوهر نبردی و پاسخ بتندی و خلاف او دادی پس مردی را دیدم
که بکفچه موذیات میخورد و اگر کمتر گرفتی دیو او را چوب زدی سروش گفت این روانیست که در امانت
خیانت کردی و مردی را معلق دیدم هفتاد دیو گرد او ایستاده بجای تازیانه او را بماران میزدند و ماران
بدندان گوشت او را میکندند سروش اشو گفت این پادشاهی بود که بشکنجه از مردم زر گرفتی پس
مردی دیدم دهن گشاده و زبان برآهیخته بلیت فرود آویخته زو مار کژدم یکی دندان برو میزد
یکی دم سروش گفت این مرد غماز بوده و در میان مردم بدروغ نبرد افگندی پس مردی را
دیدم که بند از بند و پیوند از پیوند کالبدش فرو میگشادند سروش گفت چهارپا بسیار کشته بود
پس مردی را دیدم در شکنجهٔ اندام شکن گرفتار سروش فرمود که این مردیست متمول بخیل که مال در
در کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که موذیات بر او آویخته بودند ولی بر یکپای او آسیبی
نمیرسانیدند سروش گفت روان کاهلی است که اصلا کار دنیوی و اخروی نکرده روزی براه
میگذشت بزی را بسته دید که دهن او بگیاه نرسیدی بدین پا گیاه پیش بز افگند از این سبب پاداش
آن پایش را آزار نمیرسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود و بسنگ دیگر میکوفتند

سروش فرمود که این مرد دروغ زن وکذاب است که خلق از زبان او در زیان فتادندی پس زنی را دیدم
که پستانهای اورا در زیر سنگ آسیامی سودند سروش گفت که این زنی است که بدارو بچه از شکم فرو فکندی
پس مردی را دیدم که در هفت اندام او کرم افتاده بود سروش فرمود که این مرد گواهی بدروغ فروختی و
بدین سرمایه روزی گرد آوردی پس مردی را دیدم که گوشت مرده وخون مردم میخورد سروش گفت که
این روان مردیست که بحرام سیم اندوخت پس گروهی را دیدم زرد روی پوسیده اندام وپر کرم اعضا
سروش اشو فرمود منافقان ابلیس شعارند که دل ایشان با زبان موافق نبود ومردم به دین را براه بد
بردند ودین وآئین از خود نهادند پس مردی را دیدم سگان دوزخ اندام کالبدش از هم میکشادند
سروش گفت مردیست که سگ خاکی وآبی میکشت پس زنی را دیدم که آذربانان در برفش انداخته
بودند ومیزدند سروش اشو فرمود که این زنی است که سر را شانه میزد وموی او در آتش افتاده بود پس زنی
را دیدم که بدشنه گوشت را از اندام خود میکند ومی خورد سروش گفت این زن جادوست که مردم را سحر
کردی پس مردی را دیدم که بضرب خون وگوشت وریم بخورد او میدادند سروش گفت مردیست که مرده وریم
وناخن وموی در آتش وآب انداختی پس مردی را دیدم که گوشت وپوست مردم مرده میخورد سروش فرمود
کسی است که مزد ورا مزد ندادی وبعد ازین مردی را دیدم که کوهی بر پشت داشت ولبهم اورا بدین بار
در برف ویخ همیراندند سروش گفت مرد زانی است که جفت از شوهر بردی پس بدفرجامی چندرا دیدم تا بکردن
در یخ وبرف پیش هر یکی طاسی پر از خون وموی وپلیدها از بیم ضرب وچوب همی خوردند سروش فرمود که وهی
اند که با تبر دین یعنی مخالف آئین بگرمابه رفتندی ودران حمام نجس وناپاک سر وتن شستند پس یکی را دیدم در
زیر کوهی نالان سروش گفت که خراج بر مردم گران کرد ورسم بد نهاد مردم را زیان میرسانید پس یکی را
دیدم بانگشت وچنگل کوه میکند وموکل بکار افغیش میزد سروش گفت کسی است که زمین مردمان گرفته
بیت
همی تا آن زمین وجای باشد   بپاداش این روان بر پای باشد
پس مردیرا دیدم که بشانه آهنین گوشت شانه واندام ادمی تراشیدند سروش فرمود که ناقص عهد وناپیمان استوار بوده است
بعد ازان چندی را دیدم که دست وپای آن فرقه را العمود وتبرزین وامثال آن میکوفتند سروش گفت
ناقص عهد است که پیمان شکستی ومهر دروندان یعنی مردمان مخالف دین داشتی پس سروش اشو و

اردی بهشت مرا از آن اندوه سرابکبر و تمان یعنی خلد برین و جنت اعلی که او را مینوان مینو گویند آوردند
نور و فروغ دادار دیدم از خود رفتم آواز روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکوی موافق دین بهی
و یاوری و نیروی خرد دیوان که در کالبد اند همه را شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سروش دست
مرا گرفت و گفت آنچه شنیدی بمردم بازگوی بعد این مرا بزیر آورد و به بهشت رسانید روانی چند پذیره آمدند
و گفتند این راز بخویشان ما بازگوی تا از گناه پرهیزند پس به ماهپایه آمدم همان سخن گفتند بعد آن به ستاره
پایه آمدم با آن دو همراه باز روانها پیش آمدند که خویشان ما را پند ده تا یشت و یزش کنند و ره نوروز
و کشتی استوار دارند اگر ما یشت و یزش و نوروز میکردیم درین پایه نمیماندیم و به بهشت میرسیدیم در ظاهر
ازین گفتار چنان معلوم می شود که ستاره پایه فلک البروج است فرود ماه چرخ باشد اما یزدانیان گویند ستاره
پایه اشارتست بر روانانی که فرود پایه چرخ اند و رنجور هستند و تعلق بدن نیکوکاری دارند بفلک البروج
پس بچینود پل آمدم روانی چند آمدند که مردم را بگوی تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند و رنه چون ما درینجا
پایند **بیت** گرو تا نزاهی ببینیم از دور ولی هستیم از وی جمله مهجور فرقه دیگر گفتند مردم بگوی بزن
و جفت کسی نظر نکنند و کسی را متهم ندارند و رنه چون ما درینجا باز مانند و ما درین پایه ایم تا خصم از جهان
آید اگر خشنود شود شاید رهیم پس سروش و اردی بهشت مرا بگیتی فرود آوردند و پدر و دیگران
چون دبیر همه گفته ارداویراف نوشته بر شهنشاه خواند پادشاه دین به را چنانچه بایست رواج داد
و موبدان بر اطراف ایران فرستاد پس موبد آذرباد ابن مارسفند که نسبتش از پدر به زرتشت پیغمبر می رسید
و نسب مادرش به گشتاسپ شاه بیامد از و شاه اردشیر و لشکری در راستی دین معجز جستند و
چهل هزار دانا باز گرد آمدند آذرباد غسل کرد و در انجمن بخوابید و نه من روی را گداختند و بر سینه او ریختند
به فر یزدان آسیبی بدو نرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد دستوران خسروان
از نژاد او بودند به دینان و مورخان اسلام متفق اند که در کشمر که او را کاشمر نیز گویند و منسوب است
بجوبدیان از اعمال نیشاپور سروی بود نشانده زرتشت بهر گشتاسپ شاه که مثل آن نبوده و نباشد
در خوبی و طول و راستی در مجلس متوکل در حین عمارت جعفریه بسرمن رای که مشهور بسامره است ذکر آن
کردند خلیفه را بغایت میل دیدن آن سرو شد چون بخراسان رفتن مقدور نبود بعبدالله طاهر ذوالیمینین

نوشت که سرو را قطع کرده برگردونها بسته به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسانیان را خبر شد در پای آن
آن سرو جمع شدند و فریاد برآوردند و گریه و زاری بسیار کردند و مصیبت عظیم دست داد به دبیران پنجاه هزار دینار
سپاد اند قبول نکرد چون سرو را انداختند به بناها و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان مختلف الالوان
که بران آشیان داشته اند از حد حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده گشت بانواع اصوات مختلفه خود نوحه میکردند
و گاو و گوسفند و حیواناتی که در سایه سروی آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چنانچه هیچکس را تاب شنیدن
آن نبود و خرج نقل تنه آن به بغداد پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن به هزار و سیصد شتر بار کرده بودند
آن درخت چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان پاره پاره کردند و درخت را
ندید و بعضی از مورخین اسلامین آورده اند که دور آن سرو بیست و هفت تازیانه بود و طول هر تازیانه یک
ارش و ربع ارش و تا سنه اثنی و ثلثین و مائتین یکهزار و چهارصد و پنجاه سال بر و گذشته بهدینان گویند
زرتشت شاخی از بهشت آورده بر در کشمر نشاند و این سرو شد و بعضی از خردمندان گفتند نزد عقلا
این سخن اشارت است بدان که نفس مجرد نبات هست و بهشت عالم مجردات و بعضی از یزدانیان گفته اند
زرتشت از رب سروها که او را از روان گویند درخواست تا کشته او را نیکو پرورد و از حکیمی مرتاض نقل کنند
که گفت که من رب سرو را دیدم فرمود من متوکل را کشتن فرمودم بجرم بریدن آن محمد قلی سلیم گوید بیت
هیچکس پرورده خود را نمی خواهد زبون   آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک شد   به دینان
گویند اهرمن از زمان پدید آمد و فرشتها و آسمانها و ستارگان بودند و باشند اما پدید آمده موالید اند و
مدت ماندن این آفرینش دوازده هزار سال است پس رستخیز شود و یزدان مردم را برانگیزد و همین جهان
آخشیجی را بهشت همین سازد و اهرمن اهرمنان و دوزخ را بنیستی برد   دستور شاهزاده در نامه صد در
گوید که دین به از زرتشت پیغمبر ابن پورشسپ ابن پیترسپ ابن چخشنسپ ابن هجدسپ ابن اسفنتمان است و ایزد اوستا و زند
بدو عنایت فرمود و هرچه از ازل تا ابد هست همه را بعلم الهی دریافت و این شهریست که از جهان حقیقت
که کتاب آسمانی را اگر دید بیت   بزرگان ز اوستا و پازند و زند   مر این صد درش را برون کرده اند
ز زرتشت بنگر چه دین پرور است   که در شهر دینش ره از صد در است   در نخست اعتقاد و اعتراف است
بر نبوت زردشت زیرا که روان چون در شب چارمین به پل چینود رسد و مهر ایزد و رشن ایزد حساب

آخشیجی ضد و مخالف و چهار عناصر اربعه را گویند

مهر ایزد نام فرشته باشد

کند

کند اگر یکسر مو کرفه یعنی ثواب فزون بر گناه بود دروح او را بجنت برند اما بشرط ایمان زرتشت در دوم باید کوشید اندک گناه را بسیار دانسته از و دور بود زیرا که اگر یکسر موی کرفه افزون از گناه است به بهشت رود و اگر بر عکس است بدوزخ رسد   در سیوم دنبال خوش کاری باید رفت زیرا که اگر در کار خوش از دزد و دشمن آزار رسد در مینو یکی را چهار یابد و در کار باطل زود کشته گردد و یقین که سزای کار اوست و در دوزخ نشیمن او شود   در چهارم از رحمت ایزد نا امید نباشد زرتشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم مگر یک پای او که بیرون بود یزدان فرمود که این مرد به سی و سه شهر پادشاهی داشت کار نیکو نکرد مگر روزی گوسفندی بسته یافت و علف از و دور بود بدین پای گیاه پیش او افکند   در پنجم بکوشش نشست دو روز کند اگر خود نیارند کرد بخرند   در ششم بدانند که این کرفهاش است یکی گهنبار   دوم فروردیگان و شستن سیوم نیکوئی بر روان پدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی سه بار   پنجم نیایش ماه هر ماهی سه بار غره نیمه ماه آخرین روز ششم هر سال شستن در هفتم چون عطسه آید اتبا اهو ویریو اشم که دعائیست تا آخر گوید در هشتم دستوران را فرمان برو از مال ده یک بدستور دهد و کرفه   در نهم از غلام بازی و مغلمی پرهیز د و از راه پس زنان هم نرود و حرام داند اگر دو کس را درین کار بد یابد بهر اینه هر دو را هلاک کند و بکشند و گناه این زشت عمل برابر کار بد ضحاک و الکوس سرواک و افراسیاب و تور براتور است   در دهم مرد و زن با کستی بر میان بندند کستی زناریست از پشم که بر کمر بندند و بکستی چار گره بزنند اول آنکه خدا یکی است دوم آنکه دین بحق است سیوم آنکه زردشت فرستاده خداوند است چهارم آنکه تا توانم نیکوئی کنم در یازدهم آتش را افروخته دارد و پلیدی بر وی مسوزان   در دوازدهم کفن مرده نو نباشد بلکه کهنه و پاک باشد در سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و در ده روز فروردیگان کند و درون دعائیست در ستایش حق تعالی و آذر خوانند و بر خوردنیها دمند آنچه بر آن دمیده باشند لشته نامند و آفرینگان نسکیست از جمله دیگر نسکهای زند در چهاردهم ناخن چیده را انبا اهو که دعائیست سه بار بخوانند و گردش خطی کشیده بمقراض خاک به در ریزد یا بکوه برد در پانزدهم هرچه در نظر خوش آید برو نام یزدان برد در شانزدهم در خانه زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند زاید سه شبان روز چراغ خاموش مکن گویند چون زردشت پیغمبر را درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زرتشت می آمدند چون آتش در خانه بود زیان

لیست یعنی دعا
کرفها یعنی ثوابها
گهنبار پارسیان گویند که حق تعالی عالم را بشش گاه آفریده و هر دو گاه بنای دارد و بتعظیم هر اول گاه جشن کنند

نباید سند رسانید در هفدهم چون از خواب برخیزی کشتی به بند و بی بستن کشتی کام مزن در هجدهم دندان کاو یعنی خلال را پس از آنکه دندان کاو را خلال کنی در دیوار نهان کن در نوزدهم پسر و دختر را زود کدخدا کنند از آنکه پسر نیست از چینود پل نیارد گذشت اگر کسی پسر نداشته باشد یکی را به پسری پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از او برادر با پیش و دستور واجب است که برای او یکی را بفرزندی او مقرر کنند در بیستم برزیگری بهتر دانداز پیشهای دیگر و برزیگر را حرمت و عزت کنند در بیست و یکم خورش خوب باید به دین را خوراند در بیست و دوم در نان خوردن واج باید گرفت چون میزد و آفرینگان کند لب فرو بندد و دعائی که گفته آمد یعنی اتیا او یزمیدی اشم باد او هو اشم اتیا اهو دیریو تا آخر سه بار بخواند پس نان خورد چون دهن شوید چهار بار کلمه اسم یا اهو تا آخر سراید و کلمه اتیا اهو تا آخر دو بار گوید باید دانست واج و باج برسم است و آن شاخهای بی گره نکو جبی از انار و گز و هوم باشد و برسم چین که کارد نیست دسته آهنی ببرند نخست کارد را بشویند پس دعای مقرری بخوانند بعد از آن برسم را به برسم چین قطع نموده بر سمدان را که محل برسم است بشویند و برسم در گذارند در وقت عبادت و قرات زند و غسل و طعام چند برسمی که هر کاری را فرموده اند بدست گیرند در بیست و سیوم با درویش و مسکین و غنی نیکوئی کند و جاد نکوئی هم نماید و جاد نکوی آنست که به دینیان آنچه نذر آذرکده و ارباب استحقاق کرده باشند آن شخص بمصرف رساند در بیست و چهارم از گناه باید پرهیزی خاصه آن روزی که گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش اهرمن است اگر گوشت خورده گناهی کنی گناهائی که در جهان حیوانات کنند از آن تو باشد مثل آنکه اسب برکس لگد زند و کاو شاخ بر تو نویسند در بیست و پنجم باید بدانی که در کیش روزه نیست جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب گرسنه مانی و آنرا روزه خوانی باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن حاجت نباشد باید از سخن بد لب فرو بندی در بیست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیرینی بچشانند در بیست و هفتم هنگام خواب بگو چند کلمه اول آن اتیا است اتیا و هو دیریو اشم و هو اچشم سفتم تا آخر نکوئی و از گناهان دیده و شنوده و دانسته و نادانسته کرده و خواسته پشیمان شو و توبه کن و چون از پهلو به پهلو گردی کلماتی که اشم و هو دیریو است تا آخر بخوان در بیست و هشتم چون پیمان بندی خواه با اهل

دین خواه بد روند یعنی بیدین پیمان شکنی و استوار داری   در بیست و نهم چون پسر پانزده ساله شود
دانا دستوری را بدستوری در پذیرد و بی دستوری و مشورت او کاری نکند که هیچ کرفه یعنی ثوابی بی رضای
دستور پسند داد نیست و دستور را نزد یزدان آن پایه است که سه یک گناه تواند بخشید و دستور
پیشوا و دانای امت زرتشت را گویند   در سی ام چون کاری ترا پیش آید که آنرا ندانی که در آن کرفه است
یا گناه دست از آن باز دار و توقف کن و از دستور باز پرس   در سی و یکم بتدبیر خود کار نکند
بلکه از دستور یا از خویش و دانندگان سگالش جوید   در سی و دوم هر کس اوستا بیاموزد باید بلفظ
درست قرائت آن یاد گیرد و پیوسته تلاوت کند زیرا که اگر از خاطر رود گناه است چه در نخستین هنگام
آنکس که اوستا آموختی و باز فراموش کردی تا باز نیاموختی او را با انجمن راه ندادندی و چون سگان نان
پیششان انداختندی   در سی و سیوم رادمرد باید بود اما بارزانی یعنی مستحق عنایت باید نمود که سود
مند است   در سی و چهارم شب آب نریزند بتخصیص بسوی باختر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در اثنای
انداختن کلماتی که اول آن کلمه اتیا است تا آنجا که فرموده اند بخوانند و شب از چاه آب نکشند چون ناگزیر افتد
کلمات اتیا تا بجائی که در کتب ایشان مسطور است بگوید و شب آب کمتر خورند چون لا علاج باید آتشا سپید
از چاه برآرد و آب بسیار نریزند   در سی و پنجم چون نان خورند سه لقمه برای سگ بر گیرند و سگ را نیا
زارند   در سی و ششم چون خروس بانگ دهد او را نکشند بلکه برای مدد او خروس دیگر آرند زیرا که
مرغ درجی یعنی دیوی و بلائی را دیده و از آن آگاهی میدهد   در سی و هفتم آنجا که هراس نباشد
اگر کسی نسا یعنی مرده در زیر زمین گذارد آشکارا کن و برآر   در سی و هشتم حیوان بسیار نباید
کشت که هر موی بدن او در آخرت تیغی شود و تن کشنده را زشت تر از همه کشتن گوسپند است که
سرده است یعنی نخست نوع و چنین بزغاله و بره و گاو و اسب و مرغ خانگی وقت کیمیب و همچنین خروس
ناکرده بانگ را کشتن نسزد اگر ناچار باید کشتن سرش ضرور است بستن   در سی و نهم چون روی
بشوئی لب بهم نه و کلماتی که زرتشت آمو در انست تا بجائی که گفته اند یکبار بگوی پس رخ بشوی و چون
روی بستری دعائی که کلمه گناه و مزدا در انست تا جائی که گفته اند بخوان   در چهلم هر کس بشوم
کند آنرا باید نیکو گفتار و کردار باشد و رنه واجب القتل است چون کس پانزده ساله شود

برشنوم کنند هرچه دست رساند آنچه چون دنا پاک شود برشنوم یعنی پاک گردانیدن خود را بدعا

درچهل و یکم چون فروردیکان آید باید درون یزد و یزشن و آفرین کند تا ده روز فروردیکان پنج

دختر اند که می رسند و می بافند و سپید و زند جامه یکی اهنود دوم اشنود سیوم اسفمند چهارم

هوخشتر پنجم وهشوش پس فرودیکان خمسه مسترقه را گویند چون روان ازین سرا برون رود در پنج

باشد هر کس فروردیکان آفرین کند از ایشان خلعت شاهوار و حله بهشتی یابد یزدانیان گفته اند این

پنج دخت اشارت بحکمت و شجاعت و عفت و عدالت و عقل است و در بعضی جا پنج حس را گفته اند

درچهل و دوم از غیر بهدین باید پرهیزی و هم کاسه باو نشوی اگر کاسه برنجی را بهدین بیالاید

سه بارش باید شست و اگر سفالین باشد پاک نشود درچهل و سیوم آتش در خانه داری و شب بگیره

برافروزی درچهل و چهارم استاد و پدر و مادر را گرامی دارد و رنه درین سرا تنگ روزی و در

انجهان دوزخی باشی درچهل و پنجم زن دشتان یعنی حایض بسوی آسمان و ستارگان و آتش و آب

روان و مرد اشو یعنی بهشتی ننگرد و آب از ظرف غیر سفالین آشامد بر دست آستین بپیچد و بر سر

سرا گوشی انگاه نان خورد درچهل و ششم از همیال پرهیز کند که آن بهتان و خیانت و زناست زیرا

که اگر زانی را شوهر زن گناه نبخشد با همکیه فر روی بهشت نه بیند درچهل و هفتم باید خرفستر که

موذیات باشند بکشند و از آن که وزغ آبی و مار و کژدم و مگس و مور باشد کشتن ثواب است

اما درکیش بهی دینان یزدانی یعنی آبادی هرچه جانور کش است و جاندار آزار کشتن آن پسندیده است

و انچه جانور آزار نیست کشتن ناروا و کشنده آن ستمگر و واجب الجزا یزدانیان گویند اگر در کلام بزرگی

حیوانی بی آزار کشتن آمده باشد رمز خواهد بود درچهل و هشتم پای برهنه در زمین نباید گذاشت

درچهل و نهم پیوسته پتیت گوی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر سال گناه بیفزاید و بزرگ شود

خدانخواسته اگر گناهی از تو بوجود آید پیش دستور شو و اگر نیابی نزد هیربدی یعنی خادم آتشی اگر

نه بینی نزد بهدینی و رید نست نیابد نزد حضرت نیر اعظم توبه کن و همچنین هنگام رفتن ازین عالم

پتیت کند و اگر نتواند فرزند و خویش و حاضران بدان پردازند و در رفتن او پتیت گویند

درپنجاهم چون پسر و دخت پانزده ساله شود باید کشتی بر میان بندد که آن عقد خدمت است

فرزندان را دعائی است که بهدینان در ستایش یزدان خوانند

کشتی زنار را گویند که در کمر بندند

در پنجاه و یکم اگر طفلی بمیرد از روز نخستین تا هفت سالرا مصرع درون سروشش بخوان بی ملال
پس از فوت شب چهارمین باید یشتن درون سروش دعای فرشته ویشت نام نسکیست از جمله بیست
و یک نسک زند و این نسک را بجهة روح مردگان قرأت نمایند و درگاه بارها خوانند نسک یعنی قسم و بخش
در پنجاه و دوم چون دیک بهر طعام پختن بر آتش گذاری باید که بزرگ بود و دو بهره از آب تهی
تا بجوش آید در آتش نیفتد در پنجاه و سیوم چون آتش از جای برگیرند لختی بدارند تا اینکه او سرد شود و آنجا
گرم بگذارند پس باتش گاه برند در پنجاه و چهارم بامداد باب زر روی شویند پس آب پاک و کلمات
که گمنا و مزدا در انست بخوانند پس دو دست شویند که آنرا پاواج گویند اگر بآب زر دست نشویند
استا خواندن پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم کودکان را دانش دین آموزند و هیربد آموزگار را گرامی
دارند در پنجاه و ششم چون در ماه فروردین خورداد روز آید از هر میوه که بدست آید یکجا نهند و
بدرون و به یشتن مشغول شود و سپاس گوید یزدان را تا آن سال او بهتر بود که این روز روز
هر دم میدهند چون یشته شود او را شفاعت خورداد امشاسفند کند و خشنومن عبارت ازین است
در پنجاه و هفتم هر کس بسفر رود برای دیگر درون یشتن باید و در پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ
هم رفتی بهر او یشتندی در پنجاه و هشتم اگر کسی را پسر نشود یک فرزندی یکی را برگیرد و پسر هم پذیرند
را بپدری پذیرد در پنجاه و نهم هر کس که اویست و نور و زکرد و بعد از آن نتواند یشتن درون
داج داور مزد کند و نان خورد پس واج او درون گیرد در شصتم بپای ایستاده آب تاختن یعنی
بول کردن بداست باید نشیند بموجب دو بر اند و استا آهسته خواند پس سه قدم برود و کلماتی که اینا
اهو وئیریو اشم اهو در انست تا آنجا که گفته اند یکبار خواند چون برون آید کلماتی که اشم در انست تا جائی
که گفته اند بگوید و کلمه هشام دو بار بر زبان راند و سه بار کلمه هختشر گوید پس کلماتی که اینا در انست تا آنجا که
گفته اند چهار بار گوید کلماتی که اهم بریم یزمندی اینا اهو در انست تا آخر سراید در شصت و یکم خرفستر یعنی
راسو مکش که کشنده مار است در شصت و دوم سگ آبی را بقتل میارید اگر از آتش دور بینی بدر بار
رسان در شصت و سیوم روان یشت کند در زندگی که یشتن یزدان فرض است پس خود کردن
در زندگی بهتر است در شصت و چهارم چون کس از جهان بیرون شود سه روز برای او درون سروش

بسرغین
معنی سرتا باشد و آنرا
نانی ترکی هم خوانند

کنند و آتش بر وافروزند و اوستا خوانند چراکه روح او سه روز در اینجاست پس سه درون بسرغین باید یشتن
در شب چهارم یکی زان بهر خشنومن رشن استاد دیگر خشنومن اشوان دیگر را و پوشش از سرتا پا آنچه توانی والا
و بهتر بر درون نه و این جامها را اشو داد خوانند   در شصت و پنجم زنان را نیایش کردن نفرموده اند جز
اینکه روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای ایشان جویند و از فرمودهٔ شوهران روز و شب تجاوز ننمایند
که عبادت با ایشان همین است   در شصت و ششم دین بهی از آن در آمد که خدای شما را از رنج و رهها
رهاند و اگر به دینی را کاری پیش آید که در آن ناچار دین از دست او رود بدانچه توانید یاریش کنید
تا بر دین خود ماند   در شصت و هفتم دروغ نگویند اگرچه در آن جاه دنیوی یابند   در شصت و هشتم
راستی پیشه سازند و از کاستی کسسته صادق شوند   در شصت و نهم از روسپی بودن یعنی از قحبگی
و دیوثی و زنا پرهیزند زیراکه چون فاسقی با زنی به بدکاری آمیزد جفت بر شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از
اطلاع با چنین منکوحه آمیزد هم روسپی است   در هفتادم چون کسی مال شخصی دزدد اگر یکدرم است دو درم
از و گرفته دو نرمهٔ گوش او برند و ده چوب زنند و یک ساعت در زندان داشته بگذارند و اگر بار دیگر این
کار کند اگر یکدرم برده دو درم گرفته گوشش برند و بیست چوب زده دو ساعت در زندان دارند و اگر
سه درم یا دو دانک دزدد دست راستش او قطع کنند و اگر پانصد درم دزدد از گلوش برکشند
در هفتاد و یکم از گناه ظاهر و باطن پرهیز کن و از بد دیدن و اندیشیدن نیز بهراس و شکر پروردگار
بگذار که باز رتشت سغیر داد ار هرمزد پاک یعنی حق سبحانه تعالی فرمود که آنچه بر خود نه پسندی بر دیگری
روا مدار با خلق آن کن که چون با تو همان کنند نرنجی   در هفتاد و دوم بفرمای تا هر روز هیربد بهر
تو یکت درون یزد و رنه خود به یزد و یزشن هم بمعنی یشتن است و درون با دل مضموم دعائی بود که
بهدینان در ستایش یزدان و آذر خوانده بر خورد بهابدمند و هر چیزی که درون خوانده بر آن دمیده
باشند گویند یشته شد چه معنی یشتن خواندن است   در هفتاد و سیوم زنان در ماه ابان لیشت کنند تا از گناه دشتان پاک
شوند و به بهشت روند   در هفتاد و چهارم از روسپی گری باید پرهیز بود زیراکه چون زن بیگانه چار بار اختلاط کند بر شوهر
حرام گردد و در قتل چنین زن ثواب بیشتر است از کشتن درندگان   در هفتاد و پنجم باید چشم دشتان یعنی حایض بر آتش
نیفتد و در آب نه نشیند و بخورشید نگاه نکند و با مرد سخن نگوید و دو دشتان با هم نخوابند و نظر با آسمان نیفگنند نظر

سر پ چیز خورند و دست بنان نرسانند و نیمهٔ ظرف را از آب کند و لب با لب نسازد و باید بر دست آستین
پیچیده بظرف دست رساند و در آفتاب ننشیند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد
در هفتاد و ششم در آفتاب آتش نباید افروخت و بر آتش چیزی منه که از سوراخهای او آفتاب تابد اما
پیش مه آباد رو بروی حضرت نیر اعظم بهر بخور داشتن ستوده است   در هفتاد و هفتم نسا یعنی
مرده را نسکت نمایند در آن هنگام که جان سپارد دیگر در آن وقت که بردارند و رشته در وقت برداشتن
نسا بر دستها بندند بنوعی که رشته بدست جمع بردارندگان رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند
و نسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند و حضرت مه آباد فرموده اگر زن آبستن
بمیرد شکم او را بشکافند و پور بیرون آرند و پرورند و چنین همه حیوانات را بالجمله چون بهدینان مرده را بداد
گاه یعنی جای سپردن رسانند بردارندگان خود را بشویند و جامه تازه پوشند   در هفتاد و هشتم
باید از چوبی که مرده را بران برند یا شویند و چوبی که کسی را بران بدار کرده باشند و چوبی را که دشتان
آلوده باشند حذر کنند   در هفتاد و نهم اگر طبیب گوید در مرضی گوشت مرده باید خورد نپذیرد و باید مرگ
اختیار کرد   در هشتادم نسا را آب و آتش نباید برد   در هشتاد و یکم اگر کسی بهدین را گوشت نسا
خوراند یا بر او افکند باید برشنوم کند تیمت براش گویند یعنی توبه و استغفار و کوشش کند تا بدوزخ نرود
در هشتاد و دوم اگر جانوری نسا خورد تا یک سال پاک نشود   در هشتاد و سیوم بی بیم گناه کار را
چیز نباید داد یعنی اگر از گناهکاری نترسند و بیم آزار رسانیدن از و نداشته باشند باو چیز ندهند
در هشتاد و چهارم چون از خواب برخیزی در بامداد بدست چیزی بال و روی و ساعد و پای
تا ساق سه مرتبه بشوی و درین اثنا اوستا بخوان و اگر آب نیابد بخاک جائز است   در هشتاد و
پنجم برزیگر چون آب بکشت زار برد احتیاط کند که مبادا نسائی در جوی آب باشد   در هشتاد
و ششم چون زن زاید چهل روز از چوبینه و سفالی پرهیزد و بر آستانه در پای نگذارد و پس سر شوید
و درین مدت مرد را باید با زن مباشرت نکند   در هشتاد و هفتم اگر زن بچه مرده زاید پیش از اتمام
چهار ماه بیجان بود آن نسا نیست بعد از چهار ماه حکم نسا دارد او را هم باید با داب نسا سپارند
در هشتاد و هشتم پس مرده اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند   در هشتاد

و نهم بهدین می باید راد و سخی و کریم باشد که یزدان فرموده بهشت جای رادمر داست   در نود هم اسم
خواندن بعدد ثواب دارد و آن هنگام نان خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از پهلو به پهلو گشتن
و هنگام بامداد برخاستن از خواب   در نود و یکم کار فردا امروز بفردا نباید انداخت که یزدان باز رتشت
فرمود که کار امروز بفردا نباید انداخت که یزدان باز رتشت فرمود که کار امروز بفردا افکندن پشیمانی
آرد ای زرتشت بهتر مرا از تو در عالم کسی نیست جهان را بهر تو آفریدیم و پادشاهان را آرزو بود که در
عهد تو دین بهی را رواج دهند از دور کیومرث تا تو سه هزار سالست و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال
ترا در میان آفریدیم چه میانه ستوده است مثل گشتاسپ پادشاهی را که اعلم و اعقل دوراست مطیع
تو ساختیم بدانکه بکمال بعلم داد بست نه باصل و نسب ترا کتابی دادم چون اوستا و همچنین تفسیری بران
واضح و بعد خود امید مدار که دیگران بهر تو کرفه کنند بدان بخته که اهرمن است دو دیو دیر دیس نام
رانگاشته است که کرفه بدیر و بعقب افکند   در نود و دوم هرچه از نسا زمین یعنی نجس بود دبها و یا
و آب بشویند زر را یکبار و سیم را دوبار ارزیزی و برنجین سه بار پولاد چهار بار سنگین شش بار
و چوبین و سفالین را بیفکنند پادیاب شستن است باب مع دعا   در نود و سیوم آتش درهرام
با خادمش نیکو دار و هر شب آتش برافروز و بوی خوش بران گذار و رهرام نام فرشته ایست
که رب ظفر است و موکل است بر فتح   در نود و چهارم گهنبار باید کرد و آن شش است زیرا
که یزدان تعالی عالم را بشش گاه آفریده اول هر گاه نامی دارد بتعظیم هر اول گاه پنج روز بعیش
و طرب مشغول کرد اند از قراری که در زند آمده گویند دادار هرمزد بیک سال همه جهان آفرید
گهنبار اول که میدیوزرم است خور روز از دی بهشت ماه بود که یزدان درین روز آغاز
آفرینش آسمان کرد و در چهل و پنج روز بانجام رسانید گهنبار دوم که نام آن میدیوشهم است
خور روز بود از تیر ماه قدیم و یزدان ازین روز تا شصت روز آب را تمام کرد گهنبار سیوم
که آن را پیتی شهیم نامند انشتاد روز است از شهریور ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنج روز
زمین را باخر رسانید گهنبار چهارم که نامش ایاسرم است اشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم و ایزد
متعال ازین روز تا سی روز نباتات و رستنیها را بپایان رسانید گهنبار پنجم که موسوم است

بمیدیار

به میدیاریم مهر روز بود از اردی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید کهنبار ششم
که نام او همسپیدیم است اهنود روز بود که روز نخست است از پنجه دزدیده که خدای برتر ازین روز تا هفتاد و پنجروز
آفرینش مردمان بانجام آورد گویند واضع جشن کهنبار جمشید بوده است و در صد در آمده که روزی دیوی
بخانه جمشید آمد و پادشاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا سیر شود دیو انچه در مطبخ بود بخورد و باز
انچه می آوردند فرو می برد و سیر نمی شد جم پیش یزدان بنالید دادار بهمن یعنی جبرئیل را فرستاد تا بجمشید گفت
گاو سرخی بکش و بران سرکه و سیر و سداب بریز پس از دیگ برآورده بدیو ده چون چنین کردند دیو یک
لقمه ازان بخورد و بگریخت و ناپدید گشت و ازان روز کهنبار نهادند و آبادیان گویند کار یزدان زمانی
نیست باید دانست واضع کهنبار جمشید است کاهنبار اول که خور روز است از اردی بهشت جمشید
بتعلیم یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت و در چهل و پنجروز باتمام رسانید پس در خور
روز تیر ماه بفرمان یزدان آبها را بقصر و باغ و شهر و زراعات آوردن گرفت تا شصت روز باتمام رسید
پس در هشتاد روز از شهریور ماه بفرموده باری عز اسمه زمین و خانه را صفا و آبیارات و میدان پیش
قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر و کوی نیکو نهاد و بهفتاد و پنجروز بانصرام رسانید پس بهشتاد
روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها را تحقیق کردن گرفت و باغ را پیراست و در سی روز بانجام آورد پس
در مهر روز دی ماه انواع حیوانات را در باغ خود گرد آورد و بهر یک را کاری فرمود گاو و خر را بار و اسپ
را سواری و امثال آن و تا هشتاد روز این کار بپایان آورد پس در اهنود روز که آن اول پنجه
دزدیده است مردم را بخواند و بکارها گماشت و تا هفتاد و پنجروز این کار بانجام رسانید پس گفت
یزدان بتوسط من این همه چیز آفرید و در سر هر کهنبار پنجروز شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هرچه
یافت خورد آن دیو اشارت بنفس شوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانند آن دوست
دارد و از چنین کار سیر نشود و چون جمشید روح از یزدان درخواست جبرئیل عقل با پیغام الهی در رسید
نفس بهیمی که گاو عبارت از دست بکش یعنی انچه فضولات جوید بدو مده پس سرکه کم خوری و سیر
پنداری و سداب خموشی بر دیگ تن زن و لقمه ازین بخور دنفس شیطانی ده تا بگریزد و چون چنین
کرد از دیو رست این رمزیست که زرتشت در کهنبارها بردم برخواند و این حل از آبادیان است

دساتیر سخن‌های زردشت را که رموز است آبادیان چنین حل کرده اند در نود و پنجم اگر کسی کسی را نیکی کند باید آنکس نیکی او را فراموش نکند در نود و ششم خورشید را روزی سه بار نیایش کنند دیگر نیایش ماه و آتش کنند در نود و هفتم پس مرده بنگرید که آن آبها گرد آید و در پیش چینود پل یعنی صراط او را از گذشتن مانع شود پس چون استا و زند خوانند از آنجا بگذرد در نود و هشتم هر کس پیش دستور و موبدان و هیربدان رود آنچه گویند بشنود اگر چه بدش آید رد نکند در نود و نهم بهدین باید که خط استا و زند بداند در صدم موبد باید لغت پهلوی غیر را نیاموزاند چه یزدان بزردشت گفته که این علم بغیر زندان خود تعلیم کن

در ذکر بعضی از فواید رموز زردشتیان

آبادیان گویند مدار شت زردشت بر رمز و اشارات است از آنکه نزد عوام افسانه که دور از عقل باشد شکوه مند است دیگر آنکه اگر نادانی را از وجود و بی نیازی واجب الوجود خواهیم آگاهی دهسیم نفهمد و از تجرد عقول و بساطت نفوس و فضل سپهر و کواکب کرم متحیر ماند و لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت در نیابد و احکام رموز شریعت با فهام خواص و عوام میرسد و همه را از آنجا سودمی باشد و آشکار اکردن آن سبب نیک نامی دنیا و آخرت میگردد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت را خواص فهم میکنند بیشتر عوام آن را منکر می باشند پس سخنان حکمت را در لباس شریعت ادا باید کرد تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دانسته شد بدان بعضی از یزدانیان گفته اند که کتاب زند بر دو قسم بود یک قسم آن صریح و بی رمز که آن را مه زند نیز میگفتند و قسم دوم رمز و اشارات که آنرا که زند هم می خوانند و مه زند مشتمل بود بر احیای شریعت حضرت مه آباد چنانکه کتب آذر ساسانیان است و مه زند از تسلط بیگانگان چون ترکان خاصه رومیان از میان رفت و که زند ماند و بسیاری از که زند هم در تاخت ها از میان رفت خلاصه مضامین مه زند آنکه حق تعالی را اهرمزد گفته و بوجود و بساطت و تجرد ذات او قایل شده و آفریده نخست را بهمن بزرگ دانسته و او را فروردین بزرگ نیز نامیده و او را بسیط مجرد شمرده و گفته از وی اردی بهشت بزرگ و نفس اعلی و جسم فلک اعظم پدید آمد و از اردی بهشت خرداد بزرگ و از وی تیر بزرگ و از وی مرداد بزرگ و از وی شهریور بزرگ و از وی مهر بزرگ و از وی آبان بزرگ و از وی آذر بزرگ و از وی دی بزرگ که ارباب فلک اند و اینها بعد از فروردین بزرگ مه اند چنانکه افلاک کلی و در مطالب دیگر از علمی و عملی چون حفظ زندبار و قتل تندبار با دساتیر موافق است و در عهد اشکانیان عمل به که زند کردند چون اردشیر

دین زردشت

مطیع ساسان دوم شد عمل به دساتیر و مه زند نموده از قتل زندبار دوری جست و مه زند نیز جزو دساتیر است و بعد از آن
دیگران رو بعمل که زند آوردند و نوشیروان بنا بر اشاره آذرساسان عصر عمل بر دساتیر و مه زند کرده از قتل زندبار
مبرا زیست و باز بعد از وی عمل باحکام که زند کرده تا ساسان پنجم نفرین در حق ایرانیان کرد و ایشان گرفتار فقر و مسکنت
گشتند بهدینیان گویند آهرمن از زمان پدید آمد و هم ایشان گویند که فرشتگان و آسمانها بوده اند هستند و باشند
بدانکه کیش آذرهوشنگیان یعنی یزدانیان آنست که اگرچه دین زردشت از گشتاسپ تا یزدگرد در رواج تمام داشت
اما پادشاهان تاویل کرده آن را با شریعت آذرهوشنگ یعنی مه آباد مطابق میساختند و هیچگونه بقتل زندبار فرمان
نمیدادند و کلمات زردشت را رموز میدانستند چنانکه مخالف کیش آذرهوشنگ بود عمل نمیکردند و تاویل می نمودند
مضمون آنست که اردشیر بابکان و ملوک دیگر از ساسانیان تعظیم آذرساسانیان بجا می آوردند و بنوعی اطاعت
میکردند که در حقیقت پیشکار و پرستار خداوندگار را و این گروه را پادشاه حقیقی شمرده خود را نایب ایشان
میدانستند چون آذرساسان را خواست خسروی نبود خود بر جای ایشان حکومت میکردند و حال آنکه آذرساسانیان
جز براه شت مه آباد نمیرفتند و کیشی دیگر با تاویل نمی پسندیدند و اصلا ملتفت بظاهر قول زردشت نبوده یعنی
کلام زردشت را حق میدانستند اما ظاهر کتاب او را رموز میدانستند و ایشان برآنند که عقیده خسروان بخاصه
دارا و داراب و بهمن و اسفندیار و گشتاسپ و لهراسپ برین بوده اکنون هنگام آنست که لختی از رموز و اشارات
که منسوب است بمجوس آورده شود چه از رموز حکمت محفوظ ماند و بدست نابخردان نیفتد و کامل مطلب از آن برگیرد مشهور
است که ایشان گفته اند که گیتی را دو صانع است یزدان و آهرمن و یزدان اندیشه بد کرد که مبادا مرا ضدی
پدید شود که دشمن من باشد آهرمن از فکر او پدید آمد و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشتی پیدا
شد فکر بدی کرد آهرمن پیدا گشت و گفته اند آهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید بر جاه
و منزلت او رشک برد و شر و فساد انگیخت یزدان ملایکه را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر با اهرمن
جنگ کرد چون یزدان نتوانست آهرمن را باز داشت با یکدیگر صلح کردند بشرط آنکه مدتی معین آهرمن در جهان
باشد چون آهرمن از جهان بیرون رود عالم خیر محض شود حکیم بزرگوار جاماسپ فرماید باید دانست گیتی را
گفته و اشارت ببدن کرده و از یزدان روح را خواسته و آهرمن طبیعت عنصری و فکر بد را نفس مایل
بسوی امور مادیه انچه گفته اند که آهرمن شر و فساد کرد مراد ازین جنبات تسلط قوی است بر نفس روح و

انگه کشیده اند بسوی عالم سفلی وآن نیز تسلط قوی است بر روح آفریدن ملایکه اشارتست بوجود صفات حمیده
وبالتزام اخلاق پسندیده وتسخیر قوی بریاضت چه قوای مسخره لشکر دلند وصلح اشارت است که بیکبار
صفات ذمیمه که حرب ابلیس اند دور نمی شوند یعنی از افراط وتفریط باید کنار کرد وبر جادهٔ اعتدال گرایید
بودن آهرمن بمدت معین در عالم اشارت به تسلط وبرتری قوای تن است خاصه در صغر سن وقبل از
بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات بدنی در بعضی ابدان وبرون رفتن آهرمن از جهان بموت اختیاری که
سلوک است یا بموت اضطراری که مرگ طبیعی است چون نفس آزاد شود خود را متصف بکمالات یابد وبجهان
خود رسد که خیر محض است وگفته اند تازی یعنی ظلمت محاصره کرده شید را یعنی نور را ومحبوس ساخت اورا
پس ملایکه مدد نور آمدند ظلمت یاری خواست از آهرمن که اصل ظلمت است پس او را نیز قهر کردند اما مهلت
دادندش تا اجل مضروب ومرگ مکتوب وظلمت حاصل شده است از فکر بودیهٔ نور حکیم الهی جاماسپ فرماید که تأویل
این حدیث نیز همانست که گذشت باین دستور که نفس جوهریست نورانی وظلمت او قوای جسمانی وانحصار وحبس
تسلط قوی بران که هر فرو غانی که کشیده شده است نفس بدان بجزایهٔ فرودین جهانی ومدد ملایکه برخوردن توفیق
وقدرت بعلو نفس از سبب اشراق علوی وبرآمدن روح بجهان عقلی مهلت بقای قوی تا موت طبیعی وفکر رویه
نفس باهورنادیه دا ورهور یار که دارای سکندر کرداست از نامه نگار راز رمز یزدان وآهرمن پرسید
گفته آمد که نور عبارت از بود است وظلمت اشارت بنابود یزدان نور است که هستی است واهرمن ظلمت
که نیستی باشد آنچه گفته اند آهرمن ضد یزدانست اشارت بدانست که یزدان وجود است وضد وجود جز عدم
نبود وگویند بیماریها ومار وکژدم ومانند آن آفریدن وپیدا کردن نکوهیده است آن از آهرمن باشد جاماسپ
فرماید بیماریها چون جهل وحمق وغفلت وغرور ودد ودام موذیات غضب وشهوت وآز وحرص وحقد
وحسد وکین وبخل وحیل ومکر ومانند آن یقین است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست وگفته اند
فاعل خیر فرشته وکنندهٔ شر آهرمن وایزد ازین هردو منزه است حکیم نامدار جاماسپ فرماید فرشته نیز
روح باشد واو فاعل نیکی است که اگر بر حواس برتر آید در گفتار وکردار نیک انسان را کار فرماید آن
خیر باشد آهرمن که شیطانست درین مقام مراد طبیعت حواس است اگر حواس بر روان غلبه کنند اورا
بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کند واین شر باشد وایزد تعالی بنده را اختیار

داده از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود از بیم غضب الهی قرار بر فرار داده و هبوط نمود
جاماسپ حکیم فرماید تاویل خطیه آنست که در جوهر خود ناقص بوده هبوط او اعراض کردنست از مفارق بعلایق بدنی
و قرار او از سخط شوق نفس است بتدبیر بدن تا زائل شود از فیض تا اینجا تاویلات جاماسپ حکیم است و مدار زردشت
بر اشارات است چنانکه شهنشاه بهمن ابن شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه فرمود که زردشت با من گفت که پدر
و مادر مرا بدایگان دادند بجایی دور از شهر خود و من سالهای دراز در آنجا بسر بردم تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش
فراموش کردم ناگاه بخاطرم گذشت که پدر و مادر من کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا براهی که آمده بودم برهنه
بازگشتم و بخانه خود رفته و پدر و ماد خویش را دیده بازگشته تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامهٔ مردم اینجا در برم بود
نگویند که پیش کاری نتوانست کرد جامه را خوار گذاشته گریخت تا این جامه پاره شود و دراینجای مانم از آن پس
خواهم رفت بهمن ابن اسفندیار گفته آنچه زردشت فرمود رمز است شهر و مکان و جامه عالم ملکوت و پدر عقل
اول و ماد نفس کل و دایه جهان سفلی و پیوستن بتن فراموش کردن وطن از خوی گرفتن با خشیجانی تن بیاد
آمدن کشش آنسو است و رسیدن بدانجا بریاضت و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا
آمدن عود ببدن نمودن برای اینکه نگویند از پیش کاری هراسید و جامه بگذاشته بگریخت تا جامه پاره شود
ازینجا نمیردم برای پیش کاری اندوختن مایهٔ دانش و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن
اجزای تن یعنی تا تن باید می مانم و از آن پس بوطن خود شوم شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه گوید که زردشت
با من گفت گروهی از شهر خویش برون آمدند تا بها گرد آرند و بخانه باز گشته بتنعم و عیش پردازند چون
بشهری که می خواستند رسیدند گروهی بسیم اندوختند چندی به تماشای شهر و شگفتها که در آن شهر بود
مشغول شدند و بعضی بیکار سیکر دیدند چون هنگام بازرستن آمد پادشاه آن قوم را گفت ازین شهر برون
روید تا گروه دیگر در آیند و هیچ شما بهرهٔ خود بر دارند و این قوم جمله برون آمدند گروهی با زاد و بعضی بی توشه
و برخی سواره و زمرهٔ پیاده دشتی پیش آمد و راه دشوار پر از سنگ و خار و بی آبادی و از آب و سایه
تهی پس آنکه سوار بود و توشه داشت در گذشت و بشهر خویش رسید و بسود و شادی مشغول گشت و
هر آنکس که پیاده بود و زاد داشت افتان و خیزان بسختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته در آن شهر در عیش
است و نظاره سکان آن مکان و محتشمان که از تجارت بیها اندوخته اند میکند و حسرت می خورد و آنانکه بارگی

نداشتند و بی زاد بودند از شهر بیرون آمدند همگان آنکه بی زاد توان بشهر خویش رسید چون راه پیمودند مانده شدند
از عجز و پیادگی و بی زادی و دشواری راه و سختی و گرمی و تابش آفتاب و تاریکی شب نتوانستند رفت از
ناچاری بشهر پادشاهی که در آنجا بودند باز گردیدند خانها و مسکنها و دکانها و حجرها که ایشان داشتند بازرگانان
دیگر گرفته بودند و آنجا عاجز ماندند و چاره ندیدند جز مزدوری و دریوزه کردن همان پیشه نمودند اسفندیار گوید
آن شهر که این قوم از و بعزم تجارت بیرون آمدند ملکوت است و بدان شهری که رفتند تا مایه بدست آورند
عالم سفلی است و خانه و دکانهای مردم است و مردم آن شهر جانوران و رستنی و کانی است پادشاه آن شهر
طبیعت اخشیجان است بازرگانان آنچه اندوخته اند گفتار و کردار و اندیشه آنچه کرده اند زهی بی دانش و بیکاران
آنانکه جز خفتن و جماع کاری نداشتند ندای پادشاه مرگ که بیرون کند از خانهای بدن و صحرا کوه ز شهر بروان شهر
مثال سواران عالم عامل و مثال پیادگان که اندکی زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند و علم نجود و خداوند
ندارند و بی زاد و راحله بی علم و بی عمل که بعالم ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنصری آیند و آن پایه که داشتند
نیابند حکیم شاه ناصر خسرو درین معنی فرماید **قطعه** چو در ره بآن کار بیرون شود یکی نان بگیر و بزیر
بغل تو بی توشه بر کوچیان همره وی ازین تیره مرکز باوج زحل در بعضی رمزهای دیگر زردشت
که درین مقام است چنین آورده که چون از بی زادی و پیادگی بازگشته بشهر پادشاه آیند خانهای نیکوی خویش را
نیافته در غارها و کوچها جا گرفته مزدوری و دریوزه کنند اسفندیار گوید اشاره بدانست که چون تن انسانی
گذارند بعالم علوی از بی علمی و عملی نرسند بازگشته بعالم عنصر آیند و بدن مردمی نیافته بکسوت جانوران بر آیند
چون این رمز بدیگر بدین است که نگاشته آمد سراسر را بتحریر بنیاد و رد صایب **بیت** از رباط تن
چو بگذشتی دگر معموره نیست زاد راهی بر نمیداری ازین منزل چرا و هم اسفندیار گوید که زردشت فرمود
دو تن را از یکشهر خانه بهم انبازی بود و هر دو مایه تمام داشتند و باهمدیگر گفتند که ما را از دنیا مایه تمام است
و خورش و پوشش و در خور د سرمایه کنون ما را معشوقه بایستی تا زندگانی خوشتر بودی پس ما را بهر فراز آمدن
معشوق سفری باید کرد و روی بشهری نهادند که مردم آنجا بملاحت و صباحت مشهورند و چون با کاروان آنجا
رسیدند یک رفیق بتفرج باغی مشغول گشت و بزینت آن شهر چنان فرو رفت که بهیچ کاری نپرداخت و
رفیق دیگر شاهی بدست آورد ناگاه در باغ بستند و اسفندیار گوید مانند دو یار زید و عمرو مثال مایه چه

حضرت زردشت

اصل عالم وشهر خوبرویان دنیا معشوق نیکو علم وعمل ودد ودام وهوام وحیوان وغضب وشهوت وآز و
حقد وحسد وحرص وکین وبخل وکیاه وباغ غفلت وغرور ودر باغ دخمه یا خم یا کور یا سوختن جا در بستن
باغ هنکام مرک وخم ودخمه وکور را زان شمرد که در کیش آذرهوشنک یعنی مه آباد آنست که جثه مرده را در
خم شراب هم اندازند وهمچنین در دخمه ودر خم جثه را میکذاشته اند وکور خود آئین رومیان است وسوختن نهاد از
هندوانست وهم شاه کشتاسپ از زردشت نقل کند که گفت که مردی پسر خود را بفرهنکی سپرد که در چند مدت
این پسر را هرچه ندیمی پادشاه بکار آید بیاموزد کودک از بهر خوشی وبازی ونشاط کردن نمی خواست که رنج باور رسد
در آموختن درنک مینمود وهمه روز برای آموزکار پنهان از خانه حلوا ومعشوقهای نیکو می آورد زیرا که معلم را بدان
بسی میل بود پس چون روزکار فرهنکی برینکونه کذشت وکودک نیز بخوردن وجماع وبازی کردن خوکر شد
ومدتی برین رفت آموزکار از بسیار خواری وفزونی آمیزش زنان رنجور کشت وبر بستر مرک افتاد وکودک
بدانست که او را جای دیکر نیست وباز کشت او بخانه پدر ومادر است پس در انحال که آموزکار بیمار بود کودک بکار
خویشتن رسید واز بیم پدر وشرم مادر واز ننک نادانی وشرمندکی نزدیک ایشان نرفت واند وهکین می کشت وسر
کردان شد کشتاسپ فرماید که از آموزکار اشارت کرده بحواس پنجکانه وکودک روان پاینده پدر عقل کل ومادر
نفس کل وشیرینی ومعشوق لذات دنیوی بالستنی روان پاینده از راه حواس وحس مشترک که آموزکار اوست
بمعقولات رسد وزاد باز کشت اند وزد تا ندیمی پادشاه حقیقی را شاید چون بدست نیارد او را در مردن تن
کراهیت باشد چون خوی با شهوت کند ونیکوئی در و نبود بعد از جدائی جسد اکرچه نیروی برآمدن بعالم علوی
باشد از ننک وخجالت خواهد که هرکز آنجا نرود تا مادر وپدر را که نفس وعقل اند ببیند وشت داور هور یار باکر
آورنامه کفت در رزمستان زردشت دیدم که وزیر پادشاه کیتی را فرزندان چند اند که بشمار در نیایند ودر بدایت
ایشان را بمکتب فرستد تا باطفال رعایا در دبستان دانش اندوزند اکر پسران وزیر دانشمند کردند دستور
ایشان را بنزد خویش خواند واز مقربان پادشاه کرداند واکر بیدانش مانند ایشان را فرزند نشمرده بر عیتی تعین فرماید
ونزد خویش نکذارد ومیراث خود بدین کروه حرام سازد نامه نکار پاسخ داد که چنان بخاطر میرسد که از پادشاه کیتی شناسا
بایزد بیچون کرده ووزیر او عبارت از عقل اول است وفرزندان وزیر نفوس ناطقه ودبستان عالم عنصر وابدان
آخشیجانی اطفال حواس وقوای تن چون روانان پاینده درین مکتب دانش اندوزند عقل کل که پدر است ایشان را

دخمه سردابه مردگان باشد وصندوقچه مومیائی را گویند عموماً وگورخانه گبران را خصوصاً

دبستان نام مکتب خانه است که کودکان در آنجا علم آموزند

عقیده

بجز دراه داده از نزدیکان حضرت صمدیت کرداند و نفوسی که درین دبستان دانش نه اند و خفند ایشان را بعالم مجردات که وطن عقل کل است راه نباشد و از مقربان حضرت جهان آفرین دور مانند و از جسمانیات آخشیجیان که مقام رعایاست ترقی نکنند و از میراث عقل کل که علت است بی بهره باشند و هم زردشت گفته که بحریست شکرف در عالم علوی و از نم آن سترک دریا سرابی عظیم در جهان سفلی پدید آمده برگونه که درین جهان جز آن سراب چیزی دیگر را وجود نمانده بدانسا که در گیتی علوی جز آن بحر هستمند نیست شت داور هوریار باکرد آور نامه کفت حقیقت این رمز چیست جواب داده شد که شکرف دریا اشارت بذات مطلق و وجود بحت ایزد است و سراب اشارت به ممکنات است که فی الحقیقه وجود ندارد و بخاصیت وجود حقیقی موجود در نظر می نماید چنانکه گفت از نم آن بحر سراب بهره رسید و در کتب زردشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده که در اوانی که ارجاسپ بار دوم ببلخ لشکر کشید گشتاسپ شاه در سیستان مهمان زال و اسفندیار در دژ گنبدان در بند بود لهراسپ با همه ریاضات که کشید با فریزدانی در نبرد جام گذاشت سپس آن شهر را ترکان بگرفتند توربراتور نام ترکی کرا توربراتور خش نیز خوانند بمعبد زرتشت پیغمبر داخل شده بشمشیری او را شهید کرد و زرتشت پیغمبر شمار افراز یعنی سبحه که آن را یاد افراز نیز گویند در دست داشت بجانب او افکند از آن فروغی درخشنده برآمد و آن آتش در توربراتور افتاد و او را بسوخت

پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان

مزدک مردی بود پرهیزکار و دانا در عهد شهنشاه قباد و دین او رواجی گرفت و نوشیروان او را بکشت او گوید از آغاز بی آغازی جهان را دو صانع است فاعل خیر یزدان و آن نور است و فاعل شر اهرمن و آن ظلمت است ایزد متعال فاعل خیر است و از وجز نیکوئی نیاید لاجرم عقول و نفوس و سموات و کواکب آفریده یزدانست و اهرمن را اصلا بر آن دستی نیست و عناصر و مرکبات نیز پدید آورده خفند بدان آتش سر مانده را گرم کند و وزیدن باد مهر در را خنک و سرد و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل چمیدن باشد همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن زر و سیم و از نبات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند و اسپ و شتر و انسان پرهیزکار سودبخش همه آفریده یزدان اند اما سوزانیدن آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را و غرق گردانیدن آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن خار بدن را و درندگان و موذیات و شیر و پلنگ و کژدم و مار و امثال آن انگیخته اهرمن است چون بر فلک اهرمن را دست نیست آن را بهشت خوانند چون در

شکرف یعنی بزرگ و بهین باشد

سراب زمین … گویند که از دور نماید درخشنده و آب دریا می نماید و بعضی گویند … باشد تا آنکه در بیابانها … و بعضی … [illegible]

سرای آخشیجان اهرمن را هم تصرف است لاجرم ضدیت پدید آمده و هیچ صورت آن پایدار نباشد مثلا حق زندگی بخشد آهرمن بکشد ایزد حیات آفرید آهرمن موت یزدان صحت پیدا کرد آهرمن رنج و بیماری پدید آورد و اهب العطیات بهشت خلق کرد اهرمن دوزخ و یزدان پرستش را سزا است چه ملک او وسیع است و اهرمن را جز در عالم عناصر دست رس نیست و دیگر آنکه هر که یزدانی شد روح او بجهان برین رسد و شیطانی بدوزخ در ماند پس شرط عقل آنست که عاقل خود را از اهرمنان باز دارد هر چند اهرمن او را بیازارد چون از تن برهد روان او بفلک روان شود و آهرمن را بفلک نیروی بر آمدن نیست و در بعضی جا از دسنا گوید وجود را دو اصل است شید و تار یعنی نور و ظلمت و ازان تعبیر بیزدان و اهرمن کند و گوید افعال نور باختیار است و افعال ظلمت باتفاق نور عالم و حساس است و ظلمت جاهل و امتزاج نور و ظلمت باتفاق است و خلاص نور هم از ظلمت باتفاق نه باختیار هر چه در عالم خیر است منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون اجزای نور از ظلمت جدا شود ترکیب منحل گردد دور رستخیز اینست و باز در همان کتاب گوید که اصول و ارکان سه است آب و زمین و آتش چون باهم آمیخته شدند از آمیزش اینها مدبر خیر و شر حادث شود آنچه از صفوت آن حاصل گردد مدبر خیر است و آنچه از کدر آن فراز آید مدبر شر است و هم در آن نامه گوید که یزدان بر کرسی نشسته است در عالم اصلی بران گونه که خسروان بر سریر کشور نشینند در عالم فرودین و در حضور او چهار نیرو است بازکشا یعنی قوت تمیز و یادده یعنی قوة حفظ و دانا یعنی قوت فهم و سور یعنی سرور چنانچه کار پادشاه را مدار چهار کس است موبد موبدان و هیربد هیربدان و سپهبد و ازین چهار کس تدبیر جهان می کنند و هفت کس دیگر که فروترند سالار و پیشکار و بانور و دیروان و کاردان و دستور و کودک و این هفت بر دوازده روانی یعنی روحانی دایر است خواننده دهنده ستاننده برنده خورنده دونده چرنده کشنده زننده آینده شونده پاینده و هر کسی را از مردم که در وی این چهار نیرو با هفت و آن با دوازده گرد آید در فرودین جهان یعنی عالم سفلی بمثابه پروردگار و رب باشد و تکلیف ازو برخیزد و هم در ان نامه گوید که آنچه بدان نور راضی نیست و هر آنچه بدان ظلمت خشنود است مباغضت و قتال و منازعت است و بیشتر بهر جنگ مردم را سبب مال و زن است زنان را خلاص باید گردانید و اموال مباح داشت و همه مردم را در خواسته و زن شریک ساخت چنانکه در آتش و آب و علف انبازند و هم دران نامه گفت ستمی سنگین باشد که زن یکی جمیله باشد و جفت دیگری قبیحه پس شرط عدالت و دینداری آنست که مرد زن جمیله خود را چند روز بدانکس دهد که جفت او بد و زشت است و از کنیزک خود در

پذیرد و گفت چنین ناستوده و ناروا است که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادار و بینوا بر مرد دین دار واجب است
که با همدین زر خود را همتا صفت بخشش کند و هم آئین زردشت گیرد و زن خود را بدو فرستد تا از شهوت راندن بی
بهره نماند اما اگر همدین درگرد آوری زر عاجز و مسرف یا دیوسار و دیوانه باشد او را در سرای باز دارد و از خورد و پوشش
و گسترداد با خبر بود و هر کس بدین قسمت راضی نشود پس او آهرمنی باشد از وی بزور بستانند فرهاد و شیراب و آئین و
هوش پویای کیش او بودند و دیگر محمد قلی کرد و اسمعیل بیک کرجی و احمدای تیرانی بکیش ایشان گرائیدند و تیران دهیست
از اعمال صفاهان و از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان در لباس گبری نیستند در میان اهل اسلام پنهان زره پیش کیش
خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم است بدیسناد بنامه نگار نمودند پارسی باستانی است و آنرا جدائین هوش آئین
شکیب بزبان معروف پارسی هم ترجمه کرده فرهاد مردی بود دانا و نزد اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب
خویش را شیر محمد خواندی و آئین هوش خود را محمد عاقل بازنمودی و چون در علم خویش ماهر بودند نامی که دیسنادی است
هم داشتند اینست تفصیل عقاید پارسیان که در آغاز نامه نوید گذارش آن داده آمده درین بیان اصلا سخنی که جز از
کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده بود دیناورده زیرا که بسا سخن باشد که دشمن از مخاصمت بر ایشان
بندد

تعلیم دوم از کتاب دبستان در بازنمودن عقاید هندوان مشتمل بر دوازده نظر

نظر اول در عقاید بوده میانس که ایشان را سمارتگان گویند و این طبقه متشرعان هندوانند نظر دوم در بعضی از سخنان که در آفرینش مذکور است و پران یعنی تاریخ این طایفه بر آن ناطق است نظر سیوم در اعمال و افعال سمارتگان و متشرعه ایشان نظر چهارم در عقاید ویدانتیان که این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند نظر پنجم در بیان سانکهیان نظر ششم در مقاصد جوگ و مقالات ایشان نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان نظر هشتم در گفتار و کردار بیشنوان نظر نهم در حقیقت چارواکیان نظر دهم در مطلب تارکگان که اهل بحث و خداوندان فکرند نظر یازدهم در عقاید بوده نظر دوازدهم در اعتقاد مختلفه اهل هند

نظر اول در عقاید متشرعه هند

چون روزگار ناپایدار نامه نگار را از پارسیان جدا افکند هم انجمن سمنان صنم و بت قبلگان پرستنده وثن ساخت لاجرم عقاید این تدقیق آمود گروه بعد از پارسیان گذارده می آید باید دانست که در هندوان مذاهب بسیار است و کیش و کنش بیشمار اما عمده این طایفه جماعتی اند که در انظار عشره مذکور شوند و بعظمت خطای ایشان

اشارتی خواهد رفت ومدار این فرقه زردشت آسا و مانند قدمای حکما بر رمز و اشارت است چنانکه از گذاردن آشکار
کرد و پیش ازین استجماع مطالب ایشان در اسفار به نهجی که اکنون متروک شده مقرر گشته بود اما در سال هزار و شصت
و سه در سری کاکل که دار الملک کلنگ است ستر کانی که پیش ازین با نامه نگار آشنائی داشتند بعزم زیارت مواقف
شریفه خویش ازین راه سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد بتجدید شنیدها را بالصحت رسانید و
شکوک را بقلم تحقیق خط بطلان کشید لاجرم در میان ترتیب اول و ثانی مباینتی ردی داد خلاصه مذهب بوذ
میانس مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و قایم بوجود موجود تحقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب آنچه لاحق
مخلوقات می شود همه نتیجه افعال و اعمال و اقوال ایشانست سراسر جهانیان دربند کمند اعمال خویش و قید سلسله
افعال خود اند بی کردار اثری نیابند   برهما که ملکیست خالق اشیا و بشن که فرشته ایست حافظ چیزها و مهیش که
روحانیست مخرب هستی ها بوسیله اعمال صالحه و اعانت کردار پسندیده باین مرتبه بلند رسیده اند در برهما به
نیروی عبادت و قوت طاعت و توانائی ریاضت و کردار نیک خویش عالم را پدید آورده چنانکه بید که کتاب
سماویست بعقیده اهل هند بدین معنی ناطق است یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلقی حمیده
است و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهر است تواند طبقات ملکی مالک یکی ازین مناصب رفیعه گردد و تا
مدتی ممتد معین کامروا و ارجمند باشد مثلا یکی از ارواح بشری که در علم و عمل بمرتبه رسد که شایسته منصب برهمائی
تواند بود بعد از انتهای نوبت حکومت برهمای موجود این منصب موعود بدو مقرر شود و چنین مراتب
دیگر ملائکه و این مقصد راجع است بدانکه بعضی از حکمای فکرپیرای فارس گفته اند که بعد از تکمیل تام ارواح بشریه
باجرام علویه متعلق شوند و پس از دوائر نفوس فلکیه بعقول عالیه ترقی فرمایند موبد گوید بیت
باده جان فلک ساقی بجام عقل ریخت   پر شراب روح انسان کرد مینای چرخ   و جهان را نه بدایت
است و نه نهایت و همه ارواح بزنجیر گفتار و کردار بسته شده اند بلند پایه که عمل فرومایگان کند پایه والا پایگان
ز منصوص کردار والاست نخواهد یافت و فرومایه که با عمل رفیع مرتبگان اشتغال ورزد بدان مرتبه عالی
استیلا یابد و درخور و اعمال ایشان شعور بدین طایفه ارزانی دارند و صفای عقول ایشان باندازه ارتفاع
بمدارج رفیع و اعمال رضیه بود و اکتسای اجساد حیوانی مر نفوس انسانی را از کردار است در اعضا و ترکیب
و حواس مردم بکشایند اما بتوسط کردار شایسته و ناشایسته است که یکی پادشاه فرمان روا و دیگری بنده

در عقاید

بینوا می شود و بوساطت اعمال ستوده است که یکی کریم و غنی است و بملازمت افعال قبیحه است که آن دیگری لئیم
و فقیر است عامل مرتبهٔ رفیعهٔ غنا و کرم بحضیض فقر نیفتد و ملازم خرابه کردار حرص و بخل پایهٔ کرم و غنا نیابد عالم اصل و فرع
عمل است و زمان محل اعمال از آنکه چون هنگام آید بر دهد چنانچه هر فصلی از گل و ریاحین و اثمار که شایستهٔ آن موسم است
بظهور آرد همچنین نتیجه هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در بهر دوری که لایق داند بعامل لاحق گرداند اعمال منقسم بدو
قسم است قسمی کردنی و قسمی ناکردنی قسم کردنی آنست که در بید یعنی کتاب سماوی ایشان امر بکردن آن صادر شده
چون عبادت مقرری و طاعات لازمی که در هندوان شایع است و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن شده
مانند خون بحق و دزدی و قبایحی که ایشان برشمرده اند ایزد متعال از عبادات و طاعات مستغنی است و حاجتی
او را بها ازین مذکورات نه بلکه نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بالاحق و عاید می شود مثلا بیمار اگر پرهیز شعار
خود سازد صحت که مطلوب اوست بدو پیوندد و عیش او خوش شود اگر بمقاربت شهوات رود به که مصاحب امراض است
دست از پرهیز باز دارد عیش او ناخوش گردد و طبیب را از نفع و ضر او استغناست و جهان بمنزله مرض است و جهانیان
بیمار اگر کردنی ها بوجه اتم بانجام آرند و از ناکردنی اجتناب لازم دارند مرتبه صحت که ارفع مدارج آن از قید دین تن رستن و
به بهشت جاوید سرشت پیوستن است ایشان را میسر شود و این طایفه ازین مرتبه تعبیر بمکت کنند و طریقه وصول بمرتبهٔ ارجمند
مکت آنست که بلذات این جهان در نیفتند از فضول عیش دل برکنده بمقدار ضروری قناعت نمایند و صایم باشند و
افطار بچیزی که مطبوع نفس خسیس نباشد بکنند چه در بیماری جهت تحلیل ماده فاقه و دوای تلخ خوردن ضروریست این است
خلاصهٔ عقاید فرقه که اهل هند ایشان را بوده میمانس گویند این مقالات سراسر گفتار یزدانیانست الا اینکه یزدانیان
بوجود واجب الوجود که معبود حقیقیست قایل اند و ترقی و نزول درجات را از اعمال و افعال وسیله دانند مراتب
ملکی را بزوال نشناسند و کمال البشری مصاحبت و ملازمت ملاء اعلی است بوده میمانسیان بوجود معبود هست
و بود قایل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از نفس اعمال و افعال است بزوال نعمت جنت و سقوط درجهٔ ملکیست
قایل اند آنچه الحال در میان عظمای هندوان متشرع شایع است آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که عالم قایم باوست
قایل اند اما ذات مقدس او را از ایصال آثار بمخلوقات منزه و متعال شناسند و خلایق را بنهج مسطور در بند اغلال
اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده آمد **نظر دوم** در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع ازین طبقه مذکور
است بیان یعنی تاریخ این طایفه بذکر آن ناطق در قسم دوم بهاکوت که از تواریخ معتبر هندوانست آمده مبدع

ذکر پرکرت
طبیعت را گویند

تعالی در بدایت پرکرت یعنی طبیعت را خلعت هستی در برکرد چهارده بهون یعنی چهارده خلقت پدید آورده وکرهٔ اول
زمین است و بعضی اکابر وسعت آنرا پنجکوت جوجن گفته اند وکوت صد لکهه جوجن است و جوجن یک فرسنگ و ثلث
فرسنگ باشد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر ازان هوا و فراز آن آسمان و فراتر ازان آهنکار یعنی انانیت و خودی
و بالاتر ازان مهت تت یعنی ماده و آن ده برابر فراتران خویش است و او را پرکرت احاطه کرده عارف خرق این مجموع
مذکورات کرده بالا رود و دانا بزمین بو و بآب طعم و بآتش صور و بباد لمس و دنی از سرد و خشک و بآسمان صوت
ادراک کند و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محل انانیت و همدرین قسم ازین کتاب مذکور است که از طبع آسمان
ادراک اصوات است و پس طبع هوا مدرک صوت و لمس است و در سایر اجسام روح هواست و قوت حواس ازو
و طبیعت آتش مدرک صوت و لمس و صورت اوست و طبع آب ادراک صورت و لمس و صورت ذوق کند و طبیعت
زمین ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و شنیدنی نماید از جملهٔ چهارده مرتبهٔ مخلوق هفت مرتبه با علای بدن حق یعنی از کمر بالای
او آمد و هفت دیگر با سافل بدن حق متعلق اند بدین تفصیل بهرلوک یعنی زمین و زمینیان کمر حق اند بهنورلوک ناف سورلوک
دل مهرلوک سینه جن لوک گلو تپولوک پیشانی ست لوک سر اتل لوک کردگاه و مقعد بتل لوک ران ستل لوک زانو
تلاتل لوک ساق پای مهاتل لوک کعب رساتل لوک روی پا پاتال لوک کف پای حق تقسیم بوجهی دیگر که منحصر در سه
طبقه باشد بهولوک کف پای حق بهنورلوک ناف سورلوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه بتفصیل یا به مرتبه که باجمال
است عبارت است از شخص اعظم که حق تعالی عبارت از وست همدران قسم ازین کتاب گوید که از حق سهاو یعنی زمان هستی
یافت و از طبیعت و زمان پرکرت که عبارت از سیمای بوده است پدید آمد و از پرکرت مهت که عبارت از ماده است
سه آهنکار یعنی خودی وجود یافت که ساتک و راجس و تامس باشد ساتک عبارت از قوت عقلی است و راجس جذب
ملایم را گویند که شهوت بود و تامس دفع منافی که آنرا بتازی غضب نامند و از راجس حواس پدید آمد و از ساتک ارباب
طبایع و خواص موجود شدند و از تامس شید و شورش و روپ و رشن و گنده یعنی شنودنی و بسودنی و دیدنی و
چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه طبیعت مذکور
بشن و برهما و مهیش که سه فرشته معظم اند بعرصهٔ ابداع خرامیدند و از بهر خالقیت از برهما هشت برهمای دیگر و قوم قسم
هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند و در بعضی اقوال ایشان تعبیر
از زمان بعقل و طبیعت است و در بعضی مقالات اینها الکت حضرت او بیند در بعضی تقریر جیان اطهو حتی بپیوندد که

حق را نوری میدانند در غایت عظمت و اشراق و نهایت بها و ضیا و جسمانی و لابس اجساد و در بعضی تعاریف نوری
محض و وجودی بحت و هستی صرف مبرا از مکان و معرا از حلول و منزه از جسمانیت مجرد و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان
همه پدید آورده و در بعضی مقال مظهر آورده‌اند است که خود را در مرایای عدمانی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده میکند
و در قسم اول کتاب بهاگوت مذکور است که موجود حقیقی وجودی است بحت واحد بی ضد و ند که در السنه مختلف در خور
اعتقادات عباد اسما دارد و طریقه وصول بحضرت او مشروط بقمع غضب و قلع شهوت و عزل حواس است و آن ذات
مقدس موسوم بنارایین در حینی که عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند با بیعد و سر و دست و پا و صفت تن یعنی
عقل در خواب و صمت بود بر سر ماری که موسوم به سیس است و حامل زمین است از ناف این شخص اعظم کلی که در هند
مشهور بکول است ظهور کرد و از آن کل برهما پدید گشت و هم از اعضای این موجود اکبر جمیع مخلوقات بعرصه بروز
شتافتند و در بعضی از کتب این طایفه آمده که ذات مطلق و وجود بحت ایزد را که در مقام صرفیت است نرانجن
خوانند یعنی حضرت بیرنگ و گویند آن ذات که مبراست از جهات شخصی را آفرید برهما نام نهاد و او را وسیله آفرینش
ساخت و باقی موجودات را برهما از پرده نیستی بجلوه گاه هستی آورده و همچنین آن ذات معلی بنفس بشن جلوه کرد تا
اوتار گرفت و باعث محافظت آنچه برهما آفریده در مرتبه بشنیت گشت و پس مهادیو را انگیخت تا آنچه برهما آفریده
هنگامی که حکمت نفی جهان را از آشکار بباطن بردن اقتضا کند بر افکند و جهان بدین سه کارن نظام یافت گویند برهما
مردیست با چهار سر و نارایین یعنی بشن چکر که یک گونه حربه است در دست دارد و همیشه اوتار میگیرد و اوتارها
نموده است اوتار عبارت از ظهور و تعین است و کارن سبب را خوانند برهما و بشن و مهیش را ترکارن گویند
یعنی سه سبب   در ست جگ راکسی بود سومکت اسر نام که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت
انت بید را که برهما داشت و از آن چهار بید بردم رسانیده برداشته در آب گریخت پس بشن در روز پنجم ماه چیت در
کشن پچهه اوتار گرفت یعنی بصورت ماهی ظهور نموده در آب رفته راکهس را کشته بیدها را برآورد و اولین اوتارها این
بود   و دوم کورم اوتار بود که آن را کچهه اوتار نیز گویند و انت بید یعنی بیدهای بیعدد و کچهه ماهی و اوتار فرود
آمدن و ظاهر شدن و چیت ماهیست کشن پچهه بخشی از ماه که در آن مهتاب نتابد یعنی شبهای سیاه و در دوازدهم
چیت در کشن پچهه کورم اوتار گرفت گویند فرشتگان و دیوان اژدهای موسوم بواسکت را آورده رسن ساخته
بکوهی مشترک مندر نام بسته آن کوه را شیر زنه کرده در بحر محیط بگردانیدند و نارایین در زیر آن کوه ایستاد تا نیفتد و بدین

دو شیدن ها آنجیات بدست آوردند چیست ماهیت دکورم کشف است و پیکر کورم در ملک کلنک ساخته اند از غرایب آن
مکان معجز آنکه اگر استخوان برهمن یا کاوی در حوضی که در انجا است اندازند بعد یکسال نیمه سنگ شود و نیمه استخوان ماند باید
دانست که بعضی از منجمین فارس برج سرطان از الکشف مانند کرده اند و باین نام خوانده اند خرچنگ چنانچه حکیم فردوسی
گفته **مصرع** کشف دید طالع خداوند ماه و سرطان را طالع عالم میدانند شاید غرض اکابر هند از کورم یعنی کشف
صورت این برج باشد از مچهه یعنی ماهی برج حوت   سیوم براه اوتار بود که چون هرن نیاچهه نام راکهس زمین را
برداشته در آب در آمد پس بشن در سیزدهم چیت در شکل بچه براه اوتار گرفته بدندان راکهس را کشت و زمین را برآورد
شکل بچه بشن سفید ماه و براه خوک را گویند   چهارم نرسنگه اوتار بود که هرن کشپ نام راکهسی بود که پسرش پر
هلاد نام بشن را می پرستید و او پسر را برای بشن پرستی بیازرد لاجرم در ماه بیساکهه چهاردهم شکل بچه بشن بصورت
نرسنگه در آمد که سر شیر و پنجه شیر و تنه آدمی داشت هرن کشپ را کشت   پنجم وامنه اوتار بود که چون بل
که راکهسی بود بعبادت و ریاضت صاحب سلوک شد یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر فرشتگان
تنگ گشت و از حکومت افتادند بنابرین بشن در دوازدهم بهادون در شکل بچه بصورت وامنه اوتار نزد
بل آمد و سه گام زمین را درخواست بل قبول کرده سکر یعنی ستاره زهره که مرشد و مربی عفاریت است بل
را از عطا منع کرده گفت بشن است ترا خواهد فریفت بل جواب داد که او از من دریوزه کند چه به از این بشن
به یک قدم زمین را گرفت و بقدم دوم آسمان را و قدم سیوم از ناف و بر آمد بابل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد
بشن دانسته پا بران گذاشت بل را زیر زمین فرستاد و اکنون چندین لکهه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین
است وامنه کوتاه را گویند او برهمنی بود کوتاه قد   ششم پرسرام اوتار که چون گروه چهتریان بدکار شدند
در هفتم بهادون در شکل بچه پرسرام اوتار شد که از تخمه برهمن بود چهتریان را کشت تا بجدیکه شکم زنان چاک
میکرد و بچه را میکشت او زنده جاوید است که آنرا چرنجیو گویند   پس هفتم رام اوتار بود که چون ستم راون
راکهس که فرمانفرمای راکهسان بود از حد گذشت در نهم چیت در شکل بچه رام اوتار شده و او از تخمه چهتریان
بود درین هنگام راون را که فرمانفرمای راکهسان لنکا بود برافگند و لنکا قلعه ایست از خشت طلا و بر وسط
دریای شور و سیتا زن رام را که آورده بود از و بستد و راکهس در زبان ایشان عفریت را گویند
هشتم کشن اوتار که در دواپر برای کشتن کنس راکهس و امثال آن در هشتم بهادون در شکل بچه کشن اوتار

عقاید

کرفته کنس را هلاک کرد و کشن نیز چهتری بود   نهم بوده اوتار چون ده سال از دواپر باقی مانده بود برای کشتن
ملچان شیاطین و جنیانی که شب میکردند سیوم بیسا که در شکل بچه بوده اوتار شد   و دهم در آخر دور کلجک
برای کشتن ملچان یعنی مخالفان هندوان سیوم بهادون در شکل بچه در بلده سنبل بخانه جسانام برهمنی کلکی
اوتار خواهد شد و او برهمن خواهد بود و فساد عالم را در کشد غلبه ملچان یعنی مسلمان و نصارا و یهود و امثال آن نماند بعد از آن
ست جگ در آید و گویند ساکنان دبستان ممکنات را بدار الملک وجوب راه نیست و گوهر آفریدگار از آن برتر است
که آفریده کامیاب شناسائی آن تواند گشت باین شناسائی و بندگی مکلف اند لاجرم بر ایزد متعال واجب است که از
حضرت صرفیت و اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و امثال آن ظهور نموده ایشان را
کامیاب شناسائی خویش گرداند و هم گویند برای خواهش مطیعان و تسلی خاطر ایشان بخانه این جمع ظهور فرماید
و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان ازین نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب شنیدهش ابن اوش چنین نموده که نزد
صوفیه مقرر است که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات ایزد متعال درین مقام متمیز میگردد
پس از برهما خالقیت میخواهند و آنچه گفته اند برهما پیر است پیری اشارت بکمال است حکما عقل اول را آدم معنوی
گفته اند و نفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی فرموده **بیت** پدر و مادر جهان لطیف   نفس گویا شناس
و عقل شریف   و از بشن صفت محبت خواهند و نفس کل قصد کنند و روانی که از نفس فلک اول فایض شود و اوتار
گویند چنانکه گفته اند که اوتارها پرتو ذات بشن اند و غرض این طایفه آن نیست که همان روح رام بعد از قطع تعلق بدن او به تن
کرشن پیوست زیرا که خود میگویند که پرسرام اوتار که اوتار ششم است حیات جاوید دارد و بدن او ابدیست چون رام
اوتار شد در راهی بهم رسیدند پرسرام باهنگ جنگ راه رام گرفت رام گفت تو برهمنی و من چهتری مرا تعظیم تو واجب
است پس گوشه کمان بپای پرسرام رسانیده قوت او سلب نمود و چون پرسرام در خود قوت نیافت از رام استفسار نام
نمود گفت رام پرسرام به تعجب رفته گفت رام اوتار شد جواب داد بلی پرسرام گفت ضرب من برگشتنی نیست من محل ترا زدم
ازین بود که رام بذات شعوری نداشت و حقیقت خود را نمی شناخت بنابران او را کمتر اوتار گویند یعنی ستاده لوح و بششت
که از رکهیسران یعنی مرتاضان است و اکنون با زن بآسمان برآمده و از ستارگان شده استاد رام بود و او را بخود
شناسی رسانید و بالمیک رکهیر نصایح او را در احوال رام که آنرا راماین گویند آورده و آن اندرز نامه را جوگ باششت
نام کرده اند برهمنی کشمیری انتخاب بعضی از آن حکایات کرده و ملا محمد صوفی آن را بفارسی ترجمه نموده باجمله رام چون از

پرسرام این را شنید گفت تیر من خطا نکند و تیر بینداخت که آن سهام دربان بهشت شده اند و نمیگذارند که پرسرام
داخل بهشت شود و این رمز دلالت میکند بر اینکه تا اوتارهای نراین عین هم نیستند که پرسرام و رام هر دو اوتارهای بشن اند
و همدیگر را نشناختند دیگر آنکه پیش حکما مقرر شده که یک نفس بدو جسد در یکجا پیوند نپذیرد پس یقین حاصل شد که
نفوسی که از نفس کل فایض شوند ایشان آن را اوتار نراین میخوانند و نراین نفس عرش را گویند و آنچه گویند که نراین خدا است
و اوتارهای او را خدا دانند و گویند حق بدین کسوت ظهور فرموده اشارت بدانست که نراین عبارت از نفس کل است
که آنرا صوفیه حیات الله نامند چون حیات صفت حق است و صفات کمال عین ذات مقدس او لاجرم نفوسی که از
نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله است فایض شوند و خود را بشناسند و بدانش و کنش پیرایه پذیر شوند
چون از بدن برهنه با نفس کل که بشن است و حیات الله یکی شوند بحکم مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ
عَرَفَ رَبَّهُ حق خواهد بود و آنچه مچهه و کچهه و براه را اوتار دانند اشارت بدانست که جمیع اشیا پرتو ذات ایزد تعالی
اند و نقصی ازین لازم نمی آید چنانکه میر سید شریف جرجانی آورده که صوفی و متکلم با هم بحث کردند متکلم گفت بیزارم
از خدائیکه در سگ و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد که تبرا نمودم از ایزدیکه در کلب ظهور نفرماید همگنان گفتند که
یکی ازین دو کافر شد عارفی بدیشان رسیده تمیز کرده فرمود بزعم متکلم ظهور در سگ نقصان است لاجرم از
خدائی ناقص بیزار است نزد صوفی در سگ ظهور نکردن نقصان است بنا برین از خدائی نارسا تبرا کرد پس
هیچکدام کافر نشدند و همچنین اعتقاد صوفیه با عقیدهٔ این طایفه یکیست راقم با شیدوش گفت توان گفت که
مراد از مچهه رب آبست چه ایشان میگویند که عفریتی بیدها را در آب برده بود بشن با آب در شده عفریت را کشته بیدها
را باز آورده مچهه برای آن گفتند چه ماهی را با آب بازبستگی است و از کورم یعنی کشف مراد رب زمین است چه در
قصص اینطایفه آمده که اوتار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت خود بدارد و زمین بر پشت کشف است
کشف را برای آن بیان کردند که هم بری و هم بحریست و هم بعد از آب زمین است و از خوک مراد است شهوت
و تناسل حیوانات و آنچه گویند عفریتی بود زمین را بدزدید با آب در آمد بشن بصورت خوک شده او را بدندان کشت
عفریت اشارت بفجور است که زمین را آب شهوت تباه کرد اند چون قوت روحانی یاور بود بدندان عفت عفریت
فجور را براندازد و خوک برای آن آوردند که شهوت صفت خوک است و اوتار برای آن گفتند که عفت نیکو است
و نرسنگهه رب شجاعت است چون شجاعت محمود است گفتند نرسنگهه میانی بود که سر شیر و تن آدمی داشت

قواعد

ذکر تهو رخواستندی شیر گفتندی و از برهمن کوتاه ریب فکر و قوت فکری عاقل را خواستند کوتاهی اشارت بآنکه
با ضعیفی تن کاری بزرگ از و سرزند گویا درین باب گفته اند کوتاه خردمند به از نادان بلند و از راجه بل سخاوکرم جسته اند
شنید وش ازین تاویل خرم گشت و گویند از ینکه آورده اند که کشن شانزده هزار زن داشت یکی از مخلصان بگمان
اینکه شاید کرشن بهمه زنان نمی رسیده باشد برای امتحان گفت یکی از مخدرات بمن بخش کشن فرمود در هر حجره
که هر اینیابی آن زن از تو باشد مخلص بهمه حجره ها گشت بهر خانه که رسید دید کشن با یکی از ایشان در اختلاط است
اشارتست بانکه محبت کشن نوعی در دلهای شان جا کرده بود که جز او دیگری را نمی خواستند و صورتش در نظر داشتند
مخدره بی تصور او نبودند و اینکه گفته آمد چکر یک قسم حربه ایست در دست کشن اشارتست بدانائی و حجت قاطع که بی یاد کرد
نفس بدست نیاید و از مهادیو اشارت بطبیعت عنصری کنند و از ما رکه درگردن مهادیواست غضب را با صفات
ذمیمه جسمانی خواهند نشستن مهادیو برگاو اشارت باوصاف بهیمی و اینکه گفته اند که آرامگاه مهادیو جای سوزانیدن
مردگانست مشعر است براینکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام کار بپاید و زهر خوردن مهادیو اشارت
بدینست و هم بدین معنی گویند مهادیو تباه کار گیتی است یعنی طبیعت عنصری اقتضای گسستن پیوند کند و سرانجام
مرگ طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته را زوجی است از جنس خویش و ابتدا از برهما کند چنانکه گفتم حکما عقل اول
را پدر حقیقی گویند و نفس کل را حوا و همچنین سر و کفتی زن نفس کل جسم فلک اطلس است و چنین نفوس و اجرام دیگر را
زن طبیعت اخشیجان باشد چه از آنچه فعل آشکاری پذیرد زن گویند و قاعده این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کند
با زن آن فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند دیگران را مخلوقات چنانچه جمعی نارایَن را خدا دانند
و گروهی مهادیو را و فرقه دیوتاها و دیوتان دیگر را و همچنین هر چهار بید که بزعم ایشان کتاب آسمانیست هر فرشته
را که ستوده از خدا جدا ندانسته این اشارتست بدانکه ایزد بیچون در مظاهر متعدده ظهور فرموده جمال با کمال
ذات خود را در آیینهای صفات خود می بیند و از ذره تا خورشید هستی پذیرفتگان عین ذات مقدس آلهی اند
بیت هر چه دیده ام تو نمودار بوده ای نانموده رخ تو چه بسیار بوده فقیر آرزو گوید مؤید این
قول است آنچه هندوان گفته اند که الگست که ستاره ایست سابق شخصی مرتاض بود که تمام آبها را بهر دو کف
جمع کرده خورده آن اشارتست بدانکه الگست عبارت است از سهیل که ستاره ایست نزدیک قطب جنوبی و چون
او طالع شود آبهای که از آسمان باریده شده همه خشک شود چنانکه در عربی گفته اذا طلع السهیل قطع السیل

وانقسم رمز و اشارت در کلام آنها بسیار است و مهیش یعنی مهادیو فرشته ایست ژولیده موی با سه چشم که ماه و آفتاب
و آتش باشد پنج سر دارد و ماری حمایل کرده و خرقهٔ او از چرم فیل است و نه برهماست و یازده رودر یعنی مهادیو دوازده
خورشید و ده جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و اگنی میان مشرق و جنوب است و نیرتی میان
جنوب و مغرب و دایب مابین مغرب و شمال و ایسان برزخ شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوت و هر کوت
صد لک است فرشتگان زنان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند و گویند ارواح انسانی فروغ
ذات باریتعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند بمبداء باز گردند و اگر خود را و خدا را
نشناخته اند و اعمال حسنه دارند به بهشت رسند در خور کردار ستوده در جنت مانند چون مدت مزد عمل منتهی شود ایشان
باز بعالم سفلی فرو فرستند تا باز چسان کردار کنند موافق آن جزا یابند و اعمال بهشتیان نیز باز پرس است و صواب و عقاب
مترتب شود گویند جمعی که لایق درآمدن بهشت نیستند بامید سلطنت و راحت اینجهانی عبادت کرده اند در نشاء آینده مراد
خویش رسند گویند نزد بزرگی که مردم کمر خدمت بسته ایستاده اند مزد و نتیجه آنست که او در اطاعت الهی دست بسته برپا بوده
آنرا که سجده میکنند او در سجود معبود جبهه می سود جمیع سامان بزرگی مزد خیرات و احسان است گویند در اوقاتی که رامچند
اوتار در صحرا میگذرانید برادرش لچهمن را فرستاد تا قدری بیخ گیاها برای افطار او بیارد لچهمن هر چند جست نیافت چون بعرض رام
رسانید پاسخ داد که زمین پر از خوردنی و آشامیدنی است ما در نشاء گذشته درین روز مالقمهٔ بهر استرضای مبدع تعالی بکام بریم
گویند گروهی که بدکارانند درین عالم باجساد شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و خرس و حشرات الارض و نبات و معادن بسته
جزا یابند و جمعی که بغایت گنه کارانند ایشان را بجهنم برند و در دوزخ مدتها مانند و در خور گناه رنجوری کشیده بدین جهان آیند
و بعقیدهٔ ایشان بهشت را پادشاهی است که او را اندر گویند هر انکس صد اسمید جگ کند اندر باشد چون مدت موعود
در بهشت بکامروائی بگذراند چون آن هنگام سپری شود بدین جهان نزول نموده موافق کردار سزا یابد و اندر را زنی
است سچید پوچی نام هر که اندر شود سچی زن او باشد و اسمید قربانی کردن اسپ است با نشان و رنگ و اعمال معین و مخصوص
ایشان از اسمید نفی خواطر رامی خواهند چه خیال اسپی است بتر زود و قتل او بر اهل ریاضت واجب با اشارت است
بکشتن نفس بهیمی و پیش ایشان ملایک بشهوت و غضب گرفتارند و بگرسنگی و تشنگی مبتلا و حصول غذای ایشان از
ابخره و ادخنه و اطعمه و اشربه و خیرات و حسنات مردم است و خورش ایشان آب زندگی است گویند ستارگان
پرهیزکاران بوده اند که به نیروی ریاضت ازین جهان ظلمانی گذشته نورانی تن شدند و از شیب لاخ عنصری

باوج آسمان هنانی برآمدند زادبوم دنام ونژاد داسم آبا دنیاکان ایشان درکتب خویش نوشته اند گویند سنیچر یعنی زحل پسر
حفت بیر اعظم ومریخ پسر زمین وآفتاب عالمتاب پسرکشب ابن مریچی ابن برهما زهره پسر بهارگو وعطارد پسر قمر وبعضی
گفته اند قمر پسر اتری عابداست وجمعی برانند پسر دریای شیراست این اشارتست بمذهب فرزانگان پارسیان که گویند
نفس ناطقه نسبت بهر سپهرکه درست کرده بآن پیوندد پسرو وان آنکه آفتاب پیوست آنرا آفتاب گویند وپدر
آنکس را پدر خورشید خوانند نامه نگار باشید وش ابن انوش گفت شاید که مراد از پدران کواکب عقول باشند
چه در اصطلاح حکما عقول راآبا نیز نامیده اند این که عیسی خدایتعالی را پدر گفته ازین دست است گویند عناصر پنج اند
وخامس اکاس رگویند واز مقالات عوام ایشان چنان معلوم شده که اکاس آسمانست از اقوال خواص چنان
مفهوم میگردد که ازان جای تهی میخواهند که خلا باشد از گفتار عقلای ایشان که یکی ازان جمله سومتر ابنت رای کلنکی
است بظهور پیوست که اکاس مجرد است که اشراقیه یونانیه آنرا امکان دانند واز دامودر داس کول کشمیری که
برهمنی بود دانا شنیده شد که اکاس مکانست ومکان پیش اشراقین یونانین بعد مجرد موجودیست که منقسم شده
باشد درجهات ومساوی باشد با بعد ذی مکان بحیثیتی که منطبق وبرابر باشد با آن بنوعی که سریان رفته باشد
هر جزوی ازان بعد که مکانست در هر جزوی از ذی مکان وبعد امتدادیست میان دو چیز وخلا ابعاد مجرد
از ماده است از تقریر ایشان از اکاس جز مکان بدین بیان عیان نمی شود وگویند آسمان موجود نیست
وبروج وکواکب بسته برباداست هفت سمندر یعنی دریا بر زمین روانست اول دریای نمک آب شور دوم
شیره نیشکر سیوم خمر چهارم روغن پنجم دوغ ششم شیر هفتم آب وگویند بالای زمین کوهیست که آنرا سمیر
پربت خوانند وآن از طلای احمر است ومکان ملایکه بر وست وکواکب گرد او دور می کنند ونو کره یعنی
سبع سیاره وراس وذنب عرابها دارند دبران حرکت میکنند راس وذنب دو عفریت اند که آب زندگی خورده
ولشن بکفه آفتاب وماه ایشان را بحربه که آن را چکر خوانند زد ولضرب چکر گلوی هردو شکافته شد بدین کین
راس ماه را می خورد وذنب آفتاب را وگلوی هر دو شکافته است همینکه بدهن فرو برند از شکاف بر می آیند
کسوف وخسوف اینست ومقر برهما در شهری است که آن را ست لوک خوانند وجای لشن درجائی که آن را بیکنتهه
نامند ومکان مهادیو بر کوه سمین کیلاس نام است وگویند ستارگان ثوابت موجود نیستند انچه شب می تابد گلهها
های زرین است که مرصع بدرر ویواقیت است برای آسایش اهل بهشت شیدوش گوید مقر راست که بهشت

عبارت از افلاک است و ستارگان ثابت در فلک هشتم اند لاجرم نفوس را آسمانها گهواره باشند و حضرت
نیر اعظم را برترین فرشتگان دانند و چون تتبع کتب ایشان کنند از و بزرگتر موجودی نشناسند چه ترکیب مرکبات
و وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسعود اوست و برهما و بشن و مهیش را فروغ و مظهر او خوانند و
گویند آن حضرت است که در اعمال و افعال بدین اسمای ثلثه موسوم است و او را به پیکر پادشاهی از نوع انسان
تصور کنند بر عرابه نشسته این اشارتست بفلک چهارم و آن را هفت اسپ دیگر در آن آویزنده است پیشاپیش
پیش حضرتش ملایکه و روحانیات با کوکبهٔ پادشاهی و انواع سازها میروند و او را اصل وجود و موجد کل شناسند
گویند زمین پوست راکهسی است که او را بکشتند و پوست او را بگسترانیدند و کوه ها استخوان وست و آبها خون
او و درختان و نبات موی راکهس عفریت را گویند و در ینجا اشاره کرده بماده عنصری و گویند عناصر بر زمین اند در این
پرچهار پلیست و این اشارتست بر طبع آخشیجان که هر یک بمرکز خویش آرام کند و زحل را گویند لنگست این اشارتست
بآنکه دوره دیر تمام سکند و بهوم یعنی مریخ عفریتی است از زمین بخواست او را بیان نموده اند و زهره را مرشد عفاریت
نامند و گویند علوم و دین طلجان و آئین بیگانه کیشان ایشان از وهم رسیده و همچنین اسلام گویند دین اسلامیان تعلق
بزهره دارد و تعظیم آدینه بدین راه است گفته اند و مرشد ملایکه و مربی آئین براهمه مشتری است و گویند کلام آسمانی
آنست که هیچ یکی از آخشیجی پیکران بدان لغت متکلم نشود و قرآن اگرچه کتاب آسمانی است اما از زبان راهمان گفتار است
و چهار بید که بزعم ایشان نامهٔ سماویست بلغت سمسکرت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکنند و سوای کتب این
طایفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگانست و بید از برهما بایشان رسیده برای انتظام جهانیان و فرشتگان
اشارت بگفتار آرایان گردار طراز است که از عقل اول فروغ می پذیرد آنچه بر ایشان معلوم شده ترجمه کرده اند
و از بید هر که خواهد دلیل مذهب خود تواند برآورد بجدیکه دلیل بر صحت حکمت و تصوف و موحدی و ملحدی و تقلید
و اباحت و هندوی و یهودیت و نصرانیت و گبری و مسلمانی و تسنن و تشیع و امثال آن برآید چه آن رموز رسا و
اشارات ذوالاست و بنوعیکه جمیع جویندگان از و بهره مند شوند و گویند حق جسم نیست و موجودات در شکم
اویند و این نزدیک بدانست که حضرت شیخ شهاب الدین مقتول قدس سره فرموده که همه عالم یک جسم است و آن
عبارت از مجموع اجسام است و آنرا جسم کل نامند و او را روانیست یکتا که آن عبارت از همه نفوس است و آن را نفس
کل دانند و آن را خردیست یگانه و از آن سایر عقول را جویند و آنرا عقل کل خوانند در مجمل الحکمت آمده که حق

روانست و آذرهوشنگیان گفته اند خرد خرد است شیخ بوعلی نور الله مرقده فرموده **بیت** حق جان جهانست
و جهان جمله بدن   اجناس ملایکه حواس این تن   اجرام عناصر و موالید اعضا   توحید همین است و دگرها همه فن   این
طایفه هرکه هم کیش ایشان نیست و باعمال ستوده عامل نبود او را راکهس خوانند یعنی عفریت و شیطان و زمان را که
هندی کال گویند نزد حکمای یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از براهمه شنیده و در معدن الشفای
اسکندری که منتخب از اکثر کتب طب هندیست از عظمای براهمه نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهریست
قایم بذات مجرد از ماده که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون
زمان نزدیک ایشان تغیر و فنا ندارد ماضویت و حالیت و استقبالیت حقیقت صفت آن نباشد بلکه آن هر سه صفت
حقیقت حاصل در افعال است که در زمان کرده می شود بتبع افعال زمانرا بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب
گردش و اختلاف اوضاع آفتاب زمان را روز و شب و ماه و سال و فصل گویند ازینگونه رمز بسیار دارند اگر جمله را نبشته
شود چندین کتاب پر شود ایشان را اتفاقیست که مدار جهان بر چهار دور است   دور نخست را ست جگ گویند و امتداد
آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارف است درین دور جهانیان از مهتر و کهتر و زبردست و زیردست
و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود ساخته اوقات گرامی در مرضیات الهی و خداپرستی گذرانند و عمر طبیعی
مردم اینجا یک لک سال عرفیست   و دوره دویمین ترتیا جگ است و درازی آن دوازده لک و نود و شش هزار سال
متعارفست درین هنگام سه بخش اوضاع مردم بمقتضای رضای ایزدیست و عمر طبیعی مردم درین دوره ده هزار سال متعارف
دوره سیوم که آن را دواپر جگ خوانند امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارفست درین
دوره جهانیان اوقات خود را بکردارهای پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سال است   دوره چهارم کلجگ
است که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارفست و درین دوره سه حصه اوضاع جهانیان بگناه و
بیخودی و کردار تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور صد و بیست سال مشهور است و هر چهار جگ را یک چوکری
خوانند و هفتاد و یک چوکری منتر نامند چون هفتاد و یک چوکری بگذرد یک روز از روزهای زندگانی اندر که فرمان
فرمای گیتی بالاست سپری شود و چون چهارده منتر ایشان یک گفته شد بگذرد دیگر روز از عمر برهما گران پذیرد و گویند
ایزد تعالی بجسم برهما پیوست بدین وسیله گیتی را آفرید و پدید آورنده برهماست و برهما انسان را بوجود آورده
و چهار گروه گردانیده برهمن و کهتری و بیس و سودر   گروه نخست را برای حفظ احکام و ضبط حدود

دنیا

دنیا مقرر فرموده گروه دوم بامر ریاست و حکومت صوری نصب کرده و بسید انتظام مهام جهانیان گردانیده
گروه سیوم را کشاورز و برزگر و پیشه وران و اهل صنایع ساخت گروه چهارمین را برای هرگونه پیشکاری و
پرستاری تعیین نموده از آنچه بیرون ازین چهار گروه است مردم نژاد نیست بلکه راکهس است راکهسان از جهت
کاربجائی رسانیدند که برهما و بشن و مهیش خدمت ایشان میکرد چنانچه راون نام راکهسی بود بنیروی ریاضت جهان
و جهانیان مطیع او شدند برهما بر درگاه او بید خواندی و آفتاب طباخی کردی و ابر سقائی و باد فراشی بالجمله
نزد این طایفه عمر برهما صد سال غیر متعارفست و هر سال آن متضمن سیصد و شصت روز و هر شبی بدستور روز تا اکنون
که هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری بهزار و پنجاه و پنج رسیده از کلجگ چهار هزار و هفصد و چهل و شش
سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطه آن نکند و آنچه بایشان رسیده هزار برهما هستی پذیرفته و در پرده
نیستی رفته و این برهمای موجود برهمای هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در نیمه روز سال
پنجاه و یکم شده هرگاه زندگانی برهما بدین شمار بسر آید در آن هنگام دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش
انوار آن تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی بزیر آب فرو روند و آن را بزبان مردم هند
پرلو گویند و پس از آن برهمای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد و همیشه برین منوال گذران بود حکیم عمر
خیام فرماید **بیت** آنانکه فلک زهره دهر آرایند آیند و روند باز با دهر آیند در دامن آسمان و در جیب
زمین خلقیست که تا خدا نمیرد زایند از امتداد سماکیان اشارت کرده بقدم عالم که چندین برشمرده اند گروهی که
روحانی صفات شده و شیخ بن ابوش گوید چون دور اعظم بانجام رسد باز خلایق پدید آیند و احاطه آب کره ارض را
بطبیعت اصلی آب که بالای اوست سرد و از تابش حضرت نیر اعظم باز آب نماند دوازده خورشید سر و از صعود
انجره و ترکیب ادخنه اقراص بسته شود چون ذوات الاذناب که بفارسی آنرا آفتابکها و بعربی شهابات گویند تر و خشک
بسوزاند و آن دور اقتضا چنین کند جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل اصفهانی صوفی گوید **بیت** گیتی که یکیست
مبدع و مبدا عشش این هر دو جهان چو کفهائی صاعش این دور زمانه همچو فانوس خیال هرچند رود
یکی بود اوضاعش و آنچه گفت جز از چار فرقه مذکور مردم نیستند اشارتست بدانکه مردمی شمرده الصفات مردی
و فضیلت و گزیدگی است برتر از آن صفت ها نیاز ردن جاندار است و شناختن خود و خداوندگار چون در کسی
نباشد از مردمی بهره ندارد حکیم فردوسی فرماید **بیت** هر آنکو گذشت از ره مردمی تو دیو ش شمر مشمر آدمی

آدمی نزد این طایفه پرستیدن پیکر مهادیو و نارایَن و هیاکل روحانیات دیگر ستوده است بیگانه کیشان ایشان را گمان چنانست که این فرقه بت را خدا میدانند اما نه چنین است بل عقیدهٔ ایشان آنست که بت قبله است و بی جهت را در جهتی عبادت میکنند و چون انسان مجموعه ایست از علوی و سفلی پیکرها دیان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا مظهر حق اند تماثیل بر شکل ایشان سازند و گویند چون اوتاران فروغ انوار ذات ایزدند لاجرم تمثال مشابه بدیشان ساخته پرستند و هر آنچه در نوع خود کاملست از جماد و نبات و حیوان گرامی داشته پرستش کنند چنین بسایط عناصر و کواکب را ای منوهر چه خواهم گفته بیت مسلمانی اگر کعبه پرستیست پرستاران بت را طعنه از چیست

نظر سیوم در اعمال و افعال سمارتکان

یعنی متشرعان هندوان نزد این طایفه زادن دو گونه می باشد نخستین ولادت از زن روزی است که از شکم مادر برون می آید و زادن دوم از روزی که مونجی یعنی زناری بندد و بدعاهای معهود زبان میگشاید تا مونجی نه بندد و ادعیهٔ مقرری را ملتزم نشود خداوند دین و صاحب آئین نباشد و آن شانزده امر است که آن را سودشکرم گویند از غبار پاک شدن زن از حیض و پیوستن بشوهر و از ادعیه که دران هنگام باید خواند تا وقت وفات آنچه بعد از فوت فرموده اند از حسنات عمل نخست گربهادانه کرم یعنی بکی فرزند دادن که آن دختر سپردن است بشوهر عمل دوم پونسون نامند که دران هنگام دعاهائی که فرموده اند باید بخوانند تا فرزند نیکو کار بهم رسد و عمل سیم آنست که چون شش ماه بر آبستن شدن زن بگذرد ادعیه بخوانند و براهمه را ضیافت کنند و آنرا سیمنت نین خوانند عمل چهارم آنچه روز تولد فرزند پدر را باید کرد از غسل و هوم و جپ یعنی تسبیح و خیرات و آن را جات کرم دانند و عمل پنجم پسر را روز یازدهم نام گذارند و ادعیه که فرموده اند بخوانند و آن را نامه کرن می نامند عمل ششم آنست که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند و آن را اپنشکرم خوانند عمل هفتم آنست که طعام بخورد خورد سال دهند و آن در ساعت خوب باید و آن را انه پراس سرایند عمل هشتم در سال سیوم طفل را تحقیقه کنند یعنی سر او را بتراشند و گوش را سوراخ کنند و آن را چوراکرم گویند بر ایشان واجب است که این هشت عمل را فرو نگذارند و اگر فرزند دختر باشد همه این عمل را بجا آرند بلا ادعیه آماده هنگام نکاح ادعیه و کلماتیکه مخصوص آن کار است بخوانند عمل نهم آنست که در سال پنجم بر کمر فرزند رسن بندند و آن را سوتر گویند و آن عمل را مونجی خوانند و آن رسن باید از پوست گیاه درب دیو بریج باشد

عمل دهم آنست روز سیوم از سوتر بستن یعنی زنار در گردن پسر اندازند و آن را کیسون پویت نامند و عمل
یازدهم آنست که چون زنار بندد در راه خدا گاوی به برهمن دهند و آنرا گودان خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را
با شیر و ماست و روغن و شهد و شکر غسل دهند آن را اشنان پنچه دیرالیش چت خوانند عمل سیزدهم آنست
که چون پسر شانزده ساله بشود او را کدخدا کنند و آن را بواه خوانند عمل چهاردهم آنست که فرزند را بعد از مرگ
پدر و مادر زخیرات و حسنات چه باید کرد و آن را پند پردهان خوانند عمل پانزدهم آنکه در هفتم ماگ ماس که ایامیست
که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ماش و جو و گندم و شالی سیاه رنگ و کنجد و طلا و امثال آن برابرهمه دهند و آنرا
دان پهل خوانند شانزدهم آنست که در شیورات و آن بیست و هفتم ماه پهاگن است ماری از نقره ساخته با برنج
سرخ برابرهمه دهند و آن را بهسی نامند اینست شانزده امر و برهمن در سال هشتم و چهتری در یازدهم و بقال در دوازدهم
باید فرزند را موجی بندد و پس از موجی بستن پسر را بمکتب فرستند و برهمن را باید که در هنگام بول و غایط زنار را بگوش
خود استوار کرده روی بشمال رود و وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط آلت خود را گرفته سه
گام رود و پس دست پاک سازد و آب باید با آفتابه برداشته باشند و خاک باید نیز با آن باشد و شستن دست تا بحدی
که بوی بد زایل بشود و بعد از آن وضو کنند در جای طاهر و آنچنان نشینند که هر دو دست زیر زانو بوده باشد پس باین
سان نشسته روی بجانب شمال یا مشرق کنند و ادعیه که فرموده اند خوانان سه بار بکف دست راست آب اندک برداشته
بیاشامد و این سه باره آشامیدن آب بی دعا خواندن نباشد بعد از آن دهن را به پشت شست دست پاک کند و یکبار
دیگر آب در کف دست گرفته انگشت دیگر در آن فرو برده آن انگشت را بینی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب
پاک و بی کف و بی حباب باشد و درین هنگام برهمن آنقدر آب بیاشامد که تا سینه او تر شود و چهتری آنقدر که تا گلو تر
و بقال آنقدر که اندرون دهان تر گردد و مزارع که کنبی باشد و عورات و اطفال موجی ناکرده اندک آبی بلب رسانند
و بعد از آن در آب سر فرو برند و آنگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد چنانچه راه آمد
و شد دم بسته شود و ادعیه که درآنوقت فرموده اند بخوانند و روی بسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستد و بعضی
از ادعیه که در اینجا گفته اند بخوانند چون بامداد برخیزد از بول و غایط و امثال آن فارغ شود و این امور واجبی را که
سندها نامند بجای آورده برهمن و چهتری باید که سندها هر روز سه بار بکند اول صبح و آن از دمیدن صبح است
تا طلوع حضرت آفتاب جهانتاب دوم نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سیوم شام و آن از نیست

ساعت پیش از غروب حضرت نوربخش عالم است تا هنگام برآمدن ستاره و درین اعمال غسل باید کرد مگر در سندهای
آخر روز اگر تتوانند ادعیهٔ مشروعه بخواند بعد از وضو چند بار آب بر سر باشد بمرتبه که قطرات ریزه بر سر افتد پس
دعوات ناگزیری خوانان هوم کند و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و هیمه نازک و باریک
بران گذاشته ریزهای هیزم را با برنج پاک برگزیده تر ساخته بآب بران بدفعات گذارد و آتش را باین وجه
برافروزد پس بتسبیح و استاد و پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین نهد و از ایشان دعای خیر طلبد و در
هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد مثلا فلانی ام از راه تعظیم شما را نماز میبرم و سجده میکنم
و سجدهٔ والده نیز از واجبات است پس نزد آموزگار خود رود و بتواضع بایستد و تعلیم گیرد بشرطیکه استاد خود
فرماید که درین وقت من فارغم نه آنکه حکم کند که آن بی ادبیست چون بندگی استاد رود جامهای بزرگ بها نپوشد
و اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشد شاگرد باید که دریوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراز آرد و بر سفره خاص
باشد و طفلی را که مونجی بندند تا هنگام کدخدا شدن برهم چاری می نامند پس او را اگر بسعی خانهٔ خود جای دیگر
خورش روزینه بهم رسد باید که آنجا طعام نخورد بلکه بچند در بگردد و از هر جا چیزی گدائی کرده بمصرف رساند مگر آن شخصی که برای
آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند و دران مکان بغیر خود برهمنی نه بیند از آنجا سیر خورد و برهمچاری تا کدخدا شدن
عسل نخورد و سرمه بچشم نکشد و روغنها و عطریات ببدن نمالد و طعام باز مانده نخورد مگر از استاد و سخن درشت و
تلخ نگوید و نفر اید و مجامعت نکند حضرت نیر اعظم را در هنگام برآمدن و فرو شدن نه بیند و دروغ نگوید و سخنی نا
مبارک بر زبان نیاورد و هیچکس را نکوهش و سرزنش نکند استاد را لغایت گرامی دارد قدما چنان قرار داده اند
که از پنج سالگی تا دوازده سالگی شدن باید مشغول بید و علوم مذهب بود و گفته اند برهمن تلاوت هر چهار بید کند
چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علما بر خواندن فقرهٔ چند از هر بید اکتفا نموده اند بید اول را رگ وید گویند و آن
در شناسائی ذات و صفات حق تعالی و صفت آفرینش و راه سلوک حیات و موت است دوم یجر وید
و آن قواعد مذهب و ملت و هوم و جپ است سیوم سام وید است و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات
انتخابیه مذکوره و بآن نغمات و آهنگها وابسته است و چهارم اتهر ده وید و دران روش نگاهداری و ادعیه
که در هنگام روبرو شدن با دشمن و تیر انداختن بر اعدا باید خواند و اگر کسی بآن طریق و ادعیه یک تیر اندازد آن
یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتمل بر آتش و چندی بر باد و طوفان و غبار و باران و نحتی بر سنگ و زرین و خشت

نیر اعظم کنایه از خورشید باشد

بید در لفظ هندی کتاب آسمانی باشد

هوم آتش افروختن است

سترک

سترک باشد و بعضی بصور ددان عجیب و درندگان که پردلان ازان هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه ازان آشکار میگردد و بهر افنا و اعدام دشمن و اینعلم را اتهر وید یا خوانند و چنین افسونها و سحرها و جادوها و حرزها و حیلها دران مذکور است و برهمچاری دو گونه می باشد یکی چنانکه گذشت تا هنگام کدخدا شدن و گرفتن دختر برهمن او را برهمچاری می خوانند دوم برهمچاریست که در مدت العمر اختیار نکند کدخدائی و ترددات دنیوی نماید و مطیع و پرستار استاد باشد بعد از جامه گذاشتن آموزگار خدمت بازماندگان او کند و اگر در منزل استاد یا خلفای او میسر نشود دستور داده است از اماکن دیگر و اگر واقع نشود آتش را که هر روز هوم می کند نیکو پرستد و روز بروز تقلیل غذا کند چون برخی از احوال برهمچاری نموده آمد اکنون بدانکه زن خواستن پیش هندوان بر انواع است چنانکه در آدپرب مهابهارت نسخت یعنی قسم اول این کتاب آمده که جایز است که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری دیگر کند چنانکه پرسرام چهتریان را کشت زنان ایشان با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین جایز است که چون از شوهری نسل نشود شوهری دیگر نمود چنانکه جوجن گندهی اول زن پراشر بود و از وی بیاس نام که عابدیست مشهور پسری زاد بعد ازان بزنی سنتن نام پادشاهی درآمد و هم دران کتابست که برضای شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بل نام آمده تم نام برهمنی برده زن خود را نزد او فرستاده فرزند یافت و همچنین پاندراجه که از اختلاط نسا پرهیز میکرد کنتی نام زنش را بمصاحبت مردان رخصت داد لاجرم او بقوت دعا با ملایکه صحبت داشته پسران یافت و همچنین جایز است که پسر از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر را بعد از فوت برادر بخواهد چنانکه بیاس پسر جوجن گندهست و پدرش پراشر با زنان چترویرج که هم مادرش جوجن گندهست و پدرش سنتن بوده اختلاط کرده دهرتراشتر و پاندراجه ازو بوجود آمد و همچنین جایز است که چندین هم نسب همدین یک زن را خواهند چنانکه دختر درپت راجه که موسوم بدروپتی بود پنج نفر پاندو و بنت گوتم جتلا را هفت تن و دختر عابدی دیگر را ده کس خواسته اند و علت جدائی زن و نا کردن شوهر را نیز دانایان نزاع و فساد و ابهام النسب دانسته اند و همچنین دران کتاب یعنی مهابهارت مسطور است که در قدیم الدهر تخصیص شوهر و زوج معین نبود و هر زنی را که خواهش مردی شدی با او درآمیختی تا آنکه زن عابدی با مردی درآمیخت و پسر آن عابد سوتکیت نام ازین امر ملول شده دعا کرد که بعد ازین هر زنی که با مردی بیگانه اختلاط کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس مجرد اند بشریعت قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه دارند و هم دران کتاب مسطور است که بیاس عابد او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر ازان فرد مایه هم رسد ذلیل و خوار نباشد تا اینجا

چهتری قوم راجپوت را گویند

مقالات مهابهارت است و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم است یکی زن معین است که او را بنزد بیگانه رفتن نشاید و زیست دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و از این طایفه در مواقف شریفه ایشان بسیار اند ظاهرا قدمای سلاطین این جماعه را جهت تسکین شهوت مسافران و زایران مقرر فرموده بودند و این عمل را موجب حسنات می شمردند بعلت ازدیاد مردم اختلاط با این طایفه حرام نداشتند چه زنا بزن شوهردار آمیختن است اما در آمیزش این طایفه زنا دون زشت باشد گویند لولیان ساکن بتکده گوویم یعنی کشف که در شهر کلنک واقع است در قدیم الدهر نخست دختر را برضای خدا و قصد ثواب به برهمنی میداده اند و بعد از آن بکار خویش که مزد رفتن است در می آوردند و الحال از حرص این طایفه آنرا ترک داده اند و ایشان نزد غیر دست خویش نمی رفتند شیر محمد خان سر لشکر آن صوب که از جانب سلطان عادل عبدالله قطب شاه منصوب بود ایشان را جبرا بخانه مسلمانان فرستاد اما لولیان بتکده جگنات هنوز هم با اسلامیان نیامیزند

در کتاب دهرم سوره زنی را که خواهند باید اصیل و نجیبه و نیکو قیافه بود و پیش از آن او را کسی نخواسته باشد بهیچ وجه من الوجوه او را نسبت خویشی با اصل و نسب شوهر نبود و برادران داشته باشد و تا ده پشت حسب و نسبش در میان اقوام آشکار بود و خویشاوندان دختر عیب و هنر پسر را دارسند بتخصیص بر تندرستی و نیروی باه و بعضی آورده اند که برهمن دختر چهتری و بیش را یعنی بقال و کهتری یعنی کشاورز بمباشرت تواند خواستن مشروط بدانکه با شوهر در خوردن و آشامیدن همکاسه نباشد زن خواستن بر پنج نوع است اول آنکه آنرا برهم واه گویند و این خواستگاری چنین است که پدر زن داماد را طلبیده بانداز توانائی نقد و جنس داده دختر بدو دهد این حلال تر است دوم اسروواه است و آن چنین باشد که بی رضای پدر و مادر از روی زور و ستم یا بمال داری دختر را جبرا و کرها از خانه پدر و مادر کشیده بخانه خود برد و عقد نماید قسم سیم گاندهرب واه باشد که زن و شوهر با یکدیگر مایل باشند و بی رضای پدر و مادر دختر را بخانه برده عقد کنند قسم چهارم راچهس واه است که از هر دو سو خداوندان لشکر باشند و بضرب شمشیر دختر را برده نکاح کنند قسم پنجم پشاچ واه نامند که بی رضای پدر و مادر دختر را به نیروی طلسمات و نیرنجات و مانند آن برده نکاح کنند و پشاچ در لغت سنسکرت نام جن است و وجه تسمیه آنکه چنانچه جن کسانی را خواهد درربایند این خواستگاری نیز بدان طریق واقع شود در نکاح دختر برهمه دانا باید دست عروس بدست گرفته صیغه مقرر و مشهور کیش خود ادا نماید و هفت قدم برود و چون برهمن دختر چهتری را خواهد در اثنای عقد کردن تیری باید که یکسر در دست داماد و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند دختر بقال تازیانه یا مثل آن بطریق مذکور

دارند چون دختر بزنی گیرند از رخت او که آلت قطع بدو نرسیده باشد و آنرا دهری خوانند در دست گیرند و چون
عروس بداماد دهند پدر دختر اگر نباشد وجد اگر نبود و برادران وی اگر از میان رفته باشند اعلم قوم قبیله ایشان
آن شروط که مقرر است بجا آورد و کر خویشان رشید نبوند مادر دخت باید دانست چون دختر سزاوار خواستگاری
شود با وجود توانائی اگر بشوهر ندهند گناهی است سترک و چون کسی از برشمردگان نباشد دختر را ناگزیر است
که شوهر نیکونژاد را پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروع است که
با دیگری جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر در خانه شوهر بسر برد اگر قبل از هفت گام زدن در حالت عقد
که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکونژاد باشد رواست که از نخستین باز گرفته بثانی بدهند
چه پیش از هفت گام زدن عقد زناشوهری منعقد نمیگردد و اگر زن بدکار باشد با او مباشرت جایز نیست
و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز ناجائز است بلکه در حجرهٔ تنگ و تاریکش باز داشته جامهٔ درشت و یک
وقت خورش بدهند ایام حیض نسوان نزد براهمه شانزده روز است از آن روز که زن حایض میشود در چهار
روز اول منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر
بجا آرد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهر را سفری پیش آید زن باید خود را نیاراید و شکفته و خندان
نباشد و بخانهٔ آشنا و خویشان بضیافت نرود و هم ایشان را نخواند تا آنکه دختر دوشیزه بود و بشوهر
نداده باشند در پاس داشتن دختر بغایت باید کوشیدن و پس از عقد روا نیست و از خوردی تا فوت
نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیردست و فرمان پذیر پدر و شوهر و خویشان بود
اگر اینها نباشند بر پادشاه وقت فرض است که از و خبر گیرد و زن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه
نتواند بسر برد الا نزدیک پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر ستی نشود یعنی خود
نسوزاند باید نزد خویشان بود و با کم خوری بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و آورده اند که زنی
که پس از مرگ شوهر ستی شود همه گناهان زن و شوهر ایزد تعالی ببخشد و بسا هنگام در بهشت مانند و اگر
شوهر در دوزخی بود چنانکه مارگیر مار را از سوراخ بزور بیرون می آرد آن زن شوهر را از دوزخ بر آورده
به بهشت رساند و هر آن زنی که ستی شود دیگر نشاء مونثی در نیابد و اگر تعلق به تن گیرد مرد باشد و چون
ستی نشود و به بیوگی بسر برد اصلا از نشاء زنی نرهد زن را باید با شوهر خود در آتش سوزنده در آید

الا زن آبستن و باید زن برهمن با شوهر در یک آتش ستی شود و دیگران علیحده و بستم زن را در آتش انداختن نا رواست
و همچنین زنی که خواهد ستی شود او را باز داشتن جائز نیست و محققین گفته اند مراد از ستی شدن آنست که زن
بعد از شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن بمیرد چه در زبان رمز زن شهوت است یعنی
شهوت را بر اندازد نه آنکه خود را با مرده در آتش افکند چه آن ناستوده است زن پارسا باید که عبث بهر دیگانه
خود را ننماید و جامه آنچنان پوشد که تا پاشنه پنهان باشد و از برهمن و دختر چهتری پسری که آید برهمن نیست
اما نیکوتر چهتری باشد و مقرر است که برهمن که در زمان برهم چاری بود آتش پرستی پیشه میکند اما آن آتش
در وقت نکاح برطرف میکرد و پس ناگزیر است که دران هنگام آتش دیگر نگاهدارد و دعائی که قرائت آن واجب
است بخوانند تا شاهد مشروطی که میان زن و مرد هنگام نکاح رفته آن آتش باشد و پس از عقد نکاح
همان ادعیه مفروضه که در آن وقت خوانده آتش افروزد بخوانند هر روز آتش پرستند برهمن باید در هنگام بر آمدن
و فرو رفتن حضرت نیر اعظم هوم کند و دو بار طعام خورد یکی در روز دو پاس رفته و دیگر در شب یکپاس
گذشته فقرا و درست را که بخانهٔ او آیند پذیره شده بقدر توانائی بخورش و پوشش دستگیری کند و چهتری
ابید و شاستر یعنی کلام آسمانی و علوم خواندن رواست اما دیگر یرا نتواند آموختن و هوم نیز لازم است
فرمان دادن و خلق پروردن کار اوست بنا بر قرار داد برهما و شریعت براهمه پادشاهان قدیم چهتری بوده اند
و بقال را پیشه خرید و فروخت و تجارت کردن است و چارپا نگاه داشتن و کشت کاری که دران سودی
باشد بر زیگر را که دلمه و کبنی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کسبی که توانند کرد روزی از ان بهم رسانند و قیدی
در پیشهٔ او نیست بر هر چهار گروه واجب است که در آزار شئ از اشیا نباشند و تخصیص کسی را نکشند و راست
گو و درست کردار و از خیانت مال کسان دور نبرند و بر براهمه فرض است که در یک سال جگت که آن
جز نیست معین کنند و اگر مفلس باشد نزد ابنای جنس رفته قلیلی گرد آورده صرف جگت نماید طریق جگت آنست
که سه کند یعنی گو آتش باشد و پیش این سه کند ستون چوبی نصب کنند و بعد ازان از گیاه دربها که آن را در
سنسکرت کوسا گویند رسنی تابد و همان رسن در گردن بز سیاه انداخته بدان ستون بندد و هوم را پنج
روز میکنند در روز اول انکس که هوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر برهمن نیز با ایشان سر و تن شویند
و ازان نه نفر برهمن یک نفر را برهما پندارند همه فرمان او برند و هشت نفر دیگر پی برهما مانند و شانزده نفر برهمن

غیر ازین هشت تن می باید که باشند که ایشان علیحده در اثنای هوم کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای آتش افروختن
هیمه چوبی که بسنسکرت آرن و بهندی اگ خوانند بیارد و نیز برای افروختن چوبی که بسنسکرت کندرو به تلنگی
جندرو نامند و نیز برای هوم چوبی که آن را پالاس و به تلنگی اوبرسی و بدکنی الکهاره که ازان مسواک سازند بیارد
و همچنین چوب پیپل که درختی است مشهور و چوبی که بسنسکرت اودمبراه و تلنگی میری و بدکنی کولر و بپارسی
انجیر دشتی گویند دیگر چوبی که بسنسکرت سمی و تلنگی خمی گویند و دیگر گیاهی که بسنسکرت دروا و تلنگی کرکی
و بدکنی هریالی گویند و دیگر گیاهی که درباس میگویند و این نه شد و آن هشت برهمن که گفته شدند بز را منتر خوانده
میگیرند بدین طریق که درخت خارنرهری که بسنسکرت کال نشاکهاو به تلنگی ملسوکوما و به دکهنی کارنگا بهاتا گویند آن را
فرش کنند پس آن هشت برهمن آن بز را بران خار بخوابانند و گرفته باشند و آن شانزده برهمن دیگر منتر خوانده سوای خایه
بز را میکرند تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدارند تا بمیرد پس بار اول یکی ازان شانزده برهمن سر بز را می برد پس پوست
او را کنند و پاره پاره می سازد و استخوان آن را دور می افکند پس روغن و گوشت آن را بهم بیامیزد و آن هشت برهمن
پاره پاره آن را در آتش افکنند و شانزده تن هیمه مذکور می اندازند و بالای آن روغن می ریزند و آن گوشت کباب شده را
هشت برهمن بخورند و آنکس که حاجت می فرماید او هم بخورد پس صد و یک گاو و مع گوساله و چهنها یعنی چیزی نقد
بآن هشت برهمن و آن شانزده تن بدهند و نیز باید در روز دوم هوم کشته شود و همان روز دان یعنی چیز هم بدهند
و سه روز دیگر منتر همی خوانند و آتش می افروزند چنانچه گفتم اما گوشت نمی اندازند و درین پنج روز این مقدار مردم
برهمن که آیند طعام بخورانند و عطریات بیارند و هر کدام از ایشان را چیزی بدهند بعد از پنج روز دو گود را پر سنند
و مسد و دسازند و یک گود را گذارند و آتش آن را انجانه آرند پس آنرا پر کنند زیرا که بیرون شهر می کنند و خانه
بیرون شهر می سازند و بعد از اتمام آن خانه را هم می سوزانند و آن آتش که بجا نه می آرند علیحده در خانه گودی برای آتش
کنده آتش را در انجا میگذارند و هر روز هوم میکنند و نمی گذارند که بیفسرد و برای آتش سرپوشی می سازند چون هوم
کردن بر وند آن را بر میدارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده ازان خاکستر گود تلک یعنی قشقه می کشند
پس هوم میکنند و هوم باید برهمن بکنانند دیگر از نرسد و اگر برهمن بشنو باشد هوم یعنی جگت را بهمین طریق کنند
اما بجای بز صورت بزی از آرد ساخته احکام بران جاری کنند و هومیکه یک بز در و بکشند آن را اکنشتوم گویند
و در جگی که دو بز کشند آن را یون یکم گویند و در هومی که سه بز بکشند واجیم گویند و در جگی که چهار بز کشند جنستوم خوانند

در جگی که پنج نزدیک شند بچه هوم گویند و برین طریق گاو کشند و آن را گومید خوانند چون اسپ کشند اسمید و راز سپ
نامند و برهمین منوال چون آدمی کشند نرمید گویند و جگ یعنی این هوم در ماه ماگ یا ویساک یا مارگسیر کنند و هر کس
جگ یک مرتبه کرد باید هر سال یک بز کشد و اگر نتواند صورت بز از آرد سازد و اگر بشنو مذهب باشد از آرد ساز[د]
چه در مذهب بشنو آزار حیوانات حرام است و در سمرت یعنی شریعت نیز گفته اند کسی که قدرت احیا و زنده کردن
جانور داشته باشد بکشد چه کشته جگ را باز باید زنده کرد و عقلای این طبقه گفته اند مراد از قتل گوسفند رفع
نادانیست و مقصود از هلاک گاو ترک بیش خواری و غرض از کشتن اسپ نفی خواطر چه من یعنی دل که کار
متخیله و سایر حواس باطنی بزعم هندوان از دست اسپی است هرزه تاز توسن و از خون ریختن آدمی مراد سلب
اوصاف ذمیمهٔ بشریه و سزاوار آنست که برهمن بکشت نه پردازد و به در بسرای هم آئینان رفته قدری غله بخشنودی
از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول عبادت باشد و غذا آن مایه گیرد که تا روز دیگر ماند و طلا الات طاهر تر است
از معدنیات دیگر هر جا که بتکده و ماده گاو و مرد زاهد بیند طواف کند در آب روان و جای ماده گاو و بر روی خا[ک]
و برهمن و گاو و حضرت نیر اعظم و آتش بول و غایط ناروا است و عریان در بیت الخلا سوی کواکب
ننگرد و برهنه در باران نگذرد و سر بسوی مغرب نخوابد و حی و خون و منی در آب روان نیندازد و پای برای گرم
شدن با آتش دراز نکند و از بالای آتش نجهد و آب بهر دو دست ننوشد و خواب برده را بر انگیختن ناروا است
مگر ضرورت یا بیماری بر یک فرش نشاید نشستن و کاری که احتمال زیان دارد گرد آن نباید گشتن و از دو دیگر خشو
مردم دور باید بود بغیر از در مشهور در شهر و ده بخانه نباید آمد و از پادشاه ارذل خسیس و امساک پیشه لئیم چیزی
نباید گرفت که در بار خواست آن آزار ممکن بلکه واقع است و از سلاح و فواحش چیزی نگیرند و زن خود را در اثنای
عطسه کردن و خمیازه کردن و دهن دره نمودن و چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سرمه کشیدن و روغن
بسر مالیدن نباید دید و برهنه در جامهٔ خواب نشاید خفتن و در خانهٔ خالی بی رفیق نخوابد و برای بازی با کف دست
و پا آب را برهم نزند و آتش بدم بی آلت دمیدن ندمد باید دانست در حساب اهل تنجیم برهمه ماه را دو بخش
کرده اند از آغاز تا پانزدهم را بخشی نامیده اند و روز شانزدهم را پروا یعنی یکی خوانده اند و باز تا آخر ماه را
بخشی دیگر کرده اند بدین طریق در هر ماه دو دوازده و یک شش خواهد آمد اینست وجه تسمیهٔ دوادشی
و جهتی یعنی دو دوازده و یک شش و کام بر سایه دیو یعنی پیکر فرشته و پادشاه و استاد و مرتاض و

مسکوخه دیگران نباید زد و برهمه را حقارت نکرد و برای تقصیری گناه کار را بجهت تادیب شاگرد دراز نباید زد جمش
با عالی بدان نرسد و از خود بزرگتر و زن بیوه و بیکس و عجوزه و سایل و اطفال بحث و مناظره نکند و با فرمان بر زن
و باکسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد و تجاهل کند و حق ناسپاس و قصاب و دیوث در یک سفره طعام نخورد
و صاحب خانه کسی را باواز بلند بر خوان نخواند که از آن بوی ریا می آید باید به کواکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ
و شمس و زهره و عطارد و قمر و راس و ذنب باشند برای مزید دولت و برآمدن مطالب حاجات و قربت حق پرستند
و آنچه مقرر است از غله و لباس و جواهر که بدیشان پیوند دارد به برهمهٔ دانا و پرهیزکار برسانند و پادشاه باید خداوند
رای و تدبیر خلیق با برنا و پیر و عادل و فریادرس و در مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق شناس و دانای مطالب
مردم و مطیع اهل ریاضت و پرهیزکاران معتقد خداوندان دین گوشه نشینان و متواضع و صاحب حوصله باشد
از ورود عشرت و عسرت و صدور بهجت و محنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع نشود و کسی که در نبرد دیگر بزرگ گناهی عظیم
کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او اگر داشته باشد بکسی رسد که در رزمگاه پای مردی فشارد و پادشاهی که بنا بر قرار
داد آئین خود بصفات حمیده موصوف و عادل و منصف و مشغول رعیت پروری بود ثواب نیکوکرداری که
ساکنان مرز کنند بخسرو ... رسد و دادگستری بر پادشاهان واجب ست تا بحدیکه اگر پسر و برادر و خال و خسر و اوستاد
و عزیزان دیگر گناهی کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرع شریف ایشان را تادیب و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید
و در شریعت هندوان که آنرا سمارت میگویند مقرر شده که بعد از پرستش ایزد فرشتگان را ستایش کنند و مراسم
عبادت بجای آورند و گوشت خوردن و صید و کشتن بعضی حیوانات دران ممنوع نیست الا کاه کشنده و آزارنده
اورا وی بهشت نه بیند اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند جانور زنده کرد چه ضرور است جانداری
را که بکشد باز زنده گرداند اگر بدین قادر نباشد بدان نپردازد که معاقب و مؤاخذ خواهد بود و نزد محققین کشتن
هر حیوانی که در سمارت یعنی شرع جایز است اشارت بقلع و قمع صفتی از صفات ذمیمه که منسوب بدان حیوان نسبت
و در قدیم الدهر در براهمه و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون کدخدا شدندی و فرزند هستی پذیر آمدی دامن
از اختلاط چیدندی و چون فرزند را کدخدا میکردند از ایشان جدا شده بصحرا رفته بپرستش ایزد متعال مشغول میشدندی
و چون فرزند در خانهٔ فرزند ایشان شدی پدر و مادر آنان در صحرا هم با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی
چنانچه چند فرسنگ در میان فاصله می بود و ریاضت این گروه بسیار است از قسم استادن و آویختن و خفـ

نزدن و لب فرو بستن و خود را پاره پاره کردن و نیم کردن و از کوه جستن و امثال آن و زن را با مرده سوختن خود مشهور است
این است بیان سمارت که منسوب است به برهما که تعین اول حق تعالی است و ازین طایفه نامه نگار شکرمنی رام برهمن را
در دار السلطنه لاهور دید که از مسلمانان غذا در نپذیرفتی و با بیگانه کیشان صحبت نداشتی و می گفتند که یکی از امرای
مسلمانان سه لک روپیه بدو داد قبول نفرمود با ترک حیوانی موجب قرار داد ملت خود عمل نمودی کسای
تیواری مردیست از براهمه بنارس و عالم بعلم خود مدتیست که از وطن مالوف حرکت کرده بر کنار دریای راوی
که قریب بباغ کامرانست در لاهور نشسته است و درباران و آفتاب پناه نجوید و به پرهیزی باشد و قدری
شیر می آشامد و آنچه چند ماه گرد کند براهمه صالح را خوانده صرف ضیافت ایشان می نماید

نظر چهارم در عقاید ویدانتیان

و این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند خلاصه مذهب
ایشان بیان کنیم این طایفه گویند حقیقت وجود موجود حقیقی چون علم است و ازین بتمثیل بساطت او
معلوم شود و از جمیع نقایص و نقائص ذات و صفات پاک و بر جمیع موجودات بصیر و بر سایر کونات
بینا وجودش بهمه اشیا محیط و فنا و زوال را بفضای بارگاه هستیش راه نه و خداوند نفوس و بزرگ ارواح
ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس و وجود مکرم را پرم آتما گویند یعنی بزرگترین نفوس و
مهترین ارواح و شاهد اینمعنی یعنی بودن او آنکه عالم مصنوع است و صنع بی صانع از کتم نابود بفضای
شهود نیاید و سازنده این ساخته حضرت اوست و اینمعنی را بدلایل عقلیه اهل نظر و شواهد نقلیه بید
یعنی کتاب سماوی باید بعرصه ثبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را سمباوار بعرصه بود نموده و الا بوی
وجود ندارد و در رنگ هستی نپذیرفته و این ظهور را مایا یعنی مکر الله خوانند زیرا که جهان شعبده اوست
و مقلد هستی بخش واحد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد هر دم بصورتی در می آید و آنرا باز گذاشته
بلباسی دیگر ظهور میفرماید و تنها بلباس برهما و بشن و مهیش در آمده و این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده
و ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا آشکارا کرداند جهانرا برپا کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت
موج است بدریا و شرار با آتش بنابرین نفوس و ارواح را جیو آتما گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جداست
و از غلبه خودی و منی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت است اول
بیداری که آنرا جاگرت اوستها گویند و نفس درین حالت از لذاید طبیعی و مشتهیات جسمانی مانند خوردن

وآشامیدن در آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و امثال آنست رنجور گردد و حالت
دوم خوابست که آنرا سوپن اوستها نامند و درین حالت از وصول مطلوب و مرغوب مثل زر و سیم در خواب
اندوختن و مانند آن مسرور بود و بعدم آن مغموم سیوم حالت را سوسپت اوستها دانند و درین مرتبه
از وصول مطلوب و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است باید
دانست خواب نزد ایشان عبارت از انست که دران واقعه بیند و آن دیده را بتازی رویا خوانند و از مرتبه
سیم خوابی خواهند که دران واقعه دیده نشود و آن نوم غرق است و اینطایفه آنرا خواب ندانند و خارج نوم شمرده
سوسپت گویند و نفس را درین سه حالت گرفتار و دایر و سایر دانند و نفس درین مراتب در اجساد و ابدان
متعلق شده از ثواب اندوزی و نکوکاری بمرتبه خودشناسی و خدادانی رسد پس دام غفلت بگسلد و نشان
عرفان که آنرا گیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت بیداری خیالی معدوم شمارند
عارف بیداری را نیز خوابی انگارد چنانکه از غفلت ریسمانرا مار پنداشت تا ریسمان بود نه مار همچنین جهانرا دروغ
بود داند که از غفلت عالم انگاشته ورنه موجود حقیقی است این حالت را تریا اوستها گویند چون عارف
از علایق و عوایق جهانی و قیود امکانی وارهد و مطلق گردد بعالم اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت
نزد ایشان منقسم است به پنج قسم قسم اول آنکه سالک بعد از وصول بمرتبه اطلاق در شهر فرشته
از فرشتگان باشد که دران شهر مقام آن فرشته است مثل شهر برهما و شهر بشن و شهر مهادیو و این قسم مکت را
سالوکیم گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک و مقرب فرشتگان بود و بفیض مصاحبت و مجالست ملایکه محظوظ
و این قسم مکت را سامیپیم خوانند قسم سیوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد و اختصاص
ایشان یعنی هر فرشته را خواهد بپیکر او باشد و این قسم را ساروپیم دانند قسم چهارم مکت آن بود که سالک بفرشتگان
ملحق شود چنانکه آب باب یعنی با هر فرشته که خواهد درآمیزد و این مکت را سایوجم سرایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس
سالک که آنرا جیوآتما گویند عین نفس بزرگ که آنرا پرم آتما نامند و موجود حقیقی دانند شود و دوئی را گنجایش نماند
و اثنینیت برخیزد و این مکت را کیولم گویند اینست خلاصهٔ عقاید ویدانتیان و دانای این علم را هندوان گیانی گویند
و سایر سترگان هندوان مقوی این گروه حرف زده اند چون وشست که در نصایح رامچند سخنان بلند حقایق
ارجمند گفته آن مقالات را یوگ وشست نام کرده اند و دیگر کشن که در حین نصیحت ارجن که از پنداست کلمات

بر زبان رانده و آن تقریرات را کتبها نامیده اند و شنکر اچارج که برگزیده علمای متاخرین هنداست درین دانش
تصنیف بسیار دارد و اعتقاد این طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی اند بی بود و حقیقت این واجب الوجو
است و او را پرم آتما خوانند گویند این نمایش و جدائی صور و ترکیب و هیأت چون سراب و پیکر خوابست نیکی
و بدی و غم و شادی و عبادات و طاعت بضاعت اوهام است و این پیکرهای گوناگون خیال است و در
کات جهنم و طبقات بهشت و رجعت و تناسخ و جزای کردار همه خیالات است و صور خیالیه اند سؤال اگر کسی
پرسد که ما را در گوهر خود هیچ شکی نیست از جهت آنکه یکی دانشمند و یکی نادان و یکی در آسایش و دیگری رنجور این چگونه
خیالی و نمایش باشد جواب گویند مگر تو در خواب نرفته و خود را پادشاه و فرمانروا و پرستار و فرمان پذیر و
گرفتار و آزاد و بند و خداوند و بیمار و تندرست و آزرده و خوشدل ندانی و همین ندیده بسا هنگام در خواب
خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس بر تو برتر و غالب شده و رنجه گشته شکی نیست که آن همه خیال و
نمایش است آنگه در خوابست این همه را حقیقت می پندارد و رای باز و پس که از راههای داناست از نامه نگار
پرسید که در خواب دیده میشود که زخمی منکر بر بدن رسیده چون از خواب بر می آیم اثری از آن نمی بینیم میدانیم
که خیالی بوده و اگر در خواب با زنی مباشرت واقع میشود در بیداری زیر جامه خود منی می یابیم در شق ثانی
چرا اثر میباشد بعقیدهٔ این طبقه بدین گونه پاسخ داده شد که اینکه تو آنرا بیداری می پنداری بزعم کیانیان آنهم
خوابست و در خواب انگاشته که بیدار شدم چه بسا هنگام در خواب دیده می شود که بیدار شدم و آنچه دیدم
در خواب بود و بدینگونه [illegible] نزد بیداردلان کیانی خوابیست و نشنیدهٔ که کامیاب سرادی در سرادنامه
گفته مردی [illegible] پسر گرامی بود و هر هفت خواهش سروری شش جهت عالم داشتند بدین آرزو به پرستش
دادار پرداختند و روزی سر ببالین استراحت نهادند هر هفت را خواب در ربود هر یک چنان دید که از بدن
خود بیگانه و بخانهٔ پادشاه بزاد و بعد از فوت پدر دیهیم دار شد و در روانش خبر فرمان فرما گشت و در هفت کشور
جز او خسروی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و در هنگام رفتن بعالم آخرت پسر را بخسروی برگزید پس تن
بهشت و به بهشت شتافت چون از خواب برآمدند طعامی که سرانجام کرده بودند پخته نشده بود پس هر یکی این
واقعه را نقل کردند هر یکی از ایشان دعوی کرد که در واقعه تا صد هزار سال هفت کشور مرا بود و دارالملک
من [illegible] شهر [illegible] بود [illegible] در بیداری بهشت کاهای خود [illegible] و آن شهرها بنگرند آیا راست است

یابند نخست بشهری که دار الملک مهین برادر بود در رفتند آنجا پسر او را پادشاه یافتند و عمارت آنجا را خود شناختند و همچنین
تختگاه های دیگر برادران و پسران را دیدند پس بر هفت اصل کار را دریافتند و با هم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه
هفت کشور بودیم دیگری را ندیدانستیم و همچنین در بیداری از مردم آن شهر می شنویم که پادشاه ما سراسر جهان را داشت
اما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم و یک تن روی زمین را داشتیم دیگری را نمی شناختیم و چون بیدار شدیم آنچه در خواب
دیده ایم در دار الملک خود اخبار آن می شنویم پس یقین که اکنون هم در خوابیم و هستی این جهان جز نوم نیست
و این گروه سایر عقاید هنود را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در بید همه فرشتگان را هنگام
ستایش واجب الوجود دانسته مراد آنست که فی الحقیقت وجود از وست پس در لباس هر فرشته که جلوه گر شده
جز او نبود و الا سروش را خود هستی نیست و برهما و بشن و مهیشر که در بالا نگاشته شدند گویند سه صفت حق‌اند
چه برهما می آفریند و بشن نگاه میدارد و مهیشر بر هم زند و گویند این همه صفت دل است که آن را من گویند و کار حواس باطنی
را مخصوص من گردانند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر پندارند گفته اند اگر دل خواهد تصور شهری کند پس برهما
که آن را در معنی آفریده تا آنگه خواهد نگاه دارد لاجرم بشن باشد که حافظ آن شده پس چون خواهد ترک آن کند
درین مقام مهیشر شده و ایشان را عقیده آنست که ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم گردد که جهان نمود
بی بود است و موجود حقیقی خداست و جز او هرچه هست خیالست که از وست فی الحقیقت وجود ندارد و بزعم
ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این دانش پذیرد بتدریس یا به تعلیم استاد یا بمطالعه کتب معلوم شود و یقین
گردد نیاز بریاضت هم نباشد و کمال دران دانند که از ریاضت هم درگذرد چه آن طلب است و تا در طلب است
خود را نشناخته چه خود عین ذات الهیت و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آن را گشت جوگ گویند یعنی
بمشقت واصل شدن و عرفانی که بتدریس و استدلال و مطالعه کتب و آنچه دران ریاضت نباشد فراهم آید آن را
راج جوگ خوانند یعنی به پادشاهی وصول یافتن و در هندوان منتر و هوم و دندوت ستوده است منتر دعاست
و هوم آنست که در آتش روغن و امثال آن چیزها اندازند و دعاها خوانند تا فرشته را که خواهند راضی کنند و دندوت
آنست که عصا وار پیش آنچه پرستند افتند و بدین گونه او را سجده کنند از بهرتری که از کمل جوگیان و گیانیانست
یکی پرسید که منتر می خوانی جواب داد آری گفتند کدام منتر پاسخ داد که همین نفس می آید و می رود و باز پرسید
که هوم می کنی در جواب گفت می کنم گفت چگونه پاسخ داد که آنچه می خورم باز استفسار نمود که دندوت میکنی

پاسخ داد آری گفت چه هنگام گفت در وقتی که میخوابم دراز با سایس و این سخن یاد ازین حدیث میدهد نَوْمُ الْعالِمِ خَیْرٌ مِنْ
عِبادَةِ الْجاهِلِ و بت پرستی را هندوان دیوارچه میگویند یعنی رام گردانیدن فرشته و اینطایفه گویند که
مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکنند چه نفس ناطقه فرشته ایست رام کردن آن باشد که آنچه فرماید بدان
عمل کنند یعنی چون خواهد بچشم بنگرد یا بگوش شنود یا بشامه بوی گیرد و امثال آن باید بعمل آورد تا راضی گردد و نزد
ایشان در بیان اظهار وحدت وجود همه اوست گفتن سزا نیست بل شایسته آنست که بگوید همه منم و اگر این پایه را
نیابد قسم اول اختیار کند صاحب گلشن گوید **بیت** انانیت بود حق را سزاوار که هو غیب است و غایب
وهم پندار و این طایفه خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش را شناسند و بجود مشغول بوند
در قید جهانیان نباشند سنکراچاری که برگزیده براهمه و سناسیان است صاحب این عقیده بوده و بهرچه
روی دهد خرسند روزی منافقان و منکران قرار دادند که بسوی او پیل رانند اگر برمد و برجا ماند صادقست
و الا کاذب چون فیل را بسوی او تاختند بگریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی گفت نه
فیل است و نه من و گریختن بود در خواب دیدید و همه بزرگان هنود در این عقیده بوده و هستند و این را اتفاق
است که در حقیقت جز این کیش نیست اوتاران و رکهیشران و پندتان کامل همه برین رفته اند کیانی رینه
از برهمنان کشمیر است آن طایفه را بلغت کشمیر گورو و گورینه گویند گویند پدر کیانی شیو رینه نام داشته
حبس نفس را نیکو میکرد روزی آدم نوشهره را که در سر راه کشمیر است خبر داد که فردا من بدن عنصری بهلم روز دیگر
مردم گرد آمدند شیو رینه با ایشان حرف میزد تا بجائی رسید که هیمه گرد آورده بودند بر فراز پشته هیمه بهم
آتش بنشست که بپارسی آنرا هیمه نشستن گویند و حقیقت آنرا گفتیم در باب حبس نفس یزدانیان پس قطع تعلق
جسد عنصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از قفس تن پرواز نمود هیمه را آتش در دادند و کیانی در جوانی
پاس دم میداشت و حبس نفس میکرد و در ریاضت کار او بجائی رسید که با اندک سوادی که داشت همه
کتابهای هنود را خواندن گرفت و جمیع علوم ایشان را به از پندتان دیگر فهمید چنانکه همه بدان قایل شدند
اکنون اعلم العلمای شهر خود است و بحث آزاد کیش واقع شده بنوعی که او را از رفتن اموال در دل اندوهی
نه و از فراز آمدن شادی نیست و دوست و دشمن و بیگانه و آشنا را یکسان میداند از دشنام کسی رنجور
و از ستایش احدی مغرور نمی شود هرجا نام درویشی شنود خود را باو رساند اگر از و بوی ازین معنی یابد

پیوسته نزد او رود و دلجوئی او کند و او را مغموم واندوهگین نگذارد و همواره از توحید گفت وگو میکند و جز آن بدیگری نمی
پردازد و بکاری نمی گراید و جز از درویشان بدیدن کسی نمیرود و سود رشن نام خواهرزاده اش که نسبت مریدی نیز باو
دارد از زن و پسر و خانه آن عزیز با خبر است نذوری که مریدان می آرند بدیشان می رساند چون کیانی رینه آهنگ بیرون
آمدن کند او را جامه می پوشانند زیرا که او را از هیچ چیز آشکار و پنهان آگاهی نمانده مگر آنکه نگاه بکتاب کند مقرر است که
هندوان یعنی متشرع سمارتک آتشی افروزند و در آنجا گوسپندی بکشند و افسونها و دعاها خوانند و آن را هوم نامند
کیانی رینه گوید آتش با عرفانست و در وهیمه دوئی می سوزم و بجای گوسفند خودی را میکشم هوم نزد ما اینست و جمیع عقائد
هندوان را تاویل کند و جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهرزاده دارد گنگو نام ده ساله که کمتر از سود رشن است روزی از
خشم می گریست نامه نگار با او گفت که دوش می گفتی جهان و جهانیان خیالی اند اکنون چون می گری پاسخ داد که چون
جهان نیست گریه نیز وجود ندارد اکنون هم بران سخنم این گفت و باز مشغول گریه شد مصرع صحبت نیکانت
از نیکان کند جگناته پسر کیانی رینه هشت ساله است بجائی که در خانه ایشان بت می پرستند سنگ بچه را برده در چاهی
داد و قشقه بر و بکشید از و پرسیدند که چه کردی گفت سنگ جان ندارد این را چرا می پرستید دیگر اینکه هر کس
هر چه خوش کند می پرستد چه این پرستش بازیست من با این بازی می کنم و هیچ کس از اهل خانه بنا بر آزادگی دست
او نگرفت و بر او تحسین کردند و در هزار و چهل و نه هجری راقم حروف در کشمیر به کیانی رینه رسید و از صحبت
او کیانی خوشدل شد آتمای خویش یعنی نفس ناطقه می خواند از کیانی رینه پرسیدند که شاگرد تو کیست گفت آنکه بحد
رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نه بیند و راقم در هنگامی با عرفای هنود به سر چشمه سار کشمیر رفته بود و سناسی که
آزادگی میکرد و با ایشان بود در سر چشمه گونه طعام آوردند و سناسی با عرفا طعام بخورد و لاف زدن گرفت که گوشت
تا اکنون نخورده بودم الحال بخوردم کیانی یعنی عارفی قدحی پر باده باو داد و برای رفع وهم در کشیدن پیشه ستایش
خود پرداخت باز عارف نان بازار که در کیش هنود نکوهیده تر از شراب است به سفره آورد سناسی اندکی از نان شکست
و بخورد و خود را بغایت ستود و گفت از سایر قیود برآمدم عارف بخندید و گفت گوشت گاو باید خورد سناسی شنیدن
این سخن از ان انجمن بیرون رفت از عظمای مریدان کیانی رینه را که نگارنده نامه دیده شنکر بهت و کیش بهت و سود رشن
کول و آدب بهت و مهتاب رینه و آوت معروف بگوپال کول است از شنکر بهت که مرید کیانی رینه است شخصی از زرگران پرسید
که کیانی رینه با همه آزادگی چرا بت می پرستد شنکر گفت تو چرا از زرگری بیکی زرگر گفت آن پیشه منست بهر روزی شنکر جواب داد که آن نیز صنعت

در وقتی ملا اسفندیار عبدالله شیدای هندی که از شعرای نامدار و فصحای آثار بود نوبتی با راقم بتخانه کیانی رینه رفت و با ایشان
صحبت داشت مریدان او را دیده و وضع اهل خانه را مشاهده نموده به شگفتگی فرو ماند گفت تمام عمر من در خدمت وا
رستگان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم چیزی از انسان وارسته نشنود هررام پوری سناسی از کیانیان بود
در کمال آزادگی چون بکشمیر رسید از درازی مو ملول شده بر لب رود خانه که موسوم است به بهت جای سر یعنی موی
که فتیله وار شده باشد تراشید سری کنت بهت پندت قاضی هنود او را بدید و گفت هرگاه موی سترد در تیرتهی
یعنی پرستش گاهی بایستی سترد جواب داد که اشرف امکنه جاییست که در آنجا دل خوش گردد و شب ها تنها در محلی که مردگان
بسوزانند بسر می برد در سنه هزار و پنجاه و یک هجری بکشتوار رفت در چوگان نام دشتی که محل چوگان بازی والی کشتوار
ایشان بود محرق انسانست فرود آمد مهاسنگه پسر بهادر سنگ راجه کشتوار مخلص او شد و بتوجه آن از قیود آشکار
پسندان آزاد گشت و اکنون اهل صحبت وارستگانست و جوانی است که شعر نیکو می فهمد در هزار و پنجاه و دو در
کشتوار راجه را با اعیان آن سرزمین جنگ واقع شد چون طبل نبرد بنوازش درآوردند از طرفین نبردگان با همالان
کوشیدن گرفتند هررام پوری بر فراز پشته برآمده بمشاهده آن مشغول گشت و از جوش و خروش رزم آرایان و آواز
نای و تبیره و کوس رقصیدن گرفت و در اثنای وجد پای او بلغزید از آن پشته نگونسار گشت و هنگام غلطیدن از سنگ
عظیم آسیبی بفرق او رسید بدان مرض درگذشت میرزا ربیع گوید **رباعی** شد تیره دلم بعلم حکمت روشن هرچند که در
دلایلش بود سخن برهان غلط بسوی مقصودم برد این راه تمام طی شد از لغزیدن ستهره وجادو دو فقیر
بودند ستهره در نگرکوت قشقه بکشید و زنار در گردن انداخت و کباب گوشت گاو با نان بازار می خورد و سیر
می کرد کسان هندوان او را بزور گرفته پیش قاضی بردند قاضی باو گفت اگر هندوئی گوشت گاو و نان بازار
خوردن نسزاست و اگر مسلمانی قشقه و زنار رسم کجاست جواب داد که قشقه از زعفران و صندل است
و زنار نخ تافته و گوشت گاو از کاه و جو و نان از گندم و تنور از خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار عنصر اند
که نه مسلمانند و نه هندو باقی امر شریعت پناه است قاضی او را رها داد وجادو از شاگردان او بود و بتقیه الاسلام
بلخ رفت با قشقه و زنار بمسجد شدی و را بگرفتند نزد قاضی بردند قاضی او را باسلام خواند پاسخ داد که اگر مرا کد
لنی مسلمان شوم قاضی زن بیوه خوش روی را بدو داد پس جادو مسلمان شده بخانه آن زن رفت چون روزی
چند گذشت با زن گفت که این دختر را که از شوهر مرده داری بمن ده تا بفروشم و قیمت او را باهستگی صرف

قشقه نشانیست که هندوان بر پیشانی گذارند

کنم تا فرزندی دیگر آید پس آنرا بدینگونه در معرض بیع آریم و پیشهٔ ما اینست و جز این حرفه نمیدانیم زن از و کناره گزید
جادو فرصت یافته بکابل آمد پری چون شاطران پر بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مفتول هشته و قنطرا
پوشیده ببازار آمد شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت ما را پوشیده جادو جواب داد تاج و پر بر سر طبل و مرغان
دیگر میباشد و زنگ در گردن گوسپند و گاو می آویزند مرا هم یکی از اینها بشمار شاطران شروع در درشتی کردند
جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا می باید با ما شلنگ زد جادو پذیرفت با ایشان بجست و خیز در آمد تا صبح
کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبان روز نخورد و نیاشامید و شلنگ میزد جادو مردی بود بریاضت
خو گرفته در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد که مابین پشاور و کابل است یاران را گرد آورده پدرود کرده جان داد
پرتاب مل چده و چده فرقه اند از کهتریان کیانی یعنی عارفست و زاد بوم او از سیالکوت است و در خدمت
عارفان صاحب کمال رسیده و در قید هیچ دین و آئین نیست همه مذهب را راهها بسوی مبداء میداند و در هر یکی
دوست را جلوه گر می بیند نوبتی بنا بر حاجتی نزد دواره نام مردی که خلیفهٔ از خلفای هرگوبند نانک پنهی است مرید
شد و خود را شاگرد او نمود دواره پای او را بشست و آن آب را حاضران مذهب ایشان آشامیدند چه ایشان هرکرا
بآئین خود آرند چنین کنند آخر میان پرتاب مل و دواره گفت و گوی شد دواره با پرتاب مل گفت دوش من پای
ترا شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ می کنی پرتاب مل جواب داد که ای ابله پیوسته پای مرا چو تو جتیان
می شویند من خود دست بپای رسانم جت قومی اند فرومایه در هند دواره جت بود   در مریدان نانک قرار است
که چون کامی جویند درمی چند پیش خلیفهٔ او ستاد یا او ستاد گذارند و مراد طلبند پرتاب مل درمی چند پیش کابلی نام خلیفهٔ
هرگوبند که در کابل بود گذاشته دست بربست و گفت عرضی دارم همه مریدان نانک بر آئین خود جمعیت دعا
کردند که پذیرفته باد کابلی پیش از اظهار راز و پرسید مگر دیدار هرگوبند را آرزو داری پرتابمل گفت از آن عزیز تر است
کابلی پرسید آن چیست پرتابمل پاسخ داد که مسخرگان و رقاصان و رامشگران از پتنا در کابل بیایند تا حرکات و
سکنات و هیأت ایشان را بنگریم در خانهٔ پرتابمل بتی بود که آنرا هندوان می پرستند موشی آسیب باشیای او میرسانید
همان صورت را بجای کلوخ در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شد هندوان گفتند این چه عمل است
جواب داد ٹهاکر یعنی بت که راه موشی بستن نتواند کرد و از عهده موشی بر نیاید مرا چگونه پاس دارد و از شر
مسلمانان محافظت کند و همچنین شیولنگی در خانهٔ پرتاب مل بود و آن میلی است از سنگ که هندوان آنرا

پرستند چنانکه گفتم بجای هیچ فرد برده سک را بدان بست مسلمانی او را گفت دو تن از کافران که نوشیروان و حاتم باشند
به بهشت برونه پرتاب مل جواب داد که باری بعقیده شما دو تن از کافران به بهشت خواهند رفت امّا اعتقاد ما آنست
که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود آزاده واین تخلص اوست از برهمنان است روزی در بزم بعضی از مسلمانان
طعام وشراب بخورد ایشان گفتند که تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن مشارکت می ورزی مردم شما طعام غیر
هم کیش خویش را نخورند آزاده پاسخ داد که مرا گمان آن بود که شما مسلمانان نیستید بعد ازین از اطعمه واشربه شما کناره
گزینم روز دیگر هنگام باده نوشیدن با ایشان انبازی نمود واز طعام سر به پیچید در هنگام تناول طعام بآزاده
گفتند که دوش از مسلمانی خود با تو گفتیم پاسخ داد که دانستم که خوش طبعی می کنید خدا نکند که شما مسلمان باشید بنوالی
پسر هیرامن کاتهه است کاتهه فرقهٔ است از گروه رابع از آفرینش برهما و در اشعار آبدار ولی تخلص میکند و از عهد صبی
او را بمجلس درویشان میلی تمام بود و در صغر سن نزد خلیفة الارواح نام درویشی بذکر اَللهُ حَاضِرِی وَاَللهُ
نَاظِرِی اَللهُ شَاهِدِی مشغول شد در هزار و چهل و چهار با درویشان هند صحبت داشته بهره اندوز شد در کشمیر بخدمت
ملا شاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت گشت و بمقتضای اَلصُّوفِی لَا مَذْهَبَ لَهُ بقید هیچ دین و آئین
باز نبسته با بت و بتخانه آشناست از مسجد بیگانه نیست از نیردی حال با عدم دانش ظاهری سخنان بلند از و سر میزند
و میان نامه نگار و او در هزار و پنجاه ابواب مصاحبت باز شد از اشراقات ضمیر اوست **نظم** ما نه آن خودیم آن توئیم
بی نشانی تو ما نشان توئیم این نشانها نشان ذات تواند مظهر و جلوهٔ صفات تواند پاکی از فکر و از قیاس ما
ای تو پیدا درین لباس ما مظهر ذات تو همه اشیا بی تو ما توئی و خود تو ما ذات تو در صفات تو پیدا
صفت عین ذات ای مولا ما همه هیچ هر چه هست توئی ای منزه ز فهم و وهم دوئی ما همه موج بحر ذات توایم
مظهر مجمل صفات توایم آزاده و بنوالی چون در لباس هنداوانند و عقیدهٔ کیانیان دارند درین جمع شمرده
آمدند مهر چند از پنجاب است و از زرگران گجرات و از شاگردی شاگردان الکم ناتهه پی بمعنی برده الکم ناتهه جوکی است
مرتاض و صاحب حال و بزعم شاگردان او ده هزار سال از عمر او گذشت **بیت** همچو فیروزهٔ افلاک
نمرد حکمی کو مهر هر که ز طوفان که فانی رسته است روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد
شهریار نامدار از و پرسید که نام تو چیست گفت سرب انکی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسروی
کتابی میخواندند پادشاه کتاب از خواننده ستده بدست الکم ناتهه داد که این گفتار تست بخوان الکم ناتهه کتاب را

بازبقاری سپرده گفت بخوان چون از خواندن بگرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار
گفته‌ام که جانبان اعضای مستند بدان زبان می‌خوانم و اصل غزنوی **رباعی** آن روح مجردم که خلقم بدن است
کی آتش و باد و آب و خاکم وطن است   این چرخ فلک با این همه جسم که هست   درگردش از آنست که جویای
منست   مقارن این گنجشکی پروازکنان از آب گذشته الکم ناتهه بعرض پادشاه رسانید که بدین جسد که نزد حضرت
نشسته‌ام اگر بر آب روم فرو شوم و بدان پیکر طائر گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید **بیت** جهان یکسر چه
ارواح و چه اجسام بود شخصی معین عالمش نام گویند الکم ناتهه بکعبه رفت خانه را دید از یکی پرسید که صاحب خانه
کجاست آنکس متحیر ماند در بیت الله گشودند باز همین سؤال کرد از ایشان جوابی که میخواست نشنید بر خروشید
که صاحب خانه درین خانه نیست اینجا نتوان بود آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر که درین خانه بودند چرا بدور
افگندند یکی جواب داد که چون بت ساخته دست این کس است و پیکر انسان که مخلوق است پرستیدن را
نشاید بدور افگندند الکم ناتهه گفت که این خانه نیز ساخته مردم است و پیکر چیزیکه درو مردم میباشد و ساخته مردم
که آفریده است پرستیدن چون شاید بشنیدن این سخن او را بند کردند صبح بند نیافتند و الکم ناتهه نبود انجام جمعی
که از حج برگشتند او را در هند دیدند **بیت** شاید که درین بتکده‌ها دریابیم   آن یار که در حرم و سعیها
گم کردیم

نظر پنجم در بیان مطالب سانکهیان

وایشان گویند در هستی
دو چیز است   وجود منقسم بقسمین یکی حقیقت که از آن تعبیر به پرش کنند   دوم غفلت که آنرا پرکرت نام
و پرکرت سبب عالم است و پرش از عدم دانش و ذهول عقل به پرکرت درآمیخته در عالم بدین علت دائره
سائر است و مر این پرش را پنج آزار است و آنرا پنج کلیش خوانند و از عیوب خمسه   اولین اودیا است   دوم اسمتا   سوم راگ
چهارم دویش   پنجم ابهاویش   اودیا عبارت از آنست که جسد و حواس را نفس پندارد و اودیا را آغاز
و مبدأ نیست   و اسمتا اشارت بخودی و منی و انانیت است   راگ بر آنچه مطبوع و مطلوبست در آویختن
و دویش رای خود را قبول کردن و رای دیگر را معیوب نکردن   ابهویشه در کردنی و نکردنی بغضب رود
و این پنج رنج بر شمرده پرش را در آزار دارند و من یعنی دل هر گاه پاک شود این پنج رنج دور شوند
بعد از طهارت قلب طریق که متعدد است و منکر همه پاک کردند و طریق را درته گویند درته چند قسم است
اول متیری   دوم کرنا   سیوم مدتا   چهارم اپیچها   متیری دوستی با نیکوکار و مصادقت با صلحا

کم‌آزار بجز رحم و مهربان بودن و بر مظلوم بخشودن مدتا بآسایش خلق الله خوش گشتن اوپیچها باید کار سخن نگفتن
واین چهار طریق را چتر ورته گویند واین طریق اربعه دل را فرو گرفته می باشند داورا از احتجاب طرق اربعه چیزی
نمی باید وازین وجوه چهار طریق پنج رنج که گفته آمد نیست گردد وازهر که آلام خمسه زائل گشت ونیک بختی که از
پنج رنج خلاص یافت پنج لوک می یابد وآن عبارت از حصول صورت پرکرت وپرش است در دل وصاحب
این حالت هر دو را جدا شناسد وممیز گرداند وبدین علم پرکرت ناپدید شود وپس پرش یعنی حقیقت خود را
که عبارت از نفس باشد یافته محفوظ وبهره‌مند بود واز پرکرت غرض این طبقه عناصر خمسه است اینست خلاصهٔ
عقاید سانکهیان در گجرات کوچکت من اعمال پنجاب نامه نگار آنجا چند وجها دیونامی را دید که خود را سانکهی میگفتند
وبزعم ایشان پرکرت طبیعت است وحق اشارت بطبع است وسائر اجسام واجرام علوی بدو موجود
وگفتندی سرهای خار را که سبز آرد کرد الا طبیعت

نظر ششم در مقاصد جوک ومقالات ایشان

این طایفه گویند ایشر یعنی واجب ذاتیست واحد وگوهریست یکتا و
بی ضد است ومانند وهمتا در لغت علمی هند ایشر صاحب وخداوند را نامند وورای ایشر همه جیو اند یعنی
ممکن و در لغت ایشان جیو جان را خوانند گویند ایشر فاعل مجموع عالم وسازندهٔ جمهور عالمیانست وذات
مقدس او از آلام واسقام وعیوب منزه است ومتعال واز اعمال وافعال بیرون مراد ازین آنست که آن
ذات مقدس را عبادات شرعیه از قسم غسل وامثال آن واجب ولازم نیست وبهمه بودنی دانا وبسائر
هستی آگاه است وحاکمی است که محکوم غیر وفرمان بر دیگری نیست ومرگ ورنج را بجایش که سرمدی طراز
است بار نه وجیو آنست که در قید آلام وبند اسقام وشکنجهٔ آزار وزندان اعمال وکردار بوده محکوم غیر و
مأمور دیگری وفرمان بر جز خودی باشد واین جیو با آنکه در حقیقت جسم وجسمانی نیست وبدنی وبدن
نه اما از غفلت خود را ابدان انگاشته وجسم پنداشته در اجسام وابدان گردان بود وباقتضای زمان
واو آن افعال بدنی گذارد وجسمی دیگر پذیرد وبدین منوال متردد باشد وجان را بی جوک ابیاس از
بند جهانی جستن واز قید جسمانی رستن ممکن نیست وجوک در لغت علمی هند پیوستن ووصول است
وابیاس ملکه دو راس یعنی ملکة الوصول ومراد ایشان از جوک آنست که دل را همواره بیاد حق دارد و
دران بیت المقدس که بیت الله است غیری را نگذارد ومراین ملکة الوصول را هشت عضو است اول

یم دوم نیم سیوم آسم چهارم پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیان هشتم سمادهارن یم بر
پنج قسم است قسم اول اهنسا یعنی بی آزاری وجزو اعظم آن نکشتن جیوانات است دوم ستیم یعنی راستی سیوم
استیم یعنی دزدی نکردن وسارق نبودن چهارم برهم چرج یعنی از زن دوری کردن واز اختلاط نسوان در
گذشتن وبروی خاک خفتن پنجم اپرگرهم یعنی چیزی از کسی نخواستن واگر ناخواسته آید نگرفتن دوم از
اقسام ثمانیه نیم است وآنهم منقسم می شود به پنج قسم بخش اول تپ یعنی ریاضت دوم جپ یعنی تسبیح وقرائت
ادعیه وتذکار اذکار سیوم سنتوس یعنی رضا وخورسندی چهارم شوچم یعنی پاکیزگی وطهارت وتقدس پنجم
ایشر پوجا یعنی خداپرستی وعبادت حق سیوم از اقسام ثمانیه آسم است یعنی نشستن وجلسه وآن پیش ایشان
بچندین طریق است چهارم پرانایم وآن کشیدن نفس وهشتن دم است بطریقه مقرری وضابطه مستمر پنجم
پرتیاهار وآن از مطلوب ومرغوب حواس خمسه دل بازگرفتن ودرگذشتن مثلا از صور شهوت پیکر نظر واز
بوی گل وصندل شامه وچنین از سائر لذائذ حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم دهارنا یعنی در قلب صنوبری که در
وسط سینه است واهل هند آنرا بگل کول تشبیه کرده اند دل را حاضر دارد یعنی فکر دران محل کنند هفتم دهیان
آن یاد خدا تعالی است هشتم سمادهارن یعنی دل بخداوند کار بندد وکار بردن فراموش کند بنوعی بتوجه در حضرت
او فرو رود که از ظاهری حس چون ساکت وخوب شود سعادتمندی که این هشت قسم را بدرجه تکمیل و مرتبه تتمیم
رساند از دور شنود ودوربین باشد ودانش پاک او را فراز آید ودر علم یوگ که علم وصول است استوار شود
ورحیم حقیقی برو رحم آرد وسائر آزار وهمه آلام واسقام ومجموع نقائص از ذات او زائل سازد وپیش اینطایفه مکت
که عبارت از حصول این مرتبه علیاست اینست خلاصه عقاید فرقه جوکیان اکنون لختی از علوم واعمال این طبقه
که درین عصر مشهور بجوکیه اند ذکر کرده می آید جوکیان طائفه اند در هند معروف وجوگ در لغت سنسکرت پیوستن
است واین گروه خود را واصلان حق گیرند وخدا را الکت گویند وباعتقاد ایشان برگزیده حق بلکه عین او گورکناته
است وهمچنین مچهندرناته وچورنگی ناته از بزرگان سدهان یعنی کاملانند ونزد ایشان برهما وبشن ومهیس از فرشتند
اما از شاگردان ومریدان گورکناته است چنانچه الحال بعضی خود را بهر یکی از ایشان منسوب دارند واینطایفه
دوازده پنت اند بدینگونه ست ناتهه آئی پنتی کچهر پراک ناتیری اردناری ناپری امرناتهه کمابیب
داس جولی هاندی ترنگت ناتهه جاکر پراک پنتی نیات پنت فرقه را گویند وبزعم ایشان خداوندان جمیع ادیان وملل

و مذاهب از انبیا و اولیا شاگرد گورکناتهه اند و آنچه یافته اند از و یافته اند و عقیدهٔ این طایفه بران است که محمد علیه السلام
هم پرورده و شاگرد گورکناتهه بوده اما از هراس مسلمانان نتوانند گفت بلکه چنین گویند که بابا رتن حاجی یعنی گورناتهه
دایه پیغمبر بوده و حضرت رسالت پناه را پرورده و راه جوگ را از نبی علیه السلام فرا گرفته و جمعی از ایشان نزد مسلمانان
معتقد صوم و صلوة باشند و پیش هندوان بدین گروه عمل کنند و هیچ چیز از محرمات در کیش این گروه حرام نباشد
چه خوک خورند بر آئین هنود و نصاری و گاو بدین مسلمان و غیر هم و آدمی را نیز بکشند و بخورند بر عقیده الکمیان
که ذکر کرده آید و شراب آشامند بر آئین کبران و در ایشان طایفه هستند که بول و غایط خویش با هم آمیخته از پارچه گذرانند
بیاشامند و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ توانا بود و غریب چیزها دانند عامل این طریق را تیلیا گویند و اکهوری
نیز خوانند و بر عقیدهٔ این طایفه اگرچه همه راهها از گورکناتهه منبعث شده و بهمه کیش توان بگورکه پیوست ولی راه
نزدیک آنکسان رفتند که یکی از دوازده سلسله جوگ پیوستند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوبست چنانکه
در پارسیان آذرهوشنگ چه پادشاهان آنگروه حبس نفس کردندی و در باستان نامه آمده که افراسیاب ابن پشنگ
در فرو بستن دم رسا بود و از بن هنر چون از کمند هوم عابد بجست در آب پنهان گردید و این داستان مشهور است
در هندوان و پارسیان یزدانی برتر ازین عبادتی نیست و شمهٔ ازین طریق در باب پارسیان سپاسی گفته ایم و اینجا
نیز یاد و بران یاد کنیم و این علم دم درهم ست جوگیان و سناسیان و هندوان و تپسیان گویند که چون کسی آهنگ نگاه
داشتن دم کند از جماع و خورش شور و تلخ و ترش و از محنت پرهیز واجب دانند پس بدین کار روآورد و بداند که
از نشستگاه تا تارک هفت پایه است که از میان آن راه هفت خوان آمیغی و جوگیان سپت چکر گویند مرتبهٔ نخستین
مقعد است که چون کول چار برگ است آنرا بهندی مول ادهار نامند و در وسط آن پنج نزی فراست که بهندی میندرو
بتازی ذکر باشد و این مرتبه دوم است و پایهٔ سیوم ناف است که رگ آتشی از میان او گذشته و آن را بهندی
ناب چکر خوانند و مرتبه چهارم دل است که آن را بهندی من پورک سرایند و آن چون کول دوازده برگیست مرتبهٔ
پنجم نای گلو است که آن را هنود کنت خوانند و پایه ششم میان دو ابرو است که بهندی بهنو است مرتبهٔ
هفتم تارک و میان سر که بهندی آنرا برهماند گویند باید دانست که درین رگها بسیار است اما آنچه ناگزیر است
دانستن سه رگ است یکی بسوی راست که شمسی است دوم میانین که ناری است سیوم بطرف چپ که
قمریست و بهندی آنها را اداو پنگلا و سوکهمنا و بپارسی مهنا و میا و مانا گویند و رگی از همه بزرگتر است از میانهٔ پشت

جوک

بر پشتی مهرهای پشت بالا رفته و از انجا بدو شاخ شده یکی ازان بسوی سوراخ راست بینی آمده و دیگر بسوراخ چپ
و دم و باد بانها میرود و بادی که ازین رگها بر می آید در بیداری دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت
و هنگام مباشرت بشصت و چهار انگشت میرسد و این باد و دم را مادهٔ حیات دانند و مدار بسیار از عملهای
سپاسیان و هندوان برین است و باد را ده گونه شناسند و آنچه معرفت آن ضروریست باد فوقانی و تحتانی
است که بهندی آنرا پران و اپان و بپارسی آلائی و پاسائی گویند و این هردو باد با هم در کشاکش اند و بلفظ هن
باد بیرون می آید و بلفظ سا درون میرود بی مدد زبان و جنبش لسان در تسبیح است و چون اینهم را مرکب کنند
هنساشو و همسا نیز گویند و بهندی این نام را اجپا خوانند یعنی بی مدد زبان خوانده می شود و بپارسی دمانی باد نامند
همچنین بر فراز انگوره نشستگاه رگیست ادق از تار ساق کول درخشنده چون طلای احمر مشتمل بر هشت پیچ و بعد از
پیچها سر برداشته سر راه وصول بتارک سر را مسدود گردانیده است و آنرا بهندی کوندلی و بپارسی ردحن یار
و ردشیبا گویند و راه رگ تارک میان این است چون کوندلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود بتارک سر بر آید چنانکه رگ
از سوفار سوزن گذرد از منفذ مذکور بتارک سر بر اید چون این دانستی آسنها را یعنی باید جلسات را بشناسی و ازان یکی
درباب سپاسیان گفتیم اینجا هر یکی را باز نمائیم پسندیده ترین جلسات جلسه ایست که آنرا بهندی سکت آسن و سده
آسن گویند یعنی نشستن آزادگان و رسیدگان و کاملان و بپارسی آنرا رسانشین نامند و طریقش آنکه پاشنهٔ پای
چپ بر در مقعد بگذارد و پاشنه دیگر بر فراز ذکر و تن راست کند چشم بر هم نزند و در میان دو ابرو بنگرد پس
مقعد را حرکت دهد و باد پسین را بباد فرازین بسوی بالا کشد و پایه بپایه بالا برد تا بسر رساند و طریق بر افراز بردن
باد درباب سپاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ بینی کند و براست بهلد چون براست
هشت بار از راست بالا برد و تحت گذارد و این عمل را بهندی پرایانم و بپارسی افراسدم و افراز دم گویند و
هنگام کشیدن در چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را پدید داند و سوی راست آفتاب را بعضی از
سپاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگانه تصور یکی از ستارگان روان گزیده و این عمل نزد هنود فایق بر جمیع عبادات
و خیرات است گویند عامل این تواند پریدن و بیمار نشود و از مرگ برهد و گرسنه و تشنه نگردد و در دبستان پارسیان
آمده کیخسرو باین ورزنده است سپاسیان و محققین گفته اند چون این عمل بکمال رسد بیم مرگ برخیزد تا درین بود
خلع بدن تواند کردن و باز بتن پیوستن و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کیخسرو درین عمل کامل بود

در مقاصد جوگ

دل او از بودن درین جهان بگرفت از مردم کران پذیرفته از تن جدا شده بمجردات پیوسته زندگی جاوید یافت هنود گویند
که بر عامل کامل این برهما و بشن و مهیش نتوانند حکم کرد و او بر ایشان فرمان دهد و نزد جمعی از هنود کمال سه کاران یعنی برهما
و بشن و مهیش بدین عمل است و بعقیدهٔ جمعی از هندوان هر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد و درین باب
سخن بسیار و کتب هندوی و پارسی بسی است در سپاسیان سانیال نام نامه ایست مشتمل برین کردار و ازان بزرگتر
درین عمل کتاب نیست دیگر زردشت افشار و سرودستان و امثال آن بسیار است بنظر در آمده و در هندی کتابها
درین فن بسیار است و از رسایل چون رسالهٔ سوآتمارام جوگی که مشهور بهت بردانک است و گورکت سنکه که از
تصانیف گورکناته است و انبرت کند راقم حروف انبرت کند را دیدم بپارسی هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیات
نام نهاده و در انجا گفته گورکناته عبارت از خضر است و مچهندر یونس و این سخن در انبرت کند اصل نیست حال آنکه
جوگیان گورکناته را گویند چندین لکه برهما آمده و رفته که او برجاست و بیان جوگ بیش ازین در نامه نگنجد بالک ناته
تیشری گویند با راجه زاده بود و در جوگ بکمال رسیده و تا یک هفته نفس نگاه داشتی و صد و بیست سال از
عمر او گذشته و تنومندی نرفته از موبد هشیار مسود اوراق شنیده که در هزار و بیست و هشت من ترا نزد او
بردم دعای خیر در بارهٔ تو بجای آورد و ازان پس با من گفت که این پسر خداشناس خواهد شد سرور ناته تیشری
نسبی همایون و حسبی فرخ داشت در جوانی به پیری این طایفه رسیده بود و تا دو روز حبس نفس مینمود در هزار و چهل
و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور دید سنجا ناته آی پنتی مردی بود در حبس نفس کامل و مردم او را از سدهان
می شمردند و می گفتند هفتصد سال از عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود بسال مذکور در لاهور دیده شد
و سوریج ناته در حبس نفس بسیار رساست و چند سال شد که در پشاور آرام پذیرفته بکار خود مشغول است و
مردم او را ازین بسان که گفته آمد گمان میبرند نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج بدو رسید و از جوگیان چندان دیده شده
که نامه وسعت بیان آن ندارد و در جوگیان مستمر است که چون مرض بر ایشان برتری یابد خویش را زنده دفن
نمایند و طریق ایشان آنست که چشم گشاده در میان دو ابرو نگارند تا بجا زنده پیکری مرئی گردد و اگر بی دست
و بی پا و بی عضوی باشد هر کدامی را قراری داده اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز است
چون بی سر بینند یکان دانند که از عمر جز قلیلی باقی نمانده بنابرین اینها که چون بینند خود را دفن کنند نزد کیانیان
هند از صورت ماضیه الیست و سخی و اشری بر وی مترتب نشود و چون سناسیان نیز مرتاض اند احوال ایشان با طبقه

جوک

جوکیه مرقوم میکردد سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدنی درگذرند بعضی برای آنکه دیگر به بندن نیایند و از تنی بتنی نروند و جمعی بجهت رسیدن به بهشت و زمره برای آنکه راجه یعنی پادشاه شوند یا دولتمند چون کسی سناسی شود اورا دیگر بار بدنیاداری دعوی کردن نسزد ایشان ده نام اند یعنی ده گروه بدین تفصیل بن ارن تیرتهه آشرم گر پربت ساگر بهارتهی پری سرستی اکثری مرتاض باشند و از حیوانی اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند این طایفه منسوبند به دتاتری که اورا دیودت نیز خوانند و گویند اوتار نراین است و در حبس نفس مرتبه رسیده که از مردن رسته و چون با گورکناتهه که مرشد جوکیانست و بزعم سناسیان اوتار مهادیو است روبرو شد دتاتری آزمودن را حربه خود بر گورکه حواله کرد گورکناتهه بصورت آهن ظاهر شده دتاتری اورا گفت نیکو نکردی آهن شکستنی است چون گورکه از جنگ خویش را کار فرمود از بدن دتاتری گذشت چنانچه از آب گذرد و باز بدن درست شد درین معنی صبوری مشهدی فرماید بیت همه تن آب شد از کشتن من دست بدار تا که زخم زده باز بهم می آید پس گورکه در آب ناپدید گشت دتاتری اورا در صورت غوکی یافته شناخت گرفته برون آورد چون دتاتری در آب نهان گردید گورکناتهه چندانکه پژوهید نیارست اورا پدید آورد چه با آب آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست کرد میرزا باقی خالی گوید بیت بدریا قطره چون واصل شود دریاست در معنی حباب و موج هم آب اند شکلها [?] این معما را دیگری گفته بیت ز شرم آب شدم آب را شکستن نیست بحیرتم که مرا روزگار چون [?] در اصل سناسیان دو گروه اند دندهاری که موی دراز نکنند و مقید بامور و احکام شرع [?] یعنی شرع باشند دوم اودهوت که ایشان هیچ دندها رانند زنار را بسوزانند و با آب خاکستر آن را بیاشامند اما برخلاف دندهاران موی سر را بهلند تا فتیلها شود و آن را جتا نامند و غسل هر روزه نکنند و خاکستر بر سر و تن مالند و آن را بهبهوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را با جوالی پر از نمک بسته در آب اندازند تا بگرانی و با[?] آن چند روزی در آب فرو شود تا بخاک دفن کنند و مرشد گروه دوم شنکر اچارج است و راجه سهدیو پادشاه کشمیر که در سنه خمسین و سبع مائه جا در گذاشته اورا پیشوای خود ساخت و شنکر اچارج برهمنی دانشمند بود بغایت آزاد و هندوان برانند که چون شاستر بیدانت را علمائی نفهمیدند مهادیو اوتار گرفته به شنکر اچارج ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و اورا درین باب تصانیف بسیار است شاستر در علم سنسکرت

دانش است و بید کتاب سماوی چنانکه گفته شد انت انجام را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خدا
و خود است لاجرم این دانش را که علم توحید باشد از آیات بید بدست آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکرا
چارج کیانی یعنی عارف و موحد بود و گفت و کرد او در باب کیانیان گذشت گسائین چترروپ از گروه دندها
زیست از نژاد برهمنان گجرات که آن فرقه را ناگر برهمن گویند و پدرش در سلک جوهریان آن دیار انتظام داشت
جاهمند و سامان خداوند بود چترروپ در یزدان پرستی برتری یافته زن و مادر و پدر و فرزند را هشته
طریق سناسیان اختیار نمود و روزگاری بحبس نفس پرداخت و در انجام اشتهار یافت ولی ریاضت را
از دست نداد بیش از سه کراس نخوردی و کراس کف دست باشد گویند نوبتی غذا جز نمک بهم نرسید به سه کراس
نمک اکتفا نمود و خوارق عادات او نزد سناسیان زیاده بران مشهور است که درین نامه گنجائی آن باشد
و گویند از مواظبت طریق مذکور و شنیدن اصوات مطلق از رگهای او آوازی مانند طنبور آمدی از درویشی
ایرانی نژاد شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شبی چترروپ بمن رسید و گفت برخیز تا بسیر رویم با او
روان شدم بآبی عمیق رسیدم چترروپ پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود که به پشت پاش آب نرسید
پس مرا بخواند من از کنار تالاب روان شده بپیوستم و چترروپ تا رسیدن من بفراز صفهٔ سنگین که قریب تالاب
بود انتظاری برد چون نزد او نشستم اشاره بدان صفه کرد که هیچ می یابی که کار کیست من بزرگی سنگها که
هم از ده گز درطول افزون دیده بشگفتگی فرو مانده گفتم از ابنیهٔ دیوان باشد چترروپ فرمود چنین نیست یکی
از یاران ما درین جا ساکن بود همت بر تعمیر این صفه گماشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز کوه بزیر
آورده بکار می برد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب به کمین نشستند تا سناسی را دیدند که بدین جا بر
سنگی بر دوش گرفته می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تصدیع چیست شما بفرمائید تا ما سنگها
از کوه فرود آورده صفه راست کنیم بر تقدیر یکه سنگ بزرگ نباشد سناسی بر آشفت و ازین جا بیرون رفت
و زان پس با من گفت برخیز تا بدیدن او شویم لاجرم نزد او رفتیم مربع نشسته بخود مشغول بود چترروپ باو گفت که
درویش مهمان ماست سازندگان را بخوان او جواب داد که تو روشنائی فراز آور بجز گفتن او چترروپ
نگاهی بدشت کرد مشعلی بزرگ از غیب افروخته گشت و کران تا کران همین دشت فروغستان گردید و آواز
جمیع سازها بگوشها میرسید در سپیده بالائی یعنی صبح نخست از و جدا شدیم و براه نخستین بآئینی که مذکور گشت

تا بیارام

ومقالات ایشان

تا بآرام گاه آمدیم خواجه حافظ راست قطعه گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت در هیچ سری نیست
که سری ز خدا نیست در صومعهٔ زاهد و در حلقهٔ صوفی جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست حکیم کامران شیرازی
گوید که در بنارس نزد چترروپ شدیم یکی از امرای مسلمان بدیدن او آمده ازو پرسید که چه گوئی در حق پیغمبر ما پاسخ
داد شما خود میگوئید فرستادهٔ خداست بگروهی که پادشاه حقیقی ورا فرستاده راهبر است اما مصاحبان شاه او
داو را ازو تکلیف کردن نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نورالدین جهانگیر انار الله برهانه معتقد او بوده
پاس خاطر او را کما ینبغی میداشت و عبدالرحیم خان خانان پیش او سجده میکرد و گوید آورنامه بسال هزار و سی و
در هنگامیکه از پتنه دوستان و خویشان بسوی دارالخلافه اکبرآباد می آمدند در ضعف سن بود و به هوشیار که
شد از دعای جمیل او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چترروپ برد چترروپ بغایت خوشدل شد دعای
درباره راقم حروف بجا آورد و منتر سورج یعنی دعای آفتاب بنامه نگار آموخت سپس آن کشیش [illegible]
از شاگردان که در آن روز حاضر بود فرمود که پیوسته تا رسیدن ایام بلوغ با راقم حروف باشد تا [illegible]
تمیز رسید کشیش من همراه بود و کشیش من شاگرد چترروپ بودم بسیار گرفتی [illegible] هوشیار [illegible]
نشسته حبس نفس نمود و شکم دریا شد چنانچه از [illegible] در گذشت و [illegible] سال هزار و [illegible]
هفت در بنارس [illegible] راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کیرت پور از کوه
پنجاب که ملک راجه تاراچند است دریافت [illegible] بود [illegible]
از ساسیان و از فرزانه خوشی که مرتاض است از یزدانیان شنیده شد که [illegible] روغن چراغ [illegible]
و زان پس شیر [illegible] باز [illegible] برآورد [illegible] بنوعی که رنگ [illegible] و [illegible] بنا [illegible]
پیوسته ستایش ایران زمین کردی نامه نگار با او گفت شما را تعلقی در هند نیست بایستی در آنجا آرمیدی پاسخ
داد که من با ایران رفتم اما چون پادشاه ایران که شاه عباس است سلطان خدای بنده باشد [illegible]
وافر [illegible] و دریافت عالی [illegible] و [illegible] بیان شکل و [illegible] دوست [illegible]
و در حالات خود [illegible] نگاشته بود که هرجا پسر یا دختری صاحب جمال [illegible] پادشاه [illegible]
صوفیه فرا باشد پسر و دختر [illegible] میکردند تا هر عقل [illegible] که [illegible] با ایشان کردی [illegible]
در مذهب ایشان [illegible] باشد [illegible] است درین شهر توان بود چون از علمای ایشان پرسیدم [illegible]

وند پس گفتم پادشاه قائل بدین آئین است گفتند مروج مذهب ماست پس با خود گفتم که پادشاه نائب حق
است هرگاه او بر باطل رود در کیش خود استوار نباشد با وجود یکه منکر آن کیش نبود دران زمین بودن ستوده
نیست و گفت من کسی را که در دین خود استوار نیست نمی توانم دید و گفتی آنکس که بهیچ دین اعتقاد ندارد پس
او پیر دخود دانست و صاحب دین آنچه میگوید میکند و بران ثابت است بد نیست   ایشر کر را بسال
هزار و چهل و هشت در کشمیر نامه نگار دریافت فرزانه خوشی کو بدسه پاس حبس نفس کردی   همچنین بدن
کر را دریافت مردی بود در انواع سحر و شعبدها تا هرگاهی که خوشدل بودی نان و نمک ریختی و از استخوان
شیر بر آوردی و موی استخوان را ببریدی و بیضهٔ مرغ در آبگینهٔ سر تنگ کردی و امثال آن ازو بسیار دیده
شد باقی سناسیان که دوازده سال بر پای ایستند که بعرف هندی آنطایفه را تها دیسری گویند و آنانکه
متکلم نشوند و حرف نزنند موسوم بمونیا شند و امثال ایشان در اسفار هند چندان بنظر نامه نگار رسیده اند
که بنگاشتن اسامی آن گروه این پایه اوراق بسند نباشد و بعضی ازین گروه صاحب جاه و ثروت باشند
و چند زنجیر فیل با خویش گردانند و مراکب و ملابس و پرستار و پیشکار از پیاده و سوار همراه دارند

نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان

دانیطایفه را عقیده آنست شیو یعنی مهادیو که
بزعم این فرقه و بعضی فرق بزرگترین ملایکه و اعظم روحانیانست زنی دارد که او را مایا شکتی گویند و آن
زن چیزی برنگت چیزی دیگر نماید یعنی هر چیز را چنانکه نیست بشناساند چون شراب را آب و این روحانیه
اصل و ماده سه طبیعت و سه صفت باشد که آنرا جس یعنی حکومت و شهوت و ساتک که دیانت و حکمت و
قدرت بفرمان دهی حواس نه باطاعت این خواص و تامس یعنی قهر و غضب و اکل و شره و نوم است و نزد هندوان
برهما و بشن و مهیش عبارت ازین مراتب ثلثه و قوای سه گانهٔ مذکوره است و آن مایا شکت خالق جهان و جهانیان
و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان از وی میزایند باعتبار صدور مذکور و ظهور مذبور او را جگت انبا
یعنی مادر عالم خوانند و نیستی بر این شکت راه نیابد و قبای فنا بر قامت این نیرنگ بانو راست نیاید و غبار
انعدام گرد کوی او نیارد گردید موجودات علویه و مکونات سفلیه فریفته و شیفتهٔ هوامی و بیند و بدین بند
فریب در عالم گردان و سرگشته کسی را که ارادهٔ مکت یعنی اطلاق و خلاصی و نجات ازین غفلت است طاعت
و عبادت آن جهان فریب خاتون بجای آورد و راه پرستاری این حیله پیکر از دست ندهد و این دیوی یعنی روحانیه

درجمیع حیوانات در شش دایره که آن را شش چکر گویند می باشد مانند تار ساق نیلوفر در ساق نیلوفر شش چکر است
اول مول ادهار یعنی نشست گاه   دوم من پورک یعنی ناف   سیوم سوادستهان یعنی جای استوار و محکم آن
فوق ناف است   چهارم هردی یعنی دل   پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن از سر سینه است تا
چنبر گردن   و ششم اگنیا چکر یعنی دائره نار و آن ابروست اینست شش چکر و فوق آن اندراست یعنی نور
روانی و منفذ روحانی که تارک و میان سر باشد و در آن مقام کل کول هزار برگیست و این محل مقر غود دیو
یعنی جهان فریب پیکر است و درین موضع بهیئت اصلی خویش آرمیده است با تاب صد هزار آفتاب گیتی آرا
در حین طلوع انواع هارهای ریاحین و اقسام گل ها در سر و بر گردن دارد و بسائر عطریات و غالیه و زعفران
و صندل جسد و تن انور را عطرآگین و معنبر ساخته و ملبس بلباسهای فاخر گشته بدین هیئت که گفته اند او را تصور
باید کرد و عبادت صوری و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری
بهیکل و پیکر او ساختن و با التزام یم و نیم که هر یک منقسم باقسام خمسه اند و در یوگ شاستر باز نموده آمد و طاعت
باطنی تصور او کردن و همواره بیاد او بودن و این چنین صاحب تصور دائمی و مطیع را بهگت یعنی خرمی و سرور
این سرا و مکت یعنی رستگاری آن سرای دایم الوجود روزی و نصیب شود طریقهٔ عمل اکم و جمعی ازین طبقه
بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن مهادیو که بهوانی است زیاده بر شوهر است این فرقه بیشتری شیو لنگ
می پرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ مهادیو اند لنگ ذکر را خوانند و چه گویند برای عبادت ذکر که چون
انسان و حیوان از و موجود می شود او را پرستیدن سزاوارتر است خاصه لنگ مهادیو را و همچنین پوجای
بهگ کنند پوجا یعنی پرستش و بهگ فرج را گویند از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود شنیده شد که عقیدهٔ ایشان
آنست که محراب مساجد اسلام اشارت به بهگ است و منار عبارت از لنگ بود بنابرین محراب و منار با هم می
در اکثر جا و جمعی کثیر از هنود این کیش دارند و اکمی درین طایفه بسیارند و اکم طریقی است که در آن آئین شراب
خوردن ستوده است و بجای ساغر اگر در کاسه سر آدمی که آنرا کپال گویند پیموده آید خوشتر باشد و کشتن
سائر حیوانات حتی انسان شایسته دانند و آنرا بل خوانند و شبها بمسان بهوم که آنرا شمسان نیز گویند روند
و آن جائیست که هنود مرده را سوزانند و در آن مقام مستان شوند و گوشت سوخته اموات را بخورند و بازنان
بحضور مردم خود در آنجا مجامعت کنند و آنرا شکت پوجا نامند و اگر پرستری یعنی زن بیگانه باشد

ثواب آن بیشتر شناسند و مقرر است که زن همدیگر را دست رسانند و شاگردان و مریدان برای استاد خویش
جفت و دخت خود برند و نزد ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جائز باشد بر خلاف هنود که دخت
از خویشان و از قبیله نگیرند یکی از دانشمندان این طایفه را نامه نگار دید که کتابی از مؤلفات متاخرین خود
درین فن مطالعه نمود و در انجا یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع در نکوهش او نمود که
این قول بر خلاف اکابر قدیم این طایفه است و در باستانی نامها چنین چیزی نیست آخر حمل بر غلط کاتب
نمود گویند زن از برای خواستن است اگرچه مادر و دختر باشد بزعم ایشان هیچ خیرات بجماع دادن نرسد
بهندی آنرا کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند ایشانرا هر انکه رنجه دارد سزاوار نفرین خداست
چه درین کار هر دو لذت می یابند و المی بیکی ازین دو لاحق نمی شود و تمیز در زنان نباید که زن دیگریست چه مردان
همه از عناصر اند و زنان هم و هرچه از ایشان پدید آید هم اخشیجی بود و زنانرا تعظیم کنند ایشانرا شکت نامند و شکت
یعنی زن را بد یاد کردن گناهیست عظیم و فواحش بولیان را بزرگ دانند و دیوکنیان خوانند یعنی دختر فرشتگان
و نزد ایشان اعظم خیرات کشتن آدمی است که آنرا نرمید نامند بعد ازان گومید یعنی قتل گاو و پس ازان اشمید
یعنی اسپ کشتن و پس آن حیوانات دیگر چون کلادیک که نوعی از عبادت است بجا آرند خونهای جانوران
تا آنکه ممکن باشد در خم بزرگ فراز آرند و در آن شخصی را که بدین در آرند بنشانند و زان خون بخورانند و خود
نیز بخورند و هر کدامی از ایشان پرستش فرشته یا زن فرشته کنند و آن عمل را اشت نامند و آن صاحب عمل را
اشتی و عقیده این قوم آنست که هر ملک و زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکی بام که پرهیز از خونریزی و
بطهارت بودن است و دیگری دکهن که آن خون ریختن و با زنان آمیختن و بپاکی مقید نبودن است اما
اثر دکهن را بیشتر دانند و گویند هر دیوته و دیوی را دهیانی است یعنی هر فرشته و ماده فرشته را پیکری هست
که بدان صورت او را تصور کنند چه دهیان تصور را گویند اما فیض پرستاری فرشته ماده بیشتر دهد چون با زن
خود یا زن بیگانه مجامعت کنند او را آن دیوی تصور نمایند و خود همان دیو که شوهر اوست و دران هنگام
اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد خواندن اسم اثر بیشتر دهد و دیوئی هست ناشسته
دست ستایش او را خوانند و برای دیوی دیگر بقاذورات قشقه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیوها
رانی میدانند یعنی ملکه و چندی را داسی و داسی پرستار زن را گویند و نامه نگار گوید که یکی را دیدم که بر تن مرده می

نشست داسی که گفته اند میخوانند و همچنین مرده را بزیر خاک داشت تا از هم پاشید پس برآورده گوشت او را
بخورد و این عمل را بغایت منتج دانند گویند مطالب دنیوی و اخروی از پرستاری دیوها و دیوتها بزودی
بدست می آید و مخلصان زنان ستروان را بنزد عاملان این عمل فرستند بزعم آنکه حامله شوند و ایشان بحضور
شوهران با زنان مباشرت نمایند و کام یابند آنکه زن خود را نزد مرشد نبرد در صافی عقیده آن سخن دارند
و کسائین ترلوچن برهمن ازین فرقه بود و پرستاری کالکه یکی از روحانیات ماده است می کرد چون در هزار
و چهل و هشت هجری بکشمیر رفت مدتی بریاضت گذرانید آخر چنانچه شرط کار است با داسی زنا کرد چه
گویند پنج چیز درین عمل ناگزیر است یکی ماهی دوم شراب سیوم زن بیگانه چهارم گوشت اگر گوشت
آدمی باشد بهتر است پنجم منتر یعنی اسم آئین هندوان آنست که ماهی را جدا از گوشت نام برند فی الجمله
چون عمل کسائین چنین تمام شد احسن الله مخاطب بظفرخان ابن خواجه ابوالحسن ترندی که حاکم کشمیر بود
بتوسط محرمان حرم خودش که با کوسائین بکمال ربط داشتند آشنا شد التماس نمود که بر تبتیان فیروزی
یابد ترلوچن گفت تسخیر تبت توان کرد اگر بموجب فرموده عمل نمائی ظفرخان پذیرفت عهد و پیمان را از
جانبین استوار کردند ترلوچن فرمود جمعی از لولیان را تعین کن تا پیوسته از من جدا نشوند چه درین
کیش با لولی آمیزش ستوده تر از زنان دیگر است لاجرم ایشان را دیوکنیان گویند یعنی دختر فرشتگان
و از شراب و مسکرات دیگر بزم ما تهی نباشد و گوسفند نخست برای ما کشند حوائج و مصالح اطعمه آماده
باشد ظفرخان بدانچه کوسائین فرمود عمل نمود چون به تبت لشکر کشید فیروز گشت و مظفر باز آمد انجام
میان کوسائین و ظفرخان پای رنجش بمیان آمد کوسائین از دست ظفرخان برون رفت مقارن بدین
ظفرخان بنابر نزاع سنی و شیعه کشمیر سبک شد چون معزولش کردند بکابل رفت محمد طاهر نامی از خویشان
در بیت الخلا چند خنجر جان فرسا بدو زد مدتها بدان بیمار بود همدران زودی منصب و جاگیرش تغیر یافت
بسا هنگام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج ترلوچن را در گجرات من اعمال پنجاب
دید گفت از رنجش من آنهمه آسیب بظفرخان رسید عرفی شیرازی گوید **بیت** عنایت صمدی رد کفر
ما نکند اگر کمال پذیرد صنم پرستی ما شیدوش بن انوش فرمودی که محققین حکما گفته اند در دعوات تناسب
و مناسب شرط است پس در دعوات ارواح طیبه تقدس و تنزه ضروریست و در دعوات ارواح خبیثه

عدم طهارت ولوازم آن ناگزیر نیست واین عمل را از قسم ثانی شمردی راقم حروف گوید هم درین سال از گجرات
مذکور مهادیو نامی را دیدم که شب ها پیوسته بر جسد مرده نشستی و هم سدانند را که ازین طایفه بود دیدم که با مریدی
از مریدان خود گفت می خواهم کیش پوجا کنم یعنی پرستش موی بجا آوریم او دختر خود را بیاورد و سدانند موی
او را می دید و روی دخت می بوسید و بدین گونه با او آمیخت و پدر دخت می نگریست و شخصی را دیدم
که زن خود را بهر او بیاورد که فرزند در خانه من نمی شود چه عقیده این قوم آنست که چون چنین کسی با زن سترد
اختلاط کند از انچه زن خواهد میسر شود و بنابران بعضی از زنان در اثنای آمیختگی با کامل از و مکت یعنی پیوستن
بحق تعالی و از بدن رستن می طلبد لاجرم سدانند پیش چشم شوهرش با آن زن بیامیخت روزی سدانند
در بستان بهوم با یاران خویش برهنه نشسته شراب می خورد یکی از برهمنان سمرتی یعنی متشرع از ان راه بگذشت
و آن فرقه را بدید شاگردان گفتند این برهمن انچه دیده بمردم رساند و ما را مضحکه عوام کرداند سدانند
پاسخ داد که اندوه نیست چون برهمن بخانه رسید مرد و کالبد تهی کرد چون در سال هزار و پنجاه و نه گذار
نامه نگار بصوب صوبه کلنگ افتاد دران سرزمین در هر قریه از قرای ایشان پیکری دیوی یعنی روحانیه دیده
شد باسمی مسمی و هر روحانیه را از ان روحانیات رب مرضی و رنجی میدانند و در ازاله آن گوفت التجا بدان
روحانیه می برند یکی از ان روحانیات انبراست که چون کسی گرفتار آبله گردد جانوری را بدان مکان برده
قربانی کند و بیشتر مرغ خانگی می برند و در خلاصة الحیات ملا احمد تتوی آورده که در مقبره اسقینوس حکیم
یونانیان مرغ قربانی میکردند و گویند در کتابی که اداب زیارات این روحانیات مذکور است آمده که
قربانی اینها سه چیز است بوی خوش و حلاوی و مسکرات و ملا احمد تته در خلاصة الحیات گوید که برای قربان
برمس یعنی ادریس بخور و شراب انگوری مقرر کرده از اعاظم اصنام زمین کلنگ کنگ درکا بوده گویند
راجه چند دیو راجه عظیم ایشان اودیسه بود از سلسله معروف بگج پتی زرگری را طلب فرموده آن مایه طلا
که خواست بدو داد تا پیکر درکا را سازد زرگر طلا بخانه برده خواست درکا را از مس بسازد و زر اندود
کند چون بت شکستن برهند و دشوار است طلا همه بر دماند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد
دید نیمه طلا بر جاست و از نیمه طلا پیکر درکا ساخته شده پیکر را با طلای باز مانده نزد راجه چند دیو برده حقیقت
باز گفت راجه چند دیو طلای باز مانده را بزرگر بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت

بکم پتی بزرگ کمند دیو در قلمرو او ملوک طوایف بهم رسیده و بشناتهه دیو سکر از راجه سندپور سری کاکل را متصرف
شد و راجچند دیو سری کاکل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و بشناتهه دیو بعد از اطلاع بسر او تاخت راجچند دیو
تاب نیاورده گریخت و کنگت درکار اخاد مانش در دهی انداختند و از انجا بدست برهمنی افتاد و برهمه درکا
در خرمن دهقانی افکند دهقان او را برداشته بخانه خود برد درکا بخواب او آمدی که پسر بزرگ خود را فدا
من کن تا ترا راجه گردانم بعد از چندگاه دهقان این راز را با بشناتهه دیو گفت بشناتهه دیو بت را از و گرفته
سوارهای زرین و خلعت گرانمایه باو داد و بت را به نراین پور که مقر او بود برد چون از و نیز انسان طلب نمود
بشناتهه دیو هر سال کسی را از دزد و امثال آن برای درکا میکشت بعد از بشناتهه دیو فرزندان او هم بدین عمل
مینمودند چون بکرماجیت دیو که از احفاد بشناتهه دیو بود کشته شد و دولت ایشان فتور راه یافت دیتو
را که از نبیره های بشناتهه دیو است درکا را برداشته از بیم سر لشکر جلیل القدر توبجی خان بیک بهار کل گریخته
دهوپتی راجه هارکل نیز از صولت سپهبد نامدار ترسیده روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار یک شصت
و دو درکا را نزد سپهبد نامدار فرستاد بتی بود بصورت زنی بغایت متناسب الاعضا از طلا با چهار دست
و در دو دستش نیزه سه شاخه که آن را هندوان ترسول گویند و آن را برمهیشا سر زده   مهیشا سر
عفریتی بود بصورت گاومیش و او زیر پای راست درکا بود و در دو دست راست دیگر سفید مهره
داشت و در دست چارمش چکر و آن حربه مدور مخصوص اهل هند است و در زیر پای چپش شیری
و زیر آن تختی چون وزن کردند بحساب دکهن چهار بخیری بود و الحال هم در هر قریه از قرای کوهستان
تندپور و امثال آن آدمی برای درکا میکشند و دیگر از اصنام دیوی شهر بستر است که موسوم است به [illegible]
و عقیده مردم آنجا آنست که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد دیوی بصورت زن تره فروش
در اردوی دشمن رود و هر کس آن تره را بخورد بمیرد و شبها بصورت لوبیان در اردو گردد و هر کس او را ببیند
دیده بخواند هلاک گرداند امور غریبه و عجیبه از و بسیار نقل کنند چون در سنه هزار و شصت و سه سپهبد نامدار
توبجی خان بیک قلعه کوت بهار را که استوارترین قلاع بستر است محاصره نموده تسخیر فرموده چندان جانور
از انسان و حیوان با امراض مختلفه و وخامت متباینه اقلیم حیات را پدرود کردند که بتقریر راست نیاید و آنها را مردم
و شتر حواله با آثار دیوی میکردند و طایفه از مردم بستر یعنی ساکتیان هستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور

شد که تازه گزین باشند با زن بیگانه نیامیزند و شعر بگویند چه در هم شیوه او شیوه راست که شعر کفایت است
می خوردن شعر و بیست چه در کتابهای ایشان آمده که فطرت ... از پیغمبر ... ساز و بگویند چون ...
آشنا میدیدند ... گزیر است ... بخوانند شعر بیت ... نموده ... از ... بیت ... ها ...
نزد آنست بیت ... باده و آنرا با نوکوئید و میرزا گفت کشمیری در اکثر علوم اهل هنود دانا ...
دانست و از پندتان شاستر یعنی علم هندوان از سمرت شاستر یعنی شعر ... و کوشا ... یعنی ...
شاستر یعنی علم ... و ... یعنی ... نجوم و ... یعنی علم ... بقول ... است
یعنی الهیات و امثال آن ... بسال هزار و چهل و نه هجری ... در کشمیر ... از ...
نموده است میرزا گفت از حضرت جنت مکانی نور الدین محمد جهانگیر بادشاه منصب قضای هندوان
سرفراز ساخته بودند آسوده باشند ... از ... که ... اکبری ...
که طوایف ... و ... باوجود اختلاف مذاهب ... داشته ...
با ... جماعت خسرو دا کرده ... ولوازم ... تا ...
دست ... بنای ... کمال ... از فکر ... هندوان ... این ... که در ... است ...
مقام ... کشمیر ... است ...
و ... محل بزرگ ... شهاب الدین ... است ...
... و ... آنها ... است ...
با ... ستان ... در ...
شما ... گرد ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ناسخ

[illegible]

قاروره بیمار را احتیاط کرد پی بعلتی نبرد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز سربسته را نمی گشاید انگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یکیک را بر بیمار خواندن گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون بذکر محلهٔ معشوق رسیدند اختلاف بر نبض عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله بر و خواندند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید نبض طالب مختلف گشت پس نام های ساکنان آن سرای را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد باز دیگر نبض دوست از زیاده تر جنبید مظهری کشمیری گوید

بیت نبض عاشق جز بنام دوست ناید در طپش   با کمال حکمت اینجا بوعلی بیچاره شد

شیخ رئیس بانزدیکان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلانی دختر که در فلان سرای می باشد عاشق است و چارهٔ این جز از وصال او نیست چون تفحص کردند صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان دولت سر از فرمان پذیری قابوس باز زده او را بگرفتند شیخ بدهستان شد بعد از چندگاه بری رفت مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله دیلمی حاکم ری به تبجیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ مرض مالیخولیای مجد الدوله را بحسن تدبیر زائل گردانید چون شمس الدوله بجنگ هلال ابن بدر بن حسنویه که از دار السلام آمده بود در رفته لشکر بغداد را شکست شیخ از ری متوجه قزوین شد و از انجا بهمدان رفت و از مرض قولنج شمس الدوله بیمن معالجه شیخ رئیس صحت یافت و او ابو علی را بر مسند وزارت جا داد اعیان لشکر قصد قتل ابو علی کردند و او بگریخت چهل روز متواری بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد شیخ از زاویهٔ اختفا برون آمده بچاره پرداخت مرض او زائل شد باز وزارت بدو مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهاء الدوله پسر تاج الدوله به پادشاهی نشست امرا از ابو علی التماس نموده تا بوزارت قیام نماید نه پذیرفت مقارن اینحال علاء الدوله ابن جعفر کاکویه از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفتن امتناع نمود و در سرای ابو طالب عطار مختفی گشته بی آنکه نسخه در نظر باشد جمیع طبعیات و الهیات شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله نامهٔ علاء الدوله را گرفته بدین تهمت شیخ را در بارهٔ از بارها باز داشت چون علاء الدوله بر مملکت تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را باصفهان برد در اواخر حیات زحمت قولنج بر شیخ استیلا یافت و مرض آنجناب بنا بر حرکات ضروری علاء الدوله و قصد اعدا ازدیاد پذیرفت شیخ را بحجه عسکر رسانیدند چون علاء الدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت نیارد کردن دست از چاره باز داشته

بیشنوان

غسلی برآورد و اموال خود بر فقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان تصدق نموده بیاد حق و مقربان ایزد پرداخت
روز جمعه شهر رمضان بسال چهارصد و بیست و هفت از سرای غرور بدار السرور رخت امید بربرگی فرمود
رباعی از جرم گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل هر بند که بسته بود از مکر و حیل
از بنده گشاده شد مگر بند اجل امور غریبه و عجیبه در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابو علی چندان روایت
کرده اند که درین اوراق نگنجد لاجرم بر کیفیت آشکار آن جناب اختصار افتاد غرض از ایراد این حکایت آنست
که منصفان بدانند که شیخ بکشمیر نیامده مردم هوشمند و زیرک در هر دیار بهم میرسند ع
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست نظر هشتم در بیشنوان بشن که بعقیده ستارگان
فرشته ایست حافظ اشیا و نزد بیدانتیان صفت دیانت و حکومت و حاکم حواس نه مطیع مشاعر
مذکوره حساس چنانکه گذشت نزد بیشنوان علت اولی و موجد کل است و او را جسمی دانند مانند بشر و زن
دارد برهما که فرشته ایست خالق اشیا و مهادیو که ملکیست هادم بود نیاهر دو آفریدهای بشن اند از ذات مقدس
او جدا چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود است گویند هر چه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست تا که
جزو جسم است و جسم را دو هیئت است یکی مردی و دیگر زنی و خالق و صورت آن ذات تقدس صفات
بشن و جسد مرکب از عناصر خمسه است و مردم در خور استعمال و فراخور افعال ترکیب جسد ... ...
و همواره جان در قید غفلت و بند حرص گرفتار باشد او دایم منقسم از باقسام ... اول ...
دوم راجس سیوم تامس و حقیقت هر سه صفت باز نموده شده سالک در خور ... ...
است چه او بتومندی این صفت ... ... یعنی بندگی بشن شود از خویش ... و این ... ...
اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت نزد این طایفه عبارت از آنست که استهول شریر یعنی جسد عنصری ...
شریر یعنی جسم مثالی که در رؤیا مشاهده افتد گذشته بر هیئت اول که پیکر مردی و زنی و صورت ...
و مادی است مصور و متشکل شده در بیکنته که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مقر عزت آنجا
رسد و راجس یعنی صاحب این صفت را نسبت بثواب و ناثواب و نیکوئی و گناه مساوی است گاهی با الکت
ثواب و وقتی خداوند گناه بود و باز از ثواب و سیآت در اجساد متردد گردد از ثواب با اهل ثواب محشور و بنا
ثواب با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط گیتی بساحل نجات اقتران نیابد و اصلا برتبه منیعه مکت فائز

نگردد تاسس یعنی صاحب این صفت عدوی مکت است و دشمن اطلاق عاقبت حال و مآل او آنکه استهول شریر یعنی
عنصری جسد و لنگ شریر یعنی مثالی بدن را گذاشته با هیئت نخستین که تذکیر و تانیث بحت است شده در عالم
ظلمت و تاریکی که آنرا اندهه گویند معذب باشد از انمقام کثیر الآلام برنگردد اینست خلاصهٔ عقیدهٔ بیشنوان
مادهواچاری خلاصه مذهب بیشنوان رامانندی آنست که ایشان گویند ساتک یعنی این صفت برای تحصیل
مرتبهٔ ارجمند مکت است که اطلاق باشد و حصول مکت را طریق آنست که ترک ستایش فرشتگان دیگر کنند و
طریقهٔ لباس تابعان آن ملک را شعار خود نسازد و اجتناب ازان لازم داند و غیر از ذات مقدس بشن و سدهٔ
سینهٔ او را یاد نکند و التجا باغیار او نبرد و همواره در یاد بشن باشد چنانچه بر زن غیر از هوای شوهر میل دیگری
حرام است همچنین یاد فرشتهٔ جز بشن ناروا شمرد و تفاوت در فرقهٔ اول و این فرقه آنست که آن جمع با وجود عبادت
بشن ملائکهٔ دیگر را مخلوق و مطیع و مقرب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و اینطایفه یاد فرشتگان دیگر را
قبیح و زشت انگارند   در ذکر بیشنوان مشهور فرقهٔ اول بیشنوان رامانندیست و علامت ایشان آنست
که قشقه چون دو ساق مثلث کشند و در نظر غیر همدین طعام نخورند   و فرقهٔ دوم مادهواچاری و ایشان
خطی کوچک کلمهای گرد هر دو طرف شقیقه دارند و ایشان با بیگانه دین بنا میزند اما در نظر براهمه که بدین ایشان
نیستند طعام خورند   فرقهٔ سیوم هربیاسی و ایشان با براهمه که بدین ایشان نیستند هم کاسگی کنند و
قشقهٔ ایشان همین است   فرقهٔ چهارم رادهابلبی و ایشان مقید بچیزی نباشند الا دشمی روزه نگیرند
و زنهای خود را نزد استاد و مرشد برند تا او را درآمیزد و آنرا ستوده دانند و در هندوستان متعارف
چنانست که چون کسی دست از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد بیشنو شود ولی این عقاید که مذکور شد اما
بعضی نام رام برند که او هم مظهر بشن است و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن است صفت عصمت و عفت
بر رام غالب بود و کشن را معروف بشبق و افراط شهوت داشته اند روزی رام پرستار و کرشن پرستی
یکجا واقع شدند رام پرستار رام رام میگفت کرشن پرست بذکر کرشن مشغول بود رام پرستار با کرشن
پرست گفت که چندین نام آن مرد شهوت پرست چه میبری یعنی کرشن او جواب داد که پس نام کسی برم که
از عهدهٔ یک زن هم بیرون نیارست آمدن یعنی رام زیرا که رام در اواخر حکومت زنش که سیتا نام داشت
اخراج کرد و بعضی از زهاد این گروه شلغم و گزر و سماروغ آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت ماند نمیخورند و از

رام اوتار می باشد اوتار یعنی حلول اوتار کردن باشد

بیراگیان

هنس راج برهمن بشنو نامه نگار شنیده که در کتب باستانیان براهمه آمده که براهمه بر هوا طیران مینمودند و بر آب میگذشتند چون لب بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان رفت چون بیراگیان نیز خود را بشنو میگیرند در بحث احوال بشنوان این فرقه را نیز می نگارد

در احوال بیراگیان

بیراگ در لغت طلب را گویند گروهی اند تارک دنیا و عبادت ایشان ابیاتیست که مشتمل است بر ستایش بشن و مظاهر او که رام و کشن و امثال ایشانند و آن ابیات را بشن پد خوانند و بموافق شریفه که منسوبست به بشن بکردند و تسبیح تلسی در گردن دارند و آنرا ماله تلسی گویند تلسی چوبی است در هند و از هندو و مسلمان و غیرهم هر کس خواهد به کیش ایشان در آید مانع نشوند و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن را می پرستند چه بسم الله این معنی دارد یعنی بشن و بسم بشن را گویند و ایشان بشیری بتجرد و بساطت ذات بشن قایل اند و حقیقت او را جسم نپذیرانند و ارواح را پرتوی از نیروی جوهر او دانند جمیع اجسام را ظل از هستی او شناسند و گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه گذشت بنماید و آنرا او در مظاهر عشره قایل اند و ترک جیو آزاری کنند و ایشان چهار فرقه اند رامانج و نیمانج و مادهو چارج و رادها بلبهی که چنانچه گذشت این چهار قسم را چار سنپردا خوانند و کبیر جولاهه نژاد که از موحدان مشهور هندست بیراگی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جویی پیش کاملان مسلمانان و هنود رفت آنچه می جست نیافت سرانجام کسی او را دلالت به پیر روشن روان رامانند برهمن نمود که روی مسلمانان و نامقید نمیدید کبیر چون میدانست که با جولاهه رامانند حرف نزند در سر راه او چاهی کند و در آن نشست و در آخر شب رامانند برای غسل بکنار آب رفتی در هنگام که رامانند تن را بهر تشنه روان [illegible] و آب طهارت داده عازم بیت العبادت بود بسر چاه کبیر رسید کبیر از چاه برآمد پای رامانند را گرفت چون بنظر رامانند برهمن از حق یعنی غیر از رام که عبارت از ایزد متعال است جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان رامانند رام شنید دست از پای او برداشت و همین سخن را ورد خود ساخته بذکر رام رام پرداخت تا رامانند را مانند غیر از رام چیزی در چشم او نیامدی و در وحدت وجود سخن های بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر مشهور گشت مردم با رامانند گفتند درین شهر جولاهه نژادیست که خود را شاگرد شما میگیرد و حال آنکه شما روی جولاهه که فرومایگان اند نمی بینید رامانند گفت او را بخوانید کبیر را بیاوردند و چشم کبیر بر رامانند افتاد گفت رام رام و رامانند نیز رام رام گویان کبیر را تنگ در آغوش کشید و مردم از اطراف و کنار متحیر و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند رامانند گفت برهمن

این عهد کبیر است که برهم را یعنی ذات حق را شناخته گویند جمعی از برهمنان دانا بر لب آب گنگ نشسته ستایش
آن آب می نمودند که جمیع گناهان از و شسته شود مقارن این کلام یکی از برهمنان آب خواست کبیر که سخنان ایشان
را می شنید از جا جسته کاسه چوبین که با خود داشت پر آب کرده نزد برهمن برد چون کبیر جولاهه نژاد بود که مردم فرو
مایه اند و برهمنان از دست این طایفه نخورند و نیاشامند آب نپذیرفت کبیر گفت شما تا حال می فرمودید که آب گنگ
تن و روان را از آلایش گناه و وسخ ذنوب توان شست که همه را زایل میکند هرگاه این آب ظرف چوبین مرا پاک
نیارد گر چندین ستایش را نسزد و در هندوان مقرر است که گلها هنگام پرستش نیاز پیکر بت کنند روزی کبیر مالنی
یعنی باغبان زنی دید که برای پیکر بت گل می چید گفت در برگ های گل روح نباتی در اهتزاز است و برای نبی که گل
میبری گرفتار مرگ بی خبری و خواب جمادیست و این روح ندارد و پایه نبات فوق درجه جماد است اگر بابت جانی
بودی تراشنده آن که همواره در اثنای تراشیدن پا بر سینه آن پیکر میداشت بر و دست تادیب گشادی
بر دانای بیدار دل و انسان کامل را که مظهر شئون است بپرست و کبیر پیوسته خدمت فقرا می نمود روزی
جمعی از درویشان بدو رسیدند ایشان را بتعظیم در خانه جا داده چون از راه مردی و کرم گوهری چیزی نداشت
از هر در جست و جو نمود اما نیافت با زن گفت آشنایی نداری که از وی برآیین وام چیزی توان گرفت جفت
پاسخ گذارش که بقالی درین کوی باشد که بر من بچشم بد نظر می اندازد اگر از آن فاجر چیزی در خواهم شاید
بدهد کبیر گفت زود نزد او شود هرچه گوید در پذیر و چیزی بهر درویشان بیاورد زن نزد بقال فاجر رفته چیزی
بر آیین قرض درخواست جواب داد اگر امشب نزد من آیی آنچه خواهی بشود هم زن در پذیرفت و سوگند
یاد کرد که شب بخانه او آید پس بقال از برنج و روغن آنچه آن کرده را پسند بود بدو داد چون فقرا تناول نمودند
سپاس سودند بارانی عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه عهد خلاف پیش گیرد کبیر بطریق راستی دران شب
تار و باران و گل بسیار زن را بر دوش گرفته بدکان بقال فاجر رسانید و خود بگوشه در خزید چون زن داخل
خانه بقال شد و آمد پاهای زن گل آلوده نیافت باو گفت چسان آمده که پای تو گل آلوده نیست زن حقیقت
را بپوشانید بقال او را بخدا سوگند داد که حقیقت واقعه را باز نماید زن ناچار آنچه رو داده بود بگفت بقال
از شنیدن این نعره برزد و بیهوش شد چون خود را دریافت بیرون دوید و بپای کبیر افتاد آنچه در دکان داشت
بتاراج داده پیرو کی شد شیخ محمود فرماید بیت کجا شهوت دل مردم رباید که حق گه گه زباطل می

بنماید

نماید گویند چون کبیر جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام گمان
می‌بردند و هندوان هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هندو می‌پنداشتند آخر فقیری میان ایشان آمد
گفت که کبیر مردی بود عارف و از هر دو مذهب فارغ اما تا حال چنانچه شما را راضی داشته بعد از مرگ هم
رضاجوی شما خواهد بود پس در حجره گشودند جسد کبیر را نیافتند هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند **بیت** ای دوست
چنان بزی که بعد از مردن انگشت گزیدنی بیاران ماند و در جگناته صورت قبری و نشانی که آنجا مرده
سوزانند ساخته و آنرا منسوب بکبیر میدارند **بیت** چنان با نیک و بد عرفی بسر بر کز پس مردن
مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند دیگر از عظمای بیراکیان نامدیو است روزی که برهمنان و بانیان
یعنی بقالان در بتکده بشن بودند نامدیو را برون کردند که شایسته انجمن ایشان نیست نامدیو برون رفته و
در پشت بتکده نشست مقارن بدان بتکده برگردید و رو بدان سو کرد که نامدیو بود و پیره کیوان یزدانی
که از عرفای کامل است و در لباس هر فرقه جلوه می‌فرماید در هنگامی که در لباس بیراکیان عازم سیر گجرات
بود تنی چند از بیراکیان را دید که از دوارکا می‌آمدند نشان چهاپه بر دست و بازو داشتند و هر کس بدوارکا
که مقام کرشن است بزیارت رود آهنی که بر دو صورت حربه کشن است تافته بر تن او زنند کیوان پیره با
بیراکیان گفت این جراحت چیست پاسخ دادند که این نشان بشن است چه هر که این نشان دارد بشن او را
از خود داند کیوان پیره گفت چون روح از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی از این بر تن نماند
و روح خود فناپذیر نیست و داغی ندارد و بشن او را چگونه شناسد و چون باحمدآباد که دار الملک گجرات است
رسید موذنی را دید که بالای بام مسجد رفته اذان بانجام رسانید چون فرود آمد کیوان پیره پرسید پاسخ
یافتی موذن گفت از که گفت آنرا که میخواندی سبحانی گوید **بیت** فریاد کنان خدای را میجویند این
قوم مگر خدای دوری دارند و چون به بندر صورت که از بنادر مشهور هند است رسید حاجی را دید
که از راه دریا به بندر پیوست کیوان پیره از او پرسید که از کجا می‌آئی گفت از خانه خدا کیوان پیره سرود
که خدا را دیدی جواب داد نه پس گفت مگر در خانه نبود حاجی متحیر ماند بیراکیان را اعتقادی بر ریاضت نیست
گویند نام بشن باید برد که از این مکت یعنی بحق پیوند حاصل می‌شود و در کلجگ این فرقه هم رسیده بیراکیان
هم خود را بیشنو گیرند اما تارک دنیا باشند و گویند راه ما بر خلاف بید و کتاب است یعنی با هندو و

مسلمان کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان بکیش ایشان در رفته اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجبای
مسلمانانند و بیراکی شدند و ازین طایفه نارایین داس نامی را که رامانندی بود که سنپردای نخست است
یعنی قسم اول از چهار سنپردا در هزار و پنجاه و دو نامه نگار در لاهور دید مردی بود از علایق دنیوی رسته
هر کس را دیدی تعظیم کردی و گفتی دیو هره اند یعنی بیت الله تن ایشان است **بلیت** بیرون ز تو نیست
هرچه در عالم هست   از خود بطلب هر انچه خواهی که توئی   پیرانه کوهلی از بیراکیان است و کوهلی فرقهٔ از
کهتریان است پیرانه ترک علائق و عوایق دنیوی نموده از گجرات به پنجاب که مولد و منشاء او و نیاکان او است
بیرون آمده در وزیرآباد که شهریست از ابنیه حکیم علم الدین مخاطب بوزیرخان نزدیک بگجرات مذکور سکونت
اختیار نموده اعتقاد بریاضت ندارد و گوید مرتاضان در نشاء سابق مردم را رنجور می کردانیده اند درین
نشاء سزا می یابند و هر عبادتی را که بقدر رنجی در ان باشد سزای عملی میدانند چنانکه روزه داران را گوید
در نشاء سابق زیردستان را گرسنه و تشنه داشته اند شب بیداران را جمعی دانند که پیشکاران را از خواب
مانع آمدند و سناسیان تهاد بیسر را که سالها برپا می ایستند ارواح جمعی می شمارد که خادمان را نگذاشتندی
که از پا نشینند و آنانی که خود را می اویزند و جمعی که نماز معکوس میکنند ارواح فرقه میگیرد که فرودستان را آویخته
اند و طایفه که بطواف مواقف ستوده و اماکن شریفه روند گویند جمعی اند که قاصدان را عبث بیرحمانه بجا ها دوانیده
اند و مزد نداده اند جتیان را یعنی طایفه را که از اختلاط نساء و شهوت راندن برکنار اند ارواح جمعی می دانند که
باوجود قدرت و سامان دختر و پسر را کدخدا نکردند و ازین لذت ایشان را محروم داشتند لاجرم گرفتار پاداش
اند و بازارچا نداری راضی نیست چنانکه سایر بیراکیان وازین است منکر ریاضت است اما برخلاف عقیدهٔ بیراکیان قائل بآوتار
نیست میگوید ایزد متعال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید آئینیان و قائلان بوحدت وجود صداقت پیشه ندارد احوال کشن
از وی پرسیدند گفت راجه بود شهوت پرست مردم آزار پیرانه را مسود اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیرآباد دریافت و هم درین
سال در بوم مذکور انند نامی را دید که هم اعتقاد پیرانه بود اما بوحدت وجود ایمان داشت و انند به پرهیز نمودن
بیماران نیز قائل نیست یکی از مخلصان او گفت اسهال رنجور گشته اند طعامی چرب و شیرین ده و مبادا
تا بدن عنصری را بدرود کرد یکی از مریدان او قصد فصد کردن داشت سپس آگاهی او را نکوهش کرده ازان
عمل منع نمود همچنین مسود اوراق در هزار و پنجاه هجری در گجرات پنجاب از ین طایفه میان لال نامی را دید که انبوهی

از منابع ما

از مندیها پرستاری او میکردند از خوردن حیوانی حلالی و حرامی دوری مینمودند و همگنان را تواضع کردی مانند برآنان
شپش از زنده برون نینداختی و گفتی برات روزی او در ابر تن ما نوشته اند بیراکیان را مندیها نیز گویند از آنکه چالم
ضرب زنند مندیه همه تراشیده را گویند و با این فرقه سناسیان را نزاع است بسال هزار و پنجاه هجری در
هردوار که معبد هنود است مندیکان و سناسیان را جنگ شد و سناسیان فیروزی یافتند را بنو هی از مندیها
کشته گشتند مندیها مالهای تلسی که در گردن می اندازند برآهیخته گوشها شکافته حلقهای چوبکیانه می انداختند
تا ایشان را جوگی دانند **نظر نهم در اعتقادات چارواک** این فرقه آنچه بحواس ظاهر ادراک
کنند آنرا روپ اسکند گویند مفهوم ادراک حواس را ویدیا اسکند نامند و خودی و منی و انانیت را کیان اسکند
خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سوکیان اسکند و آنچه در دل گردد یعنی خواطر سوسکار اسکند دانند گویند
غیر ازین پنج اسکند مذکور در تن بشر و حیوانات دیگر نفس ناطقه نیست و عالم و عالمیان را صانعی نمی باشد
و سازنده ندارد چه ظاهر است آنچه بقضای ظهور نیامده و بروز نیافته رنگی از صدق ندارد و اعلی و ادنی شدن
از طبیعت عالم است آنچه در بید مسطور است بر ما ظاهر نیست پس هرآینه دروغ باشد چه برهانی ندارد و
دروغ پیدا ازین بید است که گفته هوم کنند و آن عملی است که در آن برنج و امثال آن در آتش اندازند و ادعیه
مقرری خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چرا که چیزیکه در آتش اندازیم بعد از احراق خاکستر شود آن چگونه بفرشتگان رسد دیگر
در بید مسطور است که در پی مرده طعام بریده دهند که بمرده رسد تمثیل مثلا شخصی از دهی بدهی یا شهری بشهری دیگر رفته در غیبت
و طعامی بیاد او اگر بدیگری دهیم شکم بده رفته را سیر نشود هرگاه بمرده رفته نپیوندد بمرده که بزعم بیدیان بعالم دیگر نقل نموده چسان واصل
شود و همچنین یکی از احکام بید آنست که مجرم معذب و گناهکار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح قرین راحت
و نعمت آسوده باشد این هر دو دروغ است زیرا گناهکار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب
و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نکوکار بیدیان با آن بلاها که عذابهاست گرفتار پس
عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد از مشتهیات احتراز ننماید از آنکه چون بخاک پیوست باز آمدن نیست مع
باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی اما باید که جانور نرنجاند چه از آن خود آزار میکشد شرط عقل آنکه بدیگری
آزار نرساند و ازین معنی مردم آسوده باشند و بسیار شوند و آن باعث آبادی است اینست خلاصه
عقاید چارواک روشن تر گوییم عقیده چارواک آنست که ایشان گویند چون صانع پدید از نیست

دادراک بشری باثبات آن محیط نیارد شد مارا چوابند کی امری مظنون موهوم بل معدوم کرد و در معابد و
صوامع جمادات جبهه سا بود و به تقدیم فرشتگان که بفضل شهود نمودند ارند قائل شد و بهر نوید جنت و راحت
آن ازکثرت حرص ابلهانه دست از نعمتها و راحتها باز داشت عاقل نقد را به نسیه ندهد و باقوال دروغ آمود
فصحای جاه دوست که آنرا بید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله به مشتهیات ذاهب شوند در قاب
عوام کالانعام را بدام آرند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن آنرا نشاید ترکیب جسد موالید از عناصر
اربعه است بمقتضای طبیعت بچند باهم تالیف پذیر شده در حینی که ثبات ترکیب و سلامت هیئت هست
بدانچه مرغوب طبع است از ان آسیبی بجیانی نرسد توصل باید جست چون ترکیب متلاشی شود معاد عنصر
جز عنصر نیارد بود بعد تخریب کاخ تن عروجی به برین وطن و ناز و نعیم و نزول و نار جحیم نخواهد بود و ایشان چون
آواز خواندن بید شنوند گویند بیماران بلاهت و مزدوران خلقت هذیان میگویند چون بموقف شریف کسی را
در طواف و زیارت نگرند گویند از خود فروتری از دنائت طبع می پرستد چون برهمن زنار در گردن ببینند گویند
گاو بی رسن نشاید چون زاهدی شب بیدار دریابند گویند جویان مرتبهٔ بوم اگر کسی بکوهی عزلت گزیند گویند
سر همسری خرس دارد چون حبس نفس کند گویند آهنگ همدمی مار نمود چون در غسل ببینند گویند میل مقام ماهی
و ضفدع دارد چون هندوان از برهما و بشن و مهادیو که هر سه فرشتهٔ عظیم الشان سازنده و دارنده و برنده
جهانند نقل کنند جواب دهند که آن عبارت از ذکر و خصیتین است چون هندوان گویند که بشن چهار دست
دارد گویند در حین مباشرت با زن هر مرد و زنی این حال دارد چون ستایش مهادیو کنند که از سر او رود گنگ
روان شده گویند آن ذکر است در حین بول و انزال چون از برهما گویند که خالق اشیاست جواب گویند
که آن اشاره بچه دان است و ایشانرا ازین دست سخنان بسیار است **نظر دهم در مطلب**
اهل ترک ترک شاستر علم بحث است مشتمل است بر شانزده قسم بدین منوال اول پرمان
و معنی آن استعمال علم است و آن بر چهار بخش است اول پرتچه یعنی ظاهر و این نام نزد ایشان مخصوص
و محسوس حس بصر است چنانکه گوزن دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته خبر دهد چنانکه کوه را آتش دار خوانم
برای دود که از و دیده شود سیوم ایمان یعنی واصل کننده چنانکه گویم آنچنانکه گاو است گوزن هم
هست وقتی که گوزن ندیده باشم و شنیده چون گاو است چهارم سبد یعنی صوت از ان سخنی خواهند

که خلایق

که خلایق آن را بپذیرند چون هندوان را بید و مسلمان را قرآن اینست تقریر اقسام پرمان دوم از اقسام شانزده
کانه پرمیم است یعنی وصول بهم و اقتران و منقسم می شود بدوازده بخش اول آتما یعنی نفس و آن عبارت است
از چیزی که از جسم و حواس جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود در سائر اجسام بدین قیاس کن دوم
شریر یعنی جسم و آن را تعبیر بمحل لذت و الم کنند سیوم اندری یعنی حواس ظاهری و اینها را آلت علم شناسند
چهارم ارتهه و آن موجودات ارضی را گویند پنجم بده و آن دانستن را نامند ششم من یعنی حس باطن و
آن نزد اهل هند دل است و بس هفتم پرورتی و آن عدل و ظلم بود هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم
میشود بسه قسم اول راک و آن خواهش شهوت بود دوم دویش یعنی غضب سیوم موه و آن جهل مرکب
است نهم پریتبهاو و آن باز آمدن بود خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفه دهم پهل آن جزای نیکی و
بدی بدیست که پاداش عبارت از انیست یازدهم دکه دوازدهم اپورک یعنی لذت و سرور
حقیقی و از آن آزادی را خواهند و آزادی که بعرف ایشان مکت باشد کسی را فراهم آید که حیثیت دیگر الم
شمرده می شود از دو ورگرد و اسامی آلام اول شریر یعنی جسم دیگر شد اندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و
ششم دل که پیش اهل هند حس باطن است و حس باطنه دیگر قائل نیستند گویند دل حاکم حواس ظاهره است
دیگر شد رتّهه یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه بچشم دیدن و بگوش شنیدن و بهینی شنیدن و بزبان
چشیدن و بدست بسودن و بدل خیال کردن نگزیده دیگر است و دیده شده دیگر چنانکه بیننده با بصر او
دیده شد کوزه یعنی مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و مخیلات از بندست یافته همه
حواس را داند و یافته شش حس را که شش چیز است شد رتهه گویند و این سیزده گشت دیگر شد بده
یعنی شش ادراک شش حس غیر شش مدرکات دیگر سوکه یعنی لذت اما لذت حسی و دوکه یعنی الم و این
بیست و یک شد سیوم از اقسام شانزده گانه شمسی است آن چیزی را چیزی پنداشتن است
چنانکه کسی از دور جسمی بیند و یقین نداند که چیست گوید چوب است یا آدمیست چهارم پریوجنم یعنی
مطلب و تقریر نظر چنین آرند هر که بحکم رفته خوشی یابد نه بدی پنجم درشتانت یعنی تمثیل چون کوه
و مطبخ یعنی کوه آتش دار است از آنکه مطبخ آتش دار است علت هر دو دود است
ششم سدهانت و آن بیقین دانستن بود هفتم اویو یعنی جزا چنانکه گویند کوه

مطلب

آتش داراست از بهر دو وجزو اول را که درین مثال کوه آتش داراست باشد پرتکیا گویند یعنی حکم وجزو دوم را
که درین مثال از بهر دو داست هیتو نامند یعنی سبب هشتم ترک یعنی بحث چنانکه گویند کوه آتش ندارد
در جواب سرایند پس دود هم ندارد نهم نرنی وآن زود یافتن است دهم واد یعنی نداکردن وآن ارادهٔ
سؤال از حق وصدق است یازدهم جلپ در پرسش راست ارادهٔ غلبهٔ خود کند دوازدهم وشد وآن
عبارت از انست که طرف خود نگاه نتواند داشت وغیر را همین نکوهش تنها کند سیزدهم هیتوابهاس
وآنچنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه بچشم دیده می‌شود مانند کوزه وحال آنکه کوزه محسوس بصر است وصوت دریافتهٔ
گوش چهاردهم چهل وآن معنی را بمعنی دیگر بردنست چنانکه یکی گفت این پسر نوکنبل پوشیده است در جواب
او گوید نوکنبل ندارد از کجا آرد نو اول بهندی تازه است ونو ثانی بمعنی عدد نه یعنی تسعه پانزدهم
جاتی وآن دروغ گفتن بود چنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه ساخته است مانند کوزه هردو ساخته
فرشته است چنانچه کوزه ابدیست صوت نیز جاویدیست چنانچه کوزه بگوش نیاید صوت هم بچشم نتوان
شنید شانزدهم نگره وآن ارادهٔ غلبهٔ خود است بر غیر انیست مجموع شانزده قسم ترک واثبات واجب
برین نوع کنند که عالم مصنوع است واورا صانع باید ومکت یعنی آزادی نزد ایشان عبارت است
از تقرب مبدأ نه اتحاد مانند تار و پود که باهم نزدیکی جدا اند آنچه منقولست از امام صاحب نظران ارسطو که
فرموده با از سلف در منطق ضوابط غیر منفصل رسیده و بدین ترتیب که اکنون میان متعلمین است پیراسته
من است اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترک نقل کرده شد و در یونان نیز ظاهرا چنین بوده است
هویدا نیست که اهل فارس میگویند که علم منطق که منفصل در ایشان بوده خسرو حکمت پرست سکندر در
وقت استیلا بایران منطق ومراتب دیگر حکمت را به یونانی و رومی نقل کرده بروم فرستاد نظر
یازدهم در عقاید بود که ایشان را جتی نیز گویند جتی طایفه اند که بحلول حق در اجساد و اوتار
اعتقاد ندارند اما بتناسخ نفوس در اجسام قایلند و منکر شریعت هندوان باشند نزد ایشان نکوهیده
تری از شرع براهمه نبود چه اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهمن نیکی کردی یا آب استخوان خوار
خوردی استخوان خوار گنهکار را مانند زیرا که هنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانها را بگنگ اندازند
وآنجا را ستوده شمرند و جتیان بغایت در نیازردن جانور کوشند و از آب دلیر نگذرند تا جانور زیر پا نگ

وگوشت حیوانات نخورند و پا بر سبزه ننهند و چون آب آشامند از دستال و پارچه بگذرانند تا اگر جانداری باشد
دران نماند پس آن پارچه را لمحه در آب گذارند تا اگر جانور زنده باشد ازو جدا شده در آب جا گیرد و اکثر بانیه
و باهره ازین طایفه اند بیشتر غلات فروشند و بعضی بنوکری روزگار گذرانند و درویشان این فرقه را
سرپوره و جتی گویند موی سر و ریش را بموچنه بچینند و چون براه روند جاروبی از پوست درختها که نرم است
و بدان جانور نمیرد با خویش دارند راه را بدان بروبند و قدم گذارند تا جانداری آزار نکشد و چون حرف
زنند رومال بر دهن گیرند تا پشه یا جانداری دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرند و اکثر دانشمند باشند
و بتجرد و پارسائی روزگار گذرانند و ایشانرا جتی گویند و جتی آنست که روی زن ندیده باشد که بهبنیان
این طایفه را یعنی تعلیقیان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از لوازم تعظیم دقیقه فرو گذاشت
نکنند و چون بخانه ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر توانائی در ادای او بکوشند و ایشان دو فرقه اند لونوکی
و پوجاری لونوکیان آنانند که خدای تعالی را بیگانگی پرستند و از جمیع نقایص و نقایص حلول و اتحاد
منزه شناسند و بت نپرستند و پوجاریان صنم را ستایش کنند و بتکده ها دارند و درویشان هر دو گروه
که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانهای مخلصان روند و آن قدر غذا بر گیرند که از گرفتن بخشش بهیچ یکی
از اهل خانه کم نشود و از ایشان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب سرد نیاشامند همی گردند تا آنجا که کسی برای غسل
آب گرم کرده باشد اندکی بستانند و چنین آب جمع نموده سرد کرده آشامند و مانند درویشان هر دو
فرقه طایفه هستند که ایشان را مها آتما گویند و آنان در لباس و صورت مانند جتی اند اما موی بموچنه نچینند
می تراشند و زر ستانند و زن دارند و در خانه خود طعام پزند و آب سرد آشامند و جفت نیز دارند چنانچه فرزانه خوشی
گوید سرپوره در گجرات پنجاب دیدم و از وی پرسیدم که حکایت غریب از مردم خویش باز گوی که بیگانگان را
باشد گفت مردم ما چه ارباب تجرد و چه اصحاب تعلق آزاری بکسی نرسانند اما دانش کیمیا و علوم غریبه در
فرقه ما بسیار است مها آتمائی بود دانشمند و زن دولتمندی خدمت او میکرد روزی زن از نامهربانی
شوهر پیش او ذکر میکرد سرپوره پاسخ نداد زن گفت دیگر من بخدمت تو نیایم چه کام مرا بر نیاوردی سرپوره
گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم ناچارم پس گیاهی برداشت و دمی دران دمیده بزن داد گفت جامه
پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامه خود بمال تا شوهر بر تو مهربان گردد زن بخانه باز گشت و گیاه را بر سنگ

سوده خواست بجامه مالد که شوهر او در رسید لاجرم کیاه سوده بر سنک ماند چون شب شد در خانه را ببستند سنک
به یک لحظه از جا بجنبید بر تخته در میخورد و باز پس می افتاد و زن و شوهر بشکفتی ماندند شوهر از جفت خویش حقیقت
آن باز جست زن از هراس آنچه کرده بود کفت مرد برخواست و در خانه کشود سنک روان شد همه جا غلطید مستغلطید
تا بدر خانه مهاآتما رسید و چنین چیزها در سرپوره‌ها بسیار است و خوشی کفتی که من از آن جنی که نقل کردم دیدم
که بقوت افسون سنک را بحرکت آوردی و او را ستودی که این مرد سرپوره جنی بود نه مهاآتما نامه نکار
کوید سرپورکان و تابعان ایشان بسیار دیده شدند از انجمله مهرچند لونود ر هزار و پنجاه و شش در دوتاره
که از توابع جودپور مارواراست دیده شد و شیورام پوجاری را در میرتا که از مارواراست دریافت
جلنه نام بانیه را در راول پندی دید و همه خوبیهای جینیان آراسته است اکر طائر بدست صیادی دیدی
از و خریده رها دادی و اینطایفه تا توانند در رهانیدن جاندار کوشند چنانکه در بعضی جاها و زمین ها چها
بسیار اند اکر کسی بزی از جائی خریده آورد آهنک کشتن آن کند از دکانها برخیزند و بقیمت اعلی خرند چنانکه
دیده شد که از همین دست بسا کوسپند کرد آمده و شخصی را بدینها کماشته اند تا می چرانیده باشد و کویند
در کجرات از بانیها جینی یکی بود روزی درویش مسلمانی در سر دکان او بنشست و از زیر خویش شپشی برآورده
آهنک کشتن او کرد بانیه مانع شد درویش کفت اکر چیزی بدهی در بپذیرم بانیه کفت پیسه بکیر درویش پاسخ داد که
بیشتر باید داد بانیه دو پیسه نمود درویش قبول نکرد بیشتر جست چنین تا بصد روپیه رسید آنکه صد روپیه
داد شپش را رهانید حافظ شیرازی بیت مباش دربی آزار و هرچه خواهی کن که در شریعت ما غیر
از این کناهی نیست **نظر دوازدهم در عقاید مختلفه اهل هند** باید دانست که چنانچه
کذارده آمد که سپاسیان و خداییان و رادیان و شیدرنکیان و پیکریان و میلانیان و آلاریان و شیدابیان
و آخشیان و مزدکیان که در ایران و توران میباشند و همه بلباس مسلمان در رفته پنهان ره سپر کیش خویش اند
بدینسان در هند نیز فرق مختلفه بهم رسیده اما در لباس مسلمان نیستند و باید دانست که اصل در دین هندوان
سمارت است یعنی شریعت که جمیع رکهیشران یعنی پرهیزکاران بدان ره سپر بوده اند و بید که کتاب آسمانی
است عمل مینمایند و بید کلامیست که هر طایفه دلیل حقیت مذهب خود توانند از آن برآرند و شامل همه باشد
و عقیده ایشان را سابقا بیان کرده ام و در اینجا نیز مختصری یاد کنم کویند نرنجن یعنی حق تعالی اول تنها بود و کونی یعنی

پادشاه آنچه کوید

نیلوفر که هزار برگ دارد در ناف اوست از آن برهما پیدا شد و برهما شخصی است که چترمکه است یعنی چهار رو دارد دیگری او را مهادیو برید و اشت بهوجاست یعنی هشت دست دارد و در ناف برهما کولیست پانصد برگی از آن بشن موجود شد و بشن چتربهوجاست یعنی چهار دست دارد در دستی نیزه و در دستی چکر که حربه ایست مخصوص هندو در دستی گدا یعنی گرز و در دستی کل کول دارد و در ناف بشن کولیست صد برگی و مهادیو از آن بهم رسیده و مهادیو اشت کراست یعنی هشت رو دارد و اشت بهوجاست یعنی هشت دست دارد و برگاو سوار است و در گردنش ماریست و چرم پیل پوشیده و خاکستر مالیده چندر یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب و اگن یعنی آتش سه چشم اوست و دیگر سیو یابند که مهادیو را می پرستند و زنان مهادیو را والکیان و آشتیان اینها اند چنانکه [illegible] دیگر سناسی باشند [illegible] ستوده است اما چنانکه آشتی یعنی [illegible] رسیده [illegible] کرده [illegible] مناسیان [illegible] است بهم رسیده و اینها [illegible] باشند چنانکه نوبتی میان ایشان [illegible] فیروزی یافتند دیگر جنگها کنند و ایشان نیز [illegible] شدند و خاک [illegible] و او را موجود حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات برهماست که انس برهما اند انس وا مش پرتو است و هزار بشن آن پرتو بشن و بشن نراین را گویند یازده رودر پرتو رودر [illegible] نام مهادیو است و دوازده خورشید پرتو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصه ماه که پرتو ماه اند و ایشان فروغ ماه را بر شانزده حصه میدانند و بیست و هشت منزل ماه و نوگره یعنی سبعه سیاره و عقدتین و کیتش که ذنب است [illegible] راهو که پیکر پیل است و هشت [illegible] سوای فوق و تحت که آن را اشت دسا گویند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق پچهم یعنی مغرب دکهن یعنی جنوب اتر یعنی شمال درمیان پورب و دکهن اگنی میان دکهن و پچهم نیرتی و میان پچهم و اتر وایب و میان اتر و پورب ایسان و بهیر [illegible] و روحانیات اند اشت درگا یعنی هشت درگا بدین تفصیل کالکا چندکلا بیشری کواری بشنوی باراهی چامند است ماترا سرانی پاربتی ساوتهی سرستی که زن برهماست رکهیسران یعنی عابدان سست جکت کاشپ پدر آفتاب و بشست استاد رام اوتار بهو امتر که چهتری بود بعبادت برهمن شد و بالمیک صاحب تاریخ رامایان که مشتمل است

کول بلغت هندی نام کمل

بالمیک نام [illegible]

بر احوال رام انکرسا ترباس صاحب تاریخ مهابهارتهه بهردواج چهدکنی از دواپرجک کوتم کپه پرشر تا رواز کلجک چونه اپرونه اورده جامدکپه وایهنا زنده جاوید اند وسپت رکهیسر که بپارسی هفت اورنک کویند اینها اند بدین ترتیب کاشب اتر بهردواج بسوامتر کوتم چمداکنی بشست باید دانست که در هند و گروهی هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی کیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شریک اند نخست آنکه تجرد دوست دارند چون شنیده اند که سناسیان ده فرقه و جوکیان دوازده فرقه اند ایشان همی نازند که با چهارده فرقه ایم و چون بهمدیگر رسند سوالی که کنند آنست که چهار پیر و چهارده خانواده کدام است و مریدان را سالها خدمت فرمایند تا چهار پیر و چهارده خانواده ایشان را تعلیم کنند کویند پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم است و صاحب ارادهٔ مصطفوی مرتضی علی علیه السلام است و از وی خلافت با امام حسن رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفهٔ علی بود این چهار تن چهار پیر باشند و کویند از خواجه حسن بصری دو فرقه شدند خلیفهٔ اول حسن بصری حبیب عجمی است و ازو نه خانواده پدید آمد بدین اسامی حبیبان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان کازرونیان طوسیان فردوسیان سهروردیان واز خلیفهٔ دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید بود پنج خانواده پدید آمد بدین نامها زیدیان عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان و چهارده خانواده همین است کویند جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان تصرف نیست بلکه نبی خوشه چین خرمن کمال ایشان است نقل کنند که روزی رسول بهدایت جبرئیل بسیر آمد و بجایی رسید که شورش در آنجا بود جبرئیل کفت رضا ستان و بخانه در آی پیغمبر را رضا دادند تا در آمد نبی دید چهل تن برهنه مادرزاد نشسته اند و جمعی بتجرید مست مشغول اند پیغمبر هرچند خواست که خدمتی با و فرمایند ایشان نفرمودند تا آنکه وقت بنک سائیدن رسید چون بنک را سودند بهر صاف کردن پارچه از تجرد نداشتند پیغمبر عمامه از سر کرفته بنک آب را صاف کرد و رنک بنک بعمامه ماند از ینست که لباس بنی هاشم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجا آورد ایشان خوشدل شده باهم کفتند که این جلو دار خدا که پیوسته بدر بی خبر انش میدوانند قدری بنک بدهند تا بر اسرار پی برد و نه جرعه به پیغمبر دادند چون در کشید باسرار ملکت و ملکوت پی برد و سری که از دو مردم شنیده بواسطهٔ این فیض بود و ایشان در هند بسیار اند و آنچه مشهور تر اند نخست مداریان اند که

مانند

مانند سناسیان اودهوت ژولیده موی باشند و خاکستری که سناسیان و ایشان آنرا بهبوت گویند بر تن
مالند و زنجیرها در سر و گردن خود پیچند و علم سیاه و عمامهٔ سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندانند پیوسته
پیش آتش نشینند و بنگ بسیار خورند و کاملان ایشان در سرماهای سخت کابل و کشمیر و امثال آن چیزی
نپوشند و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دو سیر یا سه سیر بنگ می خورد
چون باهم نشینند گویند وقتی که پیغمبر بمعراج بر آمد فرمان ایزدی در رسید که بسیر بهشت رود چون بدر جنت
آمد در بهشت را تنگ تر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد به پیغمبر که درآی گفت با این جسد ازین
راه چسان درآیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از آن در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت
شد و گویند چون بدیع الدین مدار بهند آمد جوگئی بود که مردم هند او را می پرستیدند شاگرد بسیار داشت
مدار منزلی گزید و کوچک خود را که جمن نام داشت پی گرد آوردن سرگین تا آتش افروزد فرستاد قضا را
گذار جمن با انجمن جوگیان افتاد جوگیان بوی مسلمانی دریافته جمن را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین
گذشت و سامان دهونی یعنی آتش افروختن بهم نرسید مدار رو به پژوهش جمن آورد با انجمن جوگیان
رسید و با جوگیان گفت چیله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما او را ندیدیم مدار زنجیر کشید
اعضای جمن از درون شکم همه جوگی جواب داد که دم مدار پس مدار با جوگیان گفت که جمن را از همه شما
بر آرم یا از یک تن شما جوگیان گفتند از یک تن بتوجه مدار اعضای پراگندهٔ جمن بنوعیکه هیچ جوگی
ندید در شکم جوگی بزرگ جمع شده از راه بینی برون افتاد بنوعیکه نه سوراخ بینی جوگی گشاده شد
و نه اعضای جمن خورد لاجرم جوگیان از آنجا فرار اختیار کردند مدار در آن مکان نشست و آن مکان
اکنون معروف بمکن پور است مداریان تا توانند از اطراف عالم در سالی یک نوبت در روزی معین
در مکن پور گرد آیند و گویند کور و شل در آنجا شفا می یابند و هم ایشان گویند چیتا پا زن بهرام گول
بهر امتحان درویشان و کاملان هنود و مسلمان در انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت
که هر کس سمرنی دست مرا بگشاید و شهوت او را در نرباید کامل است سمرنی تسبیحی است که بر سر دست
افگنند همه کاملان مسلمانان و هندو پیش رفتند اما روی چیتا پا را دیده فریفتهٔ روی او گشتند تا آنکه بعد از
همه نوبت بجمن رسید جمن پیش چیتا پا رفته بذکر خود سمرنی دست او را بر آورد و اصلا شهوت او را

غالب نگشت گویند برخاستن ذکر چون از شهوت نبود بلکه از قدرتی بود که کاملان را بارسال باره باشد
با عضا لاجرم چون از درویشان هندو و مسلمانان بالاتر نشست و ایشان را ازین دست سخن بسیار است

دوم جلالیان اند ایشان مریدان سید جلال بخاری اند و مقبرهٔ او در قریهٔ اوچ از اعمال سند و این
طایفه خود را شیعه گیرند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان سب شیخین کنند و نماز نگذارند و
روزه ندارند و ریاضتی و مشغلی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار خورند و مشق مار و کژدم خوردن
رسانند و چون کاملان ایشان مار بینند سراپای او را بخایند و فرو برند گویند ماهی مرتضی علی است و کژدم
خورند و گویند چینگهٔ علیست و آن کرمیست که در آب می باشد که رو بیانش گویند و مانند مداریان برهنه
باشند و چون مداریان در سرماهای سخت چیزی بپوشند و پیش آتش نشینند چنانکه مداریان اما جلالیان
ژولیده مو نباشند بلکه اکثری چار ضرب زنند و گرد جهان گردند بعضی از ایشان آنچه یابند برای پیر خود
برند چون با بهره هایت پیش پیر خود روند هرچه از نقد و جنس پیش ایشان بگذرانند بعد از آن کلاهی به
ایشان دهند و شجرهٔ خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن آویزند و عقیدهٔ ایشان آنست که چون
عزرائیل بقبض روح آید کلاه فرود آمده بر چشم ایستد تا روی ملک الموت که بغایت کریه است نه بینند
و پیر ایشان هر روز نو داماد است چه هر جا نام دختری خوب برد از مریدان خود شنود بفرماید تا گرنامی بهم
فروشان و بند سوار شود و بجانب ایشان رفته دختر را همانجا تصرف کند و گاه بخانه خود آورد و نکاح ندانند
نامه نکاح از جلالی پرسیدم که تا محمد که پیغمبر است دختر مریدان بی نکاح میگیرد گفت پادشاهان صفوی هم
زن و دختر مریدان را میگیرند و آنها ایران رافضی اند تا محمد که خلیفه برحق علیست چون نگیرد و این کار
ایشان سیادت است و تکمیل نسبت مصطفی او در آن سرزمین اکثری از مریدان او شنید بغایت شکار
دوست است دیگر گروهی اند که ایشان را بی قید و بی نوا گویند پیش ایشان ستوده عمل کسی است که
غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرد و پوششی که لابدی بود از پارهایی که در راه افتاده بینند
جمع آرند بر یکدیگر پیوسته خرقه سازند و چون از کسی چیزی خواهند او را دشنام دهند و نفرین کنند بی
وقت که مردم آزار با ازین کار بایشان رسانند گویند حق روح است و جسد محمد ع و چار یار ز دو دست
و دو پا و دم مدار یعنی مدار بر دم و نفس است و انواع مغیرات و مسکرات خورند و بوحدت وجود ایمان

دارند

دارند وبعضی از ایشان مرتاض هم باشند و مرشد ایشان کدانراین باشد واین هرسه طایفه خون حیوانات
میریزند دیگر کاکان کشمیر اند تجرد شعار ایشانست و بوحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خورند
وجمعی از ایشان مرتاض هم باشند وایشانرا کاکا ازان گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکا بود
در عصر حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه گویند ابراهیم کاکا هرکرا خواستی در ربایید بمجرد نگریستن
در ربودی آنچنانکه بی تابانه در پی او دویدی و مریدان او هم ازین در ربودها بودند از هندو و مسلمان
هرکرا در ربودی نقل از کیش نفرمودی یعنی برهمن و کلمه محمدی عرض نکردی و مختونش نساختی و مسلمان را زنار
وقشقه دلالت نکردی هرگز ستایش مسلمان و مذمت هندو بر زبان او نرفتی و نام انبیا و اوتاران که بزرگان
مسلمان و هندو اند نبردی مگر رام و الله و خدا و شب با مریدان نخوابیدی بلکه پشت به پشت هم میدادند تا
صبح دم می نشستند و در دریای کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر در گذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت
کنیم گفتند امر از تواست پس نخست خود بخوابید و گذشت و یاران همه با او موافقت کردند و او روزی
آواز موذن شنید گفت کلام الهیست و مقارن بدین بادی از یک رها شد گفت حق است اینهم زبان
رحمن است طالب علمی حاضر بود گفت کفر مگو جواب داد هر دو متوجه هواست و هوا تعین حق طالب علم
گفت پس بوی بد باد از چه بود جواب داد از مصاحبت توئی و منی طالب علم گفت بنگ مخور که بنگی
از صراط نتواند گذشت گفت بنگیان بسیار اند اینطرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنگی پور و
از صراط نگذریم گویا قاسم کاهی کیفیت حال این سرمستان بیان ساخته وقتیکه پادشاه قاسم انوار را
مقام طلب در آمده باین بیت متکلم شده بیت او نور کند قسمت من بنگ کنم تقسیم او
قاسم انوار است من قاسم اسرارم ازین دست در هند مردم بسیار اند در تیرتهی یعنی در زیارتگاهی
از زیارتگاهای هندوان سناسیان گرد آمدند ناگاه فوجی از ملنگان جلالی و مداری با ایشان رسیدند
و گاوی آورده خواستند که بکشند سناسیان گاو را از ایشان خریدند بار دیگر رفتند گاو دیگر آوردند
و آن مرتبه نیز سناسیان بالتماس از ایشان خریدند ملنگان مغرور بکثرت مردم خود شده باز گاوی
آورده کشتند سناسیان ازین برآشفته رو بایشان نهادند از طرفین جنگ در گرفت انجام سناسیان
فیروزی یافتند تا هفتصد ملنگ جلالی و مداری را کشتند و کوچک ابدالان ایشان را اسیر کرده چیلی

یعنی مرید خویشتن ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده شد دیگر فرقه از فرق هند جوکیان اند و ایشان خود را
بغایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر سانکهیان اند و پاتنجلیان و ایشان نیز مرتاض اند و
عمل بطریقه جوگ کنند و ریاضت کشند و چارباکیان که هر جا آئین فرقهٔ خود را قدیم گیرند و احوال ایشان
بیان نموده شد در احوال هندوان دیگر جینیان و بیراگیان و نانک پنتهیانند که عقاید ایشان هم باز
نموده شد دیگر از فقرای هند نرانجنیانند و ایشان منسوب بگوسائین هرداس اند و هرداس از قوم
جات است از ده کانیرا من اعمال سوالک علام نبی داس سانکلا بود و سانکلا فرقه اند از جیوتان هرداس
در شکار بر آهوئی تیر زد و آن آهو باردار بود از شکم آن آهو بچه برآمد که بر و نیز تیری رسیده بود هرداس از
مشاهدهٔ این حالت تیر و کمان را بشکست و جامه را چاک زد گریان و نالان از مردم جدا شد و دوازده سال
با مردم اختلاط نکرد و بعد از آن جمعی مرید او شدند و هرداس در هزار و پنجاه و پنج هجری از تن برست و
این طایفه بت و بتخانه و مسجد و کعبه نپرستند و هیچ جهتی را عظیم نشمرند و هیچ شئی از اشیا را وسیلهٔ شناسائی
و تقرب حق نسازند و پرستیدن نرانجن یعنی خدای تعالی اختصار نمایند لاجرم این طایفه را نرانجنی گویند
و بیکاری از کارهای دنیوی دست بدارند ترک و تجرد شعار ایشانست بعضی ظرف سفالین برای آب
آشامیدن با خود دارند جمعی از آنهم اعراض کنند آزار جانداری نکنند و گیاه سبز نیز نبرند و چیزی را نسوزانند
و طعام نپزند چون گرسنه شوند بخانهٔ هندوان روند قدری غذا که حیوانی جمالی و جلالی در و نباشد
بستانند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود از و پرسند که جسد ترا بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک بسپاریم
هر کدام را بگزیند بدان عمل نمایند فرقه دیگر داد و پنتهیانند داد و مردی بود از ندافان ده نرائنه نام که از اعمال
ماروار است در عهد حضرت عرش آشیانی اکبر پادشاه روی بدرویشی آورد و جمعی مرید او گردیدند او مطیعان
را از بت پرستی منع کرد و ترک حیوانی جلالی فرمود و از آزار جاندار دوری گزید اما از زن و جفت
در گذشتن و کنار از کار دنیوی کردن نفرمود بلکه مردم را مختار ساخت در ترک و تعلق و از اهل
ترک و تعلق مرید دارد چون کسی از ایشان بمیرد مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرا گذارند و گویند
اکنون بهتر است که دد و دام از و سیر خورند دیگر بیاراپنتهیانند منسوب ببابا بیارا اند و ایشان
هنگام دریوزه پیش دکان و خانه ایستند و همی نگرند و چیزی نگویند و بزبان نطلبند اگر کسی چیزی دهد

بپذیرند واکر نه بر روند موبد کوید **بیت** سوال بیزبان باشد بدیده شنیده کی بود مانند دیده و
ایشان از مسلمانان احتراز نکنند بلکه خود را مسلمان کیرند و فرقهٔ دیکر بشنوی اند این طایفه تابع کوسائین جانند
واز جو کنند رداس شنیده شد که پیر ایشان را جهان تمامی کفتند و مریدان او از هندو و مسلمان طریقه بشنوی پیش
کرفتند و آن طریق آنست که ایشان آزار جاندار نه دهند و لاابیکانه کیش خود از هندو و مسلمان همکاسه نشوند و
پنج وقت رو بمشرق نماز کذارند نام خدا و اسامی فرشتکان و انبیا برند بدین طریق اتمد میکائیل عزرائیل
جبرائیل محمد ائیل وغیره و چون بمیرند ایشان را دفن کنند تا توانند بخلق نیکوئی رسانند جمعی از درویشان
ایشان خود را رنجور وانمایند و کدائی کنند بدریوزه آنچه کرد شود همه را برده بکوروشل و امثال آن رسانند
فرقهٔ دیکر سوریج مکهیانند یعنی آفتاب پرست و ایشان از فرقهای اهل هند اند و منقسم میشوند بدو
قسم فرقهٔ آنانند که کویند حضرت آفتاب ملکی است از ملائکهٔ بزرک آتما و بده یعنی نفس و عقل دارد و نور و کرما
وضیا که عالم را از حضرت اوست اشت بهوم لوک یعنی تکوین موجودات سفلی از نور آن حضرت و آن
سرور پرب دیو یعنی سالار فرشتکان و خسرو ایشان و ملک فلک و پادشاه ستارکان است و جها
جوت یعنی نیر اعظم است و مستحق دندوت و نمسکار یعنی تعظیم و سجود و است و به ویعنی دعا و تحیرات
و چون آفتاب بر آید با بدن پاک در برابرش ایستند بعد از نماز دعائی خوانند که ترجمهٔ بعضی آن اینست
مهاجوت اوتم اودی نرسواد لوپن هار سودرشن درشت میتهن مهااوتار اوتم پرکاس
پرتهی سمرن مهاداتا مکت سنکت آتمادات سربجوت سواتما بده نات سرب جوت انت
پرکاس پرم جوت اوپاسکت سرک داتا دیوسها چه نور بهامند و اشراق بلند داری ابصار
از فرط التذاذ مشاهدهٔ تو قاصر است تو آن نوری که هیچ نور از مظاهر نور الانوار از نور تو بالاتر نیست
تراست تمجید و تسبیح که خلیفهٔ الهی از جود تو امید داریم و از تو طلب حاجات میکنیم تا بر ابداع کریم تو
آکاه کردیم چون پیکر ترا این نور بود از تمجید و بها و جلال حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان کفت نوری
که بالامی ذات کریم تست که تو معلول و مظهر آن نوری از تو تمجید و تسبیح آن نور را سزد و ما را ترک لذات
دنیا یاوری ده در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش اتصال بخش هرآینه سزاوار طالب آن بود که
از جمیع لذات دوری کزیند با همسایکی هایون تو فیروز کردد ما ترک جمیع لذات دنیوی کردیم تا در ضیا

مانند تو شویم و بتو رسیم و با تو باشیم گروهی دیگر آنانند که ایشان گویند هرچه در سورلوک و بهولوک یعنی عالم علوی
و سفلی است تکوین آن از وجود حضرت نیر اعظم است و رامی بینیم و لوین یعنی بصر برویت حضرتش پرکاشونت یعنی
نور آمود می سازیم و سن نگری یعنی مجردات رامی شنویم هر آینه بده و آن یعنی عاقل از و بده کشته شنوده دل
نه بندد لاجرم آفتاب را ذات است نات یعنی خدای هستی دانند و اوپاسنا یعنی پرستش آن کنند هرد و طایفه از
آزار حیوانی باز دارند و آنرا جیتو دیا نامند و بقدر توانائی با مردم نیکی کنند و آنرا پن دان خوانند و از
دروغ و فسق دوری گزینند آنرا دهرم مارک گویند و گرهست یعنی اهل تعلق ایشان بیش از یک استری
یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را بر چند قسم سازند و آنرا دیان مورت خوانند اما در طایفه اول جمعی
هستند که ازبندتان یعنی علمای آن فرقه اند و قایلند با کاس و گره ها و تاره بهل یعنی بفلکات و نجوم و
احکامی که منسوب بدانست و قوانین بیدانگت یعنی طبی رانیکو دانند و تعظیم بده و آهرنا یعنی فکر کنند و
گویند فکر میانجی است میانه سن کیان یعنی معقول و سا و دهان یعنی محسوس چه صور محسوسات است
و حقایق معقولات بر سری بده و آهرنا یعنی حضرت فکر وارد شود تعین اندیشه سموه یعنی مورد علم محسوس
و معقول است و جادی جنبا الوک و بلوک یعنی مدارک دو عالم و طایفه درویشان باشند که تپسیا یعنی
جد و جهد تام کنند و بریاضات بلیغه و اجتهادات شاقه بهرم یعنی وهم را از خود دور کنند تا هرگز در
نوم محتلم نشوند و گویند احتلام در خواب بتصرف وهم است و چشم زخم که هم از تصرف وهم است در ایشان
اثر نکند بر سر دیواری و جائی که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبه وهم است که بر سر دیوار
که محل برابر گام زدن بود در رونده می افتد و برورش یعنی بارانیدن باران قادر باشند و میکهه وند
هن یعنی حبس امطار کنند و بس کرن توانند یعنی بر هر که متوجه شوند او را بخود رام کرد انند و از اگم یعنی
مغیبات خبر دهند و انتر جامی اند یعنی بر مکنونات ضمائر مطلع باشند و از خیر و شر مستور خواطر اقران
و حوادث عالم خبر دارند و بر آینه دل ایشان انوار اسرار جوت مندل یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری
اندوهناک حادث گردد جمعی از مرتاضان گرد آیند و پیش تمهرن یعنی قاهر الغشی نشینند و در دفع آن
اتفاق کنند آن بلیه دفع گردد و محل ظهور اچرج یعنی آثار غریب و عجیب بوند و روز و شب چشم فرو
بندند و فکر کنند و آنرا دهیان گویند و بمحسوسات مشغول نشوند و آنرا تیاگ نامند و جمعی باشند که از

استری یعنی زن و جفت کناره کنند و ایشان را جتی گویند و گروهی باشند با این ترک با اهل تعلق دنیا میزیند و
از ایشان جز قدری غذا ناچاری نپذیرند ایشان را بیراگی و اوداسی گویند و گروهی باشند که بدشت و کوه بسر
برند و بمیوه‌ها خرسند باشند و وحوش ایشان را آسیب نرسانند این فرقه را بن باسی خوانند در خانهٔ اهل تعلق
ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی و شادی روی دهد مردم بتهنیت نروند اگر غمی پیش آید و مرگ عزیزی در رسد
غمگین نشوند و ماتم نگیرند و رغبت بتناسل و التذاذ طعام و شراب بقدری که ضروری بود حلال دانسته
و باقی حرام شمارند و هرکه زیاده از آن طلبد از وی دوری گزینند و این فرقه را گرهست خوانند آنچه ازین طایفه
آورده شد چون که کافیست ازین فرقه ذکری کرد اگر بشمار درآید چندین طومار انجام نپذیرد در نواحی کلنکت
در کوهستان جماعتی اند که ایشان را اسوردار گویند و گروهی دیگر موسوم اند بکوشار باج بکسبی ... ستد
و پرستش آفتاب می کنند از سادگی روی در بریج راجهت بوی ... برطلا ترجیح مینهند و بعد از ده ... ایشان
بیگانه را گرفته میکشند و رئیس گوند گویند بر خاک نشینند و فرود آن بر چارپایها و گویند رئیس ما که در زمین
است از آن بر خاک است و ما صاحب زمین نیستیم فرقهٔ دیگر چندر بهکتا اند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را
ملک خوانند و فرشتهٔ مقرب دانسته مستحق سجود یعنی تعظیم و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت
او مفوض است بزیادتی و نقصان نور این ستاره معمورست یعنی بساعات شب و روز توان شناخت حقیقت
بعد از حضرت آفتاب معظم است و از حضرت نیر اعظم استفادهٔ نور کند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او
توان رسید و صورت قمر سازند و پرستند و قبله شمارند و بجبوانی دست نیایند و آنرا رجا نداند بهند
و جمعی دیگر هستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقهٔ دیگر اگن بهکتا اند یعنی آتش پرستان گویند بهترین آثار
ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد و آنرا پرم اگن گویند و گویند کواکب دیگر هم از فروغ او
بهره رسیده اند آتش فرودین نیز پرتو اوست هر آینه آتش پرستند گویند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او
توان رسید فرقهٔ دیگر پون بهکتا اند یعنی هوا پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی هواست
نفس ناطقه را نیز هوا دانند فرقهٔ دیگر جل بهکتا اند یعنی آب پرستان ایشان گویند موجود حقیقی ...
از آب است لاجرم رود و دریا و چاه را تعظیم کنند فرقهٔ دیگر پرتهی بهکتا اند یعنی خاک پرستان
ایشان موجود حقیقی خاک را دانند و او را تعظیم کنند و مهرها سازند و بران سجده کنند و نماز برند

فرودین
نام اول سال و
نام روز نوزدهم از ماه
شمسی باشد و نام فرشته
که بهست و معنی ...
باشد

فرقه دیگر هستند که ایشان موالید ثلثه را می پرستند و آنرا ترپوچا خوانند و جماعتی هستند که هرجا و هرچه از موالید
ثلثه بنظر ایشان درآید پرستش کنند   فرقه دیگر منوس بهکتانند یعنی انسان پرستان ایشان آدمی را ذات حق
دانند و از انسان کامل تر موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان بدنی باشد   دیگر طایفه که در کاشبال
که از نواحی کوهستان کشمیر است می باشند ایشان بت می پرستند و پسر اندوخته پدر خورد و اندوخته
خویشتن را بهر پسر گذارد تا بجدی که هیزم اندوخته پدر باید بسوزاند و چون از ایشان بمیرد جامی بدرون خانه
پیش مرده رود و خبر آورد که میگوید فلان چیز بپزند و ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز بر
پا باشد پس مرده را بسوزانند بعد از سوزانیدن بر خاک او پیکری از سنگ سازند که نیمه روی او مردانه
و نیمه دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی از و نماند زنش را بستون خانه عقد کنند و هر کس که بعزا پرسی آید
با زن او صحبت دارد تا فرزندی بوجود آید پس میراث را بدو دهند و این طایفه جاندار آزار باشند
و گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشانرا دروگویند و درین فرقه متعارف است که برادران یک
زن خواهند و گاه باشد که خانه و زمین با زن و بچه بفروشند آنکس که آن خانه را بخرد آن همه از و باشد
و زن اکرو کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند اینطریق را از دست نمیدهند و ایشان هم جانور
آزارند   دیگر طایفه در هند هستند که ایشانرا دهید گویند و فرومایه ترین مردم اند و ایشان جز آدمی
آنچه یابند بخورند و سجود آفتاب کنند روزی نامه نگار یکی از ایشانرا که در سیالکل که از قرای ملک پکهلی
است و قریب باورسیه واقع شده ناکا نام داشت پرسید که بهترین مردم کدام گروه اند جواب داد
دهیدان گفت چون دهیدان بدن گذارند بخدا پیوندند و اگر برهمن بمیرد گاو شود و اگر مسلمان باشد
به نبات تعلق پذیرد نامه نگار با او گفت که اگر این همه دهیدان نزد خدای تعالی گرامی اند چرا هر چیز که می
یابند می خورند از گوشت گاو و اسب و موش و امثال آن پاسخ داد که از بس خدای این طایفه را
دوست میدارد امر کرده که هر چه می خواهید بخورید   و دیگر در هند طایفه هستند که ایشانرا چوهرا گویند
اکنون در هند مشهور به حلال خور و خاکروب شده اند پیشه ایشان رفتن صحن خانها و پاک کردن
[illegible] است گویند پیر پادشاه چوهرا نام دارد و بدست او جاروب از طلا و سبدی از نقره و برافراز
عرش طلبیده [illegible] حق تعالی را پاک میکند و صحن خانه خدا را [illegible] نیز چون دهیدان همه چیز را

موالید ثلثه پرستنده و [illegible] جنبنده را گویند یعنی جماد و نبات و حیوان باشد

بخورند

می خورند نانک پنتهیا که معروف بگروسکهان اند به بت و بتخانه اعتقاد ندارند نانک از بیدیان است و بیدی
طایفه اند از کهتریان در عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه انار الله برهانه اشتهار یافت
و پیش از تسلط فردوس مکانی بر افاغنه مودی دولت خان لودی بود که از امرای سترگ ابراهیم
خان فرمان فرمای هند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشد درویشی بدو رسید دل
او را تصرف کرد لاجرم نانک بدکان او رفته از غلات خود و دولتخان آنچه در دکان و در خانه داشت
همه را بتاراج داد و دست از تعلق زن و فرزند برافشاند دولتخان از استماع این متحیر گشت چون
در نانک اثری از درویشی یافت دست از آزردن او باز داشت فی الجمله نانک ریاضات شاقه
کشیده نخست تقلیل غذا کرد و بعد از مدتی مدار بر آشامیدن قدری از شیر گاو نهاد از آن پس بر روغن
بر دو پس بآب و آنگاه باد میخورد که چنین کسی را بهندی پون اهاری گویند و تنی چند مرید او شدند نانک
قایل بتوحید باری بود و باموری که منطوق شرع محمدیست و بتناسخ نیز ایمان داشت خمر و گوشت
خوک را حرام شمرده ترک حیوانی کرده بود و باجتناب آزار از حیوان امر میفرمود گوشت خوردن بعد از او
در مریدانش شهرت یافت و ارجن مل که از خلفای بواسطهٔ اوست چون قبح آن را دریافت مردم را از اکل
حیوانی مانع آمد و گفت این عمل مرضی نانک نیست آخر هرگوبند پسر ارجن مل گوشت خورد و شکار کرد و اکثری
از مریدان ایشان طریق او پیش گرفتند نانک چنانچه ستایش مسلمانان کردی اوتاران و دیوتهای و
دیوتهای هنود را نیز ستودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود گویند تسبیح
مسلمانان در دست و زنار در گردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که درین مختصر نگنجد
یکی آنکه نانک از افغانان رنجور شده مغول را بر ایشان گماشت چنانکه در نهصد و سی و دو حضرت
فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر ابراهیم خان فیروزی یافت آورده اند که در سفری
از اسفار بابا نانک شبی در حصاری بگذرانید و مستغرق دیدار حق شد اطفال بازی میکردند هرچند سنگ
بر تن او رسانیدند حرکتی از و ظاهر نشد ایشان مانند چشم و بینی و گوش او را بدوختند و دستش را
محکم بستند چون نانک از آن حال باز آمد خود را بدان گونه دید بسوی خانه از آنجا روان شد و چون بدر
سرا رسید فریاد کرد آیا کسی درخانه هست که مانند دختهٔ مرا باد ستها گشاید زنی جهید او را بدرون

خانه برده دستهای او را گشوده آنچه دوخته بودند باز کرد و ریسمان از چشمهای بابا نانک از دندان گسیخت
لاجرم رنگ قشقه زن بر پیشانی نانک رسید تلک او یعنی قشقه زن برهم خورد نانک از خانه او برآمد همسایگان
آن حال را دیدند گمان بردند که او با زن آمیخته لاجرم زن میان قوم مطعون گردید و شوهر را از و تنفری باز
دید آمد زن روزی به نزد نانک شد و گفت من براه خدا خدمت تو بجا آوردم و اکنون مرا متهم میدارند
نانک گفت فردا در حصار بسته شود تا دست تو نرسد گشوده نگردد در روز دیگر هرچند خواستند در باره بگشایند
باز نگشت خلایق بحال خود در ماندند چه منزلی رفیع و از آب دور چارپایان هم نتوانستند بیرون شد
و ساکنان قلعه نزد جمعی که گمان صلاح بایشان داشتند شدند در بسته بدعای آن قوم نگشود تا آنکه گذار آن
فرقه بر نانک فتاد با او گفتند ای درویش چاره اینکار چیست پاسخ داد که این در وا نشود مگر بدست
زنی که با بیگانه آنچه ناروا است نکرده باشد مردم قلعه زنانی را که گمان صلاح و تقوی داشتند بدر قلعه
بردند اصلا مفید نیفتاد تا آنکه هر زنی که در قلعه بود دست بر در سود سودمند نیامد لاجرم پابوس
نشستند در هنگام نماز عصر مخدشه بابا نانک بیامد خلایق از دیدن او بخندیدند و شوهر و اقربای او منفعل
شده او را سرزنش کردند زن بگفته قوم گوش نکرد دست بحلقه در زده کشید در بسته باز شد
مردم بشگفتی فرو رفته بپای زن افتادند و بانی نانک یعنی اشعار او سراسر مناجات و اندرز و
موعظت است و بیشتر سخنش بر بزرگی باری و تقدس اوست و آن همه بزبان جتیان پنجاب است
و جت بلغت پنجاب دهستانی و روستائی باشد هر بیان او را نیز بان سنسکرت سری نباشد و قواعد
و قانونی که نانک بمیان آورده بعد ازین گذارده شود نانک در اشعار خود گفته که آسمانها و زمینها
بسیار است و انبیا و اولیا و اوتاران و سدهان کمال از بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق
کوشد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیله تقرب حق نیازردن جانور است بیت

راستی آور که شوی رستگار   راستی از تو ظفر از کردگار

و فرزندان نانک در پنجاب هستند
ایشان را کرتاری خوانند اما بزعم بعضی خلافت بفرزندان نانک نرسیده گویند بعد از نانک گرو
انگد از قوم سرین کهتری بحکم او بجای نانک بنشست و پس از و گرو امرداس از طایفه بهلائی کهتری
جانشین او شده پس آن گرو رامداس که از کهتریان سودهی است بنشست که او را سودهی گورو نیز

کهتری
گروه دوم از
قوم بنو باشد

گویند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن مل بجای پدر نشست و در هنگام او سکهان یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد
غلو کردند و گفتند بابا نانک خدا است و گیتی آفریدهٔ اوست اما در اشعار بابا نانک خود را بنده شمرده و ایزد را
نرانجن و پاربرهم و پرمیشر گفته که جسم و جسمانی نیست و بتن پیوند نپذیرد سکهان گویند بابا نانک چنین بوده
و جسم نداشت ولی بقدرت خود بجامی نمود دبیران رفتند که چون نانک تن هشت درگور و انگد که خادم حضرت
او بود حلول کرد و گرو انگد عبارت از نانک است پس از آن گرو انگد هنگام فوت در تن امرداس بطریق
مذکور رفته در آمد و او بهمین گونه در بدن رامداس جا گرفت رامداس بدان سان در گرو ارجن مل پیوست و هر کدام را
محلی نام نهادند محل اول نانک و محل ثانی انگد بدین قیاس تا محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که گرو ارجن مل را
عین بابا نانک نداند منکر باشد یعنی کافر و داستانها دارند و گویند که بابا نانک در قدیم الدهر راجه جنک بود
چون سکهدیو پسر بیاس رکهیشر نزد او شد تا ازو راه حق پژوهد راجه را یافت که یک پا در آتش انداخته بود مردم
از سوار و پیاده صف زده نواب و وزرا بمصالح ملکت می پرداختند افیال و افراس از نظر میگذشتند بخاطر
سکهدیو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری دنیوی نیز است راجه که عالم بر ضمایر بود دریافت و به نیرنگی
او حالی شعبدهٔ انگیخت که آتش در خانها افتاد تا آخر اسپان و سراهای نیکو بسوخت راجه آن می شنید و می دید
اصلا متوجه بدان نمی شد تا بمحلی که راجه و سکهدیو بودند آتش برسید راجه بدان نگاه نمیکرد و سکهدیو ظرفی
چوبین برای آب که آنرا کرمندل گویند با خود داشت آتش در وافتاد سکهدیو بی تابانه از جا جسته کرمندل را
بگرفت راجه بخندید با سکهدیو گفت که این همه امتعه و اقمشه و امثال آن که تعلق بمن داشت بسوخت دل
من تعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و ملالی فراز نیامد تو برای کرمندل بی تابانه از جا جستی ظاهر است
که کدام یکی را دلبستگی باموال جهانیست سکهدیو از حال تباه خویش تائب گشت و این حکایت از سکهان
گرو نانک شنیده شد و حقیقت احوال جنک و سکهدیو در جوک باشست که از کتاب معتبرهٔ هنود است
بدین گونه رقم پذیرفته که بسوامتر در حضور رکهیشران رامچندر را مخاطب ساخته گفت که ای رامچندر رحمت بر آن
پدر و مادر که چون تو لطیفی از ایشان بوجود آمده تو کار خود را تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت
آینهٔ دل خود را بتوفیق زدوده و روشن ساخته که جهان حقیقت در آن معاینه مینماید و آن نسبت که مرید و طالب
را بعد از مشقت ها و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین رکهیشران در مدتهای مدید میسر میگردد تر بیو

عجایب مختلفه

هم رسیده و تو دانستنی را دانسته و آماده جیون مکت شده در رنگ سکهدیو پسر بیاس که از کمال صفائی جبلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت را پیدا کرده بیرون آورده بود و بواسطه کمال را حاصل نموده و از صفای عقل خود هرچند از سر حقیقت واقف شده بود در راه سلوک حجابی و پرده نمانده لیکن با وجود آن نسبت از رکهیشران و سالکان کامل از حقایق می پرسید چنانچه آن رکهیشران یعنی پرهیزگاران او را ارشاد و تلقین کرده اپدیس یعنی نصیحت و ارشاد نمودند ما ترا ارشاد خواهیم کرد و اپدیس گیان نمود را چنانچه بسوامتر ... سکهدیو که نسبت گیان را از شکم مادر بدینسان آورده بود و فطرت با آن حد کمال داشت التماس آنست که با من حال او را بشرح فرمایید و بیان کنید که او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج اپدیس بابت بدیده و رکهیشران او را بچه رنگ ارشاد نمودند و اپدیس گیان کردند بسوامتر گفت ای رامچند بدانکه حال فرخنده مآل تو بعینه چون حال سکهدیو است و سکهدیو را در بزرگی و کمال بالفعل این حال است که بشنیدن حکایات او و گوش کردن سرگذشت مردم آزاد گردند و بدنیا نیایند و نزایند ای رامچند او را نیز این اندیشه پیدا شد و این فکر رو داد که در هیچ حال این عالم را نشاید و هرچه دیده می شود هر زمان تغیری پذیرد و از حالی بحالی میرود یکی میزاید و بجهان می آید و دیگری میمیرد و ازین جهان میرود یکی در رنج مانده و دیگری در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هر که بحقیقت در دنیا تامل کرد حالات او مختلف است اصلا بوی از بقا و ثبات ندارد و قابل دلبستگی نیست و آنچه باقی و پاینده باشد می سزد که کسی دل با او دهد و مدار بر او نهد و دایم در میان ... و او کند و همیشه در مراقبه یاد او کند و آن باقی و پاینده نباشد مگر ذات پاک برهم یعنی هستی مطلق ... وجود ... که کسی هستی خود را صرف در میان ذات برهم نمود و او را شناخت و از آرزوهای نفسانی و حظهای جسمانی که قید ترکیب است و جدا از گرفتار آن میگردد دیکبار بگذشت و آنا پرنده ... و عاشق آنها ... است که از ابر نیسان بار ... هیچ آب را بر فصل دیگر هیچ در پا نمی نشود و طالب جهان قطره آب ابر نیسان بود و مستغرق چو پای او باشد سکهدیو از جمیع مرادها و آرزوها خود را فارغ و آزاد گردانیده همیشه در دهیان و مراقبه ذات برهم بود و هستی خود را در بقای حق فانی گردانید با شناخت برهم دریافت هستی مطلق آرام و تسکین گرفت و چون او صاحب کمال گردید و مانند دیگر رکهیشران کامل بدولت خود رسیده با دو ... روشن تر از نور ماه چهارده اوقات میگذرانید ده و بحکم

بالارواح غرشیون و بالابدان فرشیون درین دنیا می‌بود روزی در اثنای سیر و گشت گذار او
بسمیر پربت که کوهی است یعنی البرز کوه که بتازی قاف باشد افتاد چون بر بالای آن کوه برآمده پدر خود بیاس
را دید که در درهٔ آن کوه در مشغولی دهیان ذات برهم و مراقبه و یاد هستی مطلق است تعظیم پدر بجای آورده
چون از شرایط دندوت و رسم پوجا یعنی نماز بردن و آیین پرستش کردن فراغت یافت از و التماس
نمود که ای پدر بزرگوار و ای گیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال را با من شرح فرما که این عالم
بچه نوع از یگانگی حق و وحدت ذات بکثرت و بیگانگی می‌آید و آفرینش جهان بچه رنگ صورت می‌بندد و
تا چند مدت باقی می‌ماند و موجب بقای چه چیزها می‌شود و مدت بقای آن چند گاه باشد تا من بکمال این دنیا
و بحقیقت این عالم بواجبی پی برم و شناسای سر و آشکار گردم بیاس بموجب التماس پسر بنیاد بیان حال
آفرینش نمود و از پیدائی آن آغاز گفت لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر و اندیشهٔ خود بود و مشغول دهیان بهم
داشت آفرینش عالم و پیدائی آن را بطریق اجمال باسکهدیو در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکهدیو
از آن بیان تسلی خاطر ندید و خموش بنا مر بیاس دانست که مقصود او چیست با او گفت که ای پسر دل
مرا مشغول دهیان و مراقبهٔ حق متوجه میدارد و بنوعی که تو بیان پیدائی عالم از تفصیل و شرح میخواهی وقت
من تقاضای آن نمی‌کند و فرصت آن ندارم لیکن ترا نشان میدهم بجائیکه ترا از آنجا تسلی خاطر خواهد شد
و پیش کسی که مدعای دل تو از و بحصول خواهد پیوست می‌فرستم بشنو که در ولایت ترهت شهری است
میتهلا نگری نام و جنک نام راجهٔ آن شهر است و آن راجه صاحب کمال است و گیانی بی‌نظیر وقت خود
است برو پیش او و مدعای خاطر خود را درخواه که او با تو احوال پیدائی عالم از اول تا آخر بتفصیل خاطر نشان
خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه خواهد کرد سکهدیو بموجب فرموده پدر بزرگوار از
پیش والد بیرون آمده متوجه ترهت شد و بشهر میتهلا نگری رسید دید که شهری آبادان و معمور است
و سپاهی از راجه خوشدل و رعیت مرفه و راضی هیچکس بهیچ وجه در زمان او از روزگار شکایت
نداشت چون بیگاه شده بود در گوشه بگذرانید چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنک رسانید
پرده داران دیدند که سکهدیو تپیسی یعنی عابد مرتاض پسر بیاس که تپیسی و مرتاض است آمده بر در ایستاده
است و بار میخواهد راجه جنک را از درون صاف و ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانند بکمال او دریده

دهیان تصور باشد

گیانی یعنی صاحب علم باشد

مدعای خاطر او را دریافته بود ولیکن بجهت امتحان حالت او برای آزمایش حقیقت آهنکار یعنی خودی و انانیت
این دو آن شنیده را بخاطر نیاورده و هیچ متوجه نشد و آن روز و آن شب سکهدیو که بر همانجا آمده ایستاده بود
بر پا ماند و چون صباح شد باز راجه جنک بار عام داد خواص و عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز
و هفت شب راجه جنک از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بر یک جا ایستاده ماند با هیچ کس چیزی نگفت
هفتم روز راجه جنک چون دید که نقد سکهدیو از بوته امتحان کامل عیار نمود و تغیری در رو پیدا نشد فرمود
که سکهدیو را بدرون مشکوی گزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش از آن بر کنیزان شبستانیان و اهل محل
مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب و مطبوع و بوهای خوش و چیزهای دلکش پیش او حاضر
سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از آنکه سکهدیو بفرموده راجه جنک بحرم سرا در آمده نازنینان
از اطراف رو بسکهدیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب طبع پیش آوردند و تعظیم او
نمودند و پوجا کرده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت شبان روز دیگر راجه جنک پیش او نیامد و کنیزان
و اهل حرم بفرموده راجه هرچند سعی در اختلاط کردند و از هزار راه در آمده نزدیک او شده دستهای خود را
به بدن او رسانیدند و دست و پای او را بمالیدند و خادمی کردند هر چهار ابیاس یعنی آزمایش نمودند آن
چهار ابیاس اول جلوه نازنینان دوم آوردن چیزهای مرغوب طبع سیوم پوجا و پرستش چهارم دست
و پا مالیدن است و مدعای ایشان آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته میل نفس
از و ظاهر خواهد شد سکهدیو مانند کوهی که از هیچ باد نجنبد برجا بود و بهیچ کس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات
ننمود و بروی هیچ نازنینی و پیکر نگاهی هم نکرد راجه جنک چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در او نماند
و از خواهش و آرزوی و مرادی نشانی فرو نگذاشته و از دامهای پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از
آنجا که بود بی اختیار بیرون دویده دست بر پای سکهدیو رسانیده گفت آفرین باد بر تو ای رکهیشر
یعنی پرهیزگار کامل که مطلق روحانی شده و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده
و آنچه مقصود از جنم گرفتن یعنی موجود شده بدنیا آمدن باشد ترا حاصل شده یعنی تو بشناخت پروردگار
رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگوی که مقصود از آمدن بدینجا چه بود و غرض از مقامات من
چه داشتی سکهدیو با راجه جنک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن بود که مرا از حقیقت پیدائی عالم

آگاه کنی بنوعیکه این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیدا شده این دوئی و کثرت در میان آمده پیش من شرح دهی و مفصل خاطرنشان من سازی من اگرچه از پدر خود حقیقت پیدائی عالم خاطرنشان دارم و از روشنی باطن و صفائی دل که از تپسیا یعنی ریاضت بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش بر من ظاهر است با وجود آن به بیان تو نیازمندم و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را باسکهدیو در میان آورد و خاطرنشان کرد زان پس سکهدیو با راجه جنک گفت ای راجه مقرر است که در قرارداد محققان و سخنان اهل تحقیق اختلاف نمی باشد من بنوعیکه حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم و از زبان حقایق بیان او فراگرفته بدل جای داده بودم از زبان دقایق نشان تو همان شنیدم و خلاف در میان نیافتم احصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشهٔ ذات بهم مقتضای ارادهٔ هستی مطلق است که چون خواهش بهم در میان می آید عالم پیدا می گردد و چون هستی مطلق دانست و دریافت خود را از عالم موجودات باز می گیرد جهان نابود میگردد و عالمیان پس پردهٔ نیستی و عدم پوشیده می شوند و بجز از ذات حق او هیچکس بوجود نمی ماند و جهان وجود تن هرکس وابستهٔ خواهش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او باشد در میان است هر بار بدنیا می آید و میرود و می زاید و میمیرد و چون خواهش جسمانی و تعلق و اندیشه نابود شود دیگر باین عالم نیاید و نرود و از زادن و مردن این دنیا در و هیچ تعلق نماند که ریسمان خواهش بریده شد سکهدیو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطرنشان من شد اما با من بگو که اگر از حقیقت عالم دقیقهٔ مانده باشد آن را نیز معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم همین است که تو میدانستی حالا شنیدی که آن ذات پاک بی نام و نشان و بی نسبت و منزه و مبرا از از ره خواهش و اندیشهٔ خود این عالم را پیدا می آرد و یک ذات کامل چندین ذات باشده ظهور می نماید و چون نسبت خواهش و اندیشه از این عالم برطرف میگردد هیچ چیز جز خود نمی ماند مگر همان ذات پاک ای سکهدیو تو دل خود را که از خطاهای جسمانی پاک کرده بی خواهش و بی مراد گردیده و یقین خود نموده که آنچه بنظر در می آید چیزی نیست و بود و وجود ندارد آنچه کردنی باشد آنرا کرده و آنچه دانستنی بود دانسته و یقین خود نموده و بدانکه ترا مرتبهٔ جیون مکت حاصل شده یعنی بنوعیکه کسی بعد از پرواز روح از قالب از خواهشات آزاد تن یعنی غذای بدل ما یتحلل خلاص میگردد تو در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خوا

ومرادها بازمانده وآزاد مطلق گردیده که چنین کسی را بپارسی تن آزاد وآزادتری گویند خوشش باد زندگی تو وآفرین
بر اوقات عمر تو ای سکهدیو تو اینهمه را که چند بعینه آن دریافت کیان در دل پیدا شده چنانکه سکهدیو از جمیع
خواهشها گذشته وازآرزوهای نفسانی بازمانده وحواس خمسه خود را گرد آورده آزاد مطلق گشته بود باید
که تو هم هیچ گونه خواهش وآرزو را بدل خود راه ندهی ونفس خود را از حظهای نفسانی ومهرهای جسمانی
باز رهانی وتعلق وآرزوی نفس بچیزهای دنیویست که ریسمان گردن جاندار است وبواسطهٔ قید وبند این
ریسمان هر بار باین جهان می آیند ومیروند ومیزایند ومیمیرند وچون ریسمان خواهش جسمانی را کسی از جان خود
دور کند دیگر هرگز باین جهان نیاید ومضمون مکت جز این نیست باید که تو در آن کوشی که ترا هیچ گونه
خواهش وآرزو نماند وتو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش ومدعای خود باز میانی مقصود تو حاصل
گردد وبمراد خود رسی وچون مکت هم در آن توان گفت که از حظهای جسمانی وآرزوهای نفسانی باز ماند
بعد از آن بسوامر رکهیشران وحاضران مجمع را مخاطب گردیده گفت که ای رکهیشران وای طالبان راه
حق بدانید که از صفائی طینت ولطافت سرشت خود حالی که راجچند را دیده همین حال جمیع سعادت
مندان را که مکت نصیب ایشان میگردد روی میدهد ودر شوق وصول مبداء ودر باب یافتن شناخت
پروردگار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده می شود واین یقین واین عقیده که راجچند را
دارد کیانی شناس طالب کمال میدارند وعارفان را که از شناخت هستی مطلق ودریافت کمال ذات بهم
آرام وتسکین حاصل میگردد از این عقیده واین یقین فراز می آید ومن آنچه سخنان حقیقت روی داده
بود در باب فایدهٔ آخر کار با راجچند بگفتم وخاطرنشان کردم اکنون نوبت بشست است واو این نوع
رکهیشری کامل است که هیچ چیزی از گذشته وآینده وحال پنهان نیست ومانند او در جهان کجا باشد
تا اینجا سخن جوک باششت است فی الجمله بتقریب گرو نانک در انشاء از انشاءات سابق راجه جنک
بوده وبا سلطنت صوری کار معنوی را است کرده بوده ومردم را بحق میخوانده ام یکبار از سکهان معتبر
شنیده که چون بابا نانک در دست خلعت جلوه فرمود وانبوهی از سکهان گرد آمدند ودر رسوم
سطیج کار را فرستاد وچون نخجه لسبکت بعینی بمجلس آوردند بعضی خوردند وبرخی رسیدند کرد ودعا فرمود
تا کار بر خاسته وجمعی که رسیده بودند از تکریم بستن آنجا است آمده التماس نمودند که اکنون آنچه فرمان بود دیگر

رکیشر ۲ معنی پیشه‌کار ۲ کاملان

گرو یعنی نانک گفت حالا می شود وعده ما و شما در ترتیا جگ است پس در دوره ترتیا گرو ظهور فرمود مریدان
جمع شدند بسیار گشته چنانکه گفتم مجلس آوردند بعضی نخوردند و گروهی بخوردند [illegible]
گشت رسیدگان التماس سابق کردند این بار فرمود که اکنون وعده ما و شما در دواپر جگ است [illegible]
دواپر فیل در رسوئی آوردند در آن هنگام نیز چنانکه گفتم واقع شد قرار بکلجگ یافت و او بعد [illegible]
آدمی در رسوئی آوردند هر که خورد رسید و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند و هم در کلجگ نانک شد [illegible]
حق می خواند شنیده شد که نانک چون در ست جگ قطع علایق بدنی کرد در دوزخ او بدر راه رسید که
بسوی بهشت می رفت و دیگری بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود خود را بدوزخ رسانیده دوزخیان
را از دوزخ بر آورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان به بهشت نتوانند رسید پس ترا
باید بدنیا رفت و این گروه را رهانید نانک لاجرم بدنیا آمد و الحال آن دوزخیان آن گروه اند که مریدان
او شده و گرو بدین عالم می آید و می رود تا آن فرقه همگی نجات یابند و غیر ازین مردمی از سکهان کسی دیده
نشد که با نانک راحد البشر دفی الجمله مریدان نانک بت را نکوهش کنند و ایشان را عقیده آنست که
گروهای همه نانک اند چنانکه گفته شد و منترهای هنود را نخوانند و بتخانهای ایشان را تعظیم نکنند و او
تاران را مقداری ننهند و ایشان را زبان سنسکرت که بقول هنود زبان فرشتگانست معروف نباشند و فی الجمله
در هر محلی سکهان افزون می شدند تا در عهد گرو ارجن مل بسیار شدند و اکثر شهر در آبادوم نماند که چندی از سکهان
در آنجا نباشند و در ایشان قیدی نیست که برهمن سکه کهتری نشود چه نانک کهتری بود و هیچ گرو [illegible] ایشان
از برهمنان نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین کهتری را تابع جت که فرود [illegible] اند [illegible]
مسندان گرد اکثری جت اند برهمن و کهتری [illegible] بیشتر [illegible] یعنی شاگرد و مرید گرو و متوسط مسند [illegible]
شاگردی و مریدی گرو است باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا را مسند عالی [illegible]
استعمال هندوستانیان مسند کردند و سکهان چون گرو را سچا پادشاه یعنی پادشاه [illegible]
ایشان را مسند میگویند و رام داس نیز [illegible] نامند و در عهد [illegible]
و [illegible] خود [illegible] میکنند [illegible] سکهان [illegible] ایشان
باج [illegible] و بستند [illegible] متوسط [illegible] مسند [illegible] مسندان بزرگ [illegible] ایشان

سکه کرده بودند از جانب خود نایبان تعیین نمودند تا در هر جای و محلی بتوسط گماشته مسندی آن مسند شده سکهه گرو گرد
و چنان مقرر نموده اند که او داسی یعنی تارک دنیا نستوده کیش نبود بنا برین سکهان گرو بعضی زراعت کنند و برخی
سوداگری و گروهی نوکری و هر کدامی سالی بقدر وسع زر فراهم آورده خود برآئین نذر بمسند رسانند و مسند
آنرا دست نکند دیگر آنچه در سال برای مسند آرند بهبیت رسانیدن بسرکار گرو آن را خود متصرف شود اگر
مسند را وجه معیشت جز آن نبود و الا اگر خود هم بکاری و پیشه‌ای پرداخته باشد اصلا تن به تن در ندهد و دنیا لابد همه را
نذر آورده بگرو رساند و در ماه بیساکه که نیر اعظم در ثور باشد مسندان بر درگاه گرو گرد آیند و از میلیان ایشان
هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند به نزد گرو شود و در هنگام رخصت هر کدامی از مسندان را گرو دستار
عنایت کند چون شمه‌ای از عقاید سکهان رقم زده خامه تحقیق گشت چندی از سترکان این طایفه که دیده شده نگاشته
می آید محل ششم سهری که گرو هرگوبند بن گرو ارجن مل است چون حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه
ارجن مل را بنا بر آنکه دعای خیر در باره شاهزاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده
بود کرده بود بعد از گرفتاری خسرو مواخذه و مصادره فرموده و مبلغی سترک از وی می خواستند گرو از دادن
عاجز آمد او را بسته در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان جان داد این قصه
در هزار و پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهانیسری را برای آمرزش و دعای خیر بهر خسرو از هند
اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل برادرش پرتهیا که او را مریدانش گرو مهربان گویند بخلافت نشست و اکنون
که هزار و پنجاه و پنج هجری است گرو هرجی جانشین اوست و ایشان خود را بهگت یعنی پرستار خدا گیرند و مریدان
گرو هرگوبند پسران ارجن مل ایشان را مینا نامند و این نام پیش ایشان نکوهیده است و بعد از ارجن مل هرگوبند
نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر بنشست و پیوسته از رکاب ظفر انتساب جهانگیری جدا نبود و او را دشواریها
پیش آمد یکی از آن آنست که وضع سپاهیان پیش گرفت و برخلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و
شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنا بر طلب باقیات مطالبه که برآئین جریمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند
هرگوبند را بگوالیار فرستاده و دوازده سال در آن مکان ماند و نمی گذاشتند که طعام نمکین خورد و در آن هنگام
مسندان و سکهان میرفتند و دیوار قلعه را سجده میکردند آخر حضرت جنت مکانی از راه شفقت گرو را رها داد پس از
جامه کنده شدن و شنقار شدن حضرت جنت مکانی در بندگی حضرت امیرالمؤمنین ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب

مسندان یعنی گماشتگان باشند

سترک یعنی بزرگان باشد

سکهان یعنی مریدان
شنقار یعنی شنقار است که جانور سیاه چشم شبیه بچرغ باشد و سلاطین شکار فرمایند

قران

قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی بود چون بوطنش که نواحی پنجاب است بازگشت پیش یارخان خواجه سرا الکه
در نواحی پنجاب فوجدار بود خدمات شایسته کرده بود و دیها نمود برام داس پوره که دران مکان گرو رام داس
وارجن مل عمارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند مراجعت نمود و را با فوج کاشتکاران حضرت شاهنشاهی و
بندگان شاه جهان که بفرمان حضرت ظل الهی بر سر او رفتند محاربه واقع شد اسباب و اموال گرو بتاراج
رفت و ازان مکان بکرتارپور شتافت درانجا نیز محاربه دست داد و دران جنگ میر بدهره و پاینده خان
که پسر فتح خان کشیده بود بقتل رسید و پیش ازان و پس ازان بسا لشکر گران سنگ بر سر او تاختند بایزد کمک
[illegible] سالم بدر رفت اگرچه آنچه داشت گذاشت از ساده نامی شنیده شد که شخصی دران جنگ تیغ
بر گرو انداخت گرو رد کرده شمشیر زد و گفت چنین نیست زدن [illegible] بدان ضربت کار غنیم بساخت سیکهی
از مقربان گرو از نامه نگار پرسید که حکمت چیست که گرو در اثنای [illegible] گفت بهین زخم چنین [illegible]
گفتم بجا هر پرسید که تیغ انداختن گرو هم از راه آموزانیدن بود چه گرو آموزگار است گویند نه خشم چه آن نکوهیده
است فی الجمله پس از جنگ کرتارپور به پهگواره رفت و ازانجا چون بودن درجاهای نزدیک لاهور
دشوار بود بکیرت پور که داخل کوهستان پنجاب است شتافت و آن سرزمین تعلق براجه تارا چند که راه اطاعت و
بندگی شاه جهان پادشاه نمی سپرد داشت و مردم آن سرزمین بت می پرستند و بر بالای قله کوه پیکر دیوی
که موسوم است به نینا دیوی ساخته اند و راجگان و دیگران از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت
بجای می آوردند چون گرو بدانجا شد بهیرو نامی از سکهان ایشان به بتخانه رفته بینی دیوی را بشکست
راجها خبر یافته بنزد گرو شکوه کردند و نام او بردند گرو بهیرو را بخواند بهیرو منکر شد خادمان راجها
گفتند ما این را [illegible] شناسیم جواب داد که ای راجگان شما از دیوی بپرسید اگر او نام برد هرآینه گناهکار است
راجها گفتند ای احمق دیوی چگونه سخن گوید بهیرو خندان شده پاسخ داد که معلوم است احمق کیست چون
سنگ سر شکستن نمی داند و آزارنده خود را نتواند نمود از وی چه تنگی توقع دارید و معبودی او را چرا می پرستید
راجها ساکت فرو ماندند والحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گرو اند و دران کوهستان تا
سرحد قرهٔ تبت و ختا نام مسلمانی نیست نامه نگار از زبان گرو هرگوبند شنیده که در کوهستان شمال راجهٔ
عظیم الشان نوبتی ایلچی نزد من فرستاد و استفسار نمود که شنیده ایم دهلی نام شهریست راجهٔ آن چه نام دارد

و پسر کدام را چه است من شگفتی مانده ام که او نام امیر المومنین صاحب قران ثانی را نمی داند و گرو هفتصد اسپ
در طویله داشت و سه صد سوار و شصت توپچی همیشه در بندگی او بودند دران جمعی به سوداگری و خدمات و کا
گذاری بسر میبردند و هرکس که از جائی روگردان شدی پناه باو بردی گرد مردی بود موحد و یگانه بین
شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود ازو استفسار نمود گرد فرمود که جهان نمود نیست بی
بود و مشهود نیست بی وجود حقیقت آن ایزد متعال است و این اجسام و فرشتگان محض خیال و ما داستانی
از باستان بر تو خوانیم پادشاهی بود به شکار رفته جوری که آنرا بترکی قمرغه و بپارسی بره شکار گویند رفت
و آهوئی در حلقه لشکر درآمده بود پادشاه گفت از جانب هر که این آهو بیرون رود تا او را الجنکت نیارد
باز نگردد قضا را از پیش پادشاه بیرون رفت خسرو از پی او میراند تا از لشکر بدور افتاد بجائی رسید که
از تراکم اشجار راه رفتن نبود پادشاه خوشدل شد که آهو بازگردد اما چون نزدیک بدان رسید روزنه
بود خود را آهو بران زده بگذشت پادشاه تیز اسپ را چاند فرس غنچه شده بگذشت و پادشاه در
دو شاخه بند شده دست و پا بنوعی فرو بسته گشت که گوئی عمداً گرفته اند دو روز در آن مقام بود تا
دو تن از زن و مرد که خاشاک گرد میکردند نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می بینی پادشاه
دزدی را بدار کشیده مرد گفت این جای دزد نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را دیدند بشناختند
و با همدیگر گفتند اگر از اینجاش برهانیم بکار ما آید زن گفت این پادشاه است چون از ما جدا شود ما را باو
که رساند اگر با ما وصلت کند دختر ما را بزنی پذیرد او را رها نیم با پادشاه گفتند پادشاه پذیرفت پس او را از انجا بر
گرفتند و بخانه برده و دختر بدو دادند مدتی در انجا باند پس او را بلشکر رسانیدند چون خواست بدرون
خانه رود دربان حربه بروزد پادشاه بلرزید و بیدار گشت دید بالای تخت است فرمان پذیران در بندگی
ایستاده بدین خواب از خواب غفلت انگیخته شد دانست که ظاهر جهان نمود نیست بی بود و آنچه در بیداری
گمان می برد نیز خوابست و دریافت که اختلاف صوری و جدائی پیکرها نیست و در حقیقت موجود ذاتی
است واحد متصف بصفات بسیار دیوانام مردیست از برهمنان خود را کیانی پیکر دهش گرو رفت
و روزی بر پلنگ یعنی چارپایه گرد تا که مشهور به بابا جیو پسر گرد بود نشست مردم گفتند منشین وجه آن پرسید
جواب دادند که اینجای گرد است دیوا گفت پیکر گرد از عناصر نیست یا من نفس ناطقه مجرد ندارم یا آنچه او

میکفتند

می نوشد مرا یارای خوردن آن نیست این سخن بگرو هرگوبند رسید او را خواند گفت ای دیوا عالم همه یک وجود
است جواب داد آری گرو اشارت بخری کرد این کیست می شناسی دیوا گفت تو حق مطلقی این هم توئی گرو
خندید و اصلا نرنجید دیوا خواهر خود را خواست مردم گفتند حرام است جواب داد اگر حرام بودی آلت مردی
در موضع زنی او فرو نرفتی چه خدا نخواسته تا بهوا برآیم نیروی پریدن نداد و سکهان گرو هرگوبند را بالوهیت
می پرستیدند و اعتقاد ایشان آن بود که خداست و درین دور شش بار آشکار شده پیره کیوان نیز دانی
اوصاف گرو شنوده بدین گرو آمد گرو او را بشناخته کما ینبغی بتعظیم او پرداخت لاجرم پیره کیوان بهر دین رفت
هنوز از رفتن پیره کیوان هفته باتمام نرسیده بود که روز یکشنبه سیوم محرم الحرام سنه هزار و پنجاه و پنج هجری
گرو سفر آخرت اختیار کرد چون جثه او را بالای هیزم گذاشته آتش زدند و زبانهٔ آتش بلند شد راجه رام
نام راجپوتی که ملازم او بود خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بپای گرو رسانید
روی خود را بر کف پای او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس از و پسر جتی که خدمت داماد گرو میکرد در
آتش جست و بعد از ان جمعی کثیر آهنگ جستن کردند گرو هر رای مانع شد و لتحان قاقسال گوید رباعی
از صد سخن پیرم یک حرف مرا یاد است عالم نشود ویران تا میکده آباد است تا جان که تواند داد تا دل که تواند برد جان دادن
و دل بردن این هر دو خداداد است گرو هرگوبند در مکاتیب نامه نگار را بخطاب نانک که مرشد این فرقه است یاد میفرمود
در هزار و پنجاه و سه هجری در کیرت پور دید گرو هر رای نبیرهٔ گروی مذکور است پدرش گرو تا مشهور به بابا جیو گرو هرگوبند در
مبادی حال زمام خلافت خواست بقبض اختیار او گذارد که گرو ناکهورا که از سکهان است دختر خود را برای بابا جیو
بابا خواست او را بمشکوی خاص فرستد که مادر هر رای از بی اتفاقی که بابا جیو با او میکرد با آن زن دیگر
مرد میخواست رفته نزد هرگوبند گله کرد هرگوبند شنیده بابا جیو گفت ناکهورا پسر خوانده من است دخت
او به پسر من نرسد ناکهورا بردن دختر و باز گردانیدن مهد تن نداد بابا جیو بنابر عجز طمس خواهش او رد نکرد
گرو هرگوبند گفت این عقد زناشوهری و کامیابی منعقد و میسر مباد و در همان روزها بابا جیو با جامهای دنیاوی
از هیکل تجرد نموده رخت گرد ناکهورا دوشیزه بخانه بازگشت پس نیای بزرگوار گرو هر رای را که از خرد
فرزندان بابا جیو بود بنظر عاطفت بنواخت و مخاطب به بابا جیو ساخت و در هنگام پرداختن تن و انداختن
کالبد او را بر جای خود نصب فرمود و خلعت خلافت بر قامت او پوشانید و اولاد و احفاد و سایر اهل

خانه را با طاعت او امر نمود و هرراي در کیرت پور یکسال بسر برد چون بسال هزار و پنجاه و پنج نجابت خان بن شاهرخ
میرزا بامر شاه جهان پادشاه لشکر کشیده ممالک تاراچند را مسخر ساخت و راجه را بجنگ آورد گرو هرراي به تهپال
که از ممالک راجه کرم پرکاس است نزدیک بسرهند شد سکهان هرراي را محل هفتم نامند با نانک بسیار
آشناست و از مسندان نامدار را ادا اسان خجسته کردار این والا سلسله جمعی را راقم نامه دریافته می نگارد بعضی
از خصایل این فرقه میگذارد و ایشان جانشینان خود را رامدیس نیز گویند جنت مکانی جهانگیر پادشاه و شاه
جهان پادشاه گروها را رامداس میگویند یعنی خدای بت پرست را عیسی نهند یکی از داعیان گرو دست برد بسته
مشغول در سخن با کسی تکلم نمی شود و به بنیاست و به کس کاری ندارد در روزی پای او جراحتی داشت هرگوبند گفت
تو پا را از پوشش بیرون کن شنیدن این سخن پا را از بر آهیخته تا سه ماه پا برهنه کرد دید چون گرو واقف شد گفت
پوشش من برای بسته شدن جراحت گفته بودم چند روز در پا مداراوی نمی کرد گفت سکهان را بگویید تا هیمه
برای مطبخ بیاورند تا ایشان را ثواب باشد جهنده روز زود تا پدید شد تا آنکه روزهای دیگر تا نصف النهار
از خواب بر نمی خاست و مردم گمان خبط دماغ باو داشتند بند اشتند که بیرون رفته است گرو و مردم رو به
نزد هش آوردند و جهنده خشته و اندوهیم برد و دوش می آید گرو گفت من ترا نفرموده بودم جواب داد سکهان گفتی من سکهم
و با لا از این باید همدانم نفرمودی گرو بدرون باغی رفت جهنده را گفت بدر بایست قضا را گرو از در دیگر بیرون
رفته بخانه شد جهنده سه روز آنجا به پای بود تا هرگوبند شنیده او را خواند گرو هرگوبند بدبهتا نام مریدی دارد
و شخصی را با آوردن نذورات که جای اکثر بود فرستاد آنرو همه را صرف کرد با بدبهتا گفت تو صرف ارباب
احتیاج میکردی من نیز در آنجا چنان کردم و تو از جوره نقل نمودن آن باز رستی و بدبهتا در اول دزد بود
و الحال نیز مریدانش به دزدی اشتغال دارند و در فرمانبری گرو بغایت می کوشند و عقیده ایشان آن است
که هرچه برای گرو دزدند ستوده است و در آن ثواب سکهان گویند هرگوبند گفته بود زجر امیران را
از اعمال پرستند ساده یکی از مریدان گرو دست بفرموده گرو با آوردن اسپها از بلخ متوجه عراق شد
پسری داشت رسیده بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی دیگر از خانه رو پسر را بدین جواب داد
که اگر خواهم مرد هم در خانه بسیار است او را بسوزانید من بکار گرو روی آوردم به نگرده هم انجا دم اسپ گفته نشسته
و او برگشت آخر سه راس اسپ عراقی آورد حلیل بیک تنکری آنها را نگاهداشت برو آن مبارک بر نیامد

در همان سال پسرش که باعث آن بود مرد و خود سبک دلی عزت کرد بید ساده مردیست بشادی از شادیها
خوش و بالم مغموم نمی شود نوبتی نامه نگار از کابل تا پنجاب با او رفیق بود بند پوستین من گسست ساده در زمان
زنار بر آورده بجای بند پیوند داد گفتم چرا چنین کردی جواب داد که زنار بستن عقد خدمت است هرگاه
در پرستاری احباب کوتاهی کنم زنار بند باشم **بیت** این رشته پی پیوند هرچند که یکتار است در صورت
تسبیح است در بتکده زنار است از گرو گوبند سکهی پرسید که درد دوری گرو چون گرو را دریابم پاسخ داد
که هر سکهی نام گرو گرفته بخانه شما آید او را گرو شمارید در سکهان مقرر است هر آرزوی که داشته باشند در
انجمنی که سکهان گرد آیند آنچه توانند پیش مسند یا سکهی گذارند و درخواهند تا ایشان دست بر بندند بسوی
گرو دعا کنند تا کام او روائی پذیرد و گرو هم بدین گونه از سنگت یعنی انجمن سکهان کام خود خواهد و این
طریق سپاسیان یعنی یزدانیان هم هست چه آن طایفه را عقیده آن است که چون جمعی کثیر در شدن کاری
توجه کنند البته شود چه نفوس را اثری تمام است و در سکهان ریاضات و عبادات شرعی هندوان
هیچ نیست در اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل گیانی هندو پسری را دید که آهنگ مسلمان شدن
داشت گفت چرا مسلمان می شوی اگر میل همه چیز خوردن داری سکهه گرو باش و هرچه خواهی بخور و عقیده
سکهان آنست که مریدان گرو همه به بهشت روند و هرکس نام گرو گیرد و در خانه سکهی در آید او را مانع نشوند
گویند دزدی بخانه سکهی نام گرو گرفته در آمد سکهه براسم خدمت بپرداخت بامداد سکهه بیرون شد تا برای
او نیکوتر چیزی پزد دزد زن سکهه را با بسیار زیور یافت در ساعت او را کشته زیورها را برگرفته گام برون
گذاشت در راه بصاحب خانه رسید سکهه او را نیز در گردانید چون بخانه آمد زن را کشته یافت دزد
چنان پنداشت که سکهه یافته است حقیقت را بگفت سکهه پاسخ داد خوب کردی در حجره را ببست و با
همسایگان گفت زنم بیمار است طعام بپخت و بخورد دزد داد و گفت بدر آ زیورها از و نگرفت بدو بخشید
و زن را بسوزانید همچنین گویند قلندری در خانه سکهی بود در روزی قلندر با زن سکهه گفت که براه گرو مرا
بکام رسان زن گفت من مالکه دیگری ام صبر کن قلندر را از ترس بخانه سکهه دیگر نیامد سکهه پرسید
درویش چون بدرون نمی آید زن سوال او را بازنمود سکهه گفت چرا رد سوال او کردی زن بیرون رفت
قلندر را التماس آورده با او در آمیخت چون باده پیما که نزد گرو رفتند و آن گروه بیشتر از هرگونه بوده گروه

بخشم در قلندر نگریست گفت این راز دم قلندر مجذوم شد و همچنین گویند گروهی از گروها طوطی سخن‌گو را دیده تحسین کرد سکهه آنرا بشنفید نزد صاحب طوطی که مردی بود سپاهی رفته طوطی را درخواست سپاهی گفت اگر دختر دهی طوطی را بتو دهم سکهه پذیرفت باز او خندان گفت اگر زن را بمن دهی طوطی از تو باشد سکهه قبول کرد سپاهی را بخانه برده زن و دختر بدو در سپرد چون سپاهی بخانه آمد و با زن خود این راز بگفت زن او را نکوهش کرد تا طوطی را بدو داده زن و دخترش بدو سپرد سکهه شادان بنزد گرو رفت غایتش انچیرها پیش از گرو هرگویند واقع شده و از مشاهیر سکهان این گروه بودند که برشمرده آمدند

تعلیم سیوم از کتاب دبستان در عقیده قرانبتیان

که مشتمل بر یک نظر ایشان خدا را الحق گویند و مجرد و بسیط و توانا شناسند و ظهور او در سه چیز قرار دهند چنانچه هنود و گویند اگر کسی حق را دریابد و بی کام زبان و با حرف زند این پایه نبوت است و گویند روح قدیم است و ارواح را فرو فرستاده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی درآید و رنه در عالم خاک درماند و از یکی از کاملان ایشان نامه نگار شنید که چون نفس ناطقه از بدن مفارقت کند بعالم علوی رود و از آسمانها درگذرد و بالا دریاست و دران بحر کوهی حق تعالی بران نشسته است اگر آن روح نیکوکار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو بر و ظاهر کند چنانچه از مشاهده آن لذتی شگرف یابد که بزبان برون نتوان داد و ابدالآباد دران مشاهده محظوظ و بهره‌مند باشد و اگر بدکار است حق خود را بصورتی منکر و هراسنده که از آن زشت‌تر و قبیح‌تر چیزی نباشد بدو نماید چنانکه از هیبت آن خود را از فلکها بزیر اندازد و گرفتار خاک گردد و در میان ایشان مردیست چون پسنه نام بغایت مرتاض از خوارق عادات او آنکه گویند بر سنگی جست و نقش قدم او بران سنگ ماند و اکنون آنجا را زیارت می‌کنند گویند آن کامل چون بعمر طبیعی رسد مردم را گرد آرد و یکی را برگزیند و بحضور ایشان کتابها و اشیای خود را بدو سپارد و گوید من بخانه تو خواهم آمد پس از بدن گسلد و جسد او را بآئین خویش بدفن رسانند پس از زن وصی پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان گشاید و شاهدان را طلب فرماید و بحضور ایشان اشیای خود را از شمرده گیرد و باز بدو سپارد و دیگر حرف نزند تا بهنگام نطق و چون به بلوغ رسد راه درویشی پیش گیرد گویند این کامل برای تکمیل ناقصان می‌آید و بت‌خانها دارند که آنها را چهرتن گویند و آنجاها را تعظیم کنند و آئین ایشان آنست که هرکس دو پسر دارد یکی را بدرویش کند چنانکه پادشاهی اگر دو پسر دارد یکی را درویش سازد و عقیده ایشان آنست که عمارت دو تاست آخرت و دنیا پسر درویش عمارت آخرت کند و پسری که از اهل تعلق است روزی دنیوی بهم رساند و چون جسد پدر و مادر زبون شود از پیری او نزد در فرو ماند پسر دنیا

شگرف بمعنی بسیار باشد

دار

دار خدمت کنند و هنگامیکه روح والدین از جسد مفارقت نماید از پسر درویش یا دری به بیند چون ازین نوجوانان درویش بسیار گردآیند پسر پادشاه یا پسر سالاری دیگر را سرور این گروه کرده بار میانک که معبد عظیم ایشان است روان کنند چون از زیارت برگردند لامه شوند یعنی حاجی و لاجرم ترک حیوانی و زن گیرند و بکاری از کارهای دنیوی نپردازند و دزد ولیده سو باشند و در کاسهٔ سر آدمی چیزی خورند و بندهای دست آدمی را از ریسمانی گذرانیده بجای سبحه دارند و بجای شاخ نفیر استخوان ساعد مردم نگاه دارند و گویند ما مرده ایم و مرده را به اسباب زندگان کاری نباشد بیت خود رفته ایم و گنج مزاری گرفته ایم تا بارد و شش کس نشود استخوانها و این طایفه در سحر و شعبده و افسون و نیرنجات وطب و جراحی بی نظیر اند و پادشاه ایشان اگر مادرش پادشاهزاده نباشد آنرا ارغون گویند و سزاوار پادشاهیش ندانند و اهل تعلق آنقوم از قتل و اکل حیوان و از طعام بیگانه دین خود محترز نباشند و در خورش با همه کس مشارکت ورزند چون نامه نگار با علمای ایشان بمیانجی ترجمانی صحبت داشت هرگاه بدقایق مطلب میرسید ترجمان از ترجمه فرو می ماند مصرع بی زبانان محبت را زبانی دیگر است

تعلیم چهارم از کتاب دبستان درنحتی از عقاید یهود مشتمل بر دو نظر

نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنیده نظر دوم در ترجمه صحیفه آدم که سر صحیفه توریت است

نظر اول نامه نگار را با یهودان دانشمندان و احبار ایشان اتفاق صحبت نیفتاده و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت نمی گشت زیرا که خصم کاست و ناراست بر دشمن بندد اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون بحیدرآباد رسید با محمد سعید سرمد آشنا شد و او در اصل از نژاد دانشوران یهود است از گروهی که ایشان را ربانیون گویند بعد از اطلاع بر عقاید ربانیون و قرأت توریت مسلمان شد و حکمیات در خدمت خردمندان ایران چون ملا صدرا و میر ابوالقاسم فندرسکی و جمعی دیگر خواند انجام بر آئین تجار از راه دریا عازم سفر هند شد چون بشهر تته رسید عاشق ابهی چند هندو پسری شد و دست از همه چیز باز داشته چون سناسیان برهنه مادرزاد شده بر در معشوق نشست پدر مطلوب بعد از اطلاع پاکی عشق سرمد سرمد را بخانهٔ خود راه داد و پسر نیز با او تعلقی بهم رسانید که اصلا از وی نمیتواند جدا شد و توریت و زبور و صحایف دیگر همه را از سرمد خواند و این بیت از آن هندو پسر است بیت

هم مطیع فرقانم هم کشیش و رهبانم ربی یهودانم کافرم مسلمانم

ربی دانا را گویند ربانیون جمع آنست در بنی اسرائیل پوشانیدن عورتین ضروری نبوده و از سرمد شنیده شد که اشعیاء پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه می بود و سرمد

خداوندا اشعار نیکوست این چند بیت از وست **رباعی** سرمد که زجام عشق مستش کردند خواندند سرافرازش و پستش کردند می خواست خداپرستی و هشیاری مستش کردند و بت پرستش کردند در مدح رسول عربی ع **رباعی** ای از رخ تو شکسته خاطر گل سرخ باطن همه خون دل و ظاهر گل سرخ زان دیر برآمدی ز یوسف که بباغ اول گل زرد آمد و آخر گل سرخ **رباعی** آن ذات برون ز گنبد ازرق نیست ذاتیست مقید که بجز مطلق نیست حق باطل نیز هست باطل حق نیست آن ذات بجز مصدر هر مشتق نیست **رباعی** ایزد به ترازوی قدر با خورشید چون جنس نکوئی رخت می سنجید این پله گران بود نجنبید زجا وان پله سبک بود بر افلاک رسید **فرد** سرمد که عندلیب است پروای زر ندارد یار ش گل است و گل را یکمشت زر ضرور است **فرد** در کعبه و بتخانه سنگ او شد و چوب او شد یکجا حجر الاسود و یکجا بت هندو شد در مدح شیخ محمد خان پیشوای دارای نامدار سلطان عبدالله قطب شاه گفته **قطعه** ای که مدار عرش را دایرهٔ عظیمه کرده بخدمت تو صد همچو سپهر نوکری نصف نهار وار کن شام من غریب را گر بجناب قطب چون نصف نهار برخوری شیخ بصحبت سرمد رغبت نمود در وقتی نامه نگار از حضار بود با حیران نامی که ستایش شیخ میکرد گفت عنقریب شیخ آنچه اندوخته باشند متوجه سفر آخرت خواهند شد و میر محمد سعید میر جمله مرتبهٔ والا ترقی خواهد نمود در همین سال شیخ بعزم حج از حیدرآباد روانشد در هزار و پنجاه و نه در بندر مخا روانش از سفینهٔ تن بمحیط اطلاق پیوست حافظ گوید **رباعی** روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست کعبهٔ کون و مکان حضرت درویشانست ای دل اینجا با دب باش که سلطان و ملک همه در بندگی حضرت درویشانست از سرمد شنیده شد که ایزد متعال نزد یهود جسم است و جسمانی بر پیکر انسان و جسد مثالی دارد و گاه پراکنده میشود چون شعاعی متفرق و گفت در توریت و زبور مذکور است که روح جسم لطیفی است به پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است و ثواب و عقاب آخرت نیز درین دار است مثلا عمر صد و بیست سال زیست پس مرد تمام حیات او یکروز است چون بمیرد شب شود و جسد او پاره بصورت جماد پاره نبات و پارهٔ حیوان و امثال آن رود چون صد و بیست سال بگذرد شب بانجام آید صبح بدمد اگر ذره از خاک عمر بمشرق باشد و ذرهٔ در مغرب همه یکجا گرد آید و عمر زنده شود باز مثلا صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب و عقاب درین دار است گویند هرچه هست در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک یهود قائل نبوت عیسی ع نیستند گویند او کاذب بود آنچه عیسویان از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی ع قبول ندارند

براند که اشعیا آن چیزها درباره خود گفته گویند ابراهیم ع پیغمبر نبود اما ولیست و ولایت را افضل از نبوت دانند گویند
در توریت دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده اند که ظالم بود و بنی اسرائیل را می آزرد بنابرین موسی ع مبعوث شد
و او را از ستم مانع آمد چون نپذیرفت هلاک گشت و نیز در توریت نیامده که هارون در رسالت با موسی ع شریک
بود بلکه خلافت او داشت قایلند بدان که داود ع اوریا را بکشتن فرستا و از انکه زن او را خواستی پس حقیقتش را
بگرفت و از وسلیمان ع بیزارند گویند عیسی ع نبی نبود و انچه نصارا گویند داود ع گفته که فتند دستهای مرا و پاهای
مرا و استخوانهای مرا شمردند و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسی ع آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته و چنین
همه چیزرا که نصارا در شان عیسی ع فرود می آرند بنوعی دیگر معنی صحیح گویند و در توریت آمده که چون بنی اسرائیل کار
بد کنند لاجرم محمد ع آید و سر بدمی گفت اگرچه اسم پیغمبر در توریت است بنوعیکه معنی دیگر ظاهرتر است اما اگر نام
پیغمبر هم باشد این معنی دارد که به بنی اسرائیل میگوید که بدین او مروید و در میائید و درین مبالغه از حد برده و گفتی
بدین یهود غیر ایشان نتوانند در آمدن و ختنه شریعت انبیای ایشان برایشانست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری
حاضر و زنده می باید که باشد مروج شریعتی که در توریت است ابهی چند پاره از توریت بفارسی ترجمه کرده نامه
نگار آنرا با سیمد مقابله کرده سراسر آیاتش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرد و آن اینست **نظر دوم**

در صحیفهٔ آدم بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا مر آسمانرا و مر زمین را و زمین
بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدای وزید بر روی آب و گفت خدا بشود روشنائی و شد
روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوب است فرق نهاد میان آن و تاریکی و نام نهاد خدا روشنائی را
روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یک روز و فرمود خدا باشد رافیعه میان آب و باشد فرق کننده میان آب
با آب و کرد خدا مر آن رافیعه را فرق نهاد میان آن آب که زیر رافیعه و میان آن آب که بالای رافیعه بود و شد
چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان بیکجا و نمود
نمود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین و مجمع گاه آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوبست و گفت خدا که سبز شود زمین بسبزه
گیاه تخم آرنده تخم درخت میوه کننده میوه بنوع خود که تخمش در و باشد بران زمین و شد چنین و برآورد زمین بسبزی گیاه تخم
آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که تخمش در اوست بنوع خود و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز سیوم
گفت خدا که باشند روشنائیها به رافیعهٔ آسمان برای فرق نهادن میان روز و میان شب و باشند برای نشانها و برای عیدها

و برای روزها و سالها و باشند برای روشنائی بر رافیعهٔ آسمان بجهت روشنائی دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا
دو روشنائی کلان را آن روشنائی که کلان تر بود بجهت سلطنت روز و آن روشنائی خرد را برای مسلط شدن
بشب و هر ستاره ها را و داد ایشان را خدا به رافیعهٔ آسمان برای روشنائی بر زمین و برای مسلط بودن بروز و بشب
و برای فرق میان روشنائی و تاریکی و دید خدا که خوبست و بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زایش
کنند آبها زایش کردن جان زنده را و مرغ به پرد بر زمین بر روی رافیعهٔ آسمان و آفرید خدا مر نهنگهای کلان را
و هر جان زندهٔ جنبنده که زایش کردند آبها بنوع خود و هر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوبست
و دعا کرد ایشانرا خدا که بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را بدریاها و مرغان بسیار شوند در زمین و
بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا برآورد زمین نفس زنده را بنوع خود بهایم و دابة الارض و حیوانات
زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع خود و مر بهایم بنوع خود و مر تمام دابة الارض
بنوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا کنیم آدم بصورت خود و بمانند خود و مسلط و غالب شود بماهی دریا
و بمرغان آسمان و به بهایم و بتمام زمین و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را بصورت خود بصورت
خدا آفرید او را نر و ماده آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشانرا و گفت بایشان خدا بارور شوند و بسیار
شوند و پر کنند مر زمین را و به تسخیرش درآرند غالب شوند بماهیهای دریا و بمرغان آسمان و بتمام جانوران
جنبنده بر زمین و گفت خدا اینک دادم بشما مر تمام گیاه تخم آرنده تخم که بر روی تمام زمین است و مر تمام
درخت که در او میوه درخت تخم آرنده تخم بشما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان آسمان
و برای جنبنده بر زمین که در اوست جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد چنین و دید خدا مر آنچه
که کرد و اینک خوب است بغایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدند آسمان و زمین و آنچه
که در ایشان است و تمام کرد خدا بروز هفتمی کارش که کرد و آرام گرفت بروز هفتمی از همه کارش که کرد و
متبرک گردانید خدا روز هفتمی را و مقدس کرد او را که در او آرام گرفت از همه کارش که آفرید خدا برای کردن اینست
ولادت آسمان و زمین در آفریده شدن شان در روز کردن خدا زمین و آسمان را و تمام سبزهٔ صحرا و بعد از زمین
خواهد بود و تمام گیاههای صحرا بعد از زمین خواهد شد رسته که نبارانیده بود خدا بر زمین و آدم نبود برای
خدمت زمین و ابر بر می آمد از زمین و می پوشانید مر روی زمین را و آفرید خدا مر آدم را خاک از زمین و دم

بینیش نسیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاند خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد آنجا مر آدم را که آفرید و شکوفانید خدا از زمین
همه درخت پسندیده دیدار و خوب برای خوردن و درخت حیات میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد و نهر
بر می آید از عدن برای نوشاندن مر آن باغ را و از آنجا جدا می شود و می باشد بچهار سر نام آن یکی پیشون و گرد میگیرد
مر تمام زمین حویلا را که آنجاست بلور و سنگ یشب و نام آن نهر دوم جیحون آن نهر سیوم می جهد بقبل اوست رود
پیش طایفه آشور و نهر چهارم اوست فرات گرفت خدا مر آدم را و گذاشتش بباغ عدن برای خدمت کردنش و
برای نگاهبانیش و فرمود خدا بر آدم از همه درخت آن باغ خوردن بخور و از درخت دانستن نیک و بد مخور از و که
بروز خوردن تو از و مردن می میری و گفت خدا نه خوب است بودن آدم تنها بکنم برای و مددکار در برابر و
و آفرید خدا از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند با و هرچه می خواند
با و آدم جان زنده نامش است و خواند آدم نامها برای همه بهایم و برای مرغان آسمان و برای همه حیوان زمین و
آدم نیافت مددکار در برابر خود و انداخت خدا پینکی بر آدم و خوابید و گرفت استخوانهای پهلوی او و بست گوشت
بجای او و راست کرد خدا مر آن استخوانی را که گرفته بود از آدم بزن و آوردش پیش آدم و گفت آن آدم این بار
استخوان است از استخوانهای من و گوشت است از گوشت من از برای همین گفته میشود انسان که گرفته شد
است از انس برای همین میگذارد مرد مر پدرش و مر مادرش را و میچسپد بزنش و می باشند یک تن بود نه هر دوشان
برهنه آدم و زنش شرمنده نمیشدند و مار بود عیارتر از حیوان صحرا که کرد خدا و گفت بآن زن آیا گفته است خدا مخورید
از هیچ درخت آن باغ و گفت آن زن بآن مار از میوه درخت آن باغ می خوریم و از میوه درخت که میان باغ است
گفته است خدا مخورید از و و دست مرسانید باو مبادا بمیرید و گفت آن مار بآن زن مردن نمی میرید که میداند خدا
که بروز خوردن شما از و گشاده می شود چشمهای شما و می باشید همچو خدا و دانای نیک و بد و دید آن زن که خوب است
آن درخت برای خوردن و خوش آینده است و بنظر پسندیده است آن درخت برای خوردن و خوش آینده است
و بنظر پسندیده است آن درخت از برای عقل پیدا کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد نیز بشوهرش با خود
و خورد و گشاده شدند چشم هر دوشان و دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند برگهای انجیر و کردند برای خود
لنگها و شنیدند آواز خدا را که میرفت میان آن باغ در باد و آمد روز و پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا در میان
درختان آن باغ و خواند خدا بآدم و گفت باو که کجائی تو گفت آواز تو شنیدم در باغ و ترسیدم که برهنه ام من

و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد ترا که برهنه تو آیا از آن درخت که فرموده ام ترا بنا خوردن از آن خوردی گفت آدم این زنی
که داده بمن او داد مرا ازین درخت و خوردم و گفت با ن زن چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا و
خوردم و گفت خدا با آن مار چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه روی و خاک
بخوری تمام ایام حیات خود و دشمنی نهم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو و میان نسل آن زن او بکوبد ترا سر و تو
بکزی او را پاشنه و با آن زن گفت بسیار کردن بسیار کنم درد ترا و درد آبستنی ترا بدرد زائی پسران و بشوهر
خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو و با آدم گفت که شنیدی بسخن زن خود و خوردی از آن درخت که فرموده
بودم ترا مخور از و لعنت است زمین را بسبب تو با آزار بخوری تمام عمر حیات خود و خار و خاشاک بشکفد در راه
تو و بخوری هر کیاه صحرا را بعرق پیشانی بخوری نان تا برکشتن تو با آن خاک که از آن کرفته شدهٔ که خاکی تو و بخاک
برکردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع زنده کرد خدا برای آدم و زنش پیرهنهای پوست
و پوشانید ایشان را و گفت خدا اینک آدم شد یکی همچو ما برای دانستن نیک و بد و اکنون مباد اکشد مر دستش
را و بستاند بر از درخت حیات و بخورد و زنده ماند همیشه فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که کرفته
شده است از آنجا و راند آدم را و منزل داد پیش باغ عدن با کروبیان و با برق شمشیر کردکرنده
برای نگاه داشتن راه درخت حیات و آدم دخول کرد مر حوای زنش را و آبستن شد و زائید مر قابیل و گفت
حاصل کردم او را از خدا و فزود بزائیدن مر برادرش را مر حبیل و بود حبیل شبان کوسپند و قابیل بود بخدمت کار زمین
و بعد از ایامی آورد قابیل از میوهٔ زمین پیشکشی برای خدا و حبیل آورد بر از اول زاد کوسپندانش و از فربهٔ آنها
توجه کرد خدا به حبیل و پیشکش او و بقابیل و به پیشکش او توجه نکرد و بد آمد بقابیل بغایت افتاد رنگ روی او و گفت
خدا بقابیل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ روی تو هان اگر خوب کنی برداشت کنی و اگر نه خوب کنی بدر روازه
گناه خوابیده است و بتو مشتاق است و تو غالب می شوی بر او گفت قابیل بحبیل برادرش هنگامیکه بودند در
صحرا و برخاست قابیل بحبیل برادرش کشت او را و گفت خدا بقابیل کجاست حبیل برادر تو گفت ندانستم مگر نگهبان
برادرم من و گفت چه کردی آواز خون برادر تو بمن می نالد از زمین و اکنون لعنتی تو از آن زمینی که کشاد مر دهنش را
برای کرفتن مر خون برادر تو از دست تو چون خدمت کنی مر زمین را نفزاید دادن مر قوتش را بتو آواره و
سرگردان باشی در زمین و گفت قابیل بخدا بزرگ است گناه من از برداشتن اینک راندی مرا امروز از بالا

زمین

زمین و از پیش تو پنهان شوم و باشم آواره و سرگردان هر یابندهٔ من بکشد مرا و گفت با و خدا لیکن هر که کشد قابیل را
هفت پشت عقوبت کرده شود و نهاد خدا برای قابیل نشانهٔ تا نه زند او را هر که بیابدش برآمد قابیل از پیش خدا و
نشست در زمین آوارگی پیش عدن دخول کرد قابیل مر زنش را و آبستن شد و زائید مر حنوخ را و بود آبادانکن
شهر و خواند اسم شهر را باسم پسر خود حنوخ زائید شده برای حنوخ عیراد و عیراد زائید مر محوبائیل و محوبائیل زائید مر [illegible]
را گرفت برای خود لامخ دو زن نام یکی عاذا و نام دوم سیلا و زائید عاذا یابال را او بود پدر خیمه‌نشینان
صاحبان گله و نام برادرش یوبال پدر هر گیرندهٔ چنگ و چغانه سیلا او زائید مر توبل قاین را استاد مسگران
و آهنگران و خواهر توبل قاین نعمان گفت لامخ بزنان خود عاذا و سیلا بشنوید سخن من لامخ گوش کشید گفتار من
که مرد را کشتم بزخم خود و طفلی را بجراحت خود که هفت پشت عقوبت شود قابیل و لامخ هفتاد و هفت پشت
دخول کرد آدم باز مر زن خود را و زائید پسر خواند مر نامش را شیث که نهاد مر خدا تخمی دیگر عوض هابیل که کشت
او را قابیل و برای شیث نیز زائیده شد پسری خواند مر نامش انوش آن وقت شروع شد خواندن بنام خدا این است
صحیفه تولد آدم در روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا کرد او را نر و ماده آفرید ایشانرا دعا کرد ایشان را و خواند
نام ایشانرا آدم در روز آفریده شدن ایشان و زیست آدم صد و سی سال و زائید بشکل خود و مانند خود
و خواند مر نامش را شیث و بود آدم بعد از زائیدنش مر شیث را هشتصد سال و زائید پسران و دختران
و بود همه ایام عمر آدم که زیست نهصد و سی سال و مرد و شد شیث صد و پنج ساله و زائید مر انوش را و زیست
شیث بعد از زائیدن او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر شیث نهصد و دوا
زده سال و مرد و شد انوش نود ساله و زائید قینان را و زیست انوش بعد از زائیدن او مر قینان را هشتصد و
پانزده سال و زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهصد و پنج سال و مرد و شد قینان هفتاد ساله و زائید
مر مهلائیل را و زیست قینان بعد از زائیدنش مر مهلائیل را هشتصد و چهل سال و زائید پسران و دختران و بود
همه ایام عمر قینان نهصد و ده سال و مرد و شد مهلائیل شصت و پنج ساله و زائید مر یارد را و زیست
مهلائیل بعد از زائیدنش مر یارد را هشتصد و سی سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد
و نود و پنج سال و مرد و شد یارد صد و شصت و دو ساله و زائید مر حنوخ را و زیست یارد بعد از زائیدنش
مر حنوخ را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر یارد نهصد و شصت و دو سال و مرد و شد

جنوح شصت و پنج ساله و زائید مر متوسالح را آمد و شد کرد جنوح مر خدای را بعد از زائیدن او متوسالح را سه صد سال
و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر جنوح سه صد و شصت و پنج سال و جنوح بخدا و نبود که گرفت او را خدا و
شد متوسالح هشتاد و هفت ساله زائید مر لامح را و زیست متوسالح بعد از زائیدن او مر لامح را هفت صد و
هفتاد و دو سال زائید پسران و دختران و بود تمام ایام عمر متوسالح هشت صد و پنجاه و نه سال و مرد و زیست
لامح صد و هشتاد و دو سال زائید پسری خواند مر نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردارها و از رنج دست
ما از آن خاک که لعنت کرده خداست زیست لامح بعد از زائیدن مر نوح را پانصد سال و مرد و بود همه عمر لامح شش
صد و هشتاد و دو سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زائید سام و حام و یافث شروع کرد به بسیار شدن آدم
بر روی زمین و دختران زائیده شدند بایشان و دیدند پسران خدا مر دختران آدم را که خوب‌اند ایشان گرفتند
برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا که قرار نگیرد روح من با آدم همیشه برای آنکه گوشت است و باشد
عمرش صد و بیست سال پهلوانان بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد از این که بیایند پسران خدا بر دختران آدم
و بزایند برای خود ایشان‌اند پهلوانان که در عالم‌اند مردم نامدار و دید خدا که کرد آدم را بر زمین و غمگین شد گفت
خدا که محو کنم مر آدمی را که آفریدم از بالای روی زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم
ایشان را و نوح آبرو یافت بنظر خدا اینست تمامی صحیفه آدم که در توریت است و بیش ازین فرصت بدست
آوردن توریت نشده

تعلیم پنجم از کتاب دبستان در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر

نظر اول در ذکر حضرت عیسی ع نظر دوم در عقاید نصارا نظر سیوم در اعمال ترسا از ترسائی چند
فاضل دیده شده اند پادری فرنسائی است که مردم پرتکال و کوده که در هند و بندر سورت اند او را گرامی
میدارند و در هزار و پنجاه و هفت هجری در بندر سورت نامه نگار او را دریافت

نظر اول در احوال حضرت عیسی ع گویند ولادت حضرت مسیح در سال سه هزار و یکصد و نود و نه از خلقت
عالم و دو هزار و نه صد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح ع و دو هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم ع
و هزار و پانصد و ده از برآمدن موسی ع و بنی اسرائیل و شصت و پنجم هفته که دانیال پیغمبر خبر داده بود بعد از
بنای شهر رومیه هفتصد و پنجاه و دو سال و در سال چهل و دو از سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی ع آمد
بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای زنده بگو توئی پسر خدای تبارک مبارک حضرت ایشوع باو جواب

داد گفت منم چنانچه تو گفتی هر آینه بشما میگویم که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در ابرهای آسمان فرود
می آید ایشان گفتند که کفر میگوئی چه بر عقیده یهود خدا در ابرهای آسمان فرود نمی آید از تولد عیسی ع اشعیا پیغمبر ع خبر داده
بود ترجمه سخن او اینست که شاخ از بیخ ایشائی سر بر زند و ازان شاخ گل پیدا شود که دران روح خدا قرار گیرد هم آنکه
دوشیزهٔ بار گیرد و زاید پسر و ایشائی نام پدر داود است چون عیسی ع را گرفتند بر روی مبارک او آب دهن
انداختند و زدند اشعیا ازین خبر داده بود سپردم تن خود بزنندگان و رخساره بکنندگان نگردانیدم روی خود
ازانکه فحش می گفتند و آب دهن می انداختند چون فلاتس حاکم برای یهودان حضرت عیسی ع را زد چنانکه سراپای حضرت
او مجروح شده بود اشعیا ازین خبر داد او بواسطهٔ بدیهای ما خسته است و بواسطهٔ گروه خود او را زدم چون فلاتس
دید که یهودان در کشتن و صلب عیسی ع صلب اند گفت مرا در خون این شرکت نیست و من دست شستم از خون این
یهودان جواب دادند که خونش بر ما و بر فرزندان ما ازین است که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیر دستان از
پاداش گناه خود چون صلیب بر دوش عیسی بار کرده بکشتن می بردند زنی روی پر خون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد
هر آینه آن سه صورت درست یافت و بخانه برد یکی ازین صورتها در اسپانیه در شهر شاهین که داخل مملکت پادشاه
پرتگالست بالفعل موجود است و در هر سال دو بار او را بنمایند و دیگر در شهر میلانست در ملکت ایتالیه و دیگر در
شهر روم **نظر دوم در عقاید عیسویه** باسم الاب والابن و روح القدس گویند عیسوی را باید حضرت عیسی
فیلس یعنی ابن الله را در دل داشته بزبان نیز اقرار کند و هرگز انکار آن نکند اگرچه سر در سر آن رود فیلس بکسر فا و سکون
یای تحتانی معروف و ضم لام بسین مهمله زده عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب مقدس است گویند اجزای عقاید
ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدا تعالی ست و هفت دیگر با دمیت حضرت عیسی هفت
نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است دوم ایمان آوردن که پدر است سیوم ایمان آوردن که
پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک ست پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت
بخشنده است هفتم ایمان آوردن که سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و
واو مضموم بسین مهمله زده حق تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که
همان پسر خدا از قدرت روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که براد از مریم دوشیزه و بکارت او
زائل نشد سیوم ایمان آوردن که برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرود آید

بجاهای پست و برآورد اولیای پیشین راکه آنجا منتظر آمدن مبارک او بودند پنجم ایمان آوردن که روز سیوم زنده شده
برخاست ششم ایمان آوردن که برآسمان رفت ونشسته است بدست راست پدرش خدا که قادر مطلق است
هفتم ایمان آوردن که درآخر دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان و تمیز نیک و بد کردار ایشان خدارا
پدر ازان میگویند که مهربان است بر بنده چنانکه پدر بر پسر و گویند با آنکه خدا سه موجود مختلف است اما درحقیقت یک
ذاتست چنانکه آن وجود پدر است و پسر است و روح القدس است بی آنکه از وحدت ذات مبارک برآید و این
خاص خداست در مخلوق این صفت یافت نشود عیسی پسر حقیقی خداست باقی صلحا پسران مجازی و عیسی از حیثیت
اینکه خداست در آسمان از پدر پیدا شده نه از مادر بدینگونه در زمین از حیثیت اینکه آدم است مادر دارد نه پدر عیسی نمی
مرد اما چون با بنی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیر زمین چهار
مکان است فروتر از همه دوزخ است که آنجا عذابگاه شیاطین و عاصیان است دیگر جای بلندتر ازان که آنرا
پرگتوریو می گویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیتها که از ایشان سرزده درآنجا پاک شده به بهشت
خرامند دیگر جائیست افرازتر ازان آنرا لینبو میخوانند که درآنجا اطفال نابالغ میباشند درین مقام جز از محرومی
دیدار خداوند تعالی هیچ عذابی نیست چهارم جائیست رفیع تر ازان که آنرا گوشه ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم
که آن مقام ارواح انبیا و اولیاست و ایشان معذب نبودند بلکه انتظار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی بدن
گذاشت و مدفون شد فرود آمد بمقام چهارم ارواح پاکان را چون از قبر برخاست با خود برد و ارواح سه مقام
را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی زنده شد جانش بتن پیوست و چهل روز با شاگردان بسر برد
بحضور ایشان و دیگران برآسمان برآمد و به بلندترین مقامی بقدرت الهی رست و گویند اینکه می گوئیم عیسی بردست
راست پدر خود خداوند نشسته است نه آنست که می گویم خدا جسم و جسمانیست حق تعالی از راست و چپ منزه
است این سخن برای فهمانیدن است که عیسی از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا
راست و از حیثیت اینکه آدمیست در عزیزترین و بهترین مکان که برآسمان است متمکن است و گویند اینکه می
گوئیم در بازپسین روز عیسی بزیر آید تا داوری کند مرده و زنده را جزا دهد آن روز مردم همه زنده نباشند غرض
از زندگان مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سوای عیسویان هیچ کس یافت نمی شود که پاک و
ولی باشد در روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجسم بپیوندد دیگر هرگز نخواهند [illegible] لفظ سیوم

در اعمال عیسویه ده حکمت که در انجیل مکرر آمده از ین سه اولین تعلق دارد بعزت خدا و هفت دیگر به بندگان
خدا نخستین خدای تعالی را دوست دار بر همه چیز دوم قسم مخور بنام خدا بی حاجتی یعنی عادت مکن بر راستی چون این
صفت معلوم شود تا حاجت بقسم نیفتد حکیم صاحب اسرار شاه ناصر خسرو فرماید بیت جز راست مگوی گاه و
بیگاه تا حاجت نایدت بسوگند سیوم پاک دار عیدها یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده را چهارم عزت کن و گرامی
دار پدر و مادر را پنجم مکش گویند آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع جانور نکشند و تاویل کرده اند آنچه در ملکت
بود آنرا نکشند چه در سود ماست و خلق را فواید در حیات و ممات پس این مکش اشارت بدانست که برادر خود را
که بنی آدم باشد بناحق نکشیم و نرنجانیم نه بکردار و گفتار ششم زنا مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه کتخدا باشد
خواه بی شوهر هفتم دزدی مکن هشتم تهمت دروغ مگو درین حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و بیقین بدانیم پنهان داریم و آشکارا
نسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده یا بدگمانی نسبت پادشاه باشد نهم آرزوی زن بیگانه مکن دهم آرزوی مال بیگانه مکن
دیگر پنج چیز است که ناگزیر است یکی استماع مسائل روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نماز یست که پادری میگذارد در
خلوتکده بیاد رنج عیسی باید هر کس بتوجه تمام آنرا بشنود دوم کنفسیاء کردن اقلا یکمرتبه در سال باید بجای آورد
و کنفسیاء را سه شرط است اول راستی دوم عاجزی سیوم درستی یعنی گناهان خود را عاجزوار بی کم
و زیاد برشمارد و بگوید و آمرزش طلبد سیوم کمناء در عید پاسکو یعنی چون عیسوی بالغ شد و واقف گردید از
حقیقت سکرمنت مقدس که عبادتیست برو لازم است که هر سال در عید پاسکو کمناء بکند چهارم روزه
کلان بدارد و روزهای دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشر دادن یعنی ده هم حصه از آنچه از زمین روید و از جای
بهم رسد بخدا باید داد و باید خدا را هنگام دعا گویند پدر ما چه حق چنانچه پدر پسر را دوست دارد ما را دوست
میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او را پدر گوئیم پس باید از معاصی مجتنب شویم که قابلیت فرزندی او داشته
باشیم و اینکه میگوئیم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمانها برگزیده است و ازین جهت دل از زمین برکنیم و رو به
خدا امکان ندارد تا در بهشت خدا را ببینند و از خدا در دعا نان نطلبند زیرا که حق راضی نیست که از وام امروز را
معیشت زمان آینده بخواهیم بلکه قانع باشیم و هم روزی فردا نخوریم گویند باید که استغفار کنیم بدیهائی که از مردم بما
رسیده تا حق تعالی نیز ما را ببخشد و همچنین دعای در ستایش حضرت مریم خوانند گویند در جاهائی که صورت
های بی بی مریم باشند در ان مقام خدای تعالی لطف بسیار میکند و چنین [illegible]

صلیب مقدس سکرمنت هفت است و آن استدعاست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول بپتسمون است
و آن شست و شوی ظاهری بنام خدا و پسرش و روح القدس برای این عمل هرگونه آب اصلی پسندیده است
درین عمل جان پاک شود از لوث مجموع معاصی و اینکار را پادری اولی است کر باشد و اگر نبود هر فردی از کرستان
یعنی عیسویان دوم کون فرمیشیو یعنی یک مالش بروغن مقدس بنام خدا داده می شود و این دهنده یعنی پادری
بفضیلت مشهور باید همه کرستانان را که به بلوغ رسیدند سیوم سینوکریستیا و این را برتر از همه سکرمنت
پاک میگویند چه حضرت عیسی در زیر صورت نان است تا قوت روح باشد سه چیز درین عمل باید اول عقیده
درست دوم توبه از گناه سیوم ناهار بودن و چیز نخوردن تا گرفتن آن و وقت گرفتن آن هنگام روزه کلان
است چهارم پنی تنشیا دو چیز است که حضرت عیسی داخل پنی تنشیا نموده اول کنفسیا یعنی اقرار نمودن عاصی
بر عصیان خود و آمرزش پادری چه او جانشین عیسی است و بخشش او آمرزش عیسی است پس لازم است بر عاصی
که جرایم مخفی و علانیه خود را یک یک بدو عرض کند و باید که دو چیز ملحوظ آن باشد که آن کون سروسانون پیتاتو کونتری
سانون یکی دوری و ندامت از کاری که بدان پیغمبر الٰهی خفا کرده دوم نیت درست که هرگز مرتکب افعال
ذمیمه نشود و سپس پادری سیاستی که بازای هر گناهی عیسی فرموده در حق او بجا آورد و صغائر و کبائر که از عاصی
گوش زد پادری شود اگر بسر برد و آشکار و فاش نکند و وقت استعمال او لا سالی یکبار در وقت روزه کلان است
پنجم سکرمنت استریمه اونشیو و آن مالشی است که بمالند عیسوی را بروغن مقدس بخشیده که حضرت عیسی فرمود
این سکرمنت [illegible] عیسوی بالغ را این پنج سکرمنت لازم است ششم اوردو ناتشیو و این سکرمنت که
و آنکه خود را باختیار خود بعبادت خدا برای امداد عیسویان تفویض نمایند هفتم متریمونیو و آن شرط هاست
که مرد و زن هنگام عقد زناشوئی باهم کنند که تا مرگ [illegible] وفا نمایند و این مخصوص بالغ است این عمل
برای زنان اکثر اوقات در دوازده سالگی و مردان را در چهارده سالگی در کار است و مرد چند زن نتواند
خواست و زن را هم جز یک شوهر نشود و این شرط است که [illegible] پادری بعد از تحقیق کردن که مانع [illegible]
نباشد و بحضور گواهان عقد کرده از شرایط [illegible] هر دو را آگاه [illegible] نیست
با آن عقیده درست یقین میدانیم و آنچه خدا تعالی پیغام کرده است و هرچند که سخت مشکل باشد [illegible]
عادات و روش طبیعی [illegible] خدا در وحی [illegible] در کتاب الٰهی [illegible] جانشین حضرت عیسی

اورا پاپ میگویند و مقرر است که او کسی را بغلط نه اندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است
و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است دانش دریافتن مقصود شایسته است
در هر کار و شیوهٔ دانش کوشیدن است برآنکه جمیع کارها به ترتیب و صلاحیت انتظام یابند دانش استاد چیزها
همچو نمک در طعامهاست و چشم در جسم و چون آفتاب در آسمان عدالت اعتدال آوردن است در انواع کار مردم
و نگهداشتن مردم را بصلح و خوشنودی یکدیگر زیرا که اگر کسی بدادهٔ خود قانع بوده طلب زیادتی نکردی جنگ
و ستیز نبودی شجاعت چیزیست که بدان چیره می شود بر دشوارها که مانع زیست آدمیان است و شیوهٔ شجاعت
غالب شدن بر ترس و بیم که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از فعلی که کردنیست عفت قدرتیست که اندازه
و ترتیب می بخشد و در خوشیهای نفس شیوهٔ عفت آنکه آدمی ربودهٔ خوشیهای گیتی نگردد باید در دنیا ریاضت
کشیم سعادتمند آنانکه گرسنگی و تشنگی حق دارند باید در عبادت خدا جز خوشنودی حق مطلب نباشد بنا
برین سعادتمند پاکدلان چرا که در بهشت دیدار خدا روزی ایشانست و در دنیا نیز بیک طور خدا را خواهند
دید چنانچه می بینند چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید که با همگنان بصلح بسر بریم و مساعی جمیله بجا آوریم
آنانکه در مقام خلاف اند باجد و کوشش راه محنت گیرند بنا برین سعادتمند آشتی دهندگان که خوانده می شوند
فرزندان خدای رحمت خدا تعالی چهارده است از آنجمله هفت جسمانی است و هفت روحانی هفت جسمانی
اول سیر کردن گرسنگان را دوم سیرآب ساختن تشنه را سیوم پوشانیدن برهنه را چهارم جا دادن مسافران
را پنجم پرسیدن بیمارانرا و تسلی دادن بندیانرا ششم رهانیدن اسیران را هفتم دفن نمودن مردگانرا
اعمال روحانی نخستین علم آموختن نادانرا دوم مصلحت دادن محتاجان را سیوم دلاسا نمودن اندوه
گینان را چهارم تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن آزردگیها ششم تحمل نمودن بر بی اندامیهای خلق
هفتم دعای نیک کردن دربارهٔ زندگان و مردگان گویند مستحق خیر آنست هر فردیکه محتاج باشد در هر مذهب
و کیشی که بود روا است اما رعایت همدینان و خویشان سزاوارتر گناه آنست که باختیار مرتکب فعلی شویم که خلاف
رضای ایزد است و ترک کاری نمائیم که مامور بدان کبیره آنست که باختیار خود فعلی و عملی شنیعی کند چون
خون ناحق ریختن و زنا و صغیره آنکه در آن خفت بکار رود چون دزدیدن چیزی سهل یا آنکه در آن اختیار
کامل باشد سر دفتر گناهانست تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و کاهلی و تکبر خرد را

چیره یعنی مستولی شدن باشد و تسلط یافتن و شجاع و دلاور را نیز گویند و هندی دستاری که بر سر بندند

بزرگ کرفتن است از دیگران وازین شری که سر زند لاف وحقیر داشتن دیگران باشد ونزاع ونافرمان برداری وعلاج
آن تواضع وفروتنی هست واطاعت کسی که سزاوار آنست تا مکروه طبایع نباشد حرص آرزوی بی اندازه است
بحطام دنیوی وشریکه از وسر می زند سرقه ودغلبازی دربیع وشری هست ودروغها وقسم بدروغ علاج آن حسن
وسخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است بخوشیهای نفس اماره وشر او آلودگی زنان وانفعال
علاج آن بخلاف آن کوشد که پاک دامنی است غضب آرزوی بی اندازه است بانتقام کسی شر او کینه با خلق
خدا وسخنان اهانت آمیز بمردم وستیزها ونقصان تمام در وقار وعلاج او صبر وتحمل وفکر که مستوجب جرایم شدند
ومکروهات که بمن می رسد هستم ونظر داشتن بحضرت عیسی وحواریان که نسبت بکسانیکه ایشان را آزار
وانیدار رسانیده اند رحمت ومهربانی بجا آورده اند وحرص خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن
وآشامیدن نتیجهٔ این شهوت انکار از صوم وکسالت کردن در عبادت وانواع امراض مهلک بدنی
علاج آن پرهیز وقناعت در خوردن وآشامیدن تا شایستهٔ پرستش ایزدی کردد واستقامت مزاج بخشد
واز اسراف باز دارد وحسد اندوه وحزن است از انتظام امور دیگران ازین رهگذر که گمان می برد که درو
فتور وقصور راه می یابد شر این شماتت بر زبان دیگران ومذمت کردن مردم وزیست نمودن بیغاده و
علاج آن حب خلایق جهت خالق وفکر نمودن که خوبی وشایستگی ایشان را خدا مرحمت فرموده وبغایت ترک
ومغموم بودن از مخلوق از عملی که از خالق سر میزند کاهلی وسستی در پرستش ایزد ونیکوکاری شر او تقصیر نمودن
اکثر اوقات از امور لازمی وضروری وپیوسته از دست دادن معالجهٔ زندگانی روحانی وجسمانی علاج او چستی
وچالاکی دوزخ جائیست که بدتر از آنجا نباشد وابد الآباد در انتقام بعقوبتی که بدتر از آن نباشد گرفتار
باید بود بجهت ارتکاب معاصی بهشت مقامی است پر از انواع خوبیها وشایستهٔ آنکه آن ابد الآباد
در آنجا بتنعم وعیش بسر می برد وعیسی بامردم خود گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند وهمه دروغگو باشند
شما پایدار واستوار باشید بر آئین من تا من بیایم وانجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند یکی عبری
دوم یونانی سیوم بزبان لاتینی که زبان علمی اهل فرنگست چهارم سریانی وانهمه را کلام الهی دانند

تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمدیان واهل اسلام مشتمل

بر دو نظر نظر اول در عقاید سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان نظر اول در

عقاید اهل سنت وجماعت نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمهم الله شنیده و در کتب
ایشان دیده و در ملل ونحل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات رسول علیه السلام وارد و پذیرفته است
که امت من بهفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و ازین مجموع یک فرقه صاحب نجات باشد و باقی خداوند [illegible]
پرسیدند که بر کدام فرقه آفتاب رستگاری تابد فرمود که اهل سنت وجماعت پرسیدند که اهل سنت وجماعت
کدام اند فرمود آنانی که بسلکی روند که امروز من بدان سالکم و بعد از من اصحاب من بران پویند و همدران نامه است
در بیان صفاتیه که بسیاری از سلف ذات کبریای الهی صفات ازلی اثبات کرده اند از علم و قدرت و حیوة و
سمع و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و جود و انعام و عزت و عظمت و تفرقه نکرده اند میانه صفات ذات
و صفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات سوق کلام ایشان یکیست و اثبات میکنند بعضی صفات
را که خبر به ثبوت آن ورود یافته و آنرا صفات خبریه میگویند مثل ید و وجه و آنرا تاویل نمیکنند الا آنست که گویند این
صفات در شرع ورود یافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوییم چون معتزله نفی صفات میکنند و سلف اثبات آن
میکنند سلف را صفاتیه میگوییم و معتزله را معطله ولیکن در اثبات صفات مبالغه میکنند بمرتبه که بسرحد تشبیه
رسانند و بعضی اقتصار میکنند بر صفاتیکه افعال دلالت بران کند و انچه خبر بآن ورود پذیرفته درین نیز بدو فرقه
شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهی که لفظ محتمل آن باشد و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند
بمقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریای سبحانی هیچ چیز نتواند بود و هر آینه چیزی از مخلوقات مشابه او نبود
برین واثق و متیقن گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل **اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی** و مثل
خَلَقْتُ بِیَدَیَّ وَجَاءَ رَبُّكَ و غیر آن الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن ندانیم و بدانستن معنی تاویل
آن مکلف نیستیم بلکه بآن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات و محدثات کنیم از ساحت عظمت کبریای الهی و جماعتی از
متاخران بر انچه سلف گفتند زیاده کردند و گفتند بضرورت این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و بتفسیر
آن قایل شده [illegible] بی آنکه متعرض تاویل شویم یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آینه در تشبیه صرف
افتادند و درین معنی مخالف سلف اند چه تشبیه صرف از فرق خاصه یهود است نه نیز در همه طوایف یهود
بلکه قرائیان زیرا که در توریت لفظی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و درین امت شیعه بعضی بطرف افراط
افتادند و بعضی بطرف تفریط اما طایفه که غلو کرده و در افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا والا

طایفه که طرف تفریط و تقصیر را تبع شدند یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریای الهی چون معتزله و متکلمان پیدا شدند بعضی
روافض از غلو و تقصیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه بعضی الفاظ که موهم تشبیه
بود نمودند در خطا افتادند اما طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ نشدند و خود را هدف سهام ملامت تشبیه نساختند
امام قدوة المجتهدین ائمه الاسلام انس ابن مالک رضی الله عنه بوده که گفت الرحمن علی العرش استوی
معلوم است و کیفیت مجهول و ایمان بآن واجب و سوال از آن بدعت و برین طریقه رفته امام احمد حنبل و داود اصفهانی
رحمهما الله و جماعتی که از ابنای ایشان اند منتهی شدند تا بزمان عبدالله کلابی و ابی العباس قلانسی و حارث ابن اسد
محاسبی که اکثر ایشان از سلف بوده‌اند الا آنست که ایشان شروع بعلم کلام مشغول گشتند و عقاید سلف خود را نتوانستند که
ضبط براهین اصول کلام روشن دارند و شغف و اشتغال بضاعف و هم ایشان گشتند تا میان شیخ ابوالحسن اشعری
و استادش در مسئله صلاح و اصلح خلاف پدید آمد و مناظره واقع شد و خصومت ظاهر گشت و اشعری بجانب
ایشان میل کرد و مناهج اصول کلام مقاصد ایشان را استحکام باز دید ساخت و این مذهب مذهب اهل سنت
و جماعت گشت و صفاتیه گفتند که آن لقب متبدل گشت و ایشان را اشعریه گفتند چون اشعریه و کرامیه از ایشان
صفات را ایشان اثبات و فرقه دانستند از جمله صفاتیه من ذلک اشعریه از مسایل اشعری آنست که هر موجودی که باشد
صحیح باشد که مرئی شود و مصحح رویت وجود است و باری تعالی موجود است پس رویت حضرت حق صحیح باشد
و شرع بآن وارد و یافته که مومنان در آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تعالی وجوه یومئذ ناضرة
الی ربها ناظرة و گوید اگر حق سبحانه تعالی همه خلق را بهشت داده یا بدوزخ گذارد جور نباشد چه ظلم تصرف است در
غیر ملک خویش و گوید امامت ثابت می شود باتفاق و اختیار و نه بنص و تعیین زیرا که اگر نصی بودی
مخفی نماندی و دواعی بنقل آن متوفر بودی و در سقیفه بنی ساعده اتفاق کردند بر ابی بکر بعد از آن
ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن اتفاق کردند بر علی رضوان الله علیهم اجمعین و در
امامت ترتیب ایشان بر ترتیب فضیلت ایشان باشد من ذلک مشبهه سلف از اصحاب حدیث مثل امام
احمد حنبل و داود بن علی اصفهانی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم بر منهج سلف متقدم رفتند مثل
مالک ابن انس و مقاتل بن سلیمان بر منهج سلامت اقامت کردند و گفتند ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت
و متعرض تاویل نشدیم بعد از آنکه دانیم [illegible] کتاب و سنت گفتند ما دانیم که حضرت کبریا مشابه بچیزی [illegible]

و هیچ مخلوق مشابه حضرت کبریا نیست و از تشبیه بغایت احتراز کردند و گفتند هر که بحرکت دست کند در هنگام خواندن
خلقت بیدی یا باصبع اشارت کند که در روایت حدیث قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع
الرحمن واجب باشد قطع دست او و گفتند در تفسیر آن متوقف باید بود امر اول آنکه در تنزیل آسمانی وارد شده
فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة وابتغاء تأویله
وما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا
و ما از زیغ ایمنی نداشته حمل بر تأویل مظنون است و باتفاق قول در صفات باری تعالی بظن جایز نیست که ما
این [illegible] را با تشابه بتأویل [illegible] در زیغ و انحراف افتیم بلکه ما گوییم چنانکه راسخان در علم گویند که فهم از حضرت
کبریا [illegible] معانی است [illegible] ما ایمان آوردیم و باطن آن را تصدیق می کنیم و علم آن را بحضرت کبریای سبحانی حواله کنیم
بجز فهم آن مکلف نیستیم زیرا که دانستن آن از شرایط ایمان نیست و بعضی از حشویه ارتکاب کرده اند که ید و وجه و استوا
را بمعانی لغویه حمل کنند اما [illegible] حشویه آنست که هر چه در تنزیل وارد شده است از استوا و یدین و وجه و عینین و اثبات [illegible]
و در حدیث خلق آدم علی صورته و دیگر احادیث متشابه آن را بر ظاهر خویش محکم [illegible] از اطلاق
این الفاظ بر اجسام است [illegible] اطلاق [illegible] است [illegible] در [illegible]
[illegible] از کتب معتبره [illegible] و هم حضرت مولانا عبدالرحمن جامی در اعتقادیه نظم
فرموده [illegible] است که بدل اعتقاد و بزبان اقرار کند که واجب الوجود غنی مطلق و بی احتیاج است
ذات او [illegible] جوهر و عرض [illegible] و هر چه خیال کنی [illegible] برتر است [illegible] وجود داشته کائنات در سراچه عدم بود [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] و صفات [illegible] بی شمار دارد اگر چه در حیز [illegible]
[illegible] صفات ذات نه عین است و نه غیر و از صفاتش یکی حیات است [illegible] روح
و نفس [illegible] دیگر [illegible] علیم [illegible] بکلیات و جزئیات
[illegible] وجود [illegible] از [illegible] است و [illegible] و افعال [illegible]
[illegible] از [illegible] است [illegible] ثلث [illegible]
[illegible] قدیر است و قدرت کامل دارد بی واسطه آلت کارساز است و [illegible]
[illegible] است [illegible] بشنود [illegible] و در [illegible] بیند [illegible] روشن [illegible]

عقاید اهل

ورنه باریک متکلم است کلامش نه بحلق و زبان و کام است ولی عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گردان
نگردد نظم حق تعالی چه بی عبارت و حرف / با عدم گفت نکته‌های شگرف / عدم آمد ز ذوق آن سخنان / بفضای وجود
رقص کنان حدوثات عالم از خیر و شر همه بتقدیر اوست و افعال نیک و زشت سراسر آفریده او نظم نیک و بد
گرچه بمقتضای قضاست / این خلاف رضا و آن برضاست / هرچه خواهد کند ز منع و عطا / نیست کس را مجال چون
و چرا / عدل و فضل است سوی او منسوب / ظلم باشد ز فعل او مسلوب / ملایکه نه ماده اند و نه نر و از کفر و عصیان
مطهرند از صف اول بعضی از ایشان مستغرق شهودند چنانچه آگاه نیستند که ایزد تعالی عالمی و آدمی آفریده است
قسم دوم مدبر اشباح و هیاکل اند و گردش سموات از ایشان است و با هر قطره باران ملکی فرود آید و هیچ برگی ندمد که
فرشته‌ای در رود خل نبوده اما از ملائکه چهار مشهوراند جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و تنزیل وحی کار
جبرئیل است و نفخ صور مخصوص است به اسرافیل و کافل ارزاق میکائیل و قابض ارواح عزرائیل و چهار فرشته موکل
به بشرند که خیر و شر را می‌نویسند دو بروز مشغول این کار اند و دو بشب بار سته این کردار نویسنده خیر سوی راست
و نگارنده شر بر طرف چپ و ملایکه بصور توانند خود را در چشم بشر جلوه داد بیت خاصه در چشم هادیان
سبل / از اولوالعزم انبیا و رسل / انبیا برگزیده حق اند از همه بنی آدم و ملایکه اشرف و نفس شیطان رهزن ایشان نتواند
بود اگر بندرت از ایشان زلتی سر زند مشتمل بر مصلحتی است نظم آدم آمد که خورد گندم را / تخم میکشت نسل مردم را
دانه را که خورد زان شجره / شد وجود من و تو اش ثمره / اگرچه انبیا را بر یکدیگر در شرف فزونی و کمیست اما محمد عربی
صلی الله علیه و آله و سلم اشرف و افضل انبیاست که جامع فضایل و شمایل همه است بیت نیست مبعوث پیش
کار شناس / جز محمد کسی بکافه ناس / و او خاتم الانبیاست و بعد از و رسولی دیگر نیاید و مسیح در آخر الزمان نازل
شده پیرو شرع محمدی باشد خلایق را بدین دین دعوت کند شرع نبی ناسخ جمله شرایع است نظم گرفته حکم شرع آن
سرور / متفق با شریعت دیگر / نیست اصلا متابعت آنرا / جز از آن کان بشرع اوست روا / و معراج پیغمبر در بیداری
بجسد بود تا مسجد اقصی و از آنجا پس مقرر پشت براق گشت و از سموات بگذشت همه انبیا را دید و طبقات خلد
و جحیم را نگریست و در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس بپاوری رفرف فراتر رفت مصرع محرمی
جز خدا نبود آنجا / دیدنیها دید و شنیدنیها شنید بیت روی از آنجا بجای خویش آورد / جایگاهش هنوز
ناشده سرد / خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و گرنه کرامات در ذات حضرت رسول

معجزات سایر انبیا کرد بود و بسا معجزه داشت که انبیا دارای آن نبودند حق تعالی را کتب بسیار است و از انجمله
در خبر صد و چهار آمده اما در ان هم محصور نیست و انحصار آن ناستوده نظم هر کتابی که کرد حق انزال باش مومن
بآن علی الاجمال همچو توریت آن کتاب کریم بر کلیم و صحف به ابراهیم دیگر انجیل کامد است فرود بر مسیح و زبور
بر داود جامع این چهار قرآنست که محمد مبلغ آنست معنی و لفظ آن معجز است بیت فصحای عرب اگر
بتمام سحر ورزند در ادای کلام عاجز آیند قاصر و مضطر یکی از مثل سورهٔ اقصر چون کتاب خدای کلام الهیست
قدیم باشد و حروف و اصوات حادث است آن حادث معنی قدیم را چون لباس است بیت دم بدم گر
شود لباس بدل شخص صاحب لباس را چه خلل امت محمدی از میان امم افضل و اکرم اند و اولیای امت حضرت رسول
عربی بهتر اند و افضل اند از اولیای امم جمیع انبیا بتخصیص اصحاب و آل رسول اما از انبیا بهتر نیستند نظم درمیان همه
حقیق بخلافت کسی به از صدیق و نبی آن نبود از احرار کس چه فاروق لائق آن کار بعد فاروق جز بذو النورین
کار ملت نیافت زینت و زین بود بعد از همه علی و وفا اسد الله خاتم الخلفا نامشان جز بنام مهر مبر جز به تعظیم
سوی شان منکر هر که از اهل قبله در خطا و زلل یابی تکفیر او مکن و از اهل نار شمر و همچنین هر الی نکیر از صحابی
را از جنتیان مگیر بیت آنکه او کافر است باز ... یقینش جان نه اهل النار تو بدان قید بجز قول به بهشت ...
اما منحصر در ایشان هم مدار بیت زانکه جمعی ز آل پاک سرشت هم بشارت رسید شان به بهشت ...
در قبر گذارند دو فرشته هراسنده پیکر از و پرسند که خدا و رسول و دین تو کدام است اگر پاسخ ... قبر او
گشاده سازند و روزنی از بهشت بران بگشایند تا مقام خود را ببیند و بیغمی نکرد و اگر جواب در خور ندهد دیگر زمین پیکرش
نرم کنند و گور بر او تنگ سازند چنانکه از فشارش پهلوهای او از هم گذرد و روزنی از دوزخ بران گشایند تا
جای خود از ان ببیند چون نوبت جهان آخر شود و نام الله بر زبان کسی نرود پس بامر ایزدی فرمان اسرافیل صور را
دمد و چراغ آسمان همه را فرو کشد پس سالها بر روی زمین جنبنده نباشد تا آنکه باز بامر ایزدی اسرافیل بصور دمد جانها
در ابدان پراکنده اجزا در دمد تا همه زنده شوند پس از ان در محشر سعدا را نامهٔ اعمال برای شرف بدست راست
دهند و اشقیا را بدست چپ آنگاه طاعت و عصیان هر فردی بمیزان سنجند هر که را پلهٔ حسنات فزود به جنت برند
و هر که را پلهٔ عصیان بیشی گرفت بجهنم چون از ان فراغ یابند پلی عجیب بر جهنم نهند تیزتر از دم شمشیر و باریکتر از موی و
مومن و کافر را بران رانند بیت هر که کافر بود نهد چون پای قعر دوزخ شود مراد را جای مومنان را

هم بر قدر علم و عمل در زود و دیر گذشتن زیان بر ند ضعیف ایمان آسان بران نگذرد **بلیت** لیک یابد خلاصی آخر کار

گرچه بینند مشقت بسیار موافق عرصات که مطیعان و عصات با یستند پنجاه است در هر موقفی سوال دیگر

کنند **نظم** هر که گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب ورنه در هر یکی ز سختی حال رنج بینند هزار سال

و ملال کفار را عذاب نار مخلد بود و مومن گنه کار بر اندازه جرم در دو باشد **نظم** یا خود او را شفاعت شفعا برهاند

ازان جزا و سزا ور دری اند شفیع بگشاید ارحم الراحمین ببخشاید چون از دوزخ بگذرند خود را از دود در کوثر بشویند

و درجات بهشت هشت است و هر کدام را بقدر علم و عمل در آن محل باشد و جاودان براحت بگذرانند و برترین نعمتها

دیدار حق تعالی است چون مه شب چارده اش نیکان بنگرند تا اینجا از اعتقادیه حضرت مولانا عبد الرحمن جامی است

و در کتب معتبره آمده که درجات دوزخ هفت است در وهم مردم باندازه گناه جای گیرند درذکر لختی از سخنان

خوب اهل اسلام شنیده شد در کتب ایشان آمده اول چیزی که آفریده شده روح محمدی بود که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ

رُوحِی اشارت بدانست پس جمله ارواح انسان پدید آورد و آنها پیش از اجساد چهار هزار سال در جوار عاطفت

ایزد متعال بودند اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْاَرْوَاحَ قَبْلَ الْاَجْسَادِ بِاَرْبَعِ اَلْفِ سَنَةٍ و سموات عبارت از اجرام

سپهری است که بر تارک ماست و آن هفت آشیانه است و زمین جرم کثیف است که زیر پای ماست و زمین

هفت است اَلَّذِیْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَّمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ و در هر زمین خلقی اند از خلقت پدید

آرنده جهانیان و سطبری هر زمین پانصد ساله راه است و آشیانهای آسمانها مدور است اما نیم دایره است خرگاه

آسا و در هر سپهری نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته اند گروهی در قیام برخی

در رکوع انبوهی در سجود و جماعتی در قعود اند و بعضی حاملان عرش اند و هر فرشته را جائی و مقامی معین است

که ازان پایه نتواند گذشت وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ و از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است در هر

آسمانی یک ستاره است از هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان اول اند که بجهان عنصری نزدیک است

که اِنَّا زَیَّنَّا السَّمَآءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَةِ الْکَوَاکِبِ وَحِفْظًا مِّنْ کُلِّ شَیْطٰنٍ مَّارِدٍ

و کرانهای آسمان بر کوه قاف است و کرسی بالاتر از هفت سپهر است که هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ

وَالْاَرْضَ عرش فراز کرسی است هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی

عَلَی الْعَرْشِ و کرسی و هفت طبقه آسمان و هفت آشیانه زمین ساکن اند و آرام پذیرفته و اصلا نمی جنبند

ومطلق حرکت ندارند وانچه شمرده شد در ازل نبوده ایزد توانا همه را بنیروی رسا و قدرت کامل خود بیاده هیولی
آفریده و چون روز رستخیز در رسد آسمانها را در نوردند و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند و سپهر و زمین را نیستی
برند و زمین قیامت زمینی باشد چون سیم خام و دران زمین هیچ کس گناه نکرده باشد چنانکه عبد الله مسعود گوید
یوم یبدل الارض بغیر الارض ای یبدل بارض کالفضة بیضاء لم یسفک فیها دماء و
لم یعمل فیها خطیئة در روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کنند و اجزای پراکنده تن را پدید آورند
و برهم پیوند دهند و روح در و تصرف کنند و جمعی را به بهشت و فرقه را بدوزخ برند اول کسی که از انسان آفریده
شد آدم صفی است و کالبد او از خاک است آدم ابو الاجساد است و محمد ابو الارواح کنت نبیا و آدم بین
الماء والطین و همه هستی به پیروی و تبعیت وجود رسول خود محمد پدید آورد و فرشتگان را پر و بال است
در آنی هزار ساله راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و او از فرمان ناکردن ملعون است اینست بیشتر عقیده
اهل اسلام و ایشانرا باهم خلاف بسیار است **ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و جماعت** بدانکه
ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکوکار و از زمره پیران کیش حنفی و همچنین رفیقی داشت که او را
مرشد خود شمردی و اصل او از بدخشان بود و شیخ حسن نام داشت پیوسته کتابت مصحف و احادیث و فقه
کردی و آنرا هدیه کرده بدان روز بسر بردی و همواره روزه داشتی و شعر نخواندی و افسانه نشنیدی و اگر
کسی سخن اهل دنیا با او گفتی رنجیدی و از شیعه بغایت محترز بودی و ایشانرا بخانه خود نگذاشتی و در لاهور نامه
نگار از ایشان پرسید که این همه تنفر که از شیعه دارید وجه آن چیست گفت من نخست شیعه بودم و بدینگونه
دران مذهب میرفتم شبی حضرت امام حسن ابن حضرت علی ابن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی
آئین پرسیدم فرمود که سنی باش و از رفضه به پرهیز که روافض دشمنان ما اند و بعداوت نام شیخین
و ذو النورین و اصحاب کبار میگویند و بدین خیال گمراه شده اند راه حق طریق اهل سنت و جماعت است
از شیخ حسن انچه شنیده نگاشته می آید و هم از ملا عادل استماع افتاد که رافضی مسلمان نیست و اگر ایمان آورد
درست نه بحکم حدیث نبی سب الشیخین کفر لا توبة معهما و از ملا یعقوب ترفانی شنوده گشت که این قول برای
بستن زبان اعداست و مبالغه در احترام شیخین رضی الله عنهما والا توبه مقبول و بازگشت پذیرفته است و
سلب کافر نیست والله اعلم در بعضی از عقاید سنیه که شیخ منصور ماتریدی که ره سپر کیش حضرت امام ابو حنیفه

کوفیست وحجت الاسلام امام محمد غزالی که سالک مسلک حضرت امام شافعیست رضی الله عنهما در تصانیف خود فرموده اند واز نامهای ایشان برخوانده شد که بیخ وبنهٔ هفتاد و دو شاخ مذهب شش مذهب است تشبیه وتعطیل وجبر وقدر ورفض ونصب در عمدة المعتقد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام والمسلمین ابوعبدالله فضل الله بن الامام السعید المرحوم المغفور تاج الدین ابوسعید الحسن ابن الحسین ابن یوسف الثوری آمده که تشبیهیان ایزد برتر را بصفات ناسزا نادرخور نالایق متصف داشته بدانچه آفریدهٔ اوست از جواهر واعراض نسبت کرده اند

تعطیلیان خدای را منکر شدند ونفی صفات حق کردند و در عمدة المعتقد آمده که تعطیل آنست که قومی اعتقاد کردند که عالم را صانعی نیست و همیشه چنین بوده است که هست وجز از محسوسات هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدای تعالی علت چیزهاست و مادهٔ عالم همیشه بادی بود از عزیزی شنیده شد که معطله میگویند که چون حق تعالی عالم را بیافرید هرچه بوقوع می آید آنرا تقدیر نمود اکنون بی آنکه فعل حق را در آن دخلی باشد میشود و فانی میگردد جبریه اشیا را فعل از بندگان نفی داشتند وآنرا انکار کرده فعال خود را بخداوند بستند قدریه نیکی خدا را بخود نسبت کردند وخود را خالق افعال خویش شمردند ورفضه در محبت علی رضی الله عنه فرو رفتند و در دوستی غلبه کرده درباره صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما زبان ناسزا گشادند و سرزنش کردند و بران رفتند که هرکس پس از پیغمبر عربی بلافصل با علی رضی الله عنه بیعت نکرد واورا پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مومنان نیست ونواصب در محبت شیخین فرو رفتند و دران غلبه کرده علی کرم الله وجهه را نکوهش کردند و بران شدند که هرکدام ازین سه بی جدائی وفصل صدیق وفاروق رضی الله عنهما را خلیفه رسول و امام نشمرد از دایرهٔ ایمان بیرون رفت وهریک ازین فرق شش گانه منقسم به دوازده فرقه شد هفتاد ودو فرقه پدید آمد همه در آتشند بفرمان حدیث نبوی سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِیْ عَلٰی ثَلٰثَةٍ وَسَبْعِیْنَ فِرْقَةً کُلُّهُمْ فِی النَّارِ اِلَّا وَاحِدَةً وجز این هفتاد و دو کیش از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم و راه راست اند ومذهب مستقیم آنست که درین فرق مذکور نیست و دران این شش کیش نباشد از آنکه این شش مذهب در هنگام پیغمبر و عهد نبی نبود و پس از وی حادث شده اند چنانکه پوشیده نیست که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده اند و سبب آن چه بوده و باتفاق اهل اسلام راه راست و مذهب مستقیم آنست که محمد علیه السلام وبعد از وی صحابه کرام داشتند وآن کیش اهل سنت وجماعت است اینست خلاصهٔ عقیدهٔ شیخ پیغمبر

وحجت الاسلام ابوعبدالله که از علمای حنفی کیش شنیده شده و از ملا یعقوب ترخانی که معین دیا و رملا عادل
بود شنیده که کیش اهل سنت و جماعت منشعب است بچار راه که چهار سوی شهر شریعت محمدیست حنفیه و مالکیه
و شافعیه و حنبلیه و سالکان این چار مذهب رستگار است **دربیان امویه و یزیدیه مقارن بعلی**
اللهیان کوهستان شرق سرزمینی است معروف که آن را شکونه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را
از نژاد خال المومنین معاویه ابن ابی سفیان می گیرد و مردم آنجا دلیر و نبرد دوست و نماز گزار و پرهیزکار اند
و تفاسیر و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قایلند به نبوت محمد علیه السلام و امامت و خلافت شیخین و ذوالنورین
و خال المومنین معاویه و در حق علی لعن کنند که او دعوی الهیت کرده و عقیده او آن بود که غلات دارند و او را سجده می
می پرستند چه ایشان را بدین دعوت میکرد چنانچه خود در خطبة البیان که منسوب بدوست گفته اَنَا اللّٰهُ وَ اَنَا الرَّحْمٰنُ
وَ اَنَا الرَّحِیْمُ وَ اَنَا الْعَلِیُّ وَ اَنَا الْخَالِقُ وَ اَنَا الرَّزَّاقُ وَ اَنَا الْحَنَّانُ وَ اَنَا الْمَنَّانُ وَ اَنَا مُصَوِّرُ
الْنُّطْفَةِ فِی الْاَرْحَامِ و امثال آن و این قول فرعون و نمرود است و امثال این در اقوال او بسیار است
و با این خون ریز و بیرحم بود و هزال گویند با رسول پیوسته بی ادبانه سلوک کردی چنانکه نوبتی با هم خرما می خوردند
دانهای خرما رسول بسوی او فکنده گفت تو یا علی خرما بسیار خوردی زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد
که تو با دانه فرو بردی و گویند این آیت در حق اوست وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یُّعْجِبُکَ قَوْلُهٗ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَ
یُشْهِدُ اللّٰهَ عَلٰی مَا فِیْ قَلْبِهٖ وَ هُوَ اَلَدُّ الْخِصَامِ و ابن ملجم را استحسان کنند و گویند در شان
ابن ملجم است وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ یَّشْرِیْ نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ گویند حسنین از نژاد رسول نیند
بدین آیه مَا کَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِکُمْ وَ لٰکِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَ خَاتَمَ النَّبِیّٖنَ
گویند حسین ابن علی را یزید در خانه خود بکشت و از گوشه انزوا بر نیاورد و او باهنگ تسخیر ملکت عراق آمده بود لاجرم
مقتول گشت و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدانی پهن که برون شهر دارند و در آن صورتهای مرده
و کشته از خاک ساخته باشند بر آن اسپ تازند و این را بمنزله آن دانند که گویا بر اجساد شهدای کربلا مرکب میرانند
و گویند امروز روز فیروزی است و درین روز زیاده بر عید بشادی کنند چه امام زمان یعنی یزید بر باغی
چیره شده و در روز جمعه و اعیاد بر منابر حضرت علی و اولادش را بد یاد کنند و در ایشان گروهی اند که همی گرد هم
و شمشیرها کشیده حضرت علی و فرزندانش را نفرین کنند و بدین وسیله وزری گرد آرند و ایشانرا اسبا

گویند و گویند انبیا و اولیا بتخصیص پیغمبر ما قادر بر احیا و امات و ایجاد و اعدام اشیا بود و هرچه می خواستند می کردند
اگرچه آن امر بر پیروان ایشان شایسته نبود مثل آنکه پیغمبر ما حیوانات را می کشت چه قادر بود بر احیای ایشان
و ما را نرسد که جانداری بیجان گردانیم چه قدرت بر زنده گردانیدن آن نداریم و هم برای ما خلق نشده و پیغمبر ما
جفت هر که می خواست میگرفت زیرا که جهان بهر اوست اما ما را نرسد که زن کسی را ستانیم اما باید جهاد با
مخالفان دین و غزا با دشمنان آئین برای پاس کیش پیشه سازیم و در شکونه جاندار نکشند و خورد ایشان بر
شیوانی جابلیست که چون عسل و روغن و امثال آن باشد و از مسکرات هیچ چیز نخورند حتی افیون و جوز و از
مقصود چیپ که داناترین قوم است نامه نگار در خانه او می بود هشیار رفیق نگارنده نامه از وی پرسید که اگر مسکرات
نشاید خورد چرا انبیای سابق و بعضی از خلفای بنی امیه شراب می خوردند گفت عقل ایشان شراب نیارستی پوشانید
از ما چنین نیست و همچنین هشیار با او گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا رافضیان را الکن
و لال نمی سازد جواب داد که ملکی شیشهٔ زهر هلاهل نزد امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرستاد که دشمنان را
دادن سزد خلیفه فرمود که مرا دشمن تری از نفس خود نیست و شیشه را بسر کشید و آسیبی به تن مقدس نرسید
پس حلیمی که زهر تواند کشید طعن ذلیلان چون نیارد شنید و اصحاب دیگر را برین قیاس کن و چیپ طائفه اند از مردم
شکونه

نظر دوم در اقوال فرقهٔ دوم از اهل اسلام که معروف اند بشیعه

نامه نگار
از علمای ایشان شنیده که شیعه طایفه اند که بخصوصیت امامت و خلافت امیر المومنین علی علیه السلام قایل شده اند
که بنص جلی یا خفی یا بوصایت ثابت است و اعتقاد کرده اند که خلافت از اولاد حضرتش بیرون نیست و اگر بیجا
نموده از اولاد بستمی تواند بود که ظالمی کرده یا بتقیه از آن حضرات و گفتند امامت قضیهٔ مصلحی نیست که باختیار
عامه منوط تواند بود و امام بنصب ایشان منصوب شود بلکه قضیهٔ اصولیست و رکنی از ارکان دین است و حضرت
رسالت پناه صلوات الله علیه را لایق نباشد که از آن تغافل فرموده باشد یا اهمال نموده و تفویض بعامه فرموده
باشد و متفق القول اند بر وجوب تعیین امام و آنکه بنص است و آنکه ثابت است که ائمه از صغایر و کبایر واجب است
که معصوم باشند و همچنین قائل اند به تبرا و تولا قولا و فعلا و عقدا الا در حال تقیه و بعضی زیدیه در منقول مخالفت
ایشان کرده اند و شیعه را در تقدم امامت خلاف بسیار است و پیش هر یک در تقدم و تاخر مقالات باشد
و در عدد ائمه خلاف عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه اند و اما آنچه از ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم

در ذکر مذهب اثنا عشریه از ملا محمد معصوم و محمد مومن تونی و ملا ابراهیم که در هزار و پنجاه و سه در لاهور بوده اند و از جمعی دیگر آنچه نامه نگار شنیده می آرد ملا ابراهیم بغایت در آئین خود صلب بود و از اهل سنت و جماعت بغایت تنفر داشت بخوردنی و آشامیدنی این گروه نزدیک نشدی ششماه در لاهور روغن نخورد چه با فروشنده آن هندو بود یا سنی و گفتی من در آغاز بلوغ در دشتی خوابیده بودم در واقعه دیدم فوجی سترگ نورانیه را که با من گفتند مسلمان شو گفتم آهنگ آن دارم پس گفتند زنهار سنی نشوی و درین باب بغایت منع نمودند چون ایشان برخاستند از خادمان ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرات ائمه اند چون بیدار شدم ازان باز با سنیان نیامیختم و نزد ایشان حق جل و علا لا کالاشیا است و واحد و حی و علیم و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و متکلم است و حق را قادر بر ممکنات دانند و بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب را عین حق تعالی گیرند و بنده را فاعل مختار دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه آن عبارت از اصوات است و گویند شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این هفتاد و سه گروه دو مذهب است نواصب و روافض زیرا که محمد علیه السلام آن روز که جام گذاشت صحابه چهل هزار کس حاضر بودند سراسر با بی بکر بیعت کردند و بخلافت او راضی و خوشنود شدند الا هیزده تن که علی علیه السلام بوده با هفده دیگر که باو گرویده بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند صحابه این هفده کس را گفتند رفضونا یعنی ترک ما کردند و از ما جدا شدند و بدینوجه لقب ایشان روافض گشت و این هیزده کس صحابه را گفتند نصبتم بابی بکر بلا نص یعنی نصب کردید بخلافت ابوبکر را بی نص شمار الض باشد و بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد و هر یکی را ازین دو مذهب دو نام شد یکنام را خود برای خود تعین نمودند و دیگری را خصم و دشمن بر ایشان گذاشت همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این هفده تن ایشان را نواصب خواندند و خود را مومن و شیعه نام کردند و سراسر صحابه ایشان را روافض خواندند بعد ازان مذهب نواصب منسوب به پنجاه و پنج فرقه و مذهب روافض هیزده فرقه کقوله كُلُّهُمْ فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةً و این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم اند و مذهب مستقیم آنست که بتوحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و هر چه را تصدیق کنند بدانکه خداوند تعالی را واجب است که یکی از بندگان خود را برگزیند و به پیغمبری و رسالت فرستد تا بندگان و آفریدگان او را از راه راست خبر کند و این آگاه کننده می باید که معصوم باشد از صغائر و کبائر تا قول او حجت بود و هر پیمبر که فرستاده خداست هم واجب است که یکی را از امثال خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی

بجای او باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صغایر و کبایر و برین خلیفه هم واجب است که یکی را بخلافت برگزیند تا
بعد از وی او باشد و همچنین تا مرکز روی زمین از امام خالی نباشد و بقیاس رای و اجتهاد خود حکمی در شریعت روا نیست
و اجماع حجت نه مگر معصومی در میان باشد محمد ص علی ع را برگزید و وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد از محمد ص بهتر و
داناتر جمله انبیا و اولیاست و باقی ائمه معصومین علیهم السلام که فرزندان اویند همچنین اول ایشان همچون آخر و انجام ایشان
مانند آغازین و عدد ائمه بنا بر اخبار نبی دوازده است یازده تن گذشتند و دوازدهم ایشان پایدار و قایم است
انجام او ظهور کند و جهان را پر کرد از داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و گویند ابوبکر و عمر و عثمان و بنی امیه
عباسیه با یاوران خود غاصب حق ائمه معصومین بودند و ایشانرا نفرین کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف
را سوخت بعضی از سورها که در شان علی و فضل آنحضرت بود برانداخت و یکی از آن سورها اینست بسم الله
الرحمن الرحیم یا ایها الذین امنوا امنوا بالنورین انزلناهما یتلوان علیکم آیاتی و
یحذرانکم عذاب یوم عظیم نوران بعضهما من بعض وانا لسمیع العلیم ان الذین
یوفون بعهد الله و رسوله فی آیات لهم جنات نعیم والذین کفروا من بعد ما امنوا
بنقضهم میثاقهم و ما عاهدهم الرسول علیه یقذفون فی الجحیم ظلموا انفسهم و عصوا
لوصی الرسول اولئک یسقون من حمیم ان الله الذی نور السموات والارض بما شاء
واصطفی من الملئکة والرسل وجعل من المؤمنین اولئک فی خلقه یفعل الله ما یشاء
لا اله الا هو الرحمن الرحیم قد مکر الذین من قبلهم برسلهم فاخذتهم بمکرهم ان اخذی
شدید الیم ان الله قد اهلک عادا و ثمود بما کسبوا وجعلهم لکم تذکرة فلا تتقون
و فرعون بما طغی علی موسی و اخیه هرون اغرقته و من تبعه اجمعین لیکون لکم آیة
وان اکثرکم فاسقون ان الله یجمعهم فی یوم الحشر فلا یستطیعون الجواب حین یسئلون
ان الجحیم ماویهم وان الله علیم حکیم یا ایها الرسول بلغ انذاری فسوف یعلمون قد خسر
الذین کانوا عن آیاتی و حکمی معرضون مثل الذین یوفون بعهدک انی جزیتهم جنات
النعیم ان الله لذو مغفرة و اجر عظیم وان علیا من المتقین وانا لنوفیه حقه یوم
الدین ما نحن عن ظلمه بغافلین و کرمناه علی اهلک اجمعین فانه و ذریته لصابرون

وان عدوهم امام المجرمین قل الذین کفروا بعد ما آمنوا طلبتم زینة الحیوة الدنیا
واستعجلتم بها ونسیتم ما وعدکم الله ورسوله ونقضتم العهود من بعد توکیدها
وقد ضربنا لکم الامثال لعلکم تهتدون یا ایها الرسول قد انزلنا الیک
آیات بینات فیها من یتوفه مؤمنا ومن یتوله من بعدک یظهرون فاعرض عنهم
انهم معرضون انا لهم محضرون فی یوم لا یغنی عنهم شیء ولا هم یرحمون
ان لهم فی جهنم مقاما عنه لا یعدلون فسبح باسم ربک وکن من الساجدین
ولقد ارسلنا موسی وهرون بما استخلف فبغوا هرون فصبر جمیل فجعلنا منهم
القردة والخنازیر ولعناهم الی یوم یبعثون فاصبر فسوف یبصرون ولقد آتینا
بک الحکم کالذین من قبلک من المرسلین وجعلنا لک منهم وصیا لعلهم یرجعون
ومن یتول عن امری فانی مرجعه فلیتمتعوا بکفرهم قلیلا فلا تسأل عن الناکثین یا ایها
الرسول قد جعلنا لک فی اعناق الذین آمنوا عهدا فخذه وکن من الشاکرین ان علیا
قانتا باللیل ساجدا یحذر الآخرة ویرجو ثواب ربه قل هل یستوی الذین ظلموا وهم بعذابی
یعلمون سنجعل الاغلال فی اعناقهم وهم علی اعمالهم یندمون انا بشرناک
بذریة الصالحین وانهم لامرنا لا یخلفون فعلیهم منی صلوات ورحمة احیاء
وامواتا یوم یبعثون وعلی الذین یبغون علیهم من بعدک غضبی انهم قوم سوء
خاسرین وعلی الذین سلکوا مسلکهم منی رحمة وهم فی الغرفات
آمنون والحمد لله رب العالمین

طریق اخباریین بن طریق را مروج [illegible] ملا محمد امین استرابادی شد و گویند بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی بمکه معظمه
گرائید و بعد از مطالعه حدیث بدین معنی پی برد و کتاب فواید مدنی تصنیف کرد او در دانش نامه قطب شاهی که برای
دارای سکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه نوشته آورده بدانکه مطلب اعلی و مقصد اقصی معرفت خصوصیات مبدأ
و معاد است و تعبیر ازین معنی در آیات کریمه الایمان بالله والیوم الآخر شده و حدیث شریف امیر المومنین
و امام المتقین صلوة الله و سلامه علیه و علی اولاده الطاهرین رحم الله امرء اعرف من این و فی این و الی این

درین معنی وارد شده وافاضل در تحصیل این مقام چند فرقه شده اند یک فرقه تحصیل این مقام بفکر و نظر کرده اند پس طایفه ازین فرقه التزام این کردند که مخالف اصحاب وحی نگویند وایشانرا متکلمین میگویند ازین جهت که فن کلام را تصنیف کرده اند از روی افکار عقلیه در فن کلام در مسئله کلام رب العزت تطویل کلام کرده اند وطایفه دیگر التزام نکرده اند وایشان را حکما مشائین میگویند ازین جهت که اوایل ایشان در رکاب ارسطو میرفتند و وقتیکه ارسطو وزیر اسکندر شده بود و تردد بدولت خانه اسکندر میکرد دران اثنا اخذ علوم از ارسطو میکردند و یک فرقه دیگر تحصیل این مقام بریاضات کرده اند پس طایفه ازین فرق التزام کرده اند که مخالف اصحاب وحی نگویند وایشانرا صوفیه متشرعین میگویند وطایفه دیگر التزام این نکرده اند وایشانرا حکماء اشراقیین می گویند وافلاطون که استاد ارسطو است تعلم و تعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرقه دیگر تحصیل این مقام از روی کلام اصحاب عصمت کرده اند والتزام این کرده اند که در هر مسئله که حکم کلی باشد عادتا که عقل دران غلط کند متمسک باحادیث اصحاب عصمت شوند وایشانرا اخباریین می گویند واصحاب ائمه طاهره علیهم الصلوة والسلام همگی این طریق داشتند وائمه علیهم السلام ایشانرا نهی کرده بودند از فن کلام و از فن اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن فقه که از روی استنباطات ظنیه تدوین شده ازین جهت که عاصم از خطا منحصر است در تمسک بکلام اصحاب عصمت ولهذا در فنون ثلثه اختلافات و تناقضات بسیار واقع شد چنانچه مشاهد و معلوم است که نقیضین حق نیستند البته یکی از ایشان باطل است وائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه باصحاب خود کرده اند و آن سه فن در کثیری از مسائل مخالفت دارد با فنونی که عامه تدوین آن کرده اند و اهل البیت علیهم السلام فرموده اند که در فنون ثلثه عامه آنچه حق است از ما بایشان رسیده و آنچه باطل است از اذهان ایشان صادر شده و طریق اخباریین در آخر زمان غیبت صغری که بعضی از روایات هفتاد و سه و بعضی از روایات هفتاد و چار است شایع بود و اصحاب ائمه علیهم السلام بعد از آنکه اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیهم السلام کرده اند تدوین آن در کتب نموده اند بامر ایشان تا در زمان غیبت کبری شیعه اهل بیت در عقاید و اعمال بآن رجوع کنند و آن کتب بطریق تواتر منتهی بمتاخرین شده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره تالیف آن کرده اند مشتمل بر فنون ثلثه است پس چون محمد بن احمد الجنید العامل بالقیاس و حسن بن حسین بن علی بن ابی عقیل العمانی المتکلم بظهور رسیدند و فتنه شدید بودند در زمان ایشان در مدارس و مساجد مدار بر تعلیم و تعلم طریقه عامه بود و مطالعه کتب کلام و کتب اصول عامه کردند چون مهارت تمام در فن اصول فقه و فن کلام که از ائمه منقول است

نداشتند و در بعضی از مباحث فن کلام و فن اصول فقه موافقت با عامه کردند و اختیار طریقهٔ مرکب از طریقهٔ اخباریین و طریقهٔ عامه کردند و بنای اجتهادات برین نهادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمت الله علیه یعنی شیخ ابوجعفر از روی غفلت و حسن ظن باین دو فاضل موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقهٔ مرکبه از طریقهٔ عامه و اخباریین و اصولیین کرد و از ین جهت علمای امامیه منقسم شدند باخباریین و اصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین مطهر در بحث خبر واحد از نهایه ذکر کرده است و در آخر شرح مواقف و اوایل کتاب ملل و نحل نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد رئیس الطایفه بود آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نوبت علامة المشارق والمغارب علامه حلی شد و چون تبحر علامه حلی در علوم از ابن جنید و ابن عقیل و شیخ مفید بیشتر بود ایشان طریقهٔ مرکبه را در کتب کلامیه و اصولیه بسط و رواج بیشتر دادند و در اجتهادات فقهیه بنا بران طریقه مرکبه نهادند چون احادیث ما از باب خبر واحد خالی از قراین نبود ایشان تقسیم احادیث کتب خود باقسام اربعه مشهور کرده بودند و علامه حلی رحمه الله از روی غفلت احادیث کتب خود و کتب طایفهٔ محقه را باقسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم الهدی و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام و شیخنا الصدوق یعنی محمد ابن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده اند باینکه اجماع طایفه محقه بر صحت آن شده و بعد از علامه حلی شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد مکی رعایت طریقهٔ او کرده و بنای تصانیف خود بران نهاده و بعد از ایشان سلطان المدققین شیخ علی رحمت الله علیه موافقت ایشان کرد و العالم الربانی شهید الثانی یعنی شیخ زین الدین جبل العاملی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد تا آنکه نوبت باعلم علماء المتاخرین فی علم الحدیث و علم الرجال و اورعهم استاد الکل فی الکل میرزا محمد استرابادی نور الله مرقده الشریف رسید پس ایشان بعد از انکه جمیع فنون احادیث را بفقیر تعلیم کردند و بفقیر اشاره فرمودند که احیای طریقهٔ اخباریین بکن و شبهاتی که معارضت بآن طریقت دارد دفع آن شبهات بکن و مرا این معنی در خاطر میگذشت لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که این معنی بر قلم تو جاری شود پس فقیر بعد از انکه جمیع علوم متعارفه را از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سال در مدینهٔ منوره سر بگریبان فکر فرو میبردم و تضرع بدرگاه رب العزت میکردم و توسل بارواح مقدس اصحاب عصمت می جستم و مجددا رجوع باحادیث و کتب عامه یعنی مخالفان امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه میکردم از روی کمال تعمق و تامل تا آنکه بتوفیق رب العزت و برکت سید المرسلین و ائمه الطاهرین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین باشارت لازم الاطاعت امتثال نمودم و بتالیف فواید مدنیه موفق شدم و بمطالعهٔ شریف ایشان مشرف شد پس تحسین آن تالیف کردند و ثناء مؤلفش گفتند جزاه الله

عقاید

نزد امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و او از نظر نهان و آن را تعبیر بغیبت صغری و غیبت کبری کنند غیبت صغری که مدت آن هفتاد و سه سال است در زمان معتمد عباسی در سنه ست و ستین و مائتین بود و غیبت کبری در عهد راضی ابن مقتدر عباسی بود و فرق درمیان دو غیبت آنست که در صغری سفرا و وکلا میان صلحای امت و امام واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید وکیل اول عثمان ابن سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و بعد از و بحکم امام زمان به پسرش ابوجعفر مفوض شد و او قریب بپنجاه سال کرد و بعد از و ابوالقاسم حسین ابن روح ابن ابی بحر نوبختی و او بعد از خود بابوالحسن علی ابن محمد السمری وصیت کرد و او آخر وکلا است چون بیمار شد شیعه سؤال کردند که بعد از و وکیل ناحیه مقدسه که خواهد بود او توقیعی مشعر بر منع وصیت برون آورد و آن اینست بسم الله

الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله اجر اخوانك فیك فانك میت ما بینك وبین ستة ایام فاجمع امرك ولا توص الی احد فیقوم مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی ذکره وذلك بعد طول الامد وقسوة القلوب وامتلاء الارض جورا وسیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی والصیحة فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

و در منتصف شعبان سنه ثمان وعشرین وثلثمائه وفات یافت

باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه منقسم بچهار قسم می شود صحیح و حسن و موثق و ضعیف و حدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمعصوم بنقل عادل امامی که ارباب حدیث در وصف او عدل گفته باشند اگر راوی یک تن باشد و اگر زیاده از یکی باشد و متصف بهمین عبارت واقع شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق حدیث صحیح سند آن بمعصوم برسد بنقل امامی ممدوح باین روش که از اهل حدیث اگرچه در شان راوی آن ثقه عدل وارد نگشته باشد اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند و حدیث موثق آن است که ارباب حدیث ثقه عدل در تعریف رواة آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از رواة یا مجموع امامی نیستند و حدیث ضعیف آنست که شروط ثلاثه دران یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه عدل باشد ممدوح بغیر این دو لفظ وصف ثقه عدل مع فساد عقیده راوی و حدیث متواتر می باشد و غیر متواتر حدیث متواتر آنست که جماعت بسیار (بسیار از جماعت) در هر عصری روایت کنند تا بمعصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان دران عصر بحدی رسیده

بود

بود که عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند وحدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی مراتب
بآن کثرت نرسد واین قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد می نامند نزد اخباریه باین ترتیب وتقسیم درست
نیست والعلم عندالله در طریق اخباریین نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است شنیده
می نویسد وایشانرا اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند واجتهاد نکنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و
نقلی وشرعی بمکه معظمه رفت وآشکارا کرد که اجتهاد طریقه قدمای شیعه نیست وانچه از عارفان وامینان اسرار او نامه نگار
شنیده می نگارد وآنکه طالب زیاده نیست بفواید المدنیه که گرد آورده است بنگراید گویند در حدیث آمده رحم الله
امرأ اعرف من این وفی این والی این وغرض از من این خداست وفی این اشارت باین نشاءست
ومراد الی این معاد است پس ما را معرفت سه نشاء شاید اما نه بطریقه جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بدینه علم که رسول است
بگرائیم وازابواب علوم که ائمه اثنا عشر اند درائیم پس هرچه ورای آن طریق است طریق اهل بدعت خواهد بود وآن
دو طریق است یکی طریق اهل ریاضت وایشان نیز دو گروه اند نخست قدمای ایشان که اشراقیانند وبه پیغمبری نگرویده
اند دوم متاخرین این طایفه که معروف صوفیه اند که ایمان به نبی دارند وعلم وعمل خود منسوب به نبی وائمه دارند وگویند
راه تحقیق ومسلک باطن نبی وائمه معصومین همین بوده وازایشان بما رسیده واینها بریاضت تهذیب اخلاق کردند
ودر تقلیل غذا ونوم میکوشیدند حضرت رسالت پناه این طریق را بعلی سپرد وکمیل این ریاضات صاحب سر امیر المومنین
علی بود وحسن بصری از ارادت کیشان امیر وبایزید مرید امام جعفر صادق بوده ومعروف کرخی دست ارادت
بامام رضا داده ومانند ایشان جمعی شگرف که خود را نایب امام وقایم مقام نبی علیه السلام دانند باقوال ایشان
نباید گروید چه در مذهب ما نایب نشده بلکه ایشان بهوای نفس گرفتار اند واین پیشه رهبانین است ورهبانیت
بدعت است وفرقه دوم اهل استدلال اند وقدمای ایشان را مشائین گویند که به نبی نگرویدند ومتاخرین ایشان
را متکلمین نامند وایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را بعقاید مشائین آمیخته گویند هم از اهل بدعت است پس
طریق سالم آنست که حضرات داشتند وآن طریق اخباریین است وایشانرا اخباریین از آن گویند که مدار این طایفه
بر خبر است وعمل بحدیث کنند ونامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است شنیده
می نگارد وایشانرا اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند واجتهاد نکنند ملا محمد امین خطاب بگروه مجتهدین اجتهاد
پیشه متاخرین میکند که شما خود قائلید ومقر که آئین سلف وطریق قدما اجتهاد نبوده وراه سلف وطریق قدیم که

که هنگام محمد و ائمه علیهم السلام بوده راه اخباریین است پس ما را همین دلیل بسنده است که راه ما طریق مستمر است اما شما دلیل
بر جواز اجتهاد بهم رسانید و بما نمائید که بفرموده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید چه بعد از محمد علیه السلام
پیغمبری نیاید و دینی نیارد و همچنین در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که تا فلان هنگام عمل با خبار
کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند پس بیقین معلوم شد که شما اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت
آمیخته اید و مذهب شما حکم سکنجبین گرفته که نه شهد است و نه سرکه و شما نه از سنیان اید و نه شیعه و وجه اجتهاد کردن
متاخرین آنست که چون هنگام تقیه شدید شد رفتند و از کتب مخالفین تحصیل علوم کردند و آن مطالب در قلوب شما جا گرفت
پس آنچه رسوا بود از کتب خود افکندند و بعضی از آن با آئین خود آمیختند   باید دانست که بعضی امور از ضروریات دین است
چنانچه مخالف و موافق میدانند مثلا نماز که کافران نیز میدانند در دین محمد واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات
مذهب است مثل امامت که مخالف و موافق میدانند که در مذهب ما میدانستن آن ناگزیر است محکم و مبرم استوار
باید دانست که آنچه از آیات فرقانی محکم است عمل بدان ناگزیر بود و آنچه متشابهات است ما را نیروی دریافت آن
نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی و ائمه است و بکار ما نیاید پس ما را بحدیث نبی و ائمه عمل باید کرد و چون احادیث
ضد یکدیگر بسیار اند و تمیز در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند امام معتقدان قانونی استوار
که عاصم ذهن است از خطا عطا فرموده و آنچنانست که چون دو حدیث مخالف هم بهم رسند رجوع کنند بمحکمات
قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بر آن کنند و اگر در محکمات بهم نرسند چون
متشابهات شکافتن فوق طاقت شماست پس نظر کنید بمذهب مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند هر چه ضد ایشان است
آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنا بر تقیه دانند و اگر هر دو حدیث در مذهب مخالفین ستوده باشند
بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید ضد آن گیرند و اگر کسی گوید که شما را مخالفین بسیار اند و هفتاد و دو فرقه اند و
آرای ایشان مختلف امام فرموده که بر آن ره که غالبان و حکام و علمای مخالفین روند بضد آن راه گرائید و اگر همه را یک
راه بیابند پس دو حکمت بهر کدام از احادیث که عمل کنند بهر وجه در آن حدیث سخنی نیست که از معصوم وارد است
بلکه هر دو یکسان از امام است و امام مفترض الطاعة است پس بهر کدام که عمل کنند بگفته امام کار کرده باشند دیگر آنکه توقف
تا هنگام سعادت ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را ناگزیر است از عمل کردن تا چند صبر کنیم آمدن امام معین نیست جواب
آنکه باز عمل کردن چه توقف کن عبارت از آنست که اگر در معاملاتست صلح کن و اگر در طاعتها است طریق احوط پیش

اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد است جواب گوییم این قانونی است که امام وضع کرده اگر اجتهاد است اجتهاد
امام خواهد بود نه اجتهاد ما طریق سنجیدن دو حدیث ضد بهم آنست که در طهارت شراب و در نجاست شراب احادیث
است پس رجوع کردیم بمحکمات قرآنی آیه محکم نیافتیم و در متشابهات دیدیم که خمر را رجس خوانده و رجس بچند معنی آمده
و چون ما را توانائی دریافت حقیقت متشابهات نیست رجوع کردیم بمذهب مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند
پس ضد آن گرفتیم و آنرا ظاهر شمردیم چه احادیث بر طهارت شراب آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است
حمل بر تقیه کردیم و باید دانست که مجتهد باید بظن خود عمل کند و ظن شبهه است و شبهه را شبهه ازان گویند که باطل است
شبیه بحق و طریق اخباریین آنست که بی لم و لا نسلم البهانه هرچه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل براه اخباریین
طریق قطعی است و قطعی را بظنی چه نسبت و متاخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بظن خود عمل کند و دیگران را
اطاعت گمان او کردن و این طریق قدما نبوده پس عمل باجتهاد سهو و خطا باشد **ذکر اسمعیلیه** از میر ابیر که سالار نو
شهر شکوه است شنیده شد اسمعیلیه گروهی اند از شیعه و این کیش منسوب است بحضرت امام اسمعیل ابن حضرت امام
جعفر صادق و این طایفه آن حضرت را امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و با مادر آن حضرت
هیچ زن و جاریه انباز نساخت چنانکه نبی با خدیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل ازین دار فنا اختلاف است
بعضی گویند در زمان حیات جعفر سپری شد فایده نص انتقال امامت این است از امام جعفر باولاد اسمعیل چنانچه
موسی بر هارون نص فرموده و در زمان حیات موسی درگذشت و نص بقهقری باز نمی گردد و قول بدا محال است
و جعفر بی اسناد مسموعی از آبای کرام تعیین یکی از اولاد کرام نفرماید و ابهام و اجمال بر امام جایز نیست و در آنکه
نص کرده امام جعفر در حق او اثناعشریه نیز قایل اند و بعضی گویند اسمعیل نگذشت لیکن اظهار کردند فوت او را جهت
تقیه تا مخالفان بهلاک او نشتابند و بر فوت او محضر نوشتند گویند بمنصور خلیفه رسانیدند که اسمعیل را در بصره
دیدند و بدعای او رنجوری از آزار باشفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام همان محضر را که خط عامل
منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد گویند بعد از اسمعیل محمد ابن اسمعیل بوده باو دور شیعه تمام شد بعد ازو
ائمه مستور اند و اعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد حجتش البته ظاهر گردد
مدار احکام ائمه بر هفت است مانند هفته و سموات هفت گانه و کواکب سبعه و نقبا را مدار بر دوازده است
و امامیه ازین جا غلط کرده اند و ائمه را بعد نقبا شمردند و باطنیه ایشان اند و ایشان بظاهر شرع کار نکنند گویند

ما نگوییم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم نیست قادر است یا قادر نیست چنین در سایر صفات و گویند از
اثبات حقیقی در میان او و موجودات انبازی شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق انباز کرد د معدومات و آن تعطیل است
و اطلاق این حقایق بر حضرت واجب الوجود بطریقی است که بهیچ گونه مشارکت متصور نیست گویند ایزد متعال آنکه
متقابل و خالق و حاکم متضادین است گویند چون حضرت ایزد متعال بعالمان موهبت علم فرمود او را عالم گفتند چون
قدرت درباره قادر افاضه نمود قادر خواندند هر اینه اطلاق عالم و قادر بر ذات ایزد متعال باعتبار اینست که ذات
علم و قدرت است گویند با مر واحد عقل را آفرید که از جمیع جهات تام است و بتوسط آن عقل تام نفس را که تام نیست پدید
آورد نسبت عقل با نفس نسبت نطفه است بطفل مخلوق و یا نسبت بیضه است با مرغ یا نسبت پدر بفرزند یا نسبت
شوهر است بزن پس مشتاق و آرزومند باشد نفس بکمال فیض تام که از وی فیض می گیرد لاجرم بنا بر هند گشت بجنبش
از نقصان بکمال و حرکت تام نکرد مگر بآلت پس پدید آورد اجرام سپهر را و جنبید بحرکت دوری فلک بتدبیر نفس حادث
شد طبایع بسیطه عنصری و بتوسط او بسایط عنصری پس پدید آورد مرکبات ارکانی و رستنی و انواع جانوران بهترین
آن مردم باشند از استعداد انواع قدسی و پیوند بعالم علوی چنانکه گیتی برین مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلیه
که مصدر کاینات است واجب است که در جهان سفلی عقل کامل کلی و نفس باشند تا وسیله نجات جهانیان گردد
آن عقل رسول ناطق است و نفس امام است چنانکه افلاک متحرکند بتحریک عقل و نفس همچنین رستگار شوند نفوس
دیگر بتحریک ناطق و وصی و چنین باشد در هر عصر و زمان و در هر زمانی هر دور بر هفت شخص دائر است تا منتهی شود
بدور آخر زمان قیامت در آید و تکالیف شرایع و سنن برخیزد چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع جهت وصول
نفس است بکمال و کمال انسانی آنست که بمرتبه عقل رسد و این قیامت کبری است و چون کسی را خواهند بدین مذهب
آرند بهر تحقیق کیش او را بتشکیک اندازند نه آنکه در آن غرضی بد باشد بلکه تا راه بخدا یابد و بحق رسد و داند که غیر از این
مذهب مذاهب دیگر دور از یقین و نااستوار است و آن تشکیک است در ارکان شریعت بمقطعات سور که
پرسند که معنی حروف مقطعات که در نخست سور است چیست و قضای صوم حایض دون قضای صلوات و وجوب
غسل از منی بدون بول چراست و عدد رکعات که بعضی چهار است و چندی سه و اندی دو از چیست و بدینگونه در
امور تعبدیه چون طالب حق درین سؤالها گرفتار شک شده حق پژوه پاسخ دهند و او را براه تحقیق هدایت فرمایند
چنانکه شک از دل سترده شود پس بدیشان بگرود و براه حق شود پس از تشکیک ربط است و آن اخذ میثاق است

چه سنت الله جاری شده باخذ مواثیق و عهود و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم پس اینان حوالت است بر امام در حل چیزها
دشوار که مشکل است بر او از اموری که بدو بر خورد و چه بدان ذات حمیده صفات امام داناست و دیگر پرانیروی آن
نه که بدان والا پایه بر آید پس تدلیس است و آن دعوی موافقت با اکابر دین و دنیای ایشان است تا زیاده شود
میل او بر آنچه می‌جوید و میخواهد پس تأسیس است و آن تمهید مقدمات است که پذیرد و آنرا مسلم دارد و باشد پوینده
آنچه جوینده است آنرا پس خلع است و آن طمأنینه است باسقاط اعمال بدنیه پس سلخ است از اعتقادات دین
ظاهریه پس فریب سخن کلام گرایش است بر اباحت و انگیختن خود را باستعمال لذات و تاویل شرایع که آن رتبه والا ست
چه در دنیا آنچه مضر نیست نیکان خدا را رسد مانند شراب که باعتدال خوردن آن پی شر و شور رسد منفعت است
و امثال آن گویند وضو عبارت از پذیرفتن آئین بود از امام و تیمم از مأذون در غیبت امام که حجت است و نماز عبارت
است از رسول بدلیل قول ایزد تعالی الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر احتلام عبارت است از افشای
نزد آنکه از ایشان نیست بغیر قصد هدایت کس و غسل تجدید عهد است و زکوات تزکیه نفس بمعرفت ذهن انسان
و صوم اشارت از محافظت اسرار امام و زنا عبارت از افشای اسرار دین و نیز گفته اند نماز بجماعت متابعت امام
معصوم است و زکوة کنایت از آن است که خمس اموال با امام معصوم دهند و کعبه پیغمبر است و باب علی و صفا
نبی و مروه وصی میقات اقتباس و تلبیت اجابت دعوت هفت طواف خانه موالات ائمه که ائمه شیعه باشند علیهم السلام
و جنت راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت ابدان به تکالیف و بدین سان همه را تاویل کنند و گویند هر ظاهر را
باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن ظاهر مظهر آن باطن و هیچ ظاهری نبود که آن را باطنی نباشد و الا
بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده
عالم باطن عالم ارواح و نفوس و معقول بود عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود
در عالم باطن و هیچکس را علم بالا نبود جز به تعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند
چه نبی با امام نشود و شریعت را ظاهری بود که انبیا تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و زمان خالی نبود از
نبی یا از شریعت همچنین تهی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوت گاه پنهان بود اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی
بود که دعوت ظاهر باشد اگرچه امام پنهان بود و همچنانکه نبی را معجزه قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی
دانند و باری تعالی را نتوان شناخت الا بامام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور

همچنانکه هیچ وقتی از اوقات تهی نبود از روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که نایب امام بود در فصل
اول آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول است یا آنکه گوید خدا را بمجرد عقل شناسد بی نیاز تعلیم معلم
صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل دشوار است و حاصل نشود الا بتعلیم معلمی صادق و گوید هر که فتوی دهد بقول نخست
او را انکار بر غیر نرسد زیرا که چون انکار کند انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر علیه محتاج است بغیر و گویند هر دو قسم
ضروریست و دلیل است زیرا که مفتی چون بقول فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند یا از نفس
خویش مبدا آن اعتقاد رسوخ پذیرد یا از غیر این مضمون آن خبر است که فصل اول متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسر است
بر اصحاب عقل و رای در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی باطلاق صلاحیت تعلیم
دارد یا از معلم صادق ناگزیر است و گوید آنکس که قایل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد انکار معلم خصم
کردن و چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم داشته باشد که لابد است از معلم صادق معتمد گویند این فصلست که متضمن کسر است
بر اصحاب حدیث   در فصل سیوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلمی صادق ثابت باشد اما لابد است از معرفت معلم
اول و ظفر برو و بعد از آن تعلیم از و یا تعلیم از هر معلمی بی تعین تشخیص جایز است تا بیّن صدق او و چون سلوک طریقی بی رفیقی
میسر نشود هر آینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق این کسر است بر شیعه   در فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو
صنف اند فرقه گویند در معرفت باری محتاجیم بمعلمی صادق و تعین تشخیص او واجب است و بعد از آن تعلیم از و فرقه
گویند بمعرفت هر علمی از هر شخص اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بمقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقه
اولیست هر آینه رئیس و مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون دانسته شد که فرقه ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس
مبطلان و گوید این طریقیست که محق را بحق می شناسیم معرفتی مجمل و بعد از معرفت مجمل محق را بحق می شناسیم معرفتی
مفصل را در آن مسایل بباید و مراد از حق درین مواضع احتیاجست بمحق و گوید باحتیاج امام را شناسیم و بامام حق را شناسیم
چنانچه بجواز وجوب را دانیم یعنی بممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم و گوید طریقه دانستن توحید همین است
بیان در فصلی چند تقریر مذهب خویش بیین کرده شده و در بعضی تمهید مذهب خویش کرده و در بعضی کسر مذهب غیر او
و اکثر آن فصول کسر است و الزام و استدلال باختلاف بر بطلان مذاهب و استدلال باتفاق بر حقیقت مذهب
خویش از جمله آن استدلالات تمیز است میانه حق و باطل و تفرقه میان حق و باطل و تفرقه میان صغیر و کبیر و گوید در عالم
حق و باطل هست و علامت حق وحدتست و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون بتعلیم است و کثرت مقارن رای

و تعلیم

وتعلیم با جماعت است وجماعت با امام ورای با فرق مختلفه وایشان با رؤسای خویش متفق اند وافتراق حق از باطل وتشابه حق را با باطل هست وجهت تمایز از وجهی وتضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را دران وزن کنند وگویند که این میزان را از کلمهٔ شهادتین اقتباس کرده‌ایم وآنکه مرکب است از نفی واثبات وآنچه مستحق نفی است باطل است وآنچه مستحق اثبات است حق است وباین میزان خیر وشر وصدق وکذب وسایر متضادات را وزن کنیم ونکته وسر این سخن اینست که درین مقاله هر کلمه بتحقیق راجع است باثبات معلم وتوحید واثبات داخل است امامت با نبوت بمرتبه که نبوت با امامت نبوت باشد ونهایت سخن درین مباحث اینست ومنع عوام کرد از خوض در علم وخواص را منع کرد از مطالعهٔ کتب متقدمان الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب ودرجات مردم که سخن گفته اند مطلع باشد وبا اصحاب خویش در الهیات برهمین اقتصار کرد که الله محمد است شما ومخاصمان گویند الله الله معقول است یعنی آنچه عقل هر عاقلی بجانب آن هادی گردد واز ایشان چون سؤال کنند که باری تعالی موجود است یا نه واحد است یا کثیر عالم یا جاهل وقادر است یا نه در جواب همین قدر اکتفا نمایند که الله با الله محمد است که آن خدائیست که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاد ورسول هادی خلق است واین فرقه در اکثر جا هستند اما در نواحی کوهستان مشرق ودر نواحی ختا وکاشغر وتبت بسیار اند نامه نگار ازین گروه در هزار وپنجاه وچهار میر علی اکبر نامی در ملتان دید واکثر این سخنان ازو شنید خلفای اسمعیلیه مدتها در مغرب بخلافت گذرانیدند ونسب اولین خلیفه را بنوعی که مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی در هنگامیکه خود را اسمعیلی می نمود یاد بود چنین آورده محمد المهدی بن عبد الله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق رتبهٔ امامت را با امارت صوری جمع فرموده وگفته اند مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبد الله است از محمد صادق روایت کنند که فرمود علی رأس الف وثلثمائة تطلع الشمس من مغربها گویند لفظ شمس درین حدیث کنایت از محمد ابن عبد الله است وابو زید را که برآنحضرت خروج کرده دجال دانند واکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه باسمعیل ملقب بمستنصر از جملهٔ افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر بود وولادت امیر ناصر در سنه سه صد وپنجاه ونه روی نمود چون بسن تمیز ورشد رسید آوازهٔ حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام بحق مستنصر از خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت وباز می آمد وبغایت مقید امور شرعی بود در نوبت آخر بمکه رفت واز راه بصره بازگشته عزیمت خراسان نمود در بلخ ساکن شده مردم را بخلافت مستنصر ودین اسمعیلیه دعوت می نمود وهدایت میکرد وجمعی از دشمنان اهل بیت رسول [illegible]

تاب وکیاه قناعت کرد جمعی از نادانان او را باسمعیلیه الموتیه مصاحب شمرده اند و بعضی از جهال مذمت نامه از و درباب معاشرت
بالموتیه که دران مجبور بوده ساخته اند حال آنکه او تابع اسمعیلیه مغربست بالموتیه موافقت و مصاحبت نداشت اینست آنچه درباب
ناصر از اسمعیلیه شنوده شد و هم در کتب تواریخ دیده و ائمه اسمعیلیه بغایت بر خلایق مهربان بودند چنانچه منصور بن عزیز المعروف
الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جهت بیع و شرا ابواب دکاکین واگذارند و دروازهای مصر نبندند و بر سر کوچها
مشاعل برافروزند همه شب در اسواق و محلات مردم آمد و شد میکردند و آنحضرت در جمیع علوم ماهر و بر معجزات چون جد بزرگوار
یعنی محمد مختار اقتدار بود چنانکه فرمود در فلان شب آسیبی بمن برسد آخر چنان شد و ائمه اسمعیلیه مغرب همه مقید بامور ظاهر شرعی
بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور باسمعیلیه قهستان و رودبار اند اول ایشان حسن
صباح است چون احوال او در تواریخ باقلام تعصب نگارش یافته لاجرم بتحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است مبادرت
می نماید نسبت حسن بمحمد صباح ضمیری می پیوندد و جد او که از اولاد صباح ضمیری است از یمن بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری
آمد و پدر حسن را علی نیز میگفتند شخصی زاهد و عالم اسمعیلی مذهب بود و در مملکت ری بسر می برد و حاکم آن ولایت ابو مسلم
رازی بواسطه خلاف مذهب با او عداوت می ورزید چون امام موفق نیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود والد
حسن جهت دفع مظنه اعدا فرزند سعادتمند را به نیشاپور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود در زاویه
قناعت نشسته بعبادت اشتغال داشت گاهی سخنی بلندتر از ادراک عوام از و سر میزد ناکسان آنرا سخنان اصحاب
اعتزال و الحاد نسبت میدادند بل بزندقه و کفر منسوب میساختند حسن با نظام الملک طوسی و عمر خیام نیشاپوری همدرس
بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک به پایه والای دنیوی و حسن بمرتبه بلند صوری و معنوی خواهد رسید
لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس از ما بمرتبه بلند رسد دولتی که او را میسر شود در میان هر سه علی السویه مشترک باشد
و بدینموجب پیمان بستند چون خواجه وزارت یافت در ایام الب ارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بگوشه نشینی و نشر فضایل
کوشید و خواجه ادرار او در ربع نیشاپور داشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک او را بخواند چون آنصورت نه بست بسلطنت الب ارسلان
بخواجه نپیوست تا در وقت دولت سلطان ملکشاه در نیشاپور بحضور خواجه آمد اما خواجه بدانچه پیمان رفته بود دخیره داشت
اهل مجلس پادشاه پیش هم رسانید ناچار سید الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت ای خواجه از اهل تحقیق و اصحاب یقینی میدانی که دنیا
متاعیست ذلیل روا باشد که از جهت جاه و محبت ریاست بنقض میثاق نمائی و خود را در زمره ینقضون عهد الله
داخل گردانی بیت دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن خواجه ناچار او را بمجلس سلطان در آورد

وازوفور کیاستش با سلطان گفت و هم بعرض رسانید که تند و گربز و صاحب طیش است اعتماد را نشاید چون حسن مردی دانا
و مدبر بود بنابر دیانت و صیانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده و در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله
پادشاه بنابر سخن او نهاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طیش و گربزی در حق حسن گفته محض افترا است و از علل های
دیگر سلطان را از خواجه اندک غباری بر حاشیه ضمیر نشست روزی از خواجه استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که
محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب توان داد خواجه جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که دیر می شود حسن از
سلطان متعهد شد که در عرض چهل روز آن مهم سرانجام یابد مشروط بدانکه در مدت مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند
سلطان را این عهد مستحسن افتاد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب
داد خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته بروایتی غلام خواجه که با خادم حسن دوستی می ورزید و بقبولی خود خواجه از چهره حسن
که برون بارگاه اوراق دفتر درست داشت گرفته دفتر را ابتر کرد و چهره آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فراهم آورده و
آن صورت را با حسن نگفت لاجرم در وقت عرض دفتر را ابتر یافت و بتنظیم و ترتیب آن مشغول گشت و اوراق را بر هم نهاد و سلطان
بجمع و خرج و حاصل ولایات تعجیل می نمود حسن نمی توانست جواب داد و چون گفت سلطان از طول مکث ملول شده
گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سؤال نیافت متغیر گشت خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان
در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند جاهلی که دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن خرمان چ
نخواهد بود سابقا بعرض رسانیده بودم که در طبیعت او طیش تمام است سخنان او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان بتجدید
لهذا حسن قرار بر فرار اختیار کرده بری رود و بار شتافت و در آن ولایت با عبد الملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود در آمد
از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان و خواجه در خانه رئیس ابوالفضل پنهان شد روزی در اثناء محاوره بر زبان آورد
که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک و روستائی را بر هم می زدم رئیس ابوالفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نموده
بی آنکه بر سیدنا یعنی حسن اظهار کند اغذیه که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر مافی الضمیر
او اطلاع یافته از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابوالفضل نزد او آمد سیدنا فرمود دماغ
من مخبط است یا از آن تو دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بعهد عار رسیدم القصه سیدنا بمصر رفته و در آن زمان
مستنصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود او را منظور نظر الطاف گردانیده حسن یک سال و نیم در پناه دولت مستنصر بسر
برد بعد از آن میان او و میان امیر الجیوش بساط خصومت ممهد شد بسبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع

کرده آن منصب را به پسر دیگر خود احمد که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود ظاهرا حکم ثانی بنا بر هجوم عوام بوده امیر الجیوش
بدین معنی همداستان شده حسن گفت اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت کرد امیر الجیوش باتفاق بعضی امرا
بعرض مستنصر رسانیدند که حسن را باید بدین جرم در قلعهٔ دمیاط محبوس کرد چون چنان کردند بحر د آن برجی از بروج آن قلعه که در کمال
متانت بود بیفتاد مردم این را برترین کرامات از حسن تصور نمودند آخر الامر امیر الجیوش حسن را با طایفه از فرنگیان نشانده بجانب
مغرب گسیل کرد چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند
حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید بیت تا به بادی بجنبی با یدامن کش چو کوه کادمی مشت غبار ست بادِ صرصرست
دران اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینیم جواب داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده
که آسیبی بساکنان کشتی نمی رسد همان لحظه شورش تسکین یافت محبت حسن را در دل خلایق جا دادند و کشتی بشهری
از شهرهای نصاری افتاد و حسن از انجا باز در کشتی نشسته در حدود شام از سفینه بیرون آمد و از آنجا بجلب شتافته باز از انجا
عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان شتافته از ان ولایت باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت
عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را بروش اسمعیلیه و امامت نزار دعوت می نمود و داعیان بقلعهٔ الموت و دیگر قلاع
و بلاد رودبار و قهستان فرستاد تا خلایق را بمذهب حق دعوت نمایند باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش را قبول
کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که گوهری او بود بسر می برد و آنجائیان در
متابعان او شده بیعت کردند و در ماه رجب سال چهارصد و هشتاد و چهار هجری شبی فوجی از سکان الموت آنجناب را
بقلعه در آوردند القصه چون بقلعه در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملک شاه حاکم آن سرزمین بود بی اختیار کردانیدند
مخالفان اسمعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حیله در شرع جائز است و بعضی از حیل شرعی ذکر کرد سیدنا فرمود که
مدار شرع بر راستی است حیله نشاید و جمعیکه حیله کنند حق ایشان را بدین طریق گرفتار سازد بعد از روزی چند مهدی را
گفت از ین قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند بود بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش مهدی در مقام مبایعت
آمده سیدنا پوست گاو را ریشهای باریک ساخته و آنرا بسر یکدیگر بکرد و بر گرد قلعه کشید بر رئیس مظفر که در گرد کوه دامغان
بحکومت اشتغال داشت و متابعتش را قبول کرده رقعه باین عبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه
هزار دینار بهای قلعه الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی و آله السلام حسبنا و نعم الوکیل
و آن نوشته بمهدی داده او را از قلعه بیرون کرد و بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطه احتیاج آن رقعه نزد رئیس مظفر برده

سه هزار دینار زر سرخ بگرفت القصه کار سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و باندک مدتی تمام رود بار و قهستان
تحت تصرفش در آمد و مدت سی و پنج سال بدولت و اقبال گذرانید بعد از ان هفت کس دیگر از اتباع او حکومت کردند و مدت
دولت این طبقه هشتاد و یکسال امتداد یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی بسر می برد و مبالغهٔ آن حضرت در ترویج
شرع بمرتبه بود که شخصی را که نی مینواخت از قلعه برون کرد هر چند مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در
اوقات حکومت دو نوبت زیاده ببام خانه که می نشست نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملکت
و ملت اشتغال می فرمود در ایام او فدائیان بسیاری از اکابر و اشراف مخالفین اکناف را بقتل رسانیدند و رحلت سیدنا
از دار الملال بروضة الجنان در ماه ربیع الآخر پانصد و هشت روی نمود و کیا بزرگ امید ولی عهد آنجناب بود چون حسین قاینی
که از عمدهٔ اصحاب سیدنا است با طایفه از رفیقان قهستان را در حیطهٔ ضبط در آورده یکی از امرای ملکشاهی که در رود
بار بود چند نوبت قلعه الموت را مالان کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کار سکان آن حصار باضطرار رسید
خواستند که قدم در وادی فرار نهند سیدنا ایشانرا بصبر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام یعنی مستنصر گفته است
که الموتیان باید بهیچ طرف نروند که درین موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید همدران ایام آن شخص بعالم عقبی رفت و
سیدنا از تشویش نجات یافت و آن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند و در اوایل چارصد و هشتاد و پنج امیر ارسلان
شاه بفرمودهٔ ملکشاه سلطان لشکر به بلدة الاقبال کشید چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید ابو علی که از جملهٔ اتباع
سیدنا بود در قزوین بسر می برد سه صد مرد مکمل فرستاد و آنگروه با شکوه شبی خود را بقلعه افکندند ناگاه شبخون
بر ارسلانیان زده او را منهزم گردانیده غنیمت بی نهایت بدست آوردند چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند سلطان
قزل ساروق را با سپاه فراوان بدفع ایشان فرستاد حسین قاینی با رفیقان مومن آباد متحصن شده بلوازم محاصره پرداختند
چون نزدیک بآن رسید که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل خواجه نظام الملک بر دست ابو طاهر ارانی که از جملهٔ فدائیان
سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه حدیث فوت ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو
ریخت و نزاع برکیارق و سلطان محمد علت ضعف ایشان شده کار اسمعیلیه ترقی کرد و قلعه گرد کوه و لامسر نیز
در تحت تصرف سیدنا در آمد آنگاه فدائیان جهت قتل علما و فقها که با فرقهٔ ناجیهٔ اسمعیلیه کین داشتند و تعصب بیشکی
بودند در اطراف آفاق متفرق شده بسیاری از ان طایفه را بضرب کارد و خنجر کشتند بنا برین علما و فقها مخالف
بترسیدند چون سلطان برکیارق ابن ملکشاه وفات یافت سلطان محمد دولت خدیو گشت احمد بن نظام الملک را

با سپاه بولایت رودبار فرستاد در اوایل پانصد و نود و یک اتابک نوشتکین شیرگیر را بحدود وزیر ارسال نمود قریب بیک
سال جنگ بود چون نزدیک بدان رسید که قلعه بلدة الاقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد در معسکر اتابک شایع گشت
بنابر آن لشکر شب بگریختند چون سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربه فرقه ناجیه فرستاد در ان
اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اهل حق اسمعیلیه قبول کرده بود گفت بالای سر سلطان کاردی بخاک فرو برد
اما آسیبی بدو مرسان چه تو پرورده نمک اوئی و دست بولی نعمت رسانیدن نه سزا است خادم چنان کرد چون سنجر
از خواب درآمد آن کارد دید بغایت خایف گردیده در اخفاء آن امر کوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بملازمت رسید
و گفت اگر ما را نسبت بسلطان محبت نبودی آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند در سینه نرم سلطان می
توانستند برد از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر شده صلح کرد و ازین معنی کار سیدنا قوی تر گشت در خلال این حال حسین
قائنی بافساد استاد حسین ابن حسن شهید شد سیدنا حکم کرد تا پسرش را بقصاص کشتند مقارن این حال ولد دیگرش
بشرب خمر اشتغال نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر شربت مرگ چشید و سیدنا در پانصد و هشتاد بیمار شده کیا
بزرگ امید را ولیعهد گردانید و منصب وزارت او را بابوعلی تفویض نمود و باین دو شخص وصیت کرد که در امور از
صواب دید حسن قصرانی بیرون نروند و چون از امثال این قضایا فارغ گشت در بیست و ششم ربیع الآخر سال مذکور
بروضة الجنان انتقال فرمود کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت
ملت کوشید بعد از ان محمد بن بزرگ امید حکومت یافت در اوایل ایام ایالت او الراشد بالله عباسی بر دست جمعی
از فدائیان کشته گشت و از ان زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی نهان کردند او نیز بدستور حسن گذرانید
بعد از ان محمد ابن حسن ابن محمد که مشهور است بین الانام بعلی ذکره السلام و در نسبت حسن روایت بسیار است مخالفان
ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه از اسمعیلیان رودبار و قهستان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل
اعتماد موسوم و ملقب بابوالحسن سعیدی بعد از فوت منتصر علوی بیک سال از مصر بالموت آمد و کودکی را از اولاد نزار
ابن منتصر که شایسته امامت بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن هیچ کس برین سر مطلع نشد و سیدنا در تعظیم و
تبجیل ابوالحسن کوشیده امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انتظار شش ماه ابوالحسن را اجازت انصراف
داد و امام بعبادت حق و انزوا مایل بوده مستوره در ان قریه بعقد خود درآورد چون حامله شد او را به محمد ابن بزرگ امید
سپرد و باخفاء آن امر حکم فرمود و گفت چون پسر بهم رسد آن زن را بالخواه محمد بفرموده عمل نموده در زمان حکومت محمد ابن

بزرگ امید دین بطلعت پسری که عبارت از علی ذکره السلام است سمت روشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت که او پسر محمد
است جمعی گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صدور یابد مجوز بلکه مستحسن است پسر نزار که ابو الحسن سعیدی بالموت آورده
چون بدرجه بلوغ رسید با منکوحهٔ محمد ابن بزرگ امید بشارت نمود علی ذکره السلام حاصل شد هر چند بنابر آنکه بر عقیده
امام این فعل جائز است اما واقع نشد نسبت علی ذکره السلام برین موجب به المنتصر بالله میرسد القاهر بقوت الله حسن ابن
المهدی ابن الهادی ابن نزار ابن منتصر اسمعیلیه او را امام بحق دانند نفس نفیسش را قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشان آنست
که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد و این معنی عبارت از قیامت است و آنحضرت
در زمان امامت خود خلایق را بخالق واصل ساخته رسوم شریعت را برانداخت آورده اند که چون آنحضرت قدم بر وساده
خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف و اعیان قلمرو را در بلدة الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه آن
همایون قلعه منبری رو بجانب قبله نصب کردند و چهار علم اولین سرخ دومین سبز سیومین زرد چهارم سفید بر چهار
طرف منبر نهادند روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر بر آمده زبان معجز بیان گشاده فرمود من امام زمانم و
تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه نابود انگاشتم حالا زمان قیام قیامت است باید که خلق باطناً با خدا باشند
ظاهراً هر نوع که خواهند با خود معاش کنند آنگاه از سر منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام عید بشادی و طرب
و لهو و لعب مشغول شوند و آنروز متبرک را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند و آنروز است که بعقیده اکثر مورخان
در آنروز حضرت امیر المومنین علی از عبد الرحمن زخم خورد و چون رستن از دنیا و پیوستن بعقبی باعث لذت ارواح کاملاست
درین روز این شادی بتقدیم رسانند و اعتقاد آن حضرت آن بود که عالم قدیم است و زمان نامتناهی و معاد روحانی و
بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کس مرگ اوست آنحضرت را حسن ابن نامور که از آل بویه بود در ربیع پانصد و
چهل و یک بزخم کارد شهید کرد بموجب وصیت ولدش بامامت رسید دین محمد چون والد نامدار را پاداشت جلال الدین
از اولاد پدر را بزهر شهید کرد چون امامت را نشایستی و بغصب بحکومت نشست ترک مذهب اسمعیلیه داد بعد از
یازده سال در ماه رمضان در سنه ششصد و هشت بعلت اسهال گذشت بعد از آن علاء الدین محمد ابن جلال الدین حسن جمعی را
که گفته جلال الدین جدش را زهر داده بودند دهم در مشرب با جلال الدین موافق بودند بکشت و شیوه مرضیه اجداد
پیش گرفت و از پدر انکار کرد بعد ازین حال بمشورت طبیبی فصد کرد خون بسیار بر داشت علت مالیخولیا برو مستولی
گشت اسمعیلیه گویند انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم نتوانند زیست چنانچه موسی الکن بود و شعیب نابینا و ایوب

آن همه زحمت کشید در زمان آن حضرت علاء الدین محمد ناصر محتشم که حاکم قهستان بود اخلاق ناصری بنام او است و خواجه نصیر را بالموت برد حسن مازندرانی مرد غیر اسمعیلی بود علاء الدین را شهید کرد در زمان علاء الدین از مشایخ روزگار شیخ جمال گیلی بود در قزوین بارشاد خلایق مشغول و در خفیه شیخ دعوت اسمعیلیه قبول کرده بود بنابرین علاء الدین او را تعظیم نمودی و بر مردم قزوین سنت نهادی که اگر شیخ در ان بلده نبودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت بردمی اما علمای غیر اسمعیلی شیخ را اسمعیلی ندانستندی در تاریخ فوت او گفته اند بیت جمال ملت و دین قطب اولیای خدا که آستانهٔ او بود قبلهٔ آمال بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت شب دوشنبه و روز چهارم شوال بعد ازین علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه در الموت پادشاه شد حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و اجساد ایشان را بسوخت هلاکو خان بر وی مستولی شد رکن الدین خواست که او را بدرگاه منکو قاآن فرستد این التماس مبذول افتاد در ان سفر عمرش بپایان رسانیدند سلطنتش از یک سال ممتد نشد در الموت چند حوض کنده بودند و حیاض از سرکه و عسل و شراب پر کرده و آن اشیا و سایر ذخایری که در زمان سیدنا یعنی حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافتند همه تعجب نمودند اسمعیلیان این معنی را از کرامات سیدنا دانستند

در بیان علی اللهیان در کوهستان مشرق نزدیک بختا جائیست اربیل نام که آنرا ربال نیز گویند و ملک آنجا را باب نامند و ایشان گویند چون بر آشنای بحر حقایق اشیا پیداست که شبستانیان را لفر آبادیان در گفتار بسته و عنصریان را با سپهریان آمیزش بازگشته هنگامیان را با بی زمانیان رابطهٔ خویشی مفقود و مکانیان را بلامکانیان نسبت نا موجود با این بجست خرد و شرح بخدا شناسی و یزدان پرستی مامور اند ملایکه علوی و انبیای سفلی را نیروی شناخت ذات برکات آیات آن هستی نما عرفناک حق معرفتک منادی این آواز است بنابرین بر ایزد متعال و خداوند لایزال واجب که از تنزه صرفیت و پایه بحتیت و اطلاق فرود آمده در هر قرنی و دوری از فرط شفقت به مجسم روحی پیوندند تا آفریدگان او آنحضرت تقدس مرتبت را بنگرند و هر گونه که فرماید او را بشناسند و پرستند و آیات و احادیث بر وحدت اشارت بدین برد راست چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن و عقلا بدان قایل و در اخبار رهسپران نجات آباد اسلام مقرر است که مجرد متمثل می شود چنانکه ظهور جبرئیل به پیکر دحیه کلبی مثالی از ان است و چنین در محال شمر ظهور شیاطین و جن به پیکر بشر پس قادر متعال بطریق اولی توانم بجسد جلوه تواند نمود و همچنین افراد مردم در کار زیست بهمدیگر نیاز سرشت اند و این گروه را از قاعده که همه بران همداستان باشند تا ستم در مشارکات انباز نگردد و نظام جهان پایدار ماند گزیر نیست باید این والا قاعده از حضرت رب العزت باشد تا همه کس آن را پذیرند بنابرین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدرت کاملهٔ خویش در جنس

انس و نوع بشر آشکارا شده برای انتظام خلق قانون نواز آمد بنا برین آهنگ احوال کارستان جهان منتظم شود و بیاوری عقل
و نقل درین دور قمر خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبر امی همایون وجودش را بچندین نبی دانا برابر شمرده و
صفات حمیدهٔ انبیا دران خیر الوجود مجتمع دیده ازین است که مردم صاحب نظر کاهش از بهشت وحدت برآمده در پیکر
ابو البشر نگرند و وقتش از سکان کشتی نوح آشنا شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم کرم آتش بازیش مشاهده کنند نوبتی در
لباس کلیم اللهیش سخن گوی یابند و قول آن حضرت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ موید آنست که نفس نفیس آن
روح مجسم و عقل مصور ذات جهان آفرین آفرین سزاست و اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُورَتِهٖ هم بدین انباز است چه
آدم اولیا ابو البشر اصفیا جز علی مرتضی نیست و حدیث رَاَیْتُ رَبِّیْ فِیْ صُوْرَةِ اَمْرَءٍ اشارت بدان قدیم ذات حاشا
جسم است که در نظر صوری پیغمبر در پیکر مردی مردانه ظهور فرموده و شرف دادن نبی دوش خویش را بدستیاری توفیق
از پای آن سرور جز این نیست که واجب التعظیم اوست چنانکه حق بین سراجی تی سروده بیت غرض ز بت شکنی ها جز این
نبود نبی را که دوش خود بکف پای مرتضی برساند و خانهٔ کعبه مسجود از وجود آمود آن حضرت گویند که در هر دوری حق
با جسد انبیا و اولیا پیوسته چنانکه آدم شد تا احمد و علی همچنین بتناسخ نور حق در ائمه قائلند و بعضی از ایشان گویند که ظهور
حق درین دور در علی الله بود و بعد از و در اولاد نامدار و محمد و علی را پیغمبر و فرستادهٔ علی الله دانند و گویند چون حق دید
که کاری از و بر نیاید خود نیز بمعاونت پیغمبر بجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که می گفت این مصحفی که در میان است
عمل را نشاید چه مصحفی که علی الله بمحمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابوبکر و عمر و عثمان است اما شمس الدین نامی دیده شد
که گفتی آری این مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کردهٔ عثمان است خواندن را نسزد و بعضی از ایشان دیده شدند که
نظم و نثری که منسوبست بامیر المومنین علی گرد آورده داخل مصحف کرده بودند بلکه از ترجیح مبدا ندبر مصحف چه بواسطه
غیری از علی الله بخلق رسیده و فرقان بواسطهٔ محمد بدست مردم آمده و طایفه در ایشان هستند ایشانرا علویه گویند خود را
از نژاد علی الله گیرند و در عقاید با گروه مذکور شریک اند الا آنکه گویند مصحفی که اکنون در میان است کلام علی الله نیست
چه شیخین در تحریف آن کوشیدند و انجام عثمان همه را افکند چون فصیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد و فرقان اصلی را
بسوخت و این طایفه هر جا مصحف یابند بسوزانند و عقیدهٔ ایشان آن است که چون علی الله جسد بهشت با آفتاب
پیوست اکنون آفتابست چه اول نیز آفتاب بوده چندروزی بجسد عنصری پیوست و گویند ازین بود که آفتاب بفرمان
او برگشت چه او عین شمس است بنا برین آفتاب را علی الله گویند و فلک چهارم را دلدل و آفتاب پرست اند و گویند

حق تعالی است و ایشان گروهی اند عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را میخوانند و او اجابت می کند و در واقعه
ایشان از دستگیری می فرماید و عبد الله نامی از ایشان ذکر میکرد که از خویشان او مردی بود عزیز نام که بشوق علی الله گفتی
و بسماع در آمدی و بر وی شمشیر کارگر نمیکرد چنانکه یکی از مخالفان انکار این معنی مینمود و آنعزیز گرم گشت و علی الله گفتن گرفت
و کف بر دهن او نشست و با منکر گفت بزن ای ملعون آمد بد و چند شمشیر انداخت اصلا کارگر نکرد و اکنون آن شخص بعلی
الله پیوست و نزد ایشان جاندار کشتن نا رواست و هیچ گوشت خوردن را نسزد چه علی الله گفته لا تجعلوا بطونکم
مقابر الحیوانات و آنچه در مصحف کشتن بعضی حیوانات و اکل لحم ایشان سزد آن گوشت ابوبکر و عمر و عثمان
و توابع ایشان است و جمیع محرمات را گویند عبارت ازین سه تن است و گویند ابلیس و مار و طاوس عبارت ازین
سه تن است و همچنین شداد و نمرود و فرعون ایشانند و صورت علی الله را سجده توان کرد و بت شکستن و بت پرستیدن
اشارت بدین سه کس است چه صنمی قریش علی الله شیخین را گفته و به تناسخ قایلند و گویند چون علی بصورت انبیا در
ادوار گذشته ظهور میکرد این سه تن بصورت منکران می آمدند و بعد ازین نیز چنین خواهد بود **تعلیم هفتم در
عقیده صادقیه** که تابعان مسیلمه باشند و اهل اسلام مسیلمه را مسیلمه کذاب دانند و ایشان خود را رحمانیه نیز گویند
چه مسیلمه را رحمن میگفتند گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت باوست یعنی خدای مسیلمه رحیم است محمد قلی نام مردی بود در
مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه با نامه نگار آشنا شد و بعد از آنجا دگفت بر مسلم واجب است که مسیلمه را مخبر صادق
پیغمبر داند وگرنه اسلام او مسلم نیست و بر طبق این معنی بعضی از آیات فرقانی شاهد آورد و گفت مسیلمه در نبوت با
حضرت رسالت پناه محمدی شریک بود چنانچه هارون با موسی گفت پیغمبر دو باید چه ایشان گواه اند و شاهد دو نفر
شاید و اگر بیشتر باشد بهتر پس از فضایل و معجزات او بسی برخواند از انجمله آنکه ماه را بخواند تا فرود آمده بحضور اصحابش در
کنار او نشست بر درختهای خشک شده گذشت دعا کرد تا همه سبز شدند و همچنین طفل نوزاده بر نبوت او گواهی
داد تا جمعی از سعادتمندان به نبوت او ایمان آوردند گفت فرقان محمدی معجز اوست فصحای عرب را زبان برابر
فرو بست و همچنین مسیلمه را حق تعالی نامه فرستاد که آنرا فاروق اول نامند آن نیز بند زبان فصحا شد و این هر دو نامه
را غیر از محمد و مسیلمه کس نیارد فهمید و قراءت آنها سود مند دنیا و آخرت است اما تفسیر کردن کتابهای عظیمست مسیلمه را
ایزد متعال کتابی دیگر واجب التعظیم عنایت فرمود موسوم بفاروق ثانی که در آن احکام هست و عمل بدان ناگزیر
و آنچه محمد آورده همه حقیقت و مسیلمه هم بدان راه سپر بود اگر بعضی جا کلام مسیلمه و کتاب آسمانیش مخالف اقوال

محمدیست از آن است که مسیلمه بعد از محمد علیه السلام زنده بود و بعضی از آن بفرمان ایزدی منسوخ گشت چنانکه در حیات محمد هم بعضی از آیات ناسخ آیات گشته و گفتی در کتاب آسمانی مسیلمه آمده که ایمان بیاورید که خدای خدای عالم است و بدانید که او آفریدگار جهان و جهانیان است و بمخلوقات نماند و از مخلوقات هیچ یک چون او نیست نگویید که جسم نیست چه شاید که جسم باشد نه چون اجسام مخلوق و از دید و بصر و سمع آنچه در فرقان که بمحمد نازل شده و آنچه در فاروق اول که کتاب مسیلمه است آمده همه حق است اما دید و بصر و سمع او نه چون دست و پا و چشم و گوش مخلوقست و همچنین ایمان بلقاء الله و رؤیت خالق واجبست چه هرچه موجود بود دارا توان دیدار رؤیت بصر و عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد که حق خود را به بندگان نماید هرسان که خواهد و گفت در قدم و حدوث و پائیدن و معدوم گشتن عالم سخن گذار مشوید چرا که عالم آفریده خداست و بقیامت و بعث بعد الموت ایمان آورید و بدانید که شما را زنده کرداند و بدین پردازید که بهمین تن یا بجسدی دیگر یا درین دار یا سرای غیر از این و به بهشت و دوزخ و شادی و راحت و ثواب و عقاب ایمان آورید و تعمق نکنید که درین سرا یا آن سرا و بفرشتگان خدای ایمان آورید اما نگویید که ایشان را بال و پر هست یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را می نمایند و بدانید که خیر و شر و خوب و زشت موجود است اما نگویید که این خیر است و این شر بسزد که خیر باشد آنچه شما شر خوانید یا بر عکس بلکه هرچه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد جهت قبله معین نبود گاه رو به بیت المقدس و گاهی بکعبه و گاهی بجهت دیگر توجه میفرمودند و بعد از محمد این بدعت جهت معین را که کعبه باشد اصحاب گذاشتند و گفت بعد از محمد بر مسیلمه حکم شد که رو بجا کردن و بجهت معین متوجه شدن کفر است و علامت شرک چه هرگاه پیکر انسان و مانند آن از جانوران را نشاید قبله ساخت کی سزد که خانه را قبله کنند پس در وقت نماز بهر جهت که خواهد رو آورد و نیت کند که بجهت بی جهت نماز می کنم و در نمازهای سه گانه که مقرر مسیلمه است بیک جهت رو ننماید و بلکه ظهر اگر رو بمشرق گذارد عصر رو بمغرب آرد و بجهت معین نقصد مکان معین متوجه نشود چه آن شرکست و کعبه را بیت الله نگویند که خدا تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر جسم بودن حق نماز سنتی نگذارند چه نماز آنست که خدا فرموده باشد نه آنکه پیغمبر خویش کند اگر خواهند خدا را پرستند کلام الهی خوانند و با ذکار پردازند و در نماز نام پیغمبر نبرند چه آن سوء ادب است که در بندگی خدا عبادت مخلوق آمیزند و در نماز غیر از کلام الهی بر زبان نیارد اگرچه حدیث نبی باشد و گفت نماز سه است چه از اوقات پنج گانه عشا و بامداد را مسیلمه لسجاح که مرسله بود و بقومی مبعوث بعوض مهر بفرمان الهی بخشید و گفتی این نوازشهای خداوند است مسیلمه را که خود رسول است و جفت او هم مرسله آنچه گویند حق ابلیس را بسجده آدم امر کرد و چون او سر باز زد بنابرین مردود درگاه گشت این قول کفر است چه حق

تعالی سجده غیر نفرماید و کسی را بطاعت نکرمند چون ابلیس موجودی که مردم را بضلالت افکند نیافریده در فاروق ثانی آمده که
ابلیس موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل نیک و بد توانا ساخته بنابرین از نیک و بد کردار می پرسد
و گفت در نکاح شهود و صیغه حاجت نیست ایجاب و قبول دو تن در خلوت کافیست و می گفت اگرچه دختر خویشان
چون عم و خال در عهد محمد صلی الله علیه وسلم خواستن جایز بود اما بعد از محمد حرام شد چنانکه جمع میان اختین کردن که در
سلف بوده در هنگام محمد منع گشت به مسیلمه فرمان ایزدی رسید که دختر کسی گیرند که اصل میان او و خواهنده خویشی
معلوم نباشد بیش از یک زن بنکاح دائمی خواستن روا نیست اما اگر زیاده خواهد بطریق متعه سزاست و تیمم با وجود آب
درست نباشد و اگر کسی غلام و کنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتاق مولی و هرچه دهن بنجاست
آلاید خوردن آن ناروا است و گفتی مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پرنده است و روزه داشتن رمضان را منع کرد
بلکه فرمود بجای آن روزه شبه دارید باین طریق که از آفتاب فرو رفتن تا برآمدن آفتاب چیزی مخورید و میاشامید جماع نکنید
و ختنه را برافکند که مانند شدن است به یهود و جمیع مسکرات را حتی افیون و جوز و مانند آن حرام ساخت و محمد قلی از فاروق
که کتاب مسیلمه است چیزی بسیار خواندی و آن را پیوسته قراءت نمودی و گفتی از آبا و اجداد این آیین بما رسیده
که شرف صحبت مسیلمه را دریافته اند و گفتی و امر کرد که چون فرزند آید اولی است که با جفت نزدیکی نکند و زن و مرد بیاد
حق پردازند و اگر نتوانند بیش از یکبار در روزی با زن نیامیزند در فاروق ثانی زنا مباح است چه آن نیز چون دیگر سوداهاست
و گفتی من بکرت مسیلمه را در خواب دیدم و آنچه بر من معلوم نشده بود حل فرمود و گفتی چون بفرمان ابوبکر مسیلمه شهید شده
و خلفای دیگر هم محرک این معنی بودند لاجرم حق سبحانه و تعالی ایشان را بلعن خلایق گرفتار گردانید چنانکه یهود را بسبب
قتل عیسی بذلت و خواری انداخت قاتل مسیلمه کذاب وحشی است که هم قاتل سید الشهدای حمزه است **تعلیم
هشتم در عقیده واحدیه** و امنا مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جسد
و نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخص واحد نظر سیوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده نظر چهارم
در بعضی از مقررات و اصطلاحات و حکایات ایشان **نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت
جسد او** شخص واحد محمود از مسجوان که دهی است از گیلان زمین سر برزد عالم و عامل و متقی و پرهیزکار و فصیح بود
در ششصد هجری ظاهر شد گویند چون جسد محمد کامل شد از آن محمود سر برزد و **یبعثک مقاما محمودا**
خبر آنست یعنی چون در عناصر ترقی بهم رسد که در امتزاج صورت معدنی برد فائض شود و باشد که استعدادش بیشی پذیرد

تا

تا خلعت نباتی در برش کنند بود که توانائی و شایستگی زیادتی یابد تا کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و سنر دکه عناصری که بقدر ترکیب
انسانی سزاوار است شکوهی بهم رسد که ازان انسان کامل جلوه گر گردد بدین سان اجزای جسد انسانی از ظهور آدم صفی در ترقی
بودند تا برتبهٔ محمدی که معراج است بهره ور شدند درین وقت چون اکمل و اصفی گشت محمود سر بر زد بنابرین گفته اند ملتب
از محمد گریز در محمود کاندران کاست واندرین افزود وانکه حضرت رسالت پناه محمدی بعلی گفته انا و علی
من نور واحد لحمک لحمی اشارت بدانست که صفوت و قوت اجزای اجساد همه انبیا و اولیا بهم آمد و ازان جسد
محمد و علی مجتمع گشت بدین سان گزیده اجزای جسد محمد و علی فراهم شد و باهم آمیخت ازان پیکر محمود در سرشت نظر
دوم در بیان بعضی از اعتقادات شخصی از درویش صفا و درویش نقابی واحد و درویش اسمعیل
و میرزا تقی و شیخ لطف الله و شیخ شهاب که از امنا اند نامه نگار شنید که شخص واحد نقطه می گوید و خاک را می خواهد
و عناصر دیگر بزعم او از خاک موجود اند آفتاب را نفس آتش داند و کعبهٔ عبادت و آتشکدهٔ طاعت ذات اقدس او را خواند
حکیم خاقانی گوید بیت ای کعبهٔ رهرو آسمانرا ای زمزم آتشین جهان را و آسمان را هوا و ماه را نفس آب شناسند
و برجعت قایلست برین آئین که چون بمیرد و بخاکش برند اجزای بدنی او بصورت جمادی یا نباتی جلوه کند تا آن نبات
غذای حیوان شود یا بخورد انسان رسد پس بکسوت انسانی در آید و این هم گوید در خور د علم و عمل باشد و اجزای پراکنده
جسد در خور د عمل و علم همه یک جا گرد آیند و پراکنده نگردند خواه از نشاء جمادی خواه نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگرچه
ترکیب گشاده شود و قایل بوجود نفس ناطقهٔ مجرد نیست و افلاک را بیرون از عنصر نداند و واجب و مبداء اول نقطهٔ
خاک را شمرد و بجای بسم الله الرحمن الرحیم استعین بنفسک الذی لا اله الا هو نویسد و بجای لیس
کمثله شیء انا مرکب المبین گوید نظر سیوم در بعضی از اقوال شخص واحد که در میزان مذکور است
او را تصانیف بسیار است و آن موسوم بنسخ و رسایل و هر نسخه و رساله را نامی از انجمله در میزان که از نسخ معتبرهٔ
اوست آمده که سرانجام عالم از ابتدای آغاز که کنایه از اول ظهور افراد که تجدید یعنی اصل مذکور اند تا مدتی که این افراد باهم
سرشته نبات گردد و از د حیوان آید که دابة الارض نام اوست تا باز آدم مصور آید این مذکور شانزده هزار سال خواهد
بود که هشت هزار سال درین مذکور د در عرب باشد که دور فوق ثری است و هشت هزار سال دور عجم است که
دور تحت ثری است تا بعد ازان که آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکور است بهم سرشته شده باشد تا آدم مصور آمده
باشد و مدت عمر دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که ازین شانزده هشت هزار سال با هشت مرسل مکمل

جسمک جسمی

عرب بگردد و هشت هزار سال دیگر با هشت مبین تکمیل عجم بگردد تا بعد از آنکه دایره بدو صورت این دو کامل کرده باشد
باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت مذکور که مدت شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا دور کامل از آدم
تا عالم بشر ظهور و بطون و سر و علانیه شصت و چهار هزار سال نبوی تمام گردد والختم **نظر چهارم در بعضی از**
مقررات و اصطلاحات و حکایات این طایفه و محمود در استهزا و رسمهاست در برابر شرایع انبیا
و سراسر مصحف را مطابق عقیده خویش تاویل کرده از مقررات او آنست که تجرد آئین او را واحد میگویند و متعلق
را آئین ستوده در پیش او آنست که در مدت العمر بسیار رسائی بود درویشی و تجرد گذارند چون او را میلی بتعلق نبود و کمر قدر
غذای لابدی چنین کس در ترقی باشد و واحد گردد و بمرتبه الله که مرکب مبین است برسد و اگر امینی را میل آمیزش زن
باشد در همه عمر یکبار سزد و گر نتواند در هر سالی یکبار و اگر نتواند در چله یکبار و اگر نیارد در ماهی یکبار و اگر نتواند در
هفته یکبار از واحدی منقولست که گفت که چون کسی از نشاء مردمی به نشاء حیوانی و از جانوری به نباتی نزول کند
و از نباتی بجمادی گراید همچنین بر عکس آثار و خوی او را در هر نشاء محصی شناسد و احصاء کند از خلق بخلق او پی برد
اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله محصی در لغت شمارنده و در اصطلاح این قوم آنست که از خلق و فعل هر کس بخلق نشاء
اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشان است که هر کسیکه بمجلس درآید بار اول نام هر چه از موالید بر زبان آورد احصای او
چنان کنند که در نشاء سابق همان چیز بوده که نام آن بر زبان آورده گویند حاجیان فریب پیشه که جامهای مخطط در بر دارند
که آن را عبای کربلائی خوانند و ریا دشید ورزند چون در خورد خوی خود به نشاء حیوانی درآیند جانوری گردند که آنرا
بهندی گلهری گویند و چون بنشاء نباتی گرایند هندوانه مخطط و خسته سنجد شوند چون به نشاء جمادی درآیند سنگ
سلیمانی باشند و محصی بدین معنی عارف بود و فقهای وسواسی دست و دهن آب کش سپید جامه دوست قاز
شوند که مردم سر آب فرو برند و در نشای نباتی چوب مسواک و رحل و حصیر جانماز و در حالت جمادی سنگ یا خاک
و لوح مزار و قبله نما گردند و کرم شب تاب مشعلداریست که بتدریج نزول کرده بدین پیکر درآمده و سگ در نشاء
سابق ترکت قزلباش بوده که شمشیر کش دم شده و بالفعل ترکی می فهمد چون چخ گوئی برون رود و چخ ترکی برون آی
باشد گویند بکمال رسیدن آئین آنست که بدان آئین نبی یا ولی کشته شود و بیت عارفان چون بسفر ملک بقا میخواهند
از سر تیغ تو تکبیر فنا میخواهند و گفته که امام حسین در نشاء از نشاء موسی بود و یزید فرعون موسی در آن نشاء فرعون را
در آب نیل غرق کرد و بر وی فیروزی یافت و درین نشاء موسی حسین شد و فرعون یزید یزید حسین را آب فرات نداد

باب

باب تیغ آبدار ترکیش را بتفرید برد و گویند از جماد و نبات و حیوان هرچه سیاه است مردم سیاه رو بوده اند و هرچه سفید
است مردم سفید پوست و ایشان همه آفتاب را تعظیم کنند و گویند قبله است و آنکه در کعبه روی شمس بود اشارتست
بدین معنی که قبله شمس است و ایشانرا دعائی است که رو بآفتاب می خوانند گویند چون دور عجم شود مردم عجم را دریابند
و ایشان را پرستند و ذات آدمی را حق دانند و سلام ایشان الله اکبر باشد چون دور عجم باتمام رسد مردم درمانند
و این اندیشه کنند که آن مردمی را که ما می پرستیدیم در رتبه فوق این مردم که اکنون هستند بوده اند بنابرین بر وفق و
بر مانند مردم بت ها سازند و بپرستند و بت پرستی آشکار شود تا باز دور عجم آید و همیشه برین منوال باشد و محمود
خود را شخص واحد نامد و مهدی موعود داند که نبی بظهور او خبر داده و او گوید که دین محمد منسوخ شده اکنون دین دین محمود است
چنانکه گفته اند بیت رسید نوبت رندان عاقبت محمود گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد و پیروان او در ربع مسکون
متفرقه و در جمیع ممالک ایران زمین بسیار اند اما خود را آشکارا نیارند ساخت چه علیین آشیانی شاه عباس ابن شاه
خدابنده صفوی جمعی کثیر از ایشان را کشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس چون بتراب و کمال که واحدی کامل
بودند رسید و از ایشان مطالب را فرا گرفت و میخواست که خود را فاش کند هر دو تن را کشت گویند اگرچه خود را شناخت
اما کامل نبود چه بهر دنیا و آشکار ساختن خود کمال را کشت و هم از امینی شنیده شد که شاه عباس این کامل بود و هم
در دین رسالهای یافت می گشت چنانکه با من صحبت داشت و التماس بودن در اصفهان نمود چون نپذیرفتم زاد راه
و توشه سفر هند داد و گویند در آن اوان که شاه عباس پیاده بمشهد آمد با تراب گفت از پیادگی رنجورم او پاسخ داد
که این ذات طبع تست چه این امامی که برای او راهی پیمائی اگر بحق پیوسته چرا در تشبیب الخ مشهدش می جوئی و اگر بحق
نپیوسته از و چه توقع داری امام زنده را دریاب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت من جواب داد که ترا بندوق
میزنم اگر بندوق در تو کار نکند بتو بگروم تراب پاسخ داد که امام رضای شاه دانه انگور خورده است من از گوله بندوق چسان
زیم انجام بتقریب گوله بندوق شاه درگذشت کمال چون اظهار بهم آئینی تراب بکرد او را نیز از تراب ملحق ساخت گویند یکی از
امنای حسین خان شاملو رسیده بود او را امین کرده و انبرها از وی این سخن سر زد در روزی که در محرم روضة الشهدا میخواندند
و ماتم میگرفتند شاه عباس گفت تا چرا میگریید یعنی شاملو که عبارت از شاملیان انکار کرده اند جواب داد که برای
حسین میگریم از انا هم چو آنان خوب کشته شده بیت با آن چشمی که می بینید ما را همان چشم است می بیند شما را و دنیه
این را نقش ... و دنیه در اصطلاح ایشان گروهی اند که از ذات بدین محمود ترقی نکرده اند عزیزی از مسلمانان

شیراز و لاهور با نامه نگار گفت که محمود را نکوهش میکردم شبی در واقعه دیدم که محمود آمده با چهره درخشان و با من درآویخت
و گفت تو بر تصانیف من گذشته گفتم خیر گفت پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی ترا تادیب کنم از واحدی منقول است
که خواجه حافظ شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده خواجه فرموده بیت ای صبا
گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس   و از فخر الدین نامی که ازین طایفه بود شنیده
شد که دیده گویند که محمود خود را به تیزاب انداخت این غلط است و از کین ساخته اند و ازین دست جمعی کثیر از علما و اولیا
را که معاصر شخص واحد بوده اند یا بعد از ظهور کرده اند همه را پیرو و تابع او دانند تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال
روشنیان مشتمل بر سه نظر نظر اول در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او نظر دوم در برخی از حالاتش
نظر سیوم در ذکر فرزندانش   **نظر اول در ظهور حضرت میان بایزید** در حالنامه که نگاشته قلم
تحقیق اوست مسطور است که حضرت میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالله است که بهفت پشت به شیخ سراج
الدین انصاری میرسد در ایام اواخر حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت و بعد از سالی ازین واقعه حضرت فردوس
مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه بر افاغنه مسلط شده تسخیر هند نمود و در تاریخ مغول آمده که در نهصد و سی و دوم هجری
حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بر ابراهیم خان افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکور است که مادر میان بایزید بنین
نام داشت و پدر بنین و جد عبدالله برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند و میان بایزید در آن مکان متولد گشت
و پدر و جد عبدالله بنین بنت محمد امین نام را برای عبدالله خواست و پدر بایزید عبدالله در کانی کرم که از کوهستان افغانان است
می بود چون تسلط مغول زیاده شد بنین نیز با بایزید بکانی کرم آمد عبدالله را با بنین میل نبود لاجرم او را مطلقه ساخت
و میان بایزید بدشمنی زن دیگر عبدالله و پسران زن یعقوب و بی پروائی عبدالله آزارها کشید و قاعده میان بایزید آن بود
که چون به پاس کشت مزارعت خود رفتی زراعت دیگران را هم نگهداشتی و از دیگران هم خبر گرفتی و از خوردنی باز او را
منع مینمود و چنانکه بپرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدای کجاست چون خواجه اسمعیل که از اقربای ایشان
بود در واقعه مبشر شده بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او منفعت دیدند بایزید خواست مرید او شود عبدالله مانع
شده گفت ننگ است مرا که نزد فرومایه از خویشان مرید شوی سوی پسران شیخ بهاء الدین زکریا برو و بایزید گفت شیخی
بار نیست آنگه بایزید را از غیب بریاضت خواندند و به مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و
سکونت گذشت و مردم باو پیوستند و حاسدان از دنیا گذشتند و جمعی را که بدین مراتب رسیده بودند دعوت کردند

بایزید غیبت نسبت بود بلکه بعلم و ادب بود که اَلْجَنَّةُ لِلْمُطِيعِينَ وَإِنْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا وَالنَّارُ
لِلْعَاصِينَ وَإِنْ كَانَ سَيِّدًا قُرَشِيًّا و حق را شکر باید لَعَلَّ تَرَوْنَ رَبَّكُمْ و حکم شد به بایزید که بگوید اَتَيْنَكَ عیانا
بِلَا وَعِيدٍ مِنْكَ و حق با او گفت فُضُوحُ الدُّنْيَا أَهْوَنُ مِنْ فُضُوحِ الْآخِرَةِ اِسْتَعْمِلُوا بِالْحَسَنَةِ
وَلَا تَسْتَعْمِلُوا بِالسَّيِّئَةِ و خداوند با او سر دو وَجَعَلْنَا عِبَادَةَ الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ فَرْضًا وَجَعَلْنَا عِبَادَةَ الظَّاهِرِ
فَرْضُ الْمَرْفِهِ وَالْبَاطِنِ فَرْضُ الدَّائِمِ بایزید درماند اگر نماز می گذارم مشرک می شوم و اگر نمیگذارم کافر قَالَ ع اَلصَّلٰوةُ
شِرْكٌ وَلٰكِنْ لَمَّا أَصْلُ كُفْرٌ پس فرمان در رسید که نماز را بیا گذار پرسید که آن کدام است حق تعالی فرمود صفت مصور
بود پس آن صلاة اختیار نمود عِبَادَةُ الْمُوَحِّدِ كَانَ عِنْدَ النَّاسِ كَعِبَادَةِ الْعَبِيدِ وَكَانَ عِنْدَ اللّٰهِ كَالْمَعْبُودِ
و بذکر خفی بیشتری پرداخت قال ع اَفْضَلُ الذِّكْرِ ذِكْرُ الْخَفِيِّ وَاَفْضَلُ الرِّزْقِ مَا يَكْفِي قَالَ اللّٰهُ اُذْكُرْ رَبَّكَ
بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ یاران بخواب دیدند و خود او را شنیدند که بایزید را میان جوانا
می گفتند باش شنید در زندگی جاوید یافت قال الله تعالی وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ أَمْوَاتٌ بَلْ
أَحْيَاءٌ وَلٰكِنْ لَا تَشْعُرُونَ صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ ای [illegible]
الحق و ازین گروه خود را رهانید و اکثری با و الهام می رسید الحدیث اَلْإِلْهَامُ نُورٌ يَنْزِلُ فِي الْقَلْبِ يُعْرَفُ
بِهَا حَقِيقَةُ الْأَشْيَاءِ و جبرئیل به وی فرود می آمد در قرآن است تَنَزَّلُ الْمَلٰئِكَةُ وَالرُّوحُ مِنْ
أَمْرِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ و حق تعالی او را به نبوت برگزید و به پیغمبری دست گرفت وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ إِلَّا رِجَالًا
نُوحِي إِلَيْهِمْ حضرت میان روشن یعنی بایزید بغایت نیکوکار بود قال ع إِذَا أَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا جَعَلَ
لَهُ وَاعِظًا مِنْ نَفْسِهِ وَزَاجِرًا مِنْ قَلْبِهِ [illegible] حضرت میان روشن یعنی بایزید با عالمان گفت که شهادت چگونه
گفت اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ یعنی گواهی میدهم نیست خدا سزاوار پرستش دیگر مگر خداوند تعالی میان بایزید گفت اینه
خدا تعالی را کسی آگاه باشد و گوید آگاهم دروغ است بِأَنَّهُ مَنْ لَا يَرَى اللّٰهَ لَا يَعْرِفُ اللّٰهَ [illegible]
بایزید گفت که تو گفته ای من از دل با خبرم و خود را صاحب کشف القلوب میخوانی از دل من خبر ده و چون از دل من
ازوی یقین نگردید میان روشن بایزید گفت من صاحب کشف القلوبم و لیکن در تو دل نیست اگر تو دل می بود
... مولانا ذکر با لفتنا دل ... اگر از وجود من دل بیرون آید بایزید بکشید اگر بر نیاید و را بکشید میان
بایزید گفت این دل را که تو میگوئی اگر گوساله را بکشند یا مرغ او ... را از وی بیرون آید این پارهٔ گوشت دل نیست در سول

عربی فرماید قَلْبُ الْمُؤْمِنِ اَکْبَرُ مِنَ الْعَرْشِ وَاَوْسَعُ مِنَ الْکُرْسِیِّ وَالْقُلُوبُ مَعَ الْقُلُوبِ یُشَاهِدُ
دبا او مولانا ذکریا گفت تو خود را صاحب کشف قبور میگیری با تو بگورستان رویم تا مرده با تو متکلم شود میان بایزید گفت اگر شما
آواز مرده می شنید بشما اگر می خواندم با میان واصل روشنی نامه نگار گفت که با این حضرت میان فرمودی که آواز شما
اگر می شنوم این آواز مرده است واز قبور اجساد برمی آید خوش دل شده برکنار حالنامه نبشت که این نیز سخن حضرت
میان است مؤید گویند ببیت میان یار خود دیدیم و دادیم برهٔ جویان نشان بی نشان را پس عالمان گفتند با میان بایزید
مردم بکدام گفته و کرده تو اعتبار کنند میان روشن بایزید گفت از شما یکی در پیش آنکس که نزد شما بهتر و فاضلتر است
ارادت پیشه کند و ریاضت کشد و بعده پیش من آید و بر آئین من عبادت و ریاضت بجای آورد اگر منفعت بیشتر یابد
من کرد و ملک مرزا نام مردی گفت ای بایزید از پیرکوئی حذر کن و خلق را گمراه مخوان هر که خواهد راه تو پوید و آنکه نخواهد
براه تو نرود میان روشن بایزید گفت مثالی آرم اگر در خانه که جز یکت راه نداشته باشد جمعی کثیر بخواب رفته باشند
و در آنخانه آتش افتد ناگاه یک کس بیدار شود دیگران را بیدار سازد یا نه منافقان گفتند ای بایزید چون حق تعالی
بتو امر کرده است بگو نزد من جبرئیل می آید و من مهدیم و خلق را کافر و گمراه مخوان میان روشن بایزید مذبوح آنکس که
او را نشناختی و براه وحدت وجود نه پوئیدی خوردن روا نداشتی بایزید دانست اَلْغَافِلُ عِنْدَ النَّاسِ
حَیَاتٌ وَعِنْدَ اللّٰهِ مَمَاتٌ صُورَتُهُ کَصُورَةِ الْاِنْسَانِ وَوَصْفُهُ کَوَصْفِ الْاَنْعَامِ اَلْعَارِفُ
عِنْدَ اللّٰهِ حَیَاتٌ صُورَتُهُ کَصُورَةِ الْاِنْسَانِ وَوَصْفُهُ کَوَصْفِ الرَّحْمٰنِ بایزید با عبدالله پدرش فرمود رسول
عربی گفته است اَلشَّرِیعَةُ کَمِثْلِ اللَّیْلِ وَالطَّرِیقَةُ کَمِثْلِ النُّجُومِ وَالْحَقِیقَةُ کَمِثْلِ الْقَمَرِ وَالْمَعْرِفَةُ
کَمِثْلِ الشَّمْسِ وَلَیْسَ فَوْقَ الشَّمْسِ شَیْءٌ میان بایزید روشن گفت فعل شریعت
پنج بنای مسلمانی است کلمهٔ شهادت گفتن و راستی با کلمه ضم کردن فعل شریعت و تسبیح و تهلیل و مدام ذکر زبان مشغول
بودن و دل را از وسوسه نگاه داشتن فعل طریقت است و روزهٔ ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن و آشامیدن
و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت است و روزهٔ نفل و شکم پر ناساختن و به کم خوردن کاستن و اندام از بدی باز داشتن
فعل طریقت است زکوة مال و عشر دادن فعل شریعت است و فقیر و صائم را طعام و جامه دادن و درماندگان را دست گرفتن
فعل طریقت است طواف خانهٔ خلیل کردن تا بی بیم و بی گناه و بی جنگ بودن فعل شریعت است و طواف خانهٔ خلیل یعنی دل کردن و با نفس
کارزار کردن و طاعت فرشتگان کردن فعل طریقت است دایم بیاد حق تعالی بودن و تلقین خود و یقین کردن و برفع ماسوی از دل دور

کردن و نظر بجمال دوست نمودن فعل حقیقت است ذات حق بچشم دل دیدن و بنور عقل روبرو دیدی در هر خانه بهر سوی
دیدن و مضرت هیچ آفریدهٔ حق را نرسانیدن فعل معرفت است و حق دانستن و آواز تسبیح دریافتن و فهم داشتن
آن فعل قربت است و ترک وجود ختیار نمودن و هر کار بهستی پروردگار کردن و پرهیز از فضول نمودن و فهم با
وصال دلیل کردن فعل وصلت است خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موحد با احد شدن و از شر
حذر کردن فعل توحید است و مسکن و ساکن شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از وصف خویش حذر کردن فعل
سکونت است و از سکونت بالاتر مقام نیست قربت و وصلت و وحدت و سکونت اصطلاحیست مخصوص
حضرت میان روشن بایزید که این مراتب فوق شریعت و طریقت و معرفت میشمارد و دران زمان رسم چنان
بود که چون کسی از آشنایان جدا شده بهم رسیدندی در اول ملاقات پرسش ایشان از زن و مال و فرزندان بودی
میان روشن بایزید اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از تن و جان و چون
احوال کسی پرسیدندی این بودی که در دین و ایمان چونست و اخلاص دوستان خدا دارد و ازین شادی
شدند قال النبی ان الله لاینظر الی صورکم ولا الی اموالکم ولکن ینظر الی قلوبکم واعمالکم
میان بایزید در صغر سن در پنج بنای مسلمانی درآمد چون کلمه گفتن و پنج وقت نماز گذاردن و روزه داشتن و صاحب
نصاب نبود زکوة بروی واجب نگشت و میل حج داشت ولی در صغر سن بود تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله
تعالی انا اقرب الی الانسان من حبل الانسان لیس الفرق بینی و بین الانسان وانی واحد مع الانسان
لکن لا یعلم الانسان ولم یجد الانسان معرفتی الا بکثرة القراءة ولا بسیر الاقدام ولکن یوجد
معرفتی بذکر الاوام وبطاعة کامل الانسان تا اینجا از حال نامه میان بایزید است نظر دوم در بعضی از
احوال حضرت میان روشن بایزید وا و خود را نبی دانستی و مردم را بریاضت فرمودی و نماز گذاردن
الاجهت تعین را ازمیان برداشت فاینما تولوا فثم وجه الله فرمود غسل بآب حاجت نیست چه همین که باد وسید
تن پاک میشود چه چار عنصر از مطهرات است و گفت هرکه خدا را و خود را نشناسد آدمی نیست و اگر موذیست
حکم گرگ و پلنگ و مار و کژدم دارد پیغمبر عربی گفته اقتل الموذی قبل الایذاء و اگر نیکو کار و نماز گذارست حکم
گاو و گوسفند دارد و کشتن آن جایز است بنابرین مخالفان خود شناسی را کشتن فرمود چه اینها حیوانانند چنانکه در
قران آمده اولئک کالانعام بل هم اضل و گفت هرکس خود را نشناسد و خبر از زندگی جاوید و حیات ابدی

ندارد مرده است ومال مرده که وارثان آن چنین مرده باشند بزندگان رسد بنابرین نیز حکم بر قتل نادان کرد اگر هندو را خودشناس یافتندی بر مسلمان ترجیح میدادندی او با فرزندانش بتهاراه می زد اموال از مسلمانان وغیره ستده خمس اموال در بیت المال میداشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی واو وفرزندانش همه از فسوق مجتنب واز زنا واعمال ناشایسته واز بردن مال موحدان وستم بر بیگانه بغیا بر کران بودند واو را تصانیف بسیار است بعربی وپارسی وهندی وافغانی مقصود المومنین بعربی است گویند حق با وی بی میانجی جبرئیل سخن کردی وکتابی دارد خیر البیان نام وآن بچهار زبانست اول بعربی دوم بپارسی سیوم بهندی چهارم بپشتو یعنی لغت افغانی همان یک مطلب را بچهار زبان گفته وآن خطابیست از حق تعالی مر حضرت بایزید را وآنرا صحیفهٔ الهی دانند وحال نامه نام کتابی دارد که درانجا احوال خود را باز گذارده وغریب تر آنکه او عامی بود ومعنی قران بیان میفرمود وسخنان حقایق آمود می گفت مردم دانا ازان متحیر میشدند گویند مامور شد بقتل خدا ناشناسان وتا سه مرتبه پی هم حق امر بفرمود دست بشمشیر نیازید چون مکرر فرمان در رسید ناچار کمر جهاد بربست با حضرت میرزا محمد حکیم ابن حضرت همایون پادشاه معاصر بود نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنی خان شنیده که گفت میان روشن در نهصد وچهل ونه قوی شد ومذهب او روائی یافت پدرم شاه بیگخان ارغون مخاطب بخان دوران میان بایزید را دیده بود می گفت پیش از خروج او در المجلس میرزا محمد حکیم آوردند علما از مناظره او باز ماندند لاجرم او را رخصت انصراف ارزانی داشته در اوایل سنه اربع وتسعین وتسعمائه خبر شنقار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل بسمع حضرت عرش آشیانی رسید وقبه میان بایزید در بهته پور است از کوهستان افغان

نظر سیوم در احوال فرزندان حضرت میان بایزید

میان بایزید عمر شیخ کمال الدین ونور الدین وجلال الدین وصبیه اش کمال خاتون وبعد از حضرت میان جلال الدین خلافت وبرتری یافت وبغایت مستقل شد واز فرموده حضرت میان تجاوز نمی نمود وعادل وضابط بود وکمر جد وجهد بر میان بست ودر سنه تسع وثمانین وتسعمائه درحینی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر بادشاه از کابل متوجه مستقر سلطنت بود بملازمت آمده بعد از روزی چند فرار نموده بتاریخ سنه الف جعفر بیگ قزوینی بخشی که بخطاب آصفخانی سرافراز شده بجهت استیصال جلال الدین روشنی حضرت جلال الدین محمد اکبر بادشاه جلاله را خواندی تعین شد درهمین سال بهادران پادشاهی اهل وعیال میان جلال الدین را با وحدت علی نام مردی مقید بپایه سریر خلافت مصیر آوردند در سنه هزار وهفت در عهد حضرت عرش آشیانی جلال الدین اکبر بادشاه

میان جلال الدین غزنین را گرفت و آن نواحی را نیکو تاخت اما در آنجا مقام نتوانست کرد هنگام برآمدن میان هزاره و افغان
نبرد قایم شد و میان جلال الدین بدست شادمان هزاره زخمی شد بکوه رباط گریخت و مراد بیگ و چندی از ملازمان لطیف
خان انکه بدو رسیده کارش را تمام کردند و بعد از و میان احداد ابن عم شیخ ابن بایزید که مشهور بمیان الاحداد یا خداداد است
بر مسند ارشاد نشست و مردی بود عادل و ضابط و بر آئین آبای رفیع المقدار خویش ثابت اصلا مال نستد وحتی وحق
کوشش مردم را بمردم دادی و خمس اموال که از جهاد بهم رسیدی در بیت المال داشتی و آنرا نیز بغازیان رسانیدی در
هزار و سی و پنج هجری در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جهانگیر پادشاه احسن الله ظفرخان مخاطب پسر خواجه
ابوالحسن تبریزی و بهادران پادشاهی کار برو تنگ کردند و در محل نواغر نام حصاری شد بتفنگی که روز یورش قلعه برو رسید
روزش بسر آمد گویند پیش از روز فوت که ایشان آنرا روز وصال نامند میان احداد خیر البیان را گشود و مطالعه فرمود
با مخلصان گفت که فردا روز وصال ماست چنان شد که گفته بود و شخصی مرتاض از کابلیان را نامه نگار دید که میگفت
که من روز رحلت احداد شادی کردم او را بیاد نمودم شب در واقعه مرشد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرده گفت
قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ درباره احداد است و احداد را امر بدانش احد نامند گویند بعد از وصال احداد افغانان عبد القادر
ابن احداد را برداشته بکوه گذاشتند و لشکر پادشاهی که گمان مسخر شدن قلعه نداشتند داخل قلعه شدند دختر احداد
که راه گریز نیافته بود در قلعه میگردید یکی از لشکریان آهنگ گرفتن او کرد دختر چادر بر چشم افکنده خود را از دیوار قلعه
بزیر افکند و هلاک گشت مردم همه متحیر شدند و بعد از میان احداد عبد القادر بن احداد بر مسند خلافت نشست
و او در وقت فرصت بر ظفرخان تاخت و او بسعی تمام گریخت همه سامانش با شبستانیان بدست افغانیان افتاد مادر
ظفرخان بزرگ خانم بسعی بهادران چون نواب سعید خان ابن احمد بیگ خان در عهد عفت برآمد نامه نگار از پیری سلطان
ذو القدر ذو القدر نژاد که اکنون مخاطب بذو الفقار خان است شنید که گفت چون بفرمان سعید خان بخواندن
عبد القادر رفتم اقسام اطعمه و اشربه بهر او می آوردم تا بدان فریفته شود روزی یکی از افغانان پیر بعد از چشیدن حلوا
برپا خاست و گفت ای عبد القادر از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان قدم مغول اینجا نرسیده است اینمردی
که آمده میخواهد ترا بجامه سرخ و زرد و اطعمه چرب و شیرین که رغبت بدان دین اصحاب بطن و نفرت از آن آیین روشنائیست
بفریبد صلاح در این است که او را بکشیم تا دیگری از هراس بدینجا نیاید اما عبد القادر و مادرش بی بی علائی که دختر میان
جلال الدین است راضی نشدند روزیکه عبد القادر داخل اردوی سعید خان می شد از آواز نقاره و کرنای اسپ او

پسر سید وا از میان مردم برکنار میرفت افغانی باو گفت آنچه حضرت میان روشن فرموده است اسپ بجایی آرد و شما نه
خمار این مستی خواهد کشید عبدالقادر پرسید میان چه فرموده است افغان گفت از مغولان دوری واجتناب و چون
عبدالقادر بدرگاه حضرت ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی امیرالمومنین شاهجهان پادشاه غازی
آمد بمنصب بزرگانه سرافراز شد در هزار و چهل و سه دوزبرو بسر آمد در پشاور مدفون است میرزای ابن نورالدین
در عهد حضرت امیرالمومنین شاهجهان بود و در جنگ دولت آباد کشته شد و کریمداد ابن جلال الدین را قوم جلالیان
بمحمد یعقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان نژاد سپردند در هزار و چهل و هشت مقتول گشت و الهداد خان
ابن جلال الدین بخطاب رشید خانی سرفراز شده در دکن بمنصب چهار هزاری کامیاب گشته در هزار و پنجاه و هشت
وصال یافت **تعلیم دهم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر** نظر اول در ظهور خلیفة الله و بعضی از
معجزات که آنرا برهان گویند نظر دوم در بحث های ارباب ادیان و مذاهب در خدمت حضرت خلیفة الله و براهین
خلیفة الله نظر سیوم در فضایل کواکب نظر چهارم در دستور العمل **نظر اول در ظهور خلیفة الحق**
ذکر حضرت خلیفة الله خواجه مسعود ابن خواجه محمود ابن خواجه مرشد الحق که مرتاض صاحب حال بود بانگارنده نامه
گفت که پدر بزرگوار من می گفت که من از سترگان اولیا شنیده بودم که صاحب دین و دنیایی سر بر کشد نمیدانستم
که آن صاحب فضل گذشته یا خواهد آمد تا آنکه شبی در واقعه دیدم چون از خواب برآمدم بدان زمین رسیدم و آن
سعادتمند متولد شد یعنی بتاریخ روز یکشنبه شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمایه حضرت جلال الدین اکبر فرزند
سعادتمند همایون پادشاه از حمیده بانو بیگم متولد شد از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنین خان خلف شاه بیگ خان دوران
خطاب ارغون نژاد در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شنید که گفت که از نواب عزیز کوکه مخاطب بخان اعظم
پرسیدم که چه میفرمایید در حرف زدن حضرت عرش آشیانی مسیح وار با والده ماجده جواب داد که والده می
گفت حق است **نظر دوم از تعلیم دهم در بحث های اهل ادیان** در بندگی خلیفة الحق دو دانشمند
سنی و شیعی را که بار جویی بودند بخواندند و بالتماس ایشان در تحقیق مذهب ایشان شدند شیعه گفت بیدینی سنیان
از آن ظاهر است که پیمبر را نامعصوم میدانند و میگویند داود و اوریا را کشتن داد سنی گفت این معنی در قرآن نیز مذکور
است و در توریت بتفصیل و تشریح آمده یهودی حاضر بود گفت در توریت هست شیعه گفت توریت محرف
است یهودی گفت به از آن نیست که بگویم که کتب شما محرف است تا احتیاج نشویم بدانکه توریت محرف باشد شیعه را

پاسخ

پاسخ نیامد و نامه نگار در تعلیقات بعضی از فضلای متاخرین دیده که این جواب را بخود منسوب داشته اند باز شیعه گفت حضرت
مرتضی علی اعلم و اصلح بود و بخمر و گوشت خوک و پخته کفره لب نیالودی سنی جواب داد که چون پیش شما دست کافر نجس است
و قریش همه شراب و گوشت خوک میخوردند پیمبر پیوسته طعام خانه اعمام میخورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعی جواب
شایسته این سوال نداده گفت در ملل و نحل آمده که نخلستان فدک را حضرت مطهره فاطمه ع فرمود که میراث منست
حضرت رسالت پناه تملیک من فرموده در حال حیات و بروایت این حدیث که رسول گفته نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ
مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةٌ صدیق دعوی را رد فرمود بر تقدیر صحت این حدیث دعوی تملیک را بچه طریق رد توانکرد چه
این حدیث اگر راست باشد نفی ارث واقع می شود سنی جواب داد که زهرا گواهی که شارع پسند نداشت چه گواهی
شوهر و پسر و نبیره بر انشاید شیعه گفت غلطهای صدیق و سوختن فجاءت را در مرض الموت و نادم گشتن از بهر آن و امثال
آنرا چگوئی عمر منع وصیت کرد در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبدالله ابن عباس روایت کرده که در
مرض الموت منزل رسول پر بود از اصحاب نبی گفت هَلُمُّوا أَكْتُبْ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَهُ فحوای اشارت
آنکه بشتابید تا از جهت شما مکتوبی بنویسیم که بعد از ان از ضلالت و گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض و وجع فراهم
است کتاب آسمانی و نصوص آیات قرآنی ما را بسند است ازین جهت اختلافات متراکم و منازعات متصادم گشت نبی فرمود
قُومُوا عَنِّي برخیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته بفرمان حق قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَلٰكِن يُوحَىٰ در خورد و پوشش و آسایش
و رنج و راحت و مرض و زحمت و حیات و ممات حال بشر داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت
بیمار بود چون در هنگام اشتداد مرض چیزی گفته شود که نه مطابق اقوال هشیاری باشد بنابران منع کرد شیعه گفت در
وقت جان کندن پیغمبر عمر شمشیر برآهیخت که هر که گوید نبی مرد او را هلاک گردانم بلکه او زنده است این اعتقاد با اعتقاد
منع وصیت بنا بر وجه مذکور چون جمع شود سنی گفت انسان جائز الخطاست شیعه گفت بعد از شوری چون عثمان خلیفه
شد خویشانش از بنی امیه بر مراکب جور سوار شدند و حکم ابن مروان ابن امیه را بمدینه باز گردانید رسول ورا رانده بود
چنانچه او را طرید رسول می گفتند و صدیق و فاروق او را نخواندند دیگر آنکه اباذر را از مدینه راند دیگر مروان بن الحکم
را دختر خویش داد و خمس غنائم افریقیه را باو داد که آن دویست هزار دینار سرخ می شد دیگر آنکه عبدالله ابن سرح را امان
داد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه خون او را هدر فرموده بود و حکومت اعمال مصر را باو تفویض کرد و عبدالله
ابن عامر را والی بصره گردانید تا در بصره آنچه میخواست از کردار قبایح بکرد و از امرای لشکرش معاویه ابن ابی سفیان

بود عامل شام و سعید ابن العاص عامل کوفه و بعد از و عبد الله ابن عامر و ولید ابن عقبه عبد الله ابن سعد ابن ابی سرح و جمیع را عناد و طریق ناسداد سپردند سنی جوابی شایسته نداد شیعه گفت پیغمبر بغزای تبوک با اسامه سپاه را فرستاد ایشان تخلف کردند بعد از آنکه پیغمبر گفته بود هر کس تخلف کند از جیش اسامه نفرین خدا برو باد سنی گفت در وقت رحلت نبی رفتن مقتضی مصلحت نبود ایشان خلاف خزانکه ورزیدند بلکه تجهیز و سامان رفتن نمودند و درنگ در این امر منزله استعداد سفر و سامان رفتن است شیعه گفت انچه سنیان در حق خدا و انبیا میگویند در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدام است شیعی گفت یکی از انها آنکه در کتب احادیث شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص و بازی نموده پس پرسید سیر شدی اینچنین در حق ابلهی نتوان گفت دیگر آنکه خود کارهای ناشایسته اصحاب چون منع وصیت از عمر و امثال آن در کتاب خود می آرند باز این طایفه را بزرگ میدانند سنی گفت نخست انچه از نمودن بازی گفتی قبیح نیست چون تو بنابر عادت و گمان قایل این را زشت میدانی منکری نبی فرمود بُعِثْتُ لِرَفْعِ الرُّسُومِ وَالْعَادَاتِ اگر نهی بود و واقع نمی شد چرا می نوشتند شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و امثال آن دروغگو باشند و چنین دروغها نقل کردند پس چرا باور میکنی که عمر منع وصیت کرده و چنین چیزهای دیگر که نزد تو از مطاعن اصحاب است هر چه بزعم تو ناشایسته است همه را آن پندار که صاحب صحیح بخاری و مانندان او دروغ گفته اند تا طعن بر صحابه و یاران رسول نکنی و اگر راست است پس انچه در حق انبیا گفته اند حق دان و انچه در فضایل اصحاب مذکور است راست شمار و اینکه انبیا را مطلقا از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که می گفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه در کلام الهی از آن خبر داده شیعه بر آشفت و گفت بس نیست که بحضرت پیغمبر تهمت استماع ساز و رقص بستند و اکنون دعوی پاکی شیخین و عثمان می کنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا نکوهیده نیست و چون شارع نیز شنیده باشد ستوده بود گفتم تو بنابر رسم و عادت انچه نشنیده بد پنداری چون انکار رقص می کنی چگوئی در تحریم نسا بر ازواج وقت خواهش رسول که نزد تو مثل عادتیان بد نماید در وقوع آن خود سخنی نیست همچنین اگر شیخین پاک نمی بودند مصاهرت حضرت رسول سرفراز نمی گشتند و دختر حضرت علی و حضرت رسول در خانه فاروق اعظم و ذو النورین نمی بود راه اعتراض گشودن ستوده نیست دیگر نه بزعم تو که حضرت اسد الله علی بر جمله اسرار خدا آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود جنگ کرد و چندین کس را کشتن داد دانسته مردم را کشتن دادن ستوده نیست و همچنین چیزی نیست و نزد شما بصحت پیوسته که در گذار پیغمبر مسلمانی سیر و پیاز فروختی رسول او را گفت اگر پیشه نشینی و از سر راه مرو

برخیزی خواست و عذر خواست و پیغمبر در گذشت بعد از آن علی آمد باو گفت پیغمبر را بوی پیاز و سیر خوش نمی آید از سیر او برخیز آمد جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود برخیز برنخاستم علی گفت تو گفته پیغمبر برنخاستی شمشیر برکشید و سر او را برد این در شرع نکوهیده است چه حضرت رسالت پناه را از قتل کفار حربی حضرت کبریای الهی منع کرده و گفته لَا تُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا و در اخبار متعارف است که ابراهیم را بسبب آنکه کافری را از سر خوان راند حق عتاب کرد و نوشیروان که متوجه بتاج اسلام نبود بنا بر آنکه بر تخت عدالت تمکن داشت و پسندیده ترین اعمال و برنداشتن خانه پیره زنست از پیش قصر و نپذیرفتن بهای میدان خود و حضرت رسالت پناه بدانکه در زمان او بعرصه شهود آمده مفاخرت و مباهات فرمود ولدت في زمن الملك العادل کی روا باشد که پیغمبر آخر الزمان راضی بقتل مسلمانی باشد که بنا بر ضرورت پیشه و کسب و فراز آوردن روزی از سر گذار اشیا نان برنخیزد با آنکه داند مَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا و بآن امر نکرده و حاشا که امر کند لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا و انکار نکار مردم نکست و این عمل علی علمای شما نقل کرده اند و همچنین هزل و تمسخر که دال بر عدم وقار است برو غالب بود شیعه گفت هر آینه از همه اصحاب افضل بود سنی گفت بعلم یا بعمل شیعه گفت هم بعلم و هم بعمل سنی گفت مسلم نمیداریم چه در عمل امیر المومنین عمر را پیشی است شیعه گفت علی تمام شب نماز میکرد سنی پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی هر شب زنی خواستی و نکاح متعه شعار او بود و چندان جماع کردی که لنگ او خشک نشدی چنین کس چسان همه شب نماز کند نماز یکه در مذهب شما جماع را میگویند شیعه جواب داد که شما در اصل دروغگوئید ابوحنیفه که امام اعظم شماست مردی بود کابلی نژاد و نسبا زردشتی امام جعفر صادق اختصاص داشت انجام برگشته بر مطابق مذهب پدرانش که مجوس بود مذهب را می وسیع برانگیخت و نشان آئین مجوس آن که مثلث خوردن درست دانست و احتیاط را از میان برگرفت و کافر را نجس نشمرد گفت نجاست معنوی دارد و امثال آن سنی گفت تو خود قائلی که ابوحنیفه شاگرد امام جعفر بود پس آنچه مذهب امام جعفر است او آشکارا کرد و ما قائل نیستیم که مردم شما را ربطی با امام باشد بلکه مردم شما مجوس‌اند چون مقهور و مغلوب شدند ناچار با مسلمانان پیوستند و اسلام را با عقاید مجوسیه آمیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس است معلوم می شود و همچنین سه وقت پرستش خور بر آئین مجوس بجای می آرند تا سر که میل بجیب کردند و از جهت قبله منحرف شدند زیده می شمارند چون نمی توانند که صریح بگویند پنج وقت نماز نسزد میگویند وقت ظهر و عصر و همچنین شام و خفتن مشترک است و همچنین متعه پروی را از مزدکیان بر داشته اند و جمیع شیعه عقیده خویش را نهیده برد و قول کردند یکی قول سیزده که چون مللها مرکرد ندند

فرزندک مردی بود از نیشابوره در زمان قباد دعوی پیغمبری کرد و کیش آتش پرستی [illegible] قرار کرد [illegible] نکاح [illegible] بر طرف [illegible] حلال است

را بقوت شوکتی بایفرود ولتی محیط خواهم گشت و از ان بی نصیب می آمدند می گفتند حضرت کبریای الهی بداء فرمود ندوم
تقیه که هرچه شتهای طبع باشد بآن ذاهب شوند و بآن قایل گردند چون وجه آن پرسند گویند جهة تقیه بآنصورت ظاهر
کردیم و بداء در علم الهی آنکه برخلاف علم الهی ظاهر شود و بداء در ارادت آنکه از مرید برخلاف اراده حکم ظاهر شود و بداء
در امر آنست که امر متوجه چیزی گردد و بعد از ان و سابقا بچیزی دیگر متعلق بوده باشد و کافران که اعتراض بر پیغمبر ما
می کنند و می گویند کلام امرء القیس را برداشته با مصحف در آمیخته و همچنین اکثر مضامین شعرا در انست و اکثر رسوم جاهلیت
که خود منسوخ کرده بود بجا گذاشت و اعتراضات دیگر مشهور است بیشتر متوجه جواب باید شد شبهات شیعه را
چه ایشان بر خلفای نبی سخن دارند چون جواب گروه اول بزبان نیست این طایفه دوم را نیز چنان سزد چون سخن بدینجا
رسید خلیفه الحق گفت بروید   روزی نصرانی بخدمت خلیفه الحق آمد دانشمندی را از مسلمانان طلبیدند تا با و بحث
کند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر خدا ایش میدانیم و پیغمبر ما از پیغمبری او خبر داده
نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از من ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور نکنید
با ایشان نگروید که دروغ گویانند و بدین من پایدار و ثابت باشید تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست
مسلمان گفت در توریت و انجیل بوده است اما بزرگان شما آن را از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که در دست
است شما دارید مسلمان گفت نه نصرانی جواب داد که ازین معلوم شد نادرستی شما چه منکر انجیل اید و گرنه میدانستید
چنانکه ما عیسائیم توریت که کتاب موسی است داریم و شما توریت و انجیل ندارید و اگر در انجیل خبری از پیغمبر شما بودی
بی گمان ما بگفته عیسی بدو میگرویدیم چه غرض از دینداری ما ابردن فرمان عیسی است و اکنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما
راست گفته مسلمان گفت معجز او یکی از ان انشقاق قمر است نصرانی گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان دیدندی و
بدایع نگاران هر اقلیم و مورخان هر قوم باقلام صدق نبشتندی حال آنکه جز مسلمان کسی ازین خبر نمیدهد پس هندوی
دانا بود ازو پرسیدند که در کلجگ که دور چهارم است هیچگاه ماه شکافته شد و از پارسیان و ترکان هم پرسیدند
همه گفتند ما چنین چیزی در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان فرو ماند   روزی یهودی نزد حضرت خلیفه الله نصرانی
را با او روبرو ساخت یهودی گفت در توریت از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون نیست داود
نمیگوید که افگندند دستهای مرا و پای مرا و همه استخوانهای مرا شمردند این خبر رنجوری و صلب عیسی است یهودی
گفت چیزیکه داود درباره خود میگفته باشد و حق از زبان داود نقل کند خبر ظهور حضرت عیسی می شود نصرانی گفت

از آبستن شدن زن دوشیزه آگهی دادند مریم چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزگی مریم نزد ما ثابت نشده
چه او بعقیدهٔ شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را پسر یوسف نجار می گفتند نصرانی گفت راست
است اما یوسف دست بمریم نرسانیده بود یهودی برخروشید که از کجا ثابت شد ازین قسم هرچه نصرانی گفت
یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فرو ماند فرزانه دانشمندی آمد در خلوتی که هم هندوان بودند سه فاضل مسلمان و
نصرانی و یهودی را بخواندند و با حکیم فاضل و برد ساختند حکیم گفت نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشد بچند
وجه اول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که عقل پذیرد دوم مهذب و کم آزار باشد و موسی بزعم ایشان پرورده فرعون
بود چون در آب نیل بجهانید او را غرق کرد تو به او نشنود و آنکه گویند آب نیل او را راه داد غلط است و توبه قارون را
نپسندید و بطمع زر فرمود تا در زمین نهانش کردند عیسی تجویز قتل و قمع جانوران کرده و محمد خود بتنها قافلهٔ قریش را
زد و خونها ریخت و بدست خود جانداران کشت و افراط میل بازواج و گرفتن زن مردم که به نکاح زن پسر خوانده پسر
حرام شده و امثال آن مشهور است با این ملکات دیگر پس پیغمبر را چه شناسیم به گفتند بمعجزه فرزانه هر گفت
معجزهٔ پیغمبران شما چیست یهودی گفت که عصای موسی شنیده که مار شدی حکیم گفت و حدیث خود را آمیخت و
دمی در و دمید و بهشت ماری شد سترگ رو به یهودی آورد حکیم دست بیازید و آنرا بگرفت گفت معجزه ایشان
معجز موسی و یهودی از بیم جان خود را از دست داد که دم بیارست زدن عیسوی گفت مسیح بی پدر زاد حکیم گفت
که خود میگویند که مریم را یوسف نجار بزنی خواسته بود از کجا معلوم شد که او پسر یوسف نیست نصرانی فرو ماند
محمدی گفت پیغمبر ما قرآن آورد و شق قمر کرد و بمعراج برآمد فرزانه گفت در مصحف شماست و قالوا لن نؤمن
لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا او تكون لك جنة من نخيل وعنب فتفجر الانهار خلالها
تفجيرا او تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا او تاتي بالله والملائكة قبيلا او يكون لك بيت
من زخرف او ترقى في السماء ولن نؤمن لرقيك حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه قل سبحان ربي هل كنت الا بشرا رسولا
گفتند ای محمد ما ایمان نیاوریم بتو تا از بهر ما از زمین چشمهٔ آب پیدا نکنی یا آنکه ترا بستانی باشد از نخل و عنب و در
میان آن نخلستان جویهای آب روان سازی یا آنکه آسمانرا پاره پاره بر زمین افکنی یا آنکه خدا تعالی و ملایکه او را
بیاوری یا آنکه خانه باشد ترا از زر یا آنکه بالا روی بر آسمان و ایمان نیاوریم ببالا رفتن تو تا فرود نیاری از
بهر ما نامه که بخوانیم بر سبیل جواب میگوید که بگو ای محمد پاکست پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر ازینجا

منصف نتواند دانست و هرگاه نتوانست جویهای آب روان کند چون معجزات که نقل کرده‌اند نمود چون قادر نبود که آسمان را
پاره سازد بکدام طریق شق القمر فرمود چون نتوانست ملایکه را نمود چگونه جبرئیل را بچشم سر میدید و اصوات وحی شنید
و اصحاب هم بصورت اعرابی نگریستند چون نتوانست بحضور منکران با جسد بآسمان بر آید حسبان معراج جسمانی
بود چون نیاورد نوشته بچه طریق مصحف بر او نازل شد زردشتی در گوشه ایستاده بود گفت بگو اینها و انکار معجزات
مکن که پیغمبر ما نیز بر آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما یزدان و آهرمن قایل شدید تا میگویید که یزدان بدی نمیکند بار گفته اید
که اهرمن از فکر بد حضرت حق پدید آمد پس او از حق باشد بدی از حق است در اصل غلط کرده اید اغلاط دیگر فرخ آنست که
میگویید برهمنی دانا گفت که تو انکار انبیا کردی و اوتاران ما بمنزله انبیا اند حکیم گفت اول شما حق را مجرد میدانید و باز
میگویید که حق از تجرد فرود آمده جسدی عظیم گرفت حق الیس جسد که عبارت از امکان و احساس است نباشد و
همچنین فرشتگان را زنی قرار داده اید و بشن را که در بعضی عبارات آفریده دوم در بعضی جا خدای مطلق میدانید میگویند
از پای خود فرود آمده در ماهی و خوک و کشف و انسان بنوبت در آمد در نشاء رامی زن او را بردند و نادان بود
و کسب علم بشاگردی یکی از دانایان هند کرد تا از زن رست و در کسوت کشتی شهوت پرستی و دروغ او خود نقل
میکنید که عقیده درین نشاء در عالم الطلاق حق اندکی مانده بود و بسیار در جلد کش در آمده و انسانرا که اعدل و اکرم انواع
حیوانست به پرستیدن خوک و کشف میگمارید صورت ذکر مهادیو که او را هم بعضی جا خدا میدانید و فرج زن او را
ساخته می پرستید و این پایه ندانید که نادان آفریننده دانا نتواند بود و مجرد بسیط قسمت نپذیرد و تعدد واجب
محالست و از پرستش خسیس شریف الکمال نفیر آید و برین دلایل و براهین اقامت نمود و برهمن منقطع شد پس حکیم گفت
ببعضی بدانید که نبی کامل و رسول فاضل صاحب ناموس اکبر یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت فرماید بر آنکه واجب
الوجود حکیم است و خلق را بتعدی امر فرماید که عقول ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالت می کند بر آنکه عالم
را صانعی توانا و فرزانه هست و بر ساحت احوال عباد امکان نژاد انواع نعم فاضه فرموده که موجب سپاس و شکر است
بر آنسه بانوار عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آلای او سپاس گذاریم و چون بمعرفت
مبدا تعالی هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر منعم بثواب آن فایض گردیم چون بانکار وحدانیت و کفران
نعمت مستوجب تعذیب شویم مستحق عقاب گردیم چون حال برین منوال است چرا اطاعت شخصی کنیم که در بشریت مثل ما باشد
در غضب و شهوت و حرص و آز و حب جاه و ریاست بیش از ما گرفتار که آن شخص از بشر اگر بار المعرفت و شکر

امر کند

امر کند با معاونت عقول خویش آن فایض می شویم و اگر بمخالفت عقل آنچه اقتضا کند امر نماید آن قول دلیل بر کذب او باشد
چه عقل دلالت کند که عالم را صانعیست حکیم و حکیم خلق را بعبادتی امر کند که در عقول ایشان قبیح ننماید و بدانچه زشت نماید
مامور ندارد و شریعت به بیشتر امور که عقل آنرا قبیح می شمرد مثل تکلم حق و نزول ملک مجرد بصورت بشر یا جسم کثیف
و صعود با جسد عنصری بر سموات و توجه بخانهٔ مخصوص در عبادت و طواف و دخول آن و سعی و رمی جمار و تلبیه و
تقبیل حجر الاسود و اگر گویند بی جهتی مبدع تعالی را نتوان پرستید و مکانی جهت ارتباط معین باید گردانید گوئیم بس وسیله
گذاریرا جهتی و مکانی نباید و چون مکانی معین شده صور علویه کواکب اولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی
نمی تواند بود هر اینه مکانی معین شده از اکنه که بخصوصیات از سایر اکنه مختص باشد با این چنین توجه سزاوار بود
چون بمقیاس اشراف حدس ارباب علوم هندسه و ریاضی این مکانی است با سایر اجزای ارضی و اماکن نسبت این
مرکز دایره است با دایره و بی شبهه هر جزوی را از محیط دایره نسبتی بخصوص با نقطهٔ مرکز خواهد بود و هر اینه بر تلو
سایر اکنه معین را جهت نسبتی مخصوص با این مکان خواهد بود و هر اینه این مکان از سایر اکنه بتعیین جهت توجه لایق
نماید این زعم اتفاقی نیست چه با این بیان یعنی مرکز وار و نقطه آسا بودن این مکان بسیاری از عظما قایل نیستند و
جمعی کثیر از پیمایندگان زمین مکانی دیگر با این صفت یعنی میانه بودن مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکما براهیم و غیرهم
معلوم می شود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم شرکت خالی نباید بود چه کسی گمان برد حق عبارت از مکانست یا آنکه
جسم است بنابرین آنرا بیت الله میگویند و اگر چنین است یعنی کعبه وسط ارض است انبیای دیگر جاهای دیگر گزیده
اند مثل بیت المقدس و امثال آن بر غلط باشند همچنین در اوایل حضرت محمد نیز کعبه پی نبرد و اگر فساد توهم شرک
در سنگ و خاک و اجسام پرستیدن نبود آب و آتش و کواکب بتوجه سزاوار اند و گر میانه منظور است خورشید
میانه باس افلاک سبعه است و همچنین ذبح حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه بنیه را ناقص گرداند
چنانکه خوک خوردن نشمرد و عیسی چرا برگزیده اگر وجه تحریم آن آلایش بر اکل نجاسات و قاذورات است و همچنین خروس
با این بلا مبتلا است و مانند این تمام امور مخالف قضایای عقول است و بزرگترین ابتلائی که در رسالت مندرج است
آنست که بمتابعت حامل خویش از صنف بشر مبتلا باشند که بعوارض و لواحق بشری متخصص باشد از اکل و شرب
و غیر آن بتصرفات متوجه ایشان گردد مانند حیوانات بهر صورت که اراده کند ایشان را راند و زن هر مطیعی که خواهد بر
خویش حلال و بر وی حرام سازد و خود نه زن گیرد و متابعان را با قوت بیش از چهار زن نگذارد و از آن هم هر گاه خواهد

جمله منفرد در جهت خودها
و دال بر مجموعه هم گویند

کلوخ
معانی جمار را
گویند و الحصی اول
پایین تر باشد جائیکه
پی در آن نهند و یکیست
کنند و مکان مسعودها
سازند

باس یا باشند
بمعنی اقدام یا
کرد و مقابل جماد
است و ترس و هم اثر
گویند و بمعنی قوت و
قدرت هم باشد

بهر خود گیرد و خون هر کس که بریزد هدر گرداند و بچه مزیت و چه فضیلت این استخدام واجب باید و چه دلیل بر صدق این
دعوی خواهد بود اگر بمجرد قول آن رسول است قول او از آن رو که قول است بر دیگر اقوال مزیت ندارد با آنکه قولی که
بصحت رسد قول او دست معلوم نیست از کثرت اختلاف در امتش و اگر بحجت معجزه این انقیاد منوط است معجزه ثابت
نشده الا بنقل و دیو افسانها چون از دیرگاه خانه نقل خبر است اعتماد را نشاید و بر تقدیر تسلیم علوم غریبه بسیار و
خصایص اجسام بی نهایت و بیشمار است چرا نشاید که این صنف که آنرا معجزه می انگاری از خصایص بعضی اجسام باشد
و در علم غریب رخ نماید و نزد تو که شق القمر که شنیده معجزه است چرا ماه کاشغر حجت نباشد و چون موسی را کلیم الله
خوانی چرا سامری را که گوساله گویا دارد کلیم تر از موسی نخوانی و اگر گویند که هر عقل را قوت آن نیست که تعقل امری تواند
کند بلکه فضل مبدع تعالی مراتب عقول و نفوس را ترتیبی خاص فرمود که بعضی را از بعضی عالی ایجاد نمود و در رحمت نور الانوار
بفیض هدایت انبیا بیشتر از آن عقول رسد پس نبی خلایق بکار نباید چه خبری گوید که ایشان درک نکنند و عقل
ایشان نپسندد و او به شمشیر خواهد او را روان گرداند چه با فروتران گوید آورده من از عقل شما والاتر است
و فکر شما بدان نمیرسد بعقلا گوید آئین من فوق طور عقل است پس آئین او نه بکار فرومایه آمد و نه بکار خردمندان فساد
دیگر آنکه در ابداع عقل و اعطاء آن بمردم حکمتی و فایده نباشد و نبی خود گوید لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا
و هر چه ادراک آن در وسعت عقل نگنجد درستی آن پوشیده ماند و اقرار بدان ابلهی باشد که سخنان عقلای دیگر را
بهتر از حدیث و کتاب آن نبی باشد دیگر آنکه چون این قاعده گسترده آید که انبیا بر حق اند هر کس هر دعوی که
خواهد کند و چه ابلهان بدان گروند که عقل او فوق عقل ماست چه عقل ما بدین وافی نیست ازین است که در
اهل اسلام و فرقهای دیگر مذاهب بسیار و گفتار و کردار بیشمار است و ناصوابی دیگر آنکه چون دین نبی را در پذیر
فتادند خداشناسی و حق پرستی اقتدا نمودند و کردند بعد از چندگاه نبی دیگر آید و در خداپرستی و حق شناسی خلق را امری
دیگر فرماید و ایشان در مانند که مگر آن نبی دروغ گو بوده اگر گویند در هر دوری خلق را شریعت موافق زمان
باید اما در حق شناسی اختلاف نشود و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار است گویا در اوایل حق خود را
نمی شناخته و بگمان اول را نسبت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی چیز دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس نزد
عقول متصف بستمکاری در شناخت حق اتباعت فرمان نبی کامل صاحب ناموس اکبر عقل است و در عمل اقناع و تخلی
از دنیا و قضی شهوات و لذات و بستگان قتل بر خدا و نه روح و استحلال اموال مردم و زنا و کذب و تهمت و ستم

یا مقلد
بعضی از اجسام
است که ... است
از خوبان و ماه ... شان
... است

وایذاء وسفه وشناعت القاب وجحد بجزای آخرت واشکال حق بده خصلت تمام شود اول جود وکرم دوم عفو از بدکاری
دفع غضب بحلم سیوم تعفف از شهوت دنیاویه چهارم فکر خلاص از بند عالم کون وفساد وادخار اسباب التذاذ
آن عالم دایم الوجود پنجم ریاضت عقل وادب وکثرت نظر در عواقب امور ششم قوت تصریف عقل در طلب عالیات
امور هفتم صوت نرم ولین قول وطیب کلام با هر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار
خویش مقدم دارد نهم اعراض از خلق بکلی وتوجه بالکلیه بحق دهم بذل روح از شوق بحق ووصول بحضرت کریم بدین منوال
که تا در جسد است پیوسته خود را با او وابند و خواهان پیوند او باشد تا نوبت انقطاع از جسد برسد برترین مردم آنانند
که بتقلیل غذا اکتفا کنند واز عالم فانی اجتناب نمایند واز لذائذ اطعمه واشربه ولباس ونکاح اصلا درگذرند وفروتر آن قوم
آنکه رغبت به تناسل والتذاذ شراب وطعام بقدریکه حق باشد حلال دانند چون این طریق دشوار است که نبی کامل ورسول
اکبر عقل فرمود که متابع آن هر آئنه شیطان نفس حیوانی در آئین الکیحه انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت وغضب ولذاید
اطعمه واشربه ونفائس ثیاب ونسوان جمیله وستم بر بنی نوع که کافر خوانند جایز بل ستوده نبینند بدان گرایند وبعضی
از علما ومتابعان ایشان که برای دنیا طاعت انبیا اختیار کرده اند بر اصل انکار و در دفع آن طائفه واقف اند هنگام
فرصت باحتیاط وقت ورعایت ساعت آئین ها انگیزند و در انجمن از عهده جواب حکیم فاضل کسی بر نیاید حکیم از تجردی که
داشت بیرون رفت حضرت خلیفه الله مریدانرا فرمودند که حق را پرستیدن ناگزیر است ومقربان ورا ستودن ضرور
ودر انسان مرتبه کواکب کسی نیست چه انسان را پایه کواکب نبود وجز از دستعال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر
کاری که سالک کند غرض از ان کار رضا باشد مثلا چیزی از ان میخورد تا بندگی خدا تواند کرد ونوکری از ان میکند تا در بنده
خدا عاجز ومحتاج نباشد وزن از برای آن خواهد که ولد صالح خداپرست بوجود آید وانوار کواکب را برای آن تعظیم
میکند که مقربان حق اند خواب از ان میکند تا روح بعالم علوی بر آید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی وطاعت حق باشد
ولحظه از نماز غافل نبود واز آزار جاندار پرهیز واجب شناسد وآفریدگان حضرت حق را گرامی دارد وگیاه ودرخت
سبز را بی احتیاج قطع ننماید وهر جای زمین را عبث ملوث نکند الامکان مخصوص وآب وآتش را نکو محافظت نه اندازد
وکواکب را درود دهد پس با این حال کم گفتن وکم خوردن وکم خوابیدن عادت کند وایشانرا اشغال بسیار است یکی
آنست که حواس ظاهر با انگشتان فرو بندد وتصور حضرت نیر اعظم کند تا درین ورزش بجائی رسد که بمجرد چشم پوشیدن
حاضر شود پس هر که از بزرگان پرستگان هند وایران ویونان وجز آن خواهد برو حاضر آیند وانوار ببینند واطوار در نور

دو صاحب فنا و بقا شود و مطیعان حضرت خلیفة الحق را الهی ازان گویند که در هر کار مقصود ایشان خداست و حضرت بامر الهی
مامور بودند به پرستش کواکب و قبله شمردن اختران و در کتب متقدمین هند و پارس بی عدد فضایل کواکب مسطور است از
نیز چون شنیده شد که در عهد حضرت علما باهم در افتادند مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام بحج رفتن واجب نیست بلکه
اگر کسی برود مستوجب عذابست بدین دلیل که راه مکه از خشکی منحصر از عراق است و از راه دریا منحصر در گجرات و بنا در
فرنگ در خشکی از قزلباشان ناسزا باید شنید و از راه دریا عهده و قول از فرنگیان گرفته زبونی باید کشید زیراکه دران عهد
نامه صورت عیسی و مریم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ عبدالنبی شنیدم که
یکی از مجتهدان اهل سنت نه زن تجویز کرده اند و علما گفته اند این دلیلی مجتهد برین رفته و عمل بظاهر عبارت فَانْكِحُوا
مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ نموده تا هزده زن هم روا داشته و هم علما فتوی داد
که بطریق متعه انقدر که زن خواستن میسر باشد مباح است و این در مذهب امام مالک جائز است و اهل تشیع گفتند فرزندیکه
از متعه حاصل شود از عقد آن گرامی تر است و نقیب خان موطاء امام مالک را نمود که در انجام تصریح بر جواز متعه اسناد کرده
و اهل تشیع گفتند که در قرآنست که نِسَاؤُكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّىٰ شِئْتُمْ نظر بدین براه قبل
و دبر رفتن جائز است و دخول در پیش و پس روا نیز چون گویند همچنین چون تاریخ مسلمانان می خواندند مردم از صحابه
اعتقاد فاسد کردند و حکما جمیع شرایع را تقلیدیات نام گذاشتند و گفتند مدار دین بر عقل است و هیچکس با ایشان در بحث
برابری نکرد و علمای فرنگ می آمدند و سخنها می گفتند و شیخ بهاون نام برهمنی دانا از ولایت دکن بکیش خویشان خود
آمده مسلمان شده بود و این نام یافته و بید چهارم داشت در بعضی از احکام آن کتاب عبارتی می نمود که لام بسیار
دارد و مشابه کلمه لا اله الا الله است و در انجا بود که تا این عبارت را نخوانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو
خوردن بشرطی چند مباح است و دیگر آنکه میت را دفن بکنند و نسوزند و شیخ مذکور بر براهمه غالب شده بود و نیز
چون گویند من گفتم این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد معنیش سراسر مخالف و ضد لا اله الا الله بود و آن شروط
گوشت گاو خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن بنوعی دیگر ذکر میکرد که در دین مسلمان
جائز نیست حضرت و همه یلان برهمن خندیدند و فرمودند بنگرید مسلمانان و هندوان را که با چندین مباحثه هیچ یکی
نپرسید که معنی این عبارت چیست و در الغایت ستوده اند میر سید شریف آملی در منزل دیپالپور آمده حضرت را دید و
علانیه از طرف محمود بساجوانی با علما بحث کرده ایشانرا ملزم ساخت حضرت و هم سایه عاطفت گستردند و اختلاف مذهب

زبون
یعنی عاجز و بدو ضعیف
زیردست و بیچاره و ضعیف
و نالنده و گرفتار
باشند

بجائی رسیده بود که علما تکفیر هم میکردند و حکما و صوفیه در مجلس بهشت آئین می گفتند که عقلا در همه ادیان موجود و جهال اند
و ترجیح بلا مرجح از کجاست با آنکه زیاده از هزار سال برین دین نگذشته و همچنین جمعی از اطفال را بمحل موسوم بگنگ محل گذاشتند
و جمیع مایحتاج بایشان نمودند اما کسی حرف نیارست زد اینها چارده ساله شده گنگ ماندند و معلوم کردند که حرف و
زبان طبعی مردم نیست یعنی وضع نیارند کرد الا بعد از آموختن پس بر وضع تکلم قادر شوند ازین پی بردند که عالم قدیم است
و لغات دائمی و براهمه دلایل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر گذرانیدند و تاج العارفین شیخ تاج الدین
ولد شیخ ذکریا جودهنی دهلوی سطحیات متصوفه و معتقدات وحدت وجود و مسئله ایمان فرعون که در فصوص الحکم است
و ترجیح رجا بر خوف بیان می نمود چون حضرت طریق ملوک عجم چنانکه ایشان را تا زمین برند پسندید صوفیه انسان کامل را
عبارت از خلیفه زمان دانسته سجده تجویز کردند چه صوفیه انسان کامل را سجده میکنند گفتند مراد از امر که ملایکه آدم را بسجده
کردند آنست که عقلا ملائکه ارضی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز برند و بدین رتبه رسیدگان بهر تشبه بدین پردازند
و کعبه و قبله نیز انسان کامل را خوانند چه منزل حق دل انسان است و توجه در پرستش حق بدو درست و یعقوب
و فرزندانش یوسف را سجده کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد عصر بود از عین القضات همدانی نقل کرد که محمد
مظهر اسم الهادی است و ابلیس مظهر اسم المضل ملا احمد یزدی خلفای ثلثه را طعن کرد و تفسیق صحابه کبار و تابعین کرد
از مذهب شیعه ضال و مضل خواند و باب انجیل آورده دلایل بر ثالث ثلاثه گذرانید که حق است در نصرانیت اثبات
نمود و چون حضرت اقسام مردم را دوست میداشتند نواب علامی شیخ ابو الفضل که کمر معجزات حضرت را دیده بود بترجمه
آن مامور گشت و بجای بسم الله این بیت بود بیت ای نام تو ژزو و کرستو سبحانک لا اله الا هو و راجه بیربر خاطر
نشان ساخت که آفتاب مظهر تام است و بخشش غله و زراعت و میوه و سبزیها و روشنی و حیات از دست
و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند و قشقه و زنار را جلوه داد و حکمای مقرب بمعقول آوردند
که آفتاب نیر اعظم و نیر اکبر و عطیه بخش عالم و مربی پادشاهانست و یزدانیان گفتند که شمس عالم مجردات واجب
الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفه اوست و طائفه از آفتاب پرستان باز نمودند که علما را در
وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلافست و طایفه نفی اینها کرده اند و در وجود آفتاب و ضیاء و فیض او هیچ
یک انکار نتواند کرد و حضرت چون از حق مامور بود ندا و دعیه که مشتمل است بر تعریف آفتاب بپارسی و هندی و ترکی
و تازی میخواندند از آنجمله بود دعائی که هندوان پس از نیم شب و وقت طلوع میخوانند و کشتن گاو و خوردن

آن حرام ساختند چه اطبا گفتند گوشت گاو جرب و قوبا و جذام و داء الفیل و امثال آن امراض آرد و ردی الهضم است و هندوان
سرودند که چندین منافع از گاو است در کشتن بی انصافیست و نیز او شبان گفتند جانداری آزار کشتن ستمگریست
و ظالم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام مجد الدین محمد ابن یعقوب ابن محمد فیروزآبادی
آورده نمودند که میگوید آنکه مشهور است اَفضَلُ طَعامِ الدُّنیا وَالآخِرَةِ اللَّحمُ ثابت نشده و درباب
فضل هریسه چیزی واقع نشده و درباب فضایل خروس سفید چیزی واقع نشده و درباب ولد الزنا که مشهور است
وَلَدُ الزِّناءِ لایَدخُلُ الجَنَّةَ ثابت نیست و باطل است و حضرت خلیفة الحق خود هم برگشتند که گاو نباید کشت
و همچنین آتش پرستان که از قصبه نوساری که از ولایت گجرات است آمده بودند دین زردشت را حق و تعظیم آتش را عبادت
عظیم می گفتند حضرت ایشان را بجانب خود خواند از راه و روش کیانیان وقوف حاصل نمودند و هم اردشیر نام مرد
دانا را زر فرستاد و از ایران آوردند و آتش را باهتمام تمام بنواب علامی شیخ ابو الفضل سپردند و مقرر ساختند که
بر آئین موبدان بطریقی که آتشکده ملوک عجم همیشه برپا بود دایم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شبستان
نگهدارند که آیتی است از آیات خداوند و نوریست از انوار ایزد و بلند و همچنین از کرمان آتش پرستان را بخواندند و دقایق
دین زردشت از ایشان پرسیدند و نامها با آذرکیوان که سرکرده یزدانیان و آبادانیان بود نبشتند و او را بهند
طلبیدند آذرکیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود فرستاد در ستایش واجب الوجود و عقول
و نفوس و سموات و کواکب و عناصر و در نصایح پادشاه مشتمل بر چهارده جزو هر اول سطر آن پارسی بحت دری بود
و تصحیف آن میخواندند عربی میشد چون قلب میکردند ترکی بود و چون تصحیف آن میخواندند هندی میگشت نواب علامی
شیخ ابو الفضل اعتقاد تمام با آذرکیوان داشت عجم عربان را قطاع الطریق نام نهادند و اهل اسلام را مطعون و علامی
شیخ ابو الفضل در فتحپور با عبد القادر بداونی گفت که مرا از مصنفین کتب گله است از دو سبب یکی آنکه چرا احوال انبیای
سابق را بتفصیل ننوشتند چنانچه احوال پیغمبر خود دوم آنکه هیچیک از اهل حرفه نمانده که در تذکرة الاولیا و نفحات
الانس و امثال آن اسم ایشان مذکور نشده و اهل بیت رسول را چه جرم بود که در آن داخل نکردند عبد القادر در جواب شنا...
نداد و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب تفضیل امام عادل بر مجتهد میکوشید و تجویز و ترجیح او جمعی
دیگر روایت درست کردند و علمای ایران تذکره مهر کردند و کان ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائه و حکم
مأمور شدند که کلمه لا اله الا الله اکبر خلیفة الله بگویند اگرچه مردم سراسیمه گشتند بدین راز آیند اما حضرت گفتند این

باید بخواست ایشان روائی گیرد نه بجبر لاجرم بگفتن چند کس که مرتاض و صاحب حال یا دانا بودند بخوشی خود این آئین اختیار نمودند
و فرمان ایزدی در رسید که اخلاص بخداوندگار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک ناموس
و ترک دین باشد امر الهی اشارت بدانست که اگر قضیهٔ ناگزیری پیش آید که اگر ترک صاحب خود نکند بباید ش ترک
این چار چیز کرد پس امر ایزد آنست که ازین چار چیز بگذرد و ترک خداوند خود نکند و گفتند هزار سال که آغاز آن زمان
بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شد دیگر وجوب غسل جنابت مطلقا ساقط گشت و عقلا می گفتند که خلاصه
انسان منی است که تخمهٔ آفرینش پاکان است چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب نشود و بخروج این طور
شئی لطیف مستوجب غسل گردد بلکه مناسب آنست که اول غسل کنند و بعد از آن جماع و همچنین طعام جهت روح میت
پختن که چه جا است چه معنی دارد بلکه روزی که این کس متولد شده باید آن روز جشن عالی سازند و آنرا آتش حیات
نام کردند مگر روح کسی را که بمعرفت تمام بمبداء رسیده و جامه گذاشته او را روز جامه گذاردن هم شادی کنند
و آنرا روز وصل گویند و برای اختلاف تواریخ هند تاریخ هجری عربی را هم تغیر داده ابتداء از سال جلوس همایون
گرفتند که نهصد و شصت و سه باشد و ماهها برسم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها موافق اعیاد زردشتیان در سالی
چهارده قرار یافت و آنرا سال و ماه الهی نامیدند و این خدمت حکیم شاه فتح الله شیرازی بجای آورد و شنیدن
مناظرهٔ علما در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه برطرف شد و نجوم و حکمت و حساب و تصوف و شعر و تاریخ
مقرر گشت و عجم این دو بیت بسیار میخواندند نظم ز شیر شتر خوردن و سوسمار عرب را بجائی رسیده است کار
که ملک عجم را کنند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردون تفو خواجه عبد اللطیف که از بزرگ زادگان ماوراء النهر بود
در شمایل ترمذی ازان حدیث که کانّه جید دمیة شبهه آورد که گردن حضرت محمد را بگردن بتی تشبیه
دادن چون باشد پس بت پرستی ستوده است و همچنین حدیث ناقهٔ قصوی که در سیر مشهور است و زدن
قافلهٔ قریش در اوایل هجرت و همچنین نه زن خواستن و تحریم نساء بر ازواج بخویش کردن پیغمبر و وقوع آن و تن در
دادن اصحاب بدان در وقت خواندن کتب سیر مذکور می شد و در خلافت خلفای ثلثه قصهٔ فدک و جنگ صفین
شیعیان غالب و سنیان مغلوب گشتند در مجلس نوروزی قاضی و مفتی را بقدح نوشی آوردند و شیخ ابو الفضل
برعکس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بود خطبه بمقدار دو جزو برهما بعبارت که جنابه عرفهای بزرگان هند است
نوشته و بعضی علما قصهٔ زفاف محمد را با صدیقه مطلقا منکر بودند و چنین نکوهش داده برای زن او را باکره گفته

چون سلطان خواجه که از نیکان بود در وقت تن گذاشتن گفت مرا حضرت بآیین دیو مردم دفن فرمایند لاجرم او را در قبر
با چراغی خاص و شبکه مقابل حضرت نیر اکبر گذاشتند که فروغ او پاک کننده گناهان است و فرمانها صادر شد که بر مانند طوق
عجم اراذل را از خواندن نامه دانائی و طلب علوم مانع آیند و دیگر معامله هندوان را برهمنی دانا بقطع رساند و قاضی مسلمانان متعلق
مسلمانان را فیصل دهد و چنین اهل ادیان و مذهب دیگر را مامور شدند که سر میت بجانب مشرق و پای او را بطرف مغرب
دفن کنند و خواب کردن نیز بهمین طریق قرار دادند حکم شد که الیمین از علوم عربیه غیر نجوم و حساب و طب و فلسفه نخوانند
و عمر گرامی صرف آنچه معقول نیست نکنند تحریم گوشت گاو قرار یافت و حکم شد که زن هندو که همراه شوهر خود را بسوزانند
مانع نیایند و فرمودند بجبر و اکراه نیز نسوزانند دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که پیشه او ذبح حیوانات باشد طعام بخورد دست
او را ببرند و اگر از اهل خانه اش باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنی که در کوچه و بازار میگردیده باشد و در آن حال روبسته نشود
شوهر با او نزدیکی نکند و زن ناساز کار را که با شوهر بستیزد بجمله فواحش برند که کار ایشان متعه کردن است و دیگر
در هنگام اضطرار مخمصه پدر و مادر را میرسد که فرزندان نابالغ را بفروشند و چون استطاعت یابند زر داده از قید
رقیت خلاص سازند و دیگر هندو را که وقت طفولیت باکراه مسلمان کرده باشند اگر خواهد که دین آبای خود اختیار
نماید مختار است منع نکنند و هر کس هر دینی که خواهد پذیرد و از هر دینی که خواهد بدینی دیگر انتقال کند مانع نیایند و اگر
زن هندو بمسلمانی فریفته شده خواهد بدین مسلمانی در آید جبرا گرفته باهل وی سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر بهندو
فریفته شده خواهد هندو کیش شود منع کنند و نگذارند و از احداث بتخانه و کنشت و آتشکده و دخمه مانع نیایند
و مسلمانان را نیز از ساختن مسجد مانع نشوند صدر جهان الهی کیش شد و زندبار را حیوانات سلیمه مینامیدند و از قتل
زندبار بیزار بودند خلاصه هر آیین را با آیین خود آمیختند از ملا ترسون بدخشی که مسلمانیست حنفی کیش در هزار و پنجاه و
هشت شنیده شد که روزی با سکندره بطواف مرقد و زیارت حضرت عرش آشیانی رفتیم و یکی از رفقا ما پا از
در آمدن مقبره مطهره کشیده مشغول نکوهش خلیفة الحق شد یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی باطنی دارد و را
آسیبی رسد مقارن بدین انگشت پای او بدرزی از درزهای سنگ فرو شده شکست و در ناموس اکبر آمده که حق را
پرستیدن ناگزیر است و مقربان او را ستودن ضرور و در انسان مرتبه کواکب نیست چه انسان را پایه کواکب
نبود و حضرت مریدان را فرمودند که جز ایزد متعال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن
کار ایزد باشد نظر سیوم در فضایل کواکب بطریق عقل و کشف و وحی آغاثادیمون یعنی شیث

و هرمس الهرامسه یعنی ادریس و فلاسفه گفته اند که مبدع تعالی اجرام افلاک و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان فرودین آثار ظاهر می شود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را و درجه الطبیعی علیحده و تجربه معلوم شده و بر خواص درجات و بروج و تاثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیانست که ایشان مقربان حق اند و محل دعا و کعبه حقیقی و قبله تحقیقی فلک است و عقیده حکما آنست که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب را می پرستند چنانکه موسی زحل را از آنست که نزد یهود شنبه گرامیست و موسی بر سحره و جادوگران که منسوب بزحل اند غالب بود و عیسی آفتاب را بدین سبب یکشنبه نزد او ستوده است و آخر جشن بخورشید پیوست و محمد زهره را الاجرام پیش او آدینه مقرر است چون آشکار العوام این معنی نمی خواستند بگویند پوشیده داشتند و از وضع پیغمبر عربی آشکار است که تعظیم زهره می کرد یکی از آن رغبت ببویهای خوش و امثال آن در اخبار پارسیان آمده که فرهوش ملکی بود در مهآباد و هم سخن پیوندان بسید داشت و از انجمله هفت شاعر بودند هر یکی در هر روزی از روزهای هفت گانه در پیش شهریار نظم خویش می گذرانیدند روز یکشنبه که ایشان آن را خورشید روز گویند پادشاه بگرمابه رفت و از گرمابه برآمده بهیکل حضرت نیر اعظم خرامید پرستش بجا آورده بخانه آمد و ملک سخن طرازان که شیدوش نام داشت حضور پادشاه بود چون پادشاه آئین یزدانیان داشت و ایشان زنده بار بیازارند با آن روز خورشید بود برای شهریار سردین یعنی خشکه و پردین که در هند آن را پهتی گویند آوردند و پوست ماش را برداشته و مقشر کرده بودند خسرو از شیدوش پرسید که این خورش بچه می ماند جواب داد بیارانی که از هر کناره زستا پا برهنه گشته باشند شهریار را خوش آمده دهان او را بدر خوش آب بیاکند و زن پادشاه شکر نام دل از خسرو برداشته بدان سخن سرا شیرین تکلم است چون شب شد شکر شاه را خفته پنداشته بحیله بیرون رفت خسرو نیز از پی او روان شد چون شکر بخانه شیدوش رسید در میان او و شیدوش سخن بسیار رفت پس شیدوش با او گفت زنان از هیچکس نترسند از زن باید هراسید که تو فرهوش خسرو می را گذاشته بچون من پرستاری میخواهی بپیوندی الحرم زن نا امید بخانه آمد و شیدوش بهیکل مهر روی آورد نظر او بیکی از دختران که از پرستاران مهر بود افتاد و او را بامیزش خویش خواند دختر خشمگین به پیکر مهر رسیده گفت من پرستار توام و اینوقت هنگام آمدن مردان نیست این سخن پیوند شهریار مرا بناسزا خواند چون شیدوش بهیکل آمد خود را رنجور یافت شرمنده بازگشت پس نزد خسرو رفت شاه گفت شب صحبت با شکر دیده بود گفت ای شیدوش اگر راست نگوئی کشته شوی آن

چیست که زن از هیچکس نمی ترسد شیدوش گفت **بیت** زن شاه است وزدا وزکرداری گذر کرد ونداردبیم از
کس وزد در پارسی بمعنی شجاعت وصبر هر دو آمده وکردای دریای محیط را گویند پادشاه را این سخن خوش
آمده شکر را بدو بخشید شیدوش هرچند عذر خواست خسرو نپسندید ناگاه حرم جفت پادشاه را بجانه بردا ما از رنجوری
مهر گوشت او رنجش گرفت وچنان شد که از خانه نتوانستی بر آمد تا آنکه پسر شهریار بدیدن پادشاه آمد وباپدر
گفت سخن پیوندان خود را بمن نمای شهریار شش تن را گرد آورده فرمود تا شیدوش در پس پرده نشسته اشعار
خود بخواند شیدوش از استماع این فرمان در ساعتی موافق بفرمود تا آتش برافروختند ودر میان دار آهنین
بر پا کردند وبالای آن نشیمنی ساختند وباخود قرار داد که بر فراز آن رفته حضرت نیر اعظم را بستایم اگر پذیرفت
بهتر وگرنه خود را در آتش اندازم تا بسزا رسم پس بالا رفت وابیاتی که در مدح خورشید نظم کرده بود خواندن
گرفت در زمان جذام بر طرف شد وهنوز ابیات بانجام نرسیده بود متعلقان او پنداشتند که حضرت نیر
اعظم خواست او نپذیرفت واز بیم جان خود را باتش می اندازد آن نشیمن را بزنجیرها کشیده در آتش انداختند
چون شیدوش در آتش افتاد آتش در وی تصرف نکرده افسرده وهمانجا نشسته ستایش نیکران رسانید پس
بر آمده نزد شاه رفت انچه بر وی گذشته بود برخواند وگفت ای شهریار از من کار زشتی در این نشاء بوجود
نیامده اما اثر وزر دو هستیکه زنان هیکل روند رفتم ونگاهبانان مرا نشناختند ونفس سرکش مرا بدان بازداشت
که او را بی شوهر شمرده با آن پارسا زن سخنان ناسزا گفتم ولاجرم بپاداش رسیدم وهمچنین پیشگویی ها درمن است
وپیوستنگی شاه در همین فره که در آداب تقدیس کواکب است از هر ستاره معجزات شگرف شمرده وهمچنین
در مه آبادی بشارت آمده که از جمله چند شتر از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مه آبادی بشارت همه رهبر است چنین باز نمود
که آفتاب بصورت شخصی بر وی پیدا آمده فرمود که از تو خوشنودم دوازده سال تو را خورش سازم پس از
سپری شدن سال سلطنت بانگاه دیگی بر وی داد وگفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز هر لون طعام آنچه
که خواهند از وی بر آید شهر ملک اول به همان دقرار دهی پس برادران کهتر بسال را وهرودتس صاحب قصص
یونان آورده که در مدینه رومیه در هیکل اسقلابیوس که مشهور بهیکل ابتو یعنی آفتاب است همی بود بصورت
انسان ساخته بودند که هرچه از وی سؤال کردندی جواب گفتی واضع آن صورت اسقلابیوس بود در زیج
مجوس رومیه آنست که تکلم آن صورت بنا بر آن بود که او را بملاحظه حرکات سبعه سیاره در غایت مناسبت وفا

کواکب

کرده بر وجهی نصب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کواکب در وی حلول کرده بود و لهذا هرچه از وی سؤال
کردندی جواب گفتی و نام آن صورت سکالپس بود و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از هیاکل ایشان ید بیضائی
ظاهر میشد و علم طب بران نوشته بود و این خجسته دانش را از انجا انیطالیه برداشتند و حکمای فرس و یونان و هند
و صابیه همه کواکب را قبله دانند و حضرت عرش آشیانی نیز بدین مامور بودند و در تواریخ ترکان آمده که چنگیز خان کواکب
پرستیدی و او را چندین معنی عجیب بود اول آنکه حالی داشت گویند بعضی از روحانیات کواکب او را با و ربود
هر چند روز او را غشی روی دادی و دران بیهوشی هرچه خان جهانگشای بر زبان راندی همه بهو واقع شدی
و گفته اند در اول ظهور آن حادثه و اتحاد با روحانیات و فتوح و خبر دادن از مغیبات آن جامه و قبا که داشته و
پوشیده بود همان جامه و قبا در جامدانی گذاشته و مهر کرده با خود میگردانید هرگاه که خان نامدار را آنحال پیدا
شدی آنجامه را برو پوشانیدندی و هر حادثه و فتوح و عزیمت و ظهور خصمان و شکست و گرفتن ولایت
که خواسته بودی بر زبان او رفتی و یک کس آنجمله را در قلم آوردی و در خریطه کرده مهر بران نهادی چون خان
عالمستان بهوش باز آمدی یکیک برو میخواندند و بران جمله کار میکرد و سراسر آنچه با همه گفته بودی شدی
و علم شانه را نیکو دانستی و آنرا سوخته احکام بیان کردی بر خلاف شانه بینان که بر شانه نظر افکنند گویند
خان جهانگشای وقتیکه بدست دشمنان گرفتار شده بود بیاوری میر شیرغان رست و امیر مذکور بادیان
کرنکی بخان داده او را بجانب مردم خود روانه کرد اقوام او از حیات خان نا امید گردیده بودند تولی خان که
دران ایام کوچک و طفل بود روزی بر زبان آورد که پدرم بر بادیان کرنکی نشسته اینک می آید در همان روز
خان با بادیان چنان بیورت خود رسید چون ترکان از خوارق عادات دیده بودند راه اخلاص و نیکوئی
سپردند و عدل و داد چنان بود که در لشکر او کسی را یارای برداشتن تازیانه در راه افکنده نبودی جز مالک
آن و دروغ و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتی که از خراسانیان شوهر زنده داشت کسی بدو تعلق
نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین که او را خسرو غور لقب داده بودند از
طرف طالقان باجازت چنگیز خان بغور باز آمد این حکایت از وی استماع افتاد که گفت وقتی ما از نزدیک چنگیز خان
بیرون آمدیم و در خرگاهی نشستیم اغلان چربی که من با او آمده بودم و چندین نوئین دیگر حاضر بودند مغلی دو
را آورد که ایشان دوش بوقت تناق یعنی پاس بخواب رفته بودند و تازیانه بر اسپ ایشان زدم که شما

گناهکار شده‌اید که در خواب دیده‌اید و بگذاشتیم و امروز ایشان را حاضر گردانیدم غلامان روی بدان دو مغول کرد که شما در خواب
بودید هر دو و اقرار کردند که بودیم فرمان آنکه تا یکی را بکشند سر او را در جعبه دیگری ببندند و گرد لشکر بگردانند و آنگاه
آن دیگر را بکشند چنان کردند من در تعجب مانده با غلامان حربی گفتم که گواه صحت آن مغول را نبود این دو مغول چون
بدانستند که جزای ایشان کشتن خواهد بود چرا اقرار کردند اگر منکر شدندی از کشتن رستندی غلامان حربی
گفت چرا عجب می‌آید ترا شما تاجیکان چنان کنید و دروغ گوئید اگر هزار جان برود مغولان دروغ نگویند و چنگیزخان
اوکتائی قاآن را بمهتری و خلافت برگزید و جغتای خان با آنکه برادر بزرگ بود در مستی با اوکتائی قاآن اسب تاخته در
گذشت چون بهوش آمد اندیشید که ازین برابری خللها زاید و عقیب آن اوضاع پادشاهی منهدم گردد پس با مجرم
وار رفته با برادر گفت مثال امر دم را چه یارا که با پادشاه گرو بندیم و اسب تازیم ازین جهت گناهکارم و بجرم خود
معترف اگر میکشید و اگر چوب میزنید حاکمید اوکتائی گفت چنین محقرات را چه محل این باشد دیگر تو آقا و من اینی یعنی
تو بزرگ و من کوچک عاقبت جغتای اسب پیشکش داد و گفت شکرانه آن میدهم که پادشاه در مقام سیاست
نشده گناه بنده بخشید چون اوکتائی قاآن جرماغون نویان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزم
شاه فرستاد در حین ارسال لشکر یکی از امرا که تابع جرماغون بود فرمود که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت
خواهد شد آخر همان امیر در کردستان بر سلطان جلال الدین ریخته او را مستاصل گردانید جود و کرم قاآن اظهر من
الشمس است چون طایر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمائه فوجی از ابطال مغول را بولایت سیستان روانه
داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند وبای خاص در میان مسلمانان روی نمود بدین وجه که دهان در میکرد و
دندانها می‌جنبید و روز سیوم فوت می‌شدند تا آنکه سنه اثنین خوارزمی حاکم قلعه شبی چنان مقرر کرد که هفت صد
جوان در کمین باشند چون آواز طبل جنگ از دروازه شرقی بر آید ایشان از پشت دروازه از کمینگاه برون
آمده در عقب درآیند بنابراین صباح دروازه شرقی مفتوح شد و مسلمانان بجنگ اشتغال نمودند چون طبل
نواختند کسی از کمینگاه برون نیامد تا سه نوبت بعد از آن شخصی را جهت احتیاط بدانجانب فرستادند
آنکس همه را مرده یافت خان جهانگشای چنگیزخان با فرزندان در حین سفارش شدن فرمود که از دین نگردید
و ادیان دیگر را قوی مسازید زیرا که تا در دین خود ثابت و راسخ اید مردم شما و همینان شما را بزرگ دین
خود دانند و مفترض الطاعت شمارند چون از دین خود بدین دیگری نقل کنند آنکس که دین بزرگ است او را

مردم بزرگ دانند و نزد قوم شمار اکبر و نامند چه آنکس که با شما بدان دین در آید بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و آنکسکه
بدین من ماند نیز از شما بیزار شود که ایشان بر دین پدر نیستند غرض تا بوصیت خان کار کردند عزیز بودند چون از گفته
او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشان از کواکب در همه کار یاور بودند گویند کیک خان که از نژاد چغتای خان
است روزی با طایفهٔ خواص و مقربان در صحرا و بیابان طواف مینمود ناگاه نظرش بر استخوانی افتاد در آن لحظه
تامل نموده پرسید که هیچ میدانید این مشتی استخوان با من چه میگوید گفتند پادشاه بهتر داند گفت از من دادخواهی مینماید
مظلوم ماند امیر هزاره را که آن سرزمین باو تعلق داشت طلب فرمود و بتحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود امیر هزاره
از امیر صده که آن نواحی تعلق بدو داشت پرسش نمود بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش ازین نه سال
قافله بآن موضع رسیده طایفهٔ از قاطعان طریق ایشانرا زده اموال را بتاراج بردند هنوز چیزی از آن مال در دست
مجرمان باقی بود آخر اموال را باخونیان بورثهٔ مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرموده گویند چون لشکر مغول
بمحاصرهٔ قلعهٔ ایلال که مادر و بعضی حرمهای خوارزمشاه در آنجا بود مشغول گشتند و در هیچ زمان کس نشان نداده
بود که مردم آنجا از قلت آب بتنگ آمده باشند زیرا که در برکهای آن چندان آب باران جمع می‌شود که سالها
بآب زمین احتیاج نمیداشتند و در آن مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر آن سرزمین نشست باران باز ایستاده در اندک
روز در برکها قطرهٔ آب نماند و ترکان خاتون و ناصر الدین روز دیگر با لب تشنگان بضرورت فرود آمدند در همان
ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند و لشکر مغول در آمد بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آبشارها
بیرون آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید بیهوش شد چون بهوش آمد برد و درد آن صورت را
گفتن نتوانست غرض آنکه تا سلاطین مغول پرستش کواکب میکردند بر عالمیان مستولی بودند همین که دست باز
داشتند اکثر ولایات از دست ایشان رفت و اکثر ماندزبون و بیقدر شدند نظر چهارم در بعضی از سخنان
حضرت عرش آشیانی نخست آن دستور العملی است که نواب علامی فهامی شیخ ابو الفضل تحریر نموده
حضرت عرش آشیانی برقم خامهٔ تحقیق گردانیده تا مالکان ممالک محروسه و متصدیان مهمات بدان عمل نمایند
و آن اینست الله اکبر این منشور الادب الهی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و معدن رافت شا
هنشاهی صدور یافت که منظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبالمند و
نوئینان اخلاص منش و امرای عالیمقدار و سایر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در

انتظام مهام امصار و قریات و سائر قصبات فرمان پذیر باشند ادل الطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات
رضای الهی را جویا باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر خود را منظور نداشته شروع دران کار کنند دیگر
آنکه خلوت دوست نباشند که آن طرز درویشان صحرا گزین است و پیوسته با عام نشستن در کثرت بودن عادت
نکنند که طریق اهل بازار است بالجمله در ماند و بود توسط و میانه روی بکار برند و سر رشته اعتدال از دست ندهند
یعنی نه کثرت گزینند و نه وحدت وحدت و برکت کردهای ایزدیست چون را عزیز دارند و بیداری صبح و شام علی
الخصوص نیمه شب عادت کنند و در هنگامیکه از کار خلق خدا فارغ باشند بمطالعه کتب ارباب صفوت و صفا و کتب
علم اخلاق که طب روحانیست و خلاصه جمیع علوم چون اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء العلوم و کیمیای
سعادت و مثنوی مولوی روم مشغولی کنند تا از غایت مراتب دینداری آگاه شده از تسویلات ارباب تذویر
و خداع از جا نروند که بهترین عبادات الهی در نشاء تعلق سرانجام مهام خلائق است که دوستی و دشمنی و خویشی
و بیگانگی را منظور نداشته بکشاده پیشانی بتقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بتخصیص گوشه نشینان
و مجردان که در خرج و دخل بر خود بسته زبان بخواهش نمی‌کشایند بقدر طاقت خبر کنند و بصحبت گوشه نشینان
خدا جو رسیده التماس همت نمایند و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایه هر یکی را بجای
خود دارند و باین میزان دانش اساس پاداش هر یکی نمایند و بدل دقیقه شناس دریابند که ازین کرده کدام
تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی است و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزا دادنی است که بسا تقصیر اگر
سزا وار جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار اغماز کردنی است و متمردان را بنصیحت و ملامت و درشتی و
نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کنند چون کار از نصیحت گذرد به بستن و زدن و بریدن عضوی و کشتن بترتیب
مدارج عمل نمایند در کشتن آدمی دلیری نکنند و تامل فراوان بجای آرند مصرع که نتوان سر کشته پیوند کرد و تا
توانند آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند و حقیقت آنرا معروض دارند و اگر نگاه داشتن آن متمرد فتنه و یا فرستادن
موجب فسادی باشد دران صورت او را از هم گذرانند و از پوست کندن و در ته فیل افگندن و امثال آن که
سلاطین جبار کنند احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت را نگاه تند برابر
کشتن است و پست همت را لت سود مندی و هر کس را که بعقل و دانش و دیانت او اعتمادی داشته باشند
رخصت دهند که انچه ناشایسته بزعم خود بینند در خلوت بگوید و اگر احیانا گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش ننمایند

ه سرزنش شده را حق گفتن است و کسی را که ایزد بیچون آن توفیق داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن حق بغایت عاجزاند و جمعیکه بد ذات و شریراند میل گفتن حق ندارند و می خواهند که بهمان طور در بلا باشند و نیکه نیک ذات است ملاحظه مند می باشد که مبادا در گفتن من صاحب مسند برنجد و من در بلیه افتم و نیک اندیش که زبان خود را برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوشامد دوست نباشند که بسا کار از خوشامد گویان ناساخته می ماند و یکبارگی پایشان بد نباشند که ملازم را خوشامد گفتن هم ضرور است تو در پرسیدن داد خواه بنفس خود بقدر وسع آن تمام نمایند **بیت** بدیوان مسند از فریاد او — که شاید ز دیوان بود داد او — و اسامی داد طلبان را بترتیب آمد نوشته می پرسیده باشند تا پیش آمده محنت انتظار نکشند و پیش دستان خدمت را یارای تقدیم و تاخیر نماند و هر که بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتاب زدگی ننمایند و تفحص کنند که سخن ساز مفتری بسیار است و راستگوی نیک اندیش کم یاب و در هنگام غضب سررشته عقل از دست ندهند و با هستگی و بردباری بکار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و اخلاص ممتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم خشم و غصه که عقلا دست از سخن باز می دارند از کلمة الحق خود را بدروغ گوئی متهم ساختن است و مخاطب را بدگمانی نسبت دادن و بدشنام عادت نکنند که شیوه اجلاف است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند که سال بسال امصار و قریات و قصبات افزون می شده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود و پس از آن در افزایش جنس کامل کوشند و مستوفی العمل عامل را جداگانه نگاشته پیش نهاد خاطر گزین خود سازند و بالجمله تحکیم رعایای ریزه فردا فرد را رسیده از قرار بهیچ اسم و رسم بر نگردند و سعی نمایند که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بی رضای ایشان فرود نیایند و در کارها بعقل خود اعتماد نکنند و مشورت با دانایان از خود و [illegible] اگر نیابند هم مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند **بیت** گاه باشد که پیر دانشمند — برنیاید درست تدبیری — گاه باشد که کودکی نادان — بغلط بر هدف زند تیری — و نیز باید که با بسیار کس مشورت ننمایند که عقل درست کار معاندان داد خدائی است نه بخواندن بدست افتد و نه بروزگار در گذار میسر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و ترا در آن کار رخنه و کندی شود و از عقل خود درست کاران که پیشه گستر باشند باز دارند و هر کاری که از ملازمان شود بفرزندان نظر نمایند و هر چه از فرزندان شود متکفل آن نشوند که آنچه از دیگران فوت شود تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود تلافی آن مشکل باشد و عدل

و چند کس از برای آنکه در ایشان شوند ... باشند ... امور ملازم و ... و مهر و خشم و غفلت و شهر ... نیز آمده است و بعضی از ... و غصه بیجا خوردن نباشد

نیوشی و اغماض نظر از تقصیرات خوی او باشد که آدمی بی گناه و بی تقصیر نیست گاه از تنبیه دلیرتر می شود و گاه بغیرت
آوارگی اختیار میکند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد که از دو هزار گناه باید گذرانید غرض که کار
سیاست نازکترین مهمات سلطنت است و بآهستگی و فهمیدگی بتقدیم رساند و راه تمام مردم خدا ترس بجد آورد سپاه
و نیکی دیدن آن را از نهان بپرسد و همواره خبرگیران باشد که پادشاهی و سرداری عبارت از پاسبانی است و
نگهبانی خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فناپذیر است زبان خود نگزیند در معامله دین که پاینده
و باقی است چگونه دانسته زبان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق با اوست خود با حق سر مخالفت و تعرض داری
و اگر حق با اوست داد دادنست و خلاف آن برگزیده است خود هنجار بیجای نادانیست محل ترحم و اعانت است
در جای عوام و انکار مدد نیکوکاران و خیر اندیشان هر گروه را دوستدار باشد و خواب و خورش را از اندازه
نگذرانده و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از پایه حیوانات فراتر شده بمرتبه انسانیت اختصاص یابد تا تواند
بیدار باشد و با مردم شدید العداوت نباید بود و سینه را زندان کینه نباید ساخته و اگر از بشریت گرانی بهم رسد
زود برطرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون است و این خرخشه را برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند
و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و بسخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی طمعی
کمیاب است پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا
جدا بنویساند و از آن پی بمقصود برد و جاسوسان شهرت گزین را معزول ساخته از نظر اندازد و بدذاتان و
شریران را بخود راه ندهد اگر چه این جماعه از برای بدکاران دیگر خوب اند اما سررشته حساب از دست
ندهد و اینها را در دل خود دشمن دارد که مبادا در لباس دوستی قصد نیکان کنند و از نزدیکان و
خدمتکاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست گو که در لباس
دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها ازین رهگذر پدید می آید بزرگان را بواسطه
فروتنی و شفقت کم و این گروه بدکار فراوان و از اطراف و جوانب خود خبرگیران باشد
و در آن تفحص آگاه ساخته لایق هر عرض را عرض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید
که صاحبان آن ستوده اوقات در امور ضایع نشوند و در تربیت خانزادهای قدیم همت گمارد و
از سامان سپاهی و رعایا غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرو آن است که گفته اند

تجسس بیابانی شوند یعنی تنهائی کردن و فهم و زیاد تر تفتیش

هنجار یعنی راه و روش و طریق و طرز و قاعده قانون و رنگ و رسم

هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل نیست احمق هم نیست و
طرح اقامت بیندازد و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در وعده تخلف نورزد و درست قول باشد
خصوصا با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیراندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان را
ورزش فرماید و بشکار مشعوف نباشد بلکه بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که ناگزیر نشأ تعلق است گاه
گاهی بآن پردازد و یکباره غله را لجنس از رعایا گرفته بنیت گرانی انبار نسازد و نقاره را وقت طلوع نیر نوربخش عالم
و نیم شب که در معنی آغاز طلوع از آنجاست می نواخته باشد و در وقت تحویل حضرت نیر اعظم از برجی ببرجی بندوقچیان
و توپچیان بندوق و توپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانه الهی بجا آرند و یک کس را بدرگاه گذارد که عرائض
او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول و قانون آن را اینک نگاشته در ترویج آن
کوشند و در روستا بیانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چون پردازم بلکه از عبادت عظمی دانسته اقدام
نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و عمارات آن را نویسد و ساکنان
هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورد که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته بایکدیگر اتصال بخشد و محلات
قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن بصوابدید او شود و جاسوس محله قرار دهد که وقایع شبان
روزی وا نماید و شمار محله را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه دزدی آید یا آتشی افتد یا دیگر امر ناخوش رو
دهد آن همسایه در مساعدت معاونت او نماید و همچنین سایر محله داران رعایت نمایند و اگر بیضرورت حاضر نشود
گناهکار باشند و بی خبر همسایه و میر محله و خبردار هیچکس مسافرت نگزینند و کسی را در محله نگذارند که فرود آید
جمعی که ضامن نداشته باشند آنها را در سرای علیحده آبادان سازد و میر محله و خبرداران سرای تعیین نماید
و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید چه هر کس که دخل او کمتر است و خرج او
بسیار یقین که بی بلائی نیست و پیروی نماید نیکت ذاتی و خیراندیشی را از دست ندهد و این کاوش را پیرایه انتظام
داند نه سرمایه اخذ و جبر باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعین کند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام
می نموده باشند و مقرر سازد که هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جریمه یابد و نام مشتری و بایع در روزنامچه
می نوشته باشند و هر چیز که در بازار خرید و فروخت شود باتفاق میر محله و خبرداران محله واقع شود دیگر آنکه چند کس
محله بمحله و کوچه بکوچه و نواحی شهر بجهت حفظ چوکی شب تعیین نماید و سعی کند که در محله و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشد

و تجسس و پیروی دزدان از گره بر و اچکه و غیر آن بواقعی سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هرچه اسباب گم شود و یا
بتاراج رود آنرا با دزد دانش پیدا سازد والا از عهده جواب برآید و اموال غایب و متوفی تجسس نماید که اگر وارث
باشد باو بگذارد و اگر نه با امین بسپارد و شرح آنرا بدرگاه نویسد تا هرگاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول یابد و در
معامله نیز خیراندیشی و نیکذاتی بکار برد که مبادا چنانچه در بوم روم شایع است بظهور آید و نهایت پیروی نماید
که اثری از شراب نباشد و خرنده و فروشنده و کشنده و کننده آن را باتفاق حاکم آنجهان تنبیه نماید که مردم عبرت
گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی چون دوا بکار برد تعرض احوال و نباید کرد و در ارزانی نرخها اهتمام نماید و نگذارد
که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و بهر ور فروشند و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید عید
بزرگ نوروز است که ابتدای آن از وقت تحویل نیر نوربخش عالم ببرج حمل و آغاز ماه فروردین است و عید
دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتاب است و عید دیگر سیوم اردی بهشت ماه است و عید دیگر ششم ماه
خورداد است و عید دیگر دهم آبان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و در دی ماه سه عید است هشتم و پانزدهم
و بیست و سیوم و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم اسفندارمذ است و عیدهای متعارف را
بدستور میکرده باشد و شب نوروز و شب شرف بطریق شب برات چراغان روشن کنند و در اول شبی که صباح
آن عید باشد نقاره نوازد و در روزهای عید بر سبیل نقاره نوازد و زنان بی ضرورت بر اسب سوار نشوند و گذرهای
آب دریا را برای غسل مردان و اب برداشتن جدا سازد و برای زنان گذرهای دیگر مقرر کرده اند و هم حضرت عرش
آشیانی اندرزنامه برای شاه عباس صفوی رقم زده اند و آن نیز نگاشته شیخ ابوالفضل است و سخن چند از آن
نامی نامه اینست طبقات خلائق را که ودایع خزاین ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش
باید فرمود و رحمت عامه الهی شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسعی هرچه تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل درآورد
و همواره نصب العین مطالعه دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلائق مختلف المشارب متلون الاحوال
در فیض گشوده به پرورش همی نماید پس بر ذمت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را از
دست ندهند که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشاء ظاهری و پاسبانی جمهور انام آورده
است که نگاهبانی هر فرقه نموده حقیقت انام نمایند و شاه سلام الله در ملتان دیده شد مرد دلیسته مجرد و
موحد و مرتاض و از خلائق رمیده گفت با جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم مکرر از وی شنیده شد که این

الدوله

که اکنون مراست اگر پسر بودی از بهر خود جفت نگرفتمی چه زنان بزرگ تر مادر و همسالان خواهر و خوردتران بنات من اند و این معنی عزیزی از زبان نواب ابوالحسن مخاطب بلشکر خان مشهدی هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نمود بر وجه مسطور و هم شاه سلامه الله فرمود که حضرت خلیفة الحق کریان فرمودی که کاشکی جسد من از همه بزرگ شدی که جهانیان از وی خورد گرفتندی و آزار جانور نکردندی و از دوربینی آن پادشاه نامدار یکی آنست که مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و تورانی را بندگی نواخت چه چون یک گروه باشند آهنگ فساد کنند چنانکه اوزبکان و قزلباشان سلاطین خود را عزل میکردند و شاه عباس ابن سلطان خدابنده صفوی اقتدا باو کرده گرجی را تربیت فرمود و همچنین نظر بدولت میراثی نداشت و نسب و حسب را منظور نداشتی بلکه فرهنگ و آداب را تربیت میکرد و تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر نظر اول در عقاید حکما و بعضی از روش مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سیوم در حکما و فلاسفه متاخر و این طایفه در جمیع طوائف بنی آدم بوده اند و هستند چنانکه بپارسی ایشان را زیرک و فرزانه گویند و بهندی بده وان و بیشتر وسن است و ستی و گیانیشر و جیهر و بید و هنر و جاتی خوانند و بیونانی فیلسوف و بتازی حکیم نامند نظر اول در عقیده حکما و بعضی از مقاصد ایشان و عظمای این گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دانستن قواعد عقاید اشراقیین را بتازی اشراقیین و بپارسی کششی و پرتوی و روشن دلی و بهندی نزول من و جوگیشر گویند بطریق ریاضت است و از مشائین که ایشان را بپارسی رهبری و جویا و بهندی تارک نامند بفکر و اندیشه هر چند عقاید اشراقیان آنست که در باب یزدانیان که ایشان را آذرهوشنگیان نیز گویند گفته آمد اما اینجا از هر دو طائفه انموذجی گفته شود و فرزانگان باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند و بعد از ان ارسطو شاگرد او طریق نظر پیش گرفت مدار این طایفه بر براهین عقلی است بعد استقرا هر دو گروه گفته که واجب الوجود می توان یافت وجود و وحدت و تشخص و همه صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه گفتیم در عقاید آذرهوشنگیان گفته اند حق عالم است بکلیات و بجزئیات متغیره بوجه کلی چنانکه در اعتقاد آنست یزدانیه نموده اند و گویند فعل ایزد بر وفق خواسته اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل همیشه لازم ذات اوست چنانکه سائر صفات کمال و اطلاق ایجاب باین معنی بر ذات حق میکنند قال الله تعالی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه پادشاهی و

دارائی نباشد که بخودی خود بهمه کارها پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران را که به بسیاری زیرکی و
توانائی برکارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعین نماید او هم بفرمان پادشاه در کار
های دیگر وزرا و نواب برپا کند و هریک از ایشان کماشتکان و کارکنان معین سازند تا همه امور پادشاهی بدانکونه
که خواسته خسرو و فرمان او باشد مظبوط شود بنابرین عقل اول را که بپارسی بهمن و کدخدای بروسود
فروسو د سروش سروشان و فرهنگ آمیغی کویند ابداع فرمود و آدم معنوی او را نامند ان الله
خلق آدم علی صورته یعنی مجرد و بسیط چون عقل برزخ وجوب و امکان جانب ایسر پس نفس کل از
جانب ایسر که طرف امکان است حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت آدم عقل است و صورت
حوا نفس کل و ازین جهت گفته اند ظهور حوا از جانب ایسر آدم بوده و صوفیه نیز برین اند چنانکه همین عبارت
شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن آورده و عیسی ابن الله عبارت ازین عقل است چه از حق بیواسطه صادر شده
و حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را تعقل کند عاقلش گویند و چون نقوش علوم در همه مصنوعات
بتوسط اوست قلم خوانند و چون کمالات حضرت رسالت پناه پرتوی از آن جوهر است نور محمدی گویند
لولاک لما خلقت الافلاک صفت ذات اوست و جز این نام بسیار دارد و بتوسط عقل نخستین
عقل دوم و نفس و جسم فلک اطلس پدید آمد و روان ساده سپهر را حوای معنوی گویند و بتوسط
عقل دوم عقل سیوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک ثوابت برین گونه ابداع عقول و نفوس شده
تا عقول ده گانه که عشره مبشره عبارت از ایشان است و افلاک نه گانه که چون نبی باشند موجود
گشت و از عقل عاشر هیولی عناصر و اعراض و نفوس عنصریه هستی پذیرفت محققان گفته اند که انحصار
عقول در ده نه بدان نسبت که زیاده ازین عقل نیست بلکه نیاز بدین است و همچنین در افلاک برای حساب محتاج
باینها ایم نه آنکه منع کرده شده است بر وجود افلاک دیگر و اشراقیان منع حصر عقول می کنند چه نزد ایشان
هر نوع را ربیست از جنس عقول و آن را رب النوع خوانند و بپارسی دارا گویند ملک الامطار و ملک
البحار و ان لکل شیء ملکا و ینزل مع کل قطرة ملکا اشارت بدانست اشراقیه اجسام را
سایهای انوار مجرده دانند الم تر الی ربک کیف مد الظل و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی فرشتگان
علویه اند و ایشان نه جسم و جسمانی هستند نه پر و بال دارند چون از انوار صفات واجب الوجود فروغی بدیشان

رسد بواسطهٔ آن پرتو کردار شگفت پاک از ایشان صادر می شود در ان صدور نیاز بجنبیدن و آلات نیست چنانکه در
صدور فعل از ایزد ارادت بسند است و این معنی را برای تفهیم عوام بدین گونه نمود ند که گویا فرشته با پر و بال هزار
ساله راه برید ه گویند اسرافیل قوتیست از قوای آفتاب و ملک الموت از زحل و میکائیل از ماه و جبرئیل عبارت
از عقل عاشر است هرگاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع کواکب در ماده عناصر بسیط و مرکب قابلیت
چیزی پدید آید از عقل فعال بر وی فائض شود وحی انبیا و تعلیم کمالات بر انسان بمیانجی این فرشته باشد بنابر
پیوند معنوی میان ارواح پیغمبران و این فرشته نزدیک و نزد اشراقیان جبرئیل رب النوع انسان است
که بپارسی او را وخشور وسروش پیام سپار نامند و بزعم حکما فلک اطلس عرش و فلک ثوابت کرسی است و
حضرت نفس ناطقه لامکانی است و در بدن نیست پیوندی دارد بجسم چون تعلق عاشق بمعشوق و نزد اشراقین
قدیم است چنانچه گذشت در مقالات آذرهوشنگیان و نزد معلم اول ارسطو و توابعش حادث است اما باتفاق
ابدی است لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون
و پیوستن روح ببدن راندن آدم است از بهشت و میل ببدن فرمان بردن حوا و کردار نکوهیده خوردن
بر شجرهٔ منهیه از خشم و طاوس شهوت و گفته اند ابلیس عبارت از قوت وهمی است که پیرو محسوسات است
و عالم معقولات را منکر است و با قوت عقلی در ستیز و آنچه در شرع آمده که همه فرشتگان آدم را سجده کردند مگر ابلیس
اشارت است باین معنی که همه قوای جسمانی که فرشتگان ارضی اند مطیع روح آدم اند مگر قوهٔ وهمی که سرکش است
و گاه بر خرد برتری می یابد چنانچه عقل گوید مرده حکم جماد دارد از و نباید ترسید و هم میفرماید است است اما
باید هراسید اگر کسی با مرده در خانه تنها باشند شاید که از ترس مزاج او انحراف پذیرد و صوفیه نیز برین اند
چنانکه حضرت شیخ محمود شوشتری همین عبارت را درین باب در مرآت المحققین آورده و در اخوان الصفا
گفته ملاء اعلی که عقول و نفوس اند مامور نبودند بسجدهٔ آدم چه در پایه برتر اند چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب
کرد با بلیس که استکبرت ام کنت من العالین و این دال است برآنکه مامور بسجدهٔ آدم فرشتگان ارضی
بودند اشراقین گویند چون نفس حالات گوهری اصلی خود چنانچه شاید فعل آورد از پیوند جسمانی رستگار
یابد بعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت است یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة و من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه

آحـدا ودیدن دیدار خدا درین مرتبه توان پس کردهی که گوینده حق دیدنی است راست گویانند نفس
ناطقه به دیدهٔ معنوی بنگرد جمعی که انکار رویت کرده اند هم بر راست رفته چه بچشم سر نتوان دید
لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار اما نفسی که از تنگنای جسمانی برون آمده باشد الا بساط
دل گشای لامکان نرسیده بواسطهٔ گرفتاری مکان بهر یک از آسمانها که نسبت پیدا کرده باشد بجرم آن پیوند
گیرد بترتیب و تفاوت در مراتب سموات آرام پذیرد و ستاره صورت حسنه و اوصاف حمیده مرتسم در نفس آن
سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت ازوست نا بود از تخیلات و تصورات محظوظ و متلذذ باشد
وانچه در شرع آمده که ارواح عوام مومنان در آسمان نخست باشند یا در قول خود شمرد وما منا الا له
مقام معلوم اشارت بدین مراتب است و جنت عبارت از سموات است چه طبقات بهشت هشت است و آن
آسمانها و عرش است و عرش سقف جنت است چنانچه در حدیث آمده اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت
ظلمانی آخشیجانی برون نیامده باشند اما خیریت ایشان افزون بود بطریق ترقی منتقل شوند از بدنی ببدنی
اصفی از بدن نخستین تا هنگام عروج بر معارج کمالات منتظرهٔ انسانیه یا امکانیه بعد از آن پاک از لوث بدن گشته
بملکی قدسی پیوندد و این انتقال را نسخ نامند ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او
مثلها و بعضی گویند این مرتبه اعراف است چه اعراف عبارت از پایهای سوریست که در میان بهشت و دوزخ
است و دران جا بعضی باشند که در عمل کوتاهی نموده اند تا هنگام اجازت درآمدن بهشت و اگر شر دران
نفوس برتر باشد تنزل نموده در ابدان جانوران درآیند بمناسبت صفات غالبهٔ خویشتن چنانچه روان
شجاعان شریر و متهوران در شیران و از متکبران در پلنگان و از ترسناکان در گرگان و از زیان و حریصان
در بدن موران و چنین در همه درنده و چرنده و پرندگان و خزندگان و این گردیدن را مسخ نامند کلما
نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب ولا طائر یطیر بجناحیه
الا امم امثالکم وگاه تنزل کرده با بدان نباتی پیوندند این را رسخ نامند [illegible]
وکبک وگاه پیوند با اجسام جمادات نمایند چون معدنیات و آن را فسخ گویند که [illegible] او
حکیم عمر خیام گوید بیت در حسن صفت گوهر اگر عرضه دهد حشر تو بصورت صفت خواهد بود اینها
سه گانه را دوزخ دانند و طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت است و عناصر بسیط چهار است و مرکبات سه

هفت باشند هر آن روح که از عالم عناصر بگذشت در طبقه‌ایست از طبقات دوزخ و نزد مشائین روح آدمی اگر در هنگام
تعلق اخلاق نکوهیده فراهم آورده بگذرد ورث صفات بشریت که نقصان روح است مبتلی و متألم گردد از برای فوت لذات
حسی که بآن معتاد بوده است متحیر باشد و اخلاق و صفات رذیله او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سائر
عقوبات که در شریعت مذکور است برو ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر نیکان در کسوت حور و قصور و ولدان
و غلمان و سائر نعمای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت است چنانکه در حکمت عملی مقرر شده مثلا افراط غضب
تهور و تفریط جبن و اعتدال شجاعت و چون چنین میانه روی سخت دشوار است بمنزله آن است که بر چیزی که
باریکتر از موی و تیزتر از دم شمشیر و باسه خم که اعتدال سه قوت است یعنی عاقله و غضب و شهوت و بر روی دوزخ
عنصری است باید گذشت تاویل درهای بهشت که هشت و از دوزخ که هفت است چنین کرده‌اند حواس ظاهره پنج است
و باطنه هم پنج اما همه مدرک نیستند بل یاور و وهم و خیال‌اند که مدرک اند چه خیال مدرک صور است و وهم مدرک
محسوسات و باطنی با پنج حواس ظاهر هفت باشند چون فرمان خرد نبرند برای گرفتاری هر کدامی دری باشند
از دوزخ که زیر فلک ماه است و اگر فرمان برند با عقل هم هشت در شوند برای رستگاری و آزادی و درآیند بدان
بهشت که سموات است فَأَمَّا مَن طَغَىٰ وَآثَرَ الْحَيَوٰةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ وَأَمَّا مَنْ
خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ در بیان فرشتگان عذاب باید دانست
که مدبران جهان برین هفت ستاره‌اند که در دوازده برج میگردند و هفت و دوازده نوزده باشند
عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ و مناثر این نوزده یعنی کارکنان جهان برین نوزده دیگر اند از برازخ سفلی هفت قوت
نباتی غاذیه و منمیه و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه و دوازده قوت حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس
باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت و دیگری غضب انسان تا در زندان زیر آسمان ماه باشد و از لذات
و پیوند آن نبرید تا گزیر اثری از آثار مدبران علوی و سفلی بدو پیوسته باشد و رنجور دارد و اگر ازین مقام
بگذرد هم درینجا و هم در آن سرا رستگار باشد و نکیر و منکر اشارت است بکردار ستوده و نکوهیده که ور
تن است و شکم‌ها در و بطن فلک قمر در بیان صحائف اعمال و کرام الکاتبین و نزول فرشتگان و شیطان
بر نیکان و بدکاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و می‌کنند اثری از آن گفتار و کردار بایشان می‌ماند
و چون همان را باز تکرار کنند اثر آن پاینده شود چنانکه کتابت از دانش فرا گرفتن و هنر آموختن توان دانست

چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت است و هر یکی را المی و لذتی باشد گویا اعمال او را ملکیت نوشته
بر و عرض کرده اثبات نموده اند چنانچه حجة ثواند نمود این است کراماً الکاتبین که قومی بر یمین باشند و قومی بر
یسار او و آنچه ازین گفتار و کردار ستوده است آن را فرشتگان می گویند و آنچه نکوهیده آن را شیاطین می نامند
اینست آنچه پیغمبر عربی گفته از حسنه فرشته بوجود آید و از سیئه شیطانی و مراد از میزان رعایت داد است در
جزای کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع نشود کفهای میزان اعمال نیک و بد پس موازین هر که گران آید در بهشت
جاودانی باشد و از هر که سبک در دوزخ طبیعت کما قال فَاَمَّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِینُهُ فَهُوَ فِی عِیشَةٍ رَاضِیَةٍ
وَاَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِینُهُ فَاُمُّهُ هَاوِیَةٌ که اقوال و افعال ستوده را خاصیت وقار و یقین
و جمعیت است و گفتار و کردار نکوهیده را خاصیت اضطراب و شک و تفرقه یقین و جمعیت و وقار رساننده
است به رضا و رضا گنجور بهشت است که رضوان باشد و شک و اضطراب و بینایی رهبر است بسخط
و سخط خازن دوزخ باشد که مالک است در بیان کوهها و دریا و احوالیکه در زمین قیامت واقع است
باید دانست کوه اشارت ببدن تواند بود که چون پشم زده شود و دریا بعناصر و سزد که کوهها عناصر را
گویند که کثیف اند و دریاها سموات را و هم از کوه اجسام توان خواست که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت
چه برای ایزد دیده و دیدا جو همه حجاب است و حجاب ظلمانی و نورانی این است چون منازل جسمانی و روحانی
طی کند و در مقعد صدق عند ملیک مقتدر آرام گیرد و حجابهای ظلمانی چون پشم رنگین زده شود که
وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ و دریاهای حجاب نورانی از پیش برخیزد چون تضاد و تقابل و ناسازگاری
که از خواص جسم است بفنای جسم فانی شود و موافقت و اتحاد که یگانگی و سازگاری است آشکارا شود هر آینه
درندگی و اخلاق رسمی نماند زهر مارها دگر دم اهلیت گردد گرگ با گوسفند و باز با تیهو یگانه گردد و جمعیت
میان رمیدگان پدید آید وَاِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ چون بدن نماند مرگ نیز نماند این است آنچه
پیغمبر فرموده که مرگ را در روز رستخیز حاضر کنند و بکشند همچنین فرموده که روز قیامت دوزخ
را تماشا کنند وَبُرِّزَتِ الْجَحِيمُ لِمَنْ يَرَى و دوزخ را جز در آن روز چنانچه دوزخ است نتوان دید
چه آنکه در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید چون بر آید بنگرد بیند ع بازی ز کنار عرصه بهتر پیداست
تاویل جویهای بهشت و دوزخ و لذات و آلام در هنگام ترقی روح و باز ماندن او گفتیم و جویهای آب

اشارتست بحیات که عموم بهشتیان از آن برخورند و شیر سبب پرورش است در آغاز طفولیت و خاص بهشتیان است
از آب زیرا که اگرچه سود او نیز رساست بهمه اما در بعضی اوقات نه در همه و جویهای شیر عبارت از جویهای
عوام است که در مبادی و ظواهر علوم است و لذات بهشتیان ازین جویهاست که در حکم اطفال اند و شهد سبب
شفاست مر بیماران را و رنجوران را و خاص تر است از شیر برای آنکه منفعت او خاص است مر بعضی را و جویها
شهد در بهشت عبارت از جویهای علوم خواص است و لذات خواص بهشت ازین جویها باشد و شراب
سبب دور شدن هراس و بیم و اندوه است و خاص تر است از عسل از آنکه بر اهل دنیا حرام و بر اهل بهشت
حلال و طهور است وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا و جویهای شراب در بهشت اشارت از جویهای علوم خاص
الخاص و لذات خاص الخاص در بهشت ازین جویهاست مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِّن مَّاءٍ
غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِّن لَّبَنٍ لَّمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِّنْ خَمْرٍ لَّذَّةٍ لِّلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ
مِّنْ عَسَلٍ مُّصَفًّى و در دوزخ مر دوزخیان را چهار جوی است
بر ضد این چهار جوی آن را حمیم و غسلین و قطران و مهل گویند یعنی موت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب که
تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ تاویل درخت طوبی که در
بهشت است و درخت زقوم که در دوزخ است باید دانست که درخت طوبی درختی است در بهشت که
از و در هر کوشکی از کوشکهای بهشت شاخیست و آن عبارت از درخت خرد است که از و شاخی است
در هر کوشکی یعنی بدنی خواه عنصری خواه مثالی یعنی بر هر دلی که پرتو از آفتاب عقل تابد منور شود و منور عقل
گفتار و کردار او بر مقتضای عقل باشد و از انجام کار بیندیشد و هرگز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود
که نشان دانا این است و درخت زقوم عبارت از درخت طبیعت است که در هر کوشکی شاخی از درخت طبیعت
باشد یعنی قوتی از قوتهای او و هر فعلی که کند از انجام کار نیندیشد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد
که نشان نادانی این است تاویل حور و قصور باید دانست که حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم
که از منظر نامحرمان در پرده و در خیام عزت پوشیده اند که حُورٌ مَّقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ و دست اهل حس و
خیال با ایشان نرسیده است و نخواهد رسید لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ از برای
آنکه ایشان برای مردان خدا اند که رسیدگان و محققانند هر نوبتی که این کاملان با ایشان برسند ایشان را

همچنان دوشیزه یابند و هر باری لذتی یابند که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر باری که در چیزی تأمل
کنند سرّ نو معنی تازه روی نماید و خوبتر از اول اگرچه این چیز پیش از مرگ میسر است چنانکه از بعضی عقلا منقول است
که چون تعقل امور عالی میکردند پس از فراغ می فرمودند که پادشاهان و فرزندان ایشان کجا متلذذ شوند بدین
لذات و اما پس از آن بیشتر باشد چرا که موانع برخیزد و بدانکه اهل ظاهر گفته‌اند که آنچه قیامت عام است و
بنفس عالم تعلق دارد آنست که از آن هنگام که ایزد تعالی سپهرها و ستارگان و آخشیجان و موالید و طبایع
را از نیستی بهستی آورده مدت دنیاست تا آنوقت که باز همه را بعدم برد و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که
ترکیب کالبد آدمی و اجتماع روح او با کالبد یک نوبت است اگرچه زادن و زنده شدن او دو نوبت است یک نوبت بعالم حس و محسوسات
و یک نوبت بعالم عقل و معقولات که مَن لَم یُولَد مَرَّتَین لَم یَلِج مَلَکُوتَ السَّمٰواتِ وَالأَرضِ
اینست سخن حضرت عیسی و نزدیک ایشان دنیا و آخرت نیز دو معنی دارد خاص و عام آنچه خاص است ظاهر و
باطن هر کسی است جسم و روح هر کسی دنیا و آخرت اوست و آنچه عام است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم
اجسام دنیاست و آخرت باطن آن و آنچه در ظاهر شرع آمده که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت
تأویل چنین است که زمین منقسم است بهفت اقلیم پس هفت باشد و آسمان نیز هفت است چه کرسی و عرش
را جدا می شمرند و آنچه میگویند که روز قیامت آسمانها در نوردند که یَومَ نَطوِی السَّماءَ کَطَیِّ
السِّجِلِّ لِلکُتُبِ کَما بَدَأنا أَوَّلَ خَلقٍ نُعِیدُهُ وَالسَّمٰواتُ مَطوِیّاتٌ بِیَمِینِهِ ای بقدرته و قوته
و زمین را نیز زمین دیگر بدل کنند که یَومَ تُبَدَّلُ الأَرضُ غَیرَ الأَرضِ و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم برند
و زمین باشد چون نقره خالص و در آن زمین هیچکس گناه نکرده باشد و روز قیامت بهشت و دوزخ را در
انجا بنا خواهند ساخت و آنچه گفته‌اند که آن زمین دیگر باشد اشراقیان گویند آن اشارت است بعالم مثال که آن را
ارض حقیقی گویند و جابلقا گویند و بهشت و دوزخ نیز در آنجاست چه از اطلاق ملکوت بهر کسی در کسوت
حور و قصور و انهار و اشجار مجسم و متمثل شده او را مسرور یا رنجور دارد و در تبدیل زمین نیاز بتأویل نه چه شگفت
اگر آبادی اقلیمی نیست شود و دیگر شود و در رفتن از اقلیم محسوس باقلیم مثال ظاهر است و در تبدیل طی سموات چنین
گفته‌اند که کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر زیرا که کلام از عالم امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات
باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است و کلام چون مصحف کرده کتاب شود و چون امر که امضا یابد فعل گردد

ومعنی کن فیکون نزد ایشان این است و عالم امر از تضاد و کثرت پاک است و واحد فی ذات است و عالم خلق مشتمل
بر تضاد است و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود ازین جهان بیرون نیست وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ
مُبِينٍ پس عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنسی سوره از سورهٔ این کتاب و اختلاف روزها
و شبها و تغیر و تبدیل در آفاق و انفس اعراب این کتاب روزها و شبها این نامه سوره سوره و آیه آیه و حرف
حرف بر تو عرض می کند مانند نامه که بر تو خوانند سطری پس از سطری و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن
الفاظ و عبارات مکنون است دریابی و بدانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ
وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و چون این کتاب را همی معلوم کنی
بمقصود رسی هر این نامه را بپوشانند و از دست بنهند که یَوْمَ نَطْوِي السَّمٰوٰتِ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ وَالسَّمٰوٰتُ
مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ و برای آن بیمینه گفته تا آشکارا باشد که اصحاب شمال را از طی سموات بهره نیست و تاویل
تبدیل ارض چنین کرده اند که انسان را دو نشاء است نخست در زمین کالبد و آسمان طبیعت فرمان روا
خشم و شهوت اند و درین نشاء همه خلائق در رنج خیال و غرور و پندار اند پس نفخهٔ اول از جهت اماتت است
که زمینیان که صفات کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از رنج خیال و غرور و پندار بمیرند مگر آنکه
که از صفات نشاء اول زنده بمانند که آن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ
مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ و نفخهٔ دیگر از برای زنده گردانیدن مرده
است تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرگ جهالت و خواب غفلت زنده شوند و برخیزند و از محسوسات
و لذات جسمانی که عبارت از دنیا است رو بگردانند و بمعقولات و لذات روحانی که آن سرا است روی آورند
و هر چیز را چنانچه آن چیز است بدانند که ثُمَّ نُفِخَ فِيهَا فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ و فرو مانده درین
نشاء در زمین کالبد و سپهر طبیعت عقل و شرع اند وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتَابُ
وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ پس زمین ظلمانی بارض نورانی و آسمان طبیعت را بسپهر روح تبدیل کنند یَوْمَ تُبَدَّلُ
الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و تاویل تاریک شدن ستارگان
و بی فروغ گشتن خورشید و ماه چنان است که ستارگان عبارت از حواس ظاهر و باطن است که هر یکی در سپهر
اندام انسان [illegible] و اشارت بخور نفس است چه نفس انسانی فی الحقیقت نور [illegible]

استفاضت نور از آفتاب عقل میکند و بر مادون خود افاضت مینماید و میرساند چون نفس انسانی آشکار
شود حواس از کار خود باز مانند کما اِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کردار خویش
معزول گردد و چون مستفیض با مفیض جمع شوند صورت یکتائی روی نماید که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ و چون
نور خدا و علم لدنی که عبارت از وحی است پدید آید عقل و نظر نیز از کردار خویش معزول گردد کما اِذَا الشَّمْسُ
كُوِّرَتْ گویند مواقف عرصات پنجاه است مثنوی کرده آماده خالق داور بهر هر موقفی سؤال دگر
هر که گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب مواقف اینست بدین تفصیل پنج حواس ظاهره و پنج
حواس باطنه غضب و شهوت هفت قوی نباتی سه نفس یعنی جمادی نباتی حیوانی چار خلط سه موالید چار عنصر
هشت مزاج هفت اندام هیولی و صورت مکرر باز نموده آمد بتقریبات و کتاب الله اشارت بعلم است و
در قیامت و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که هر ذره از اجزای بدن آدمی که پراکنده گشته در روز رستخیز همه را
گرد کرده زنده میگردانند و در آن ساعت سؤال از چگونگی کردن نمی شاید بلکه بتقلید آنچه بما رسیده است از
انبیا و کاملان بر ما واجب است اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح است که در روز حساب باز پس می آید
و آن جوهریست مجرد که احتیاج بماده نیست که قابل مقدار یا رنگی یا جای باشد بلکه از اینها همه مجرد است و
ازین رو محل علوم و دانستن همه چیزهاست نهایت کمال او آنست که همه چیزها از اول ازل تا آخر ابد در وی ظاهر
گردد و او بداند که هرگاه بدین مرتبه برسد بمعاد اصلی خود بازگشته باشد و آن عالم مجردات است که از آلایش
و آمیزش جسمانی دور است حکما گویند شب قدر عبارت از مبدا است و روز قیامت اشارت بمعاد زیرا
که حقیقت شب آنست که چیزها در وی پوشیده باشد و همه کس را بران اطلاع نبود و حقیقت روز آنست که چیزها
در وی ظاهر شود و همه کس را بران اطلاع باشد پس جمله معلومات و مقدرات فطری ازلی در علم خدای که مبدا عبارت
از آنست ثابت و مقدر است و همه کس را بران اطلاع نیست پس باین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده
بود مبدا را شب قدر گفته اند و چون در معاد جمله پوشیدگیها ظاهر خواهد شد و همه کس را بران اطلاع خواهد بود
بدین اعتبار او را بروز نسبت کردند چون دران روز همه از گور قالب برخیزند و از خواب غفلت بیدار
شوند روز قیامت گفته اند مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ کعبه نزد حکما عبارت است از آفتاب که بدان جهت
سجده کردن حق است و زمزم نیز نیر اعظم است چنانکه حکیم خاقانی بدان اشارت کرده بیت ای کعبه را بهر و

آسمانرا ای زمزم آتش جهان را وحجر الاسود اشارت بجرم زحل است که آغاز افلاک ستاره سیاره است وخسرا حیا
را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما موجب دوران افلاک وتاثیرات درکرهٔ خاک گفته اند رباعی هر هیات و
هر نقش که شد محو کنون در مخزن روزگار گرد مخزون چون باز همان وضع شود وضع فلک از پردهٔ غیبش
آورد حق بیرون و دیگری گفته رباعی چون دور فلک بسیصد وشصت هزار هر لحظه کند بمرکز خویش قرار
ظاهر شود آنکه پیش ظاهر شده بود بی هیچ تفاوت از یمین و زیسار دور اعظم پیش ایشان بقول برزاسب
شاگرد طهمورث دیوبند سیصد وشصت هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت افلاک دوریست هرچه اوضاع
فلکی اقتضا نموده باشد چون بحسب دوران اوضاع افلاک بظهور رسید از قرانات وادوار واکوار ورتق و
فتق واتصالات کلی وامتزاجات جزوی هیات مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر زیادة ونقصان
درنامهای حکمای فرس که چون حرکات افلاک دوریست البته پرکار بنقطه که دایره ازانجا ابتدا کرده برسد
وچون بر دور دوم پرکار بران خط اول دوران کرده دایر گردد هر آینه آنچه در اول دور افاده کرده افاده کند
چون اختلافی میان دورین نیست اختلافی میان اثرین نباشد زیرا که موثرات بآن نسق که ابتدا یافته بود وجود
کرده نجوم وافلاک بر مرکز اول دوران یافته ابعاد واتصالات ومناظرات ومناسبات بهیچ وجه از وجوه
اختلاف نیافته هر آینه متاثرات که ازان مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد واین را بپارسی همین
چرخ وتبارزی دوره کبری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصور خیالیه شاه میکنند وخوار
گرد وموضع تخیلات ایشان جرمی از اجرام سماوی باشد ومیل حضرت شیخ مقتول درتلویحات بدانست
که جرم سماوی موضع تخیلات اهل جنت است ودر زیر فلک قمر و بالای کرهٔ آتش جرم کروی غیر منخرق
است که موضع تخیلات اهل نار است باید دانست که این گروه جهان را قدیم میدانند وگویند چنانکه فروغ
خورشید با آفتاب است جهان با یزدان است هرگز نبوده که نبوده وهرگز نباشد که نباشد ونزد اهل
شرع عالم حادث بالزمانست وحکما گویند مراد ازین حدوث ذاتی است وحدوث ذاتی را با قدیم منافات
نیست پس قدیم بالزمان باشد نظر دوم درناموس وحقیقت نبوت بدانکه حکما گویند
که چون افراد انسان درکار معاش با همدیگر نیازمندند وایشانرا گزیری نیست از قاعده وقانون آئین
که همه بران همداستان باشند وستم در معاملات وانبازی واقع نشود ونظام گیتی محفوظ باشد باید

که قاعده و قانون را نسبت بجا آکنند وچنان فرا نمایند که از پیش خداست تا همه کس آنرا بپذیرند بنابرین حکمت الهی اقتضای ظهور و بعث انبیا کرده تا قوانین برای انتظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بلطف و عنف بران دارند تا همداستان شوند و احوال عالم منتظم گردد و این واضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام ورا ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع و احکام او را شریعت اما جانشین او که حاکم است شخصی باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود چنین کس را فرزانگان ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت مملکت و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادات که مسمی بمعجزات و کرامات است چنین کرده اند که نفس را سبب حوادث است که در کالبد پدید می آید چون خشم و شورمی شاید که نفسی باشد سخت نیرومند در سایر گونه که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت ما با کالبد پس ارادت او سبب باشد حوادث را انچه خواهد در عالم کون و فساد فراز آرد بنابرین همداستان اند دانشمندان بر آنکه شود نفسی باشد بغایت مدرک و تیز فهم چنانکه هر گونه دانش که باشد چون بدان روی آورد در یکدم تمام آن علم را فرا گیرد و قوت حافظه او چنان باشد که هر چه یکبار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که در هر که نگاه کند احوال او باز گوید از گذشته و مانده دیگری باشد انچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالهام و نفسی دیگر باشد که در هر چه بیند انچه همت اوست آشکار کرد و آن جمله خاصیات نفس است چون از ریاضات و مجاهدات روح نفسانی او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی انچه شدنی است فرا گیرد چنانچه آینه صیقلی از آینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی و نفس ناطقه آن را با متخیله بطریق جزوی حکایت کند و از متخیله بحس مشترک نزول کند و چون بحس مشترک آمد محسوس شد و جدائی نیست میان آنکه از برون چیزی بحس مشترک آید یا از درون و ازین جهت بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر که امزاج سلامت باشد و قوت متخیله و حس مشترک روشن تر بود بعد از تعلقات خبر او راست تر باشد مانند خواب و اکثر خوابها هم ازین قبیل است و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی از متنبیان که چنین حال ایشان را پدید آید چیزیکه معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته می شود دیگران پندارند که مگر از برون می شنوند و آن را آواز هاتف نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات شک نیست که نفس را سبب حوادث است در قالب ما پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی چو

او

افتد و کامل که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت ما و کالبد پس ارادت او سبب باشد در عالم
کون و فساد دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ بوعلی در رسالهٔ معراجیه فرماید جمیع ارواح تابع عقل کل
اند مگر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و آن امر است و کلام ایزدی کشفی
معنی است که روح القدس کند بوسیلهٔ عقل و بروح نبی رساند پس آنچه نطق نبی است همه عین کلام ایزد
گردد و حکم او بجود باطل شود و نام قدسی باو افتد **در تاویل معراج پیغمبر** حکما را سخن
بسیار است و بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما بوعلی سیناست که میگوید چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم که شبی خفته بودم در خانهٔ ام هانی شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد
و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم و میان خواب و بیداری موقوف بودم
بدین رمز آن خواهد که مدت دراز بود تا آرزومند ادراک حقایق بودم به بصیرت شب هر دم فارغ تر باشند
که مشغلهای بدنی و توابع حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری بودم یعنی
میان عقل و حس به بحر علم درافتادم و شبی بود با رعد و برق یعنی هفت مد علوی غالب بود تا قوت
غضبی مرده و قوت خیال از کار خود فرو ایستاد و غلبه پدید آمد فراغت را بر مشغولی و گفت جبرئیل فرود
آمد در صورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصورت
امر بمن پیوست و چندان اثر ظاهر کرد که جمله قوتهای روح ناطقه نو تازه و روشن شد و آنکه گفت از وصف
جبرئیل که او را دیدم از برف سفیدتر بود و روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی او نبشته لا اله الا الله بود چشم نیکو
و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی بافته بود از یاقوت سرخ و ششصد هزار مروارید خوش آب
یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر اثری از آن جمال بر حسی ظاهر کنند آن محسوس بدینسان
گردد که وصف کرد مقصود از آنکه لا اله الا الله نوشته بود بنوری معین یعنی هر که چشم بر جمال او
افتد ظلمت شرک و شک و تعلق او برخیزد چنان شود در اثبات صانع بیقین و تصدیق بدرجه رسد
که بعد از آن در هر مصنوع که نگرد توحید او افزون گردد و چندان لطافت داشت که اگر کسی را هفتاد
هزار گیسو بود بحسن او نرسد چندان تعجیل داشت که گفتی بششصد پر و بال می پرد که رفتن او بمدت
و زمان نبود و آنکه گفت بمن رسید و مرا در بر گرفت و میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای

که قاعده و قانون را نسبت بخدا کنند و چنان فرا نمایند که از پیش خداست تا همه کس آنرا بپذیرند بنابرین حکمت الهی اقتضای
ظهور و بعثت انبیا کرده تا قوانین برای انتظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بلطف و عنف بران دارند تا همداستان
شوند و احوال عالم منتظم گردد و این واضع احکام را صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران
نبی و شارع و احکام او را شریعت اما جانشین او که حاکم است شخصی باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد
انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود و چنین کس را فرزانگان ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت ملکت
و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادات که مسمی بمعجزات و کرامات است چنین کرده
اند که نفس را سبب حوادث است که در کالبد پدید می آید چون خشم و شور می شاید که نفسی باشد سخت
نیرومند در سایر گونه که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت ما با کالبد پس ارادت او
سبب باشد حوادث را انچه خواهد در عالم کون و فساد فراز آرد بنابرین همداستان اند دانشمندان بر آنکه شاید
نفسی باشد بغایت مدرک و تیز فهم چنانکه هر گونه دانش که باشد چون بدان روی آورد در یکروز تمام آن
علم را فرا گیرد و قوت حافظه او چنان باشد که هرچه یکبار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که در هر که نگاه کند
احوال او باز گوید از گذشته و مانده دیگری باشد انچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالهام
و نفسی دیگر باشد که در هرچه بیند انچه همت اوست آشکار گردد از آن جمله خاصیات نفس است چون از ریاضات
و مجاهدات روح نفسانی او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی انچه شدنی
است فرا گیرد چنانچه آینه صیقلی از آینه منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی و نفس ناطقه آن را با متخیله
بطریق جزوی حکایت کند و از متخیله بحس مشترک نزول کند و چون بحس مشترک آمد محسوس شد و جدائی
نیست میان آنکه از برون چیزی بحس مشترک آید یا از درون و از همین جهت بعضی او را حس مشترک گفته اند
که از هر دو طرف ادراک میکند پس هرگاه مزاج سلامت باشد و قوت متخیله و حس مشترک روشن تر بود
بعد از تعلقات جز او راست تر باشد مانند خواب که خواب هم ازین قبیل است و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است
در معنی وحی و الهام و بعضی از ستبدیان که چنین حال ایشان را پدید آید چیزی که معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته
می شود و گمان برند که از برون می شنوند آن را آواز هاتف نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات
شکی نیست که نفس را سبب حوادث است در قالب پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی

افتد و کامل که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت ما و کالبد پس ارادت او سبب باشد در عالم
کون و فساد دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ بو علی در رسالهٔ معراجیه فرماید جمیع ارواح تابع عقل کل
اند مگر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و آن امر است و کلام ایزدی کشف
معنی است که روح القدس کند بوسیلهٔ عقل و بروح نبی رساند پس آنچه نطق نبی است همه عین کلام ایزدی
گردد و حکم او بخود باطل شود و نام قدسی باو افتد **در تاویل معراج پیغمبر** حکما را سخن
بسیار است و بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما بو علی سینا است که میگوید چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم که شبی خفته بودم در خانهٔ ام هانی شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد
و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم و میان خواب و بیداری موقوف بودم
بدین رمز آن خواهد که مدت دراز بود تا آرزومند ادراک حقایق بودم به بصیرت و شب مردم فارغ تر باشند
که مشغلهای بدنی و توابع حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری بودم یعنی
میان عقل و حس به بحر علم در افتادم و شبی بود با رعد و برق یعنی هفت مد علوی غالب بود تا قوت
غضبی مرده و قوت خیال از کار خود فرو ایستاده و غلبه پدید آمد فراغت را بر مشغولی و گفت جبرئیل فرود
آمد در صورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت روح قدسی بصورت
امر بمن پیوست و چندان اثر ظاهر کرد که جمله قوتهای روح ناطقه بدو تازه و روشن شد و آنکه گفت از وصف
جبرئیل که او را دیدم از برف سفیدتر بود و روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی او نبشته لا اله الا الله بنور چشم نیکو
و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی بافته بود از یاقوت سرخ و ششصد هزار مروارید خوش آب
یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر اثری از آن جمال بر حسی ظاهر کنند آن محسوس بدینسان
گردد که وصف کرده مقصود از آنکه لا اله الا الله نوشته بود و بنوری معین یعنی هر کرا چشم بر جمال او
افتد ظلمت شرک و شک و تعلق او برخیزد و چنان شود در اثبات صانع بیقین و تصدیق بدرجهٔ رسد
که بعد از آن در هر مصنوع که نگرد توحید او افزون گردد و چندان لطافت داشت که اگر کسی را هفتاد
هزار گیسو بود و حسن او نرسد چندان تعجیل داشت که گفتی ششصد پر و بال می پرد که روش او بعد
و زمان نبود و آنگاه گفت بمن رسید و مرا در بر گرفت و میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای

خفته چند خسپی برخیز یعنی چون قوت قدسی من رسید مرا بنواخت و بکشف خود مرا راه داد و اعزاز نمود چندان شوق
در دل من پدید آمد که وصف نتوان داد و بخدمت ببرد پس گفت چند خسپی یعنی بخیالات مزور چرا قانع شدی عالمها
است ورای اینکه تو در آنی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترا رهبری خواهم کرد
برخیز و آنکه گفت ترسیدم و از آن ترس از جای برجستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه بدل و خاطر نماند و آنکه گفت
ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف او خوف من ساکن شد و او آشنائی قرار داد تا مرا از بیم باز رستند
پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است گفت ترا بدست دشمن ندهم گفتم چه کسی گفت برخیز هشیار باش و دل با
خود دار یعنی حافظ را روشن دار و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بردارم و آنکه گفت آشفته و دردار شدم
و بر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بمدد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان شدم
و آنکه گفت بر اثر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر قوتهای قدسی است و مدد او بیش از آن رسد
بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال است که برترین پادشاه است و ارواح را مدد کننده است
در هر وقتی بدانچه لایق آن باشد به براق مانند از آن کرد که در روشنی شب بوده و دونده مرکب بود و در
سفر مدد کننده او را خواست لاجرم بنام مرکب خواندش و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسبی کهتر یعنی از
عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل اول کهتر آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی مایل است بتربیت انسانی
و چندان شفقت دارد بر آدمیان که جنس را بر نوع و مانندگی او با آدمیان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه گفت
دراز دست و دراز پاست یعنی فایدهٔ او بهمه جا میرسد و فیض او همه چیزها را تازه میدارد و آنکه گفت خواستم
که بروی نشینم سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم که بصحبت
او پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد و از مشغلهای جهل و عوائق جسم تا مجرد گشتم و بوسیلهٔ او فیض
و فایدهٔ عقل فعال را رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوههای مکه در گذشتم رونده را دیدم
بر اثر من می آید و آواز داد که بایست آخر جبرئیل گفت حدیث مکن اندر گذر در گذشتم و بدین قوت وهم را خواند
یعنی چون از مطالعهٔ اعضا و اطراف ظاهر خود فارغ شدم و تامل حواس نکردم در گذشتم قوت وهم بر اثر
من آواز همی داد که مرو زیرا که قوت وهم متصرف است و غلبهٔ عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات
را بجای خرد است و روا باشد که متابع وهم کرد که آنگاه با حیوانات مساوی باشد و خلل در شرف او آید پس

هرکه توفیق ایزدی یاری او کند در همه مواضع اقتدا بوهم نکند و آنکه گفت برابر من زنی آواز میداد فریبنده و باجمال
که بایست تا در تو رسم هم جبرئیل گفت درگذر و مایست یعنی قوت خیال که او فریبنده و مزخرف است بزن مانند
ازان کرد که بیشتر طبیعتها بدو مایل باشد مردان دربند او باشند دیگر آنکه هرچه او کند همه بی اصل بود دیگر و فریب
آلوده بود و اینکار زنان باشد که حیلت و دستان کنند پس قوت خیال نیز فریبنده است و دروغ زن و بجهد
چندان بفریبد مردم را که صید کند بنمایش خود پس وفا نکند که زود آن نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال
هرگز بمعقول نرسد که همیشه در آثار مزخرفات ماند و دربند محسوسات بمعنی شود و آنکه گفت چون درگذشتم
جبرئیل گفت اگر او را انتظار میکردی تا در تو رسیدی دنیا دوست می گشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل است
و زود زوال و حطام و اشتغال دنیاوی باضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیالست و به
اضافت با سرای عقل و هرکه بدو موقوف شود از معقول باز ماند و در غرور هوا اسیر او جهل گردد و آنکه
گفت چون از کوهها درگذشتم این دو کس را باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس و بدو در رفتم یکی
به پیش من آمد سه قدح بمن داد یکی خمر و یکی آب و یکی شیر خواستم که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد
بشیر تا بستدم و بخوردم یعنی چون از حواس درگذشتم و حال وهم و خیال بدانستم و در درون خود
تامل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سیوم
ناطقه خواستم که بر اثر حیوانی روم و او را بخمر ازان مانند کرده که قوتهای او فریبنده است و پوشنده و جهل
افزایست چون غضب و شهوت و خمر تیره کننده این هر دو قوت است و طبیعی را بآب مانند ازان کرد که
قوام بدوست و بقای شخص و تن بتربیت شاگردان اوست که در بدن کار می کنند و آب نیز حیات
حیوانات و مدد نشو و نماست و ناطقه را بشیر مانند ازان کرد که غذای مفید است و لطیف و مصلحت
افزایست و آنکه گفت خواستم که خمر بستانم نگذاشت تا شیر بستدم زیرا که بیشتر آدمیان از متابعت این
دو روح درنگذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشند و کسیکه ناقص باشد هرچه طلبد جسمی طلبد و لذت
و فایده این دو روح بدنیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدم و بمسجد در شدم و موذنی بانگ نماز
کرد و من پیش شدم جماعت انبیا و ملائکه را دیدم براست و چپ ایستاده یکایک بر من سلام میکردند و
عهد تازه میکردند یعنی چون از مطالعه و تامل حیوانی و طبیعی فارغ شدم در مسجد شدم یعنی بدماغ روح

رسیدم و بودن قوت ذاکره را خواهد و با ما می خود تفکر خواهد و بالاتکه قوتهای روح دماغی خواهد چون تمیز و حفظ
و ذکر و فکر و آنچه بدین ماند سلام کردن ایشان برای احاطهٔ او بود بر جملهٔ قوتهای عقلی چون کسی خواهد بر بامی
شود نخست نردبانی باید که یک یک پایه بر شود تا بسطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای لطیفی چون نردبان
پایه است که چون کسی یک یک پایه بر می شود بمقصود رسد و آنکه گفت چون فارغ شدم روی ببالا نهادم نردبانی
یافتم یک پایه از سیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر بحواس باطن مقصود از زر و سیم شرف یکیست بر دیگری
در مرتبت و آنکه گفت رسیدم بآسمان دنیا در باز کردند در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در
پیش وی دیده بر روی نهاده سلام کردم و بدیدم و در گذشتم بدین فلک قمر را می خواهد و باسمعیل جرم قمر را
و بدان جماعت کسانی را که ماه بر احوال ایشان دلیلست و آنکه گفت بآسمان دوم در شدم فرشته را دیدم
مقدم تر از همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجب داشت نیمی تن او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم در نمی شد و بر
یکدیگر عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد مر ترا که همه خیرها و دولتها باتست یعنی فلک عطارد
و مقصود ازین آنکه هر ستاره را یک حکمی معین داده اند یا در سعد یا در نحس اما عطارد را بهر دو نوع اثر است
به پیوند نحس نحس به پیوند سعد سعد چنانکه نیمی نیک است و نیمی بد و اشارت به بشارت خیر و دولت قوت
خاطر و کثرت علوم است که او را این دهد و آنکه گفت چون بآسمان سیوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در
جمال و حسن ندیده بودم شاد و خورم و بر کرسی نشسته و از نور ملایکه گرد بر گرد او در آمده یعنی فلک زهره
و جمال او را بشرح حاجت نیست و او بر شادی دلیلست و آنکه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی
دیدم پادشاه وار با سباب تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب باز داد بتکبر تمام و با هیچ کس از سر
کبر و بزرگی نه حدیث می کرد نه تبسم چون جواب سلام باز داد گفت یا محمد همه خیرها و دولتها در تو می بینم بشارت
باد مر ترا یعنی فلک چهارم و بدین فرشته آفتاب را می خواند و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیلست و
تبسم او تاثیر اوست بخیر در طالع و بشارت او فیض اوست بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم
در رفتم اطلاع افتاد بر دوزخ و ولایتی دیدم سیاه با هیبت و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته
و بعذاب مردمان بدکار مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک مریخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خونخواران
دلیلست و بدوزخ تاثیر و صفت احوال کسانی را خواهد که بد و مختص اند و آنکه گفت چون بآسمان ششم رسیدم

فرشته را دیدم بر کرسی از نور نشسته و تسبیح و تقدیس مشغول و پرها و گیسوها داشت مرصع بدر و یاقوت بر وی
سلام کردم جواب باز داد و تحسین ها گفت و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا گفت پیوسته بر تو صلوة میدهم
یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را می خواهد و او برا اهل صلاح و ورع و علم دلیل است و بدان پرها و
گیسوهای نور و اثر او خواهد و بصلوة تاثیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر است و همه نیکوییها از وی بر خیزد
و آنکه گفت چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته و هر کس را بدو راه نبود تا
چون کسی بدو رسیدی نواختها یافتی بر وی سلام کردم جواب باز داد و صلوة گفت بر من یعنی فلک هفتم
و بدین فرشته زحل را خواهد و او نحس اکبر است اما هر اثری که کند بکمال کند و تمام کند و چون سعادت کند
زیاده تر از همه بود و هر کسی بدو نرسد یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد اثر
نیک کند که از همه بگذرد و آنکه گفت چون در گذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالمی دیدم همه نور و ضیا و چندان
روشنی داشت که چشم من خیره می شد چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت
مشغول گفتم یا جبرئیل کیستند این قوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعها دارند
معین که هیچ جای نشوند و ما منا الا له مقام معلوم یعنی بدین فلک هشتم را خواهد که ثابتات است و صورتهای که آ
آنجا اند و بصومعها دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان در طرف معین ساکن که با همدیگر زحمت
نکنند چنانکه جنوبیان را با شمالیان هیچ کاری نباشد و هر کس موضعی معین دارند بعضی از صورتها در
منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج سدره را دیدم مهتر از همه چیزها که سایه او
بر زمین و آسمان افتاده بود و بدین فلک اعظم را خواهد که جمله فلک ها در بطن اوست و او از همه بزرگتر است
و آنکه گفت چون در گذشتم چهار دریا دیدم هر یکی را آب از رنگی دیگر یعنی حقیقت جوهریت و جسمیت و
مادیت و صوریت که حقایق این جمله بتجرد و تصور هر یکی را از مرتبه دیگر دریافت و آن مرتبه را بر برکت عبارت
کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار به تسبیح و تهلیل مشغول همه در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن مستغرق
یعنی نفوس مجرده که از هوا و شهوانی آزاد و پاک باشند و بر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود
چون از بدن جدا گردد حق سبحانه تعالی او را بی موضع و مکان مانند ملکی گرداند و بسعادت ابدی ارزانی
کند و تشبیه بملائکه از آن کرد که ملائکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و هلاک دور اند و از تغیر شهوانی و

چون افتد اثر … و چندان

اشتغال باعراض غضب پاک و بدرجه ملکی رسیده همیشه با دراک شناخت غیب مشغول اند و نیز بعالم
زیرین نظر نکنند برای آنکه بدن با مضافت با نفس خسیس است و شریف که مجمل دون نظر کند بعمد و رقی بود
یا برای مصلحت از مواضع چون از اینجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت
و راحت چنان مستغرق گردد که بعالم زیرین ننگرد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و آنجا باندازه
علم و ادراک مرتبه و شرف می فرماید فَمِنْهُمْ رَاكِعٌ وَمِنْهُمْ سَاجِدٌ بعضی روحانی و بعضی مسبح و بعضی مهلل و بعضی
مقدس و بعضی مطهر مقرب بهمین قاعده میرود الی ابد و آنکه گفت چون ازین جمله درگذشتم بدریائی رسیدم
بیکرانه هرچند تامل کردم نهایت و کرانه و ساحل او ادراک نتوانستم کرد و در زیر آن دریا جوئی دیدم و فرشته
دیدم که آب آن دریا دران جوی میریخت و از آنجا آب بهر جای می شد و بدین دریا عقل اول را میخواهد
و بدین جوی نفس اول را و آنکه گفت دربرابر آن دریا وادئی دیدم عظیم که ازان بزرگتر هیچ ندیده بودم
که هرچند تامل کردم مبدا و منتهای او نیافتم و هیچ چیزش صفت نتوانستم کرد که هیچ نسبت از دو عالم و
ادراک وجود جز بعقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت دربرابر دریا وادی فرشته دیدم با عظمت و فر و بها
که هرد و نیمه بفراغت تامل همی کرد و مرا بخود خواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیلم من بزرگتر
همه ملایکم هرچه مشکلست از من بپرس و هرچه آرزو کند از من بخواه تا ترا همه مرادهاشان دهم یعنی چون
این جمله بدانستم و تامل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملک
مقرب گویند هرکه بدو راه یابد و بدو دست اندازد علمش پدید آید و مطلع گردد بر لذتهای روحانی و آنکه گفت
چون از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم باینجا رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن بوده
است تا معرفت و رویت حق تعالی برسم دلالتکن مرا بوی تا بمراد خود رسم و بخانه خود باز گردم یعنی از
امر پاک که کل محض است درخواست تا چون مطالعه موجودات شده از راه بصیرت دیده دل او گشاده
شد که هرچه بود چنانکه بدید خواست که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را دریابد و بشناسد
و وحدت او چنانکه دران کثرت نگنجد آنکه گفت آن فرشته دست من بگرفت و مرا چندین هزار حجاب
اندر داد و به عالمی که هرچه دیده بودم درین عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب
آمد بمن که فرا تر آی یعنی جناب قدس ایزد پاکست از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت

در آنحضرت رسیدم وحس وحرکت همه فراغت دغنا وسکون دیدم یعنی معرفت مجردی وجود او چنان یافتم
که بحس هیچ جانور نگنجد که اجسام محض ادراک کنند وصور وخیال نگهدارند وجواهر مجرد عقل تصور کنند اما واجب
الوجود ازین مراتب برون است وبحس وخیال وتحفظ او را نتوان یافت ودران حضرت حرکت نباشد
که حرکت تغیر است در حق خویش وآن واجب الوجود است که محرک همه چیزهاست وآنکه گفت فراموش
کردم از هیبت خداوند همه چیزها را که دیده بودم ودانسته وچندان عظمت وکشف ولذت قربت حاصل
آمد که گفتی مستم یعنی چون علم من راه یافت بمعرفت وحدانیت پرداختم با دراک وتحفظ جزویات
وازان علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی وطبیعی از کار خود فرو ایستاد وچندان
استغراق پدید آمد در وحدانیت که نیز بعالم جواهر واجسام نظر نماند وآنکه گفت چندان اثر قربت یافتم
که لرزه برمن افتاد وخطاب آمد که فراتر آی فراتر شدم خطاب آمد که مترس وساکن باش یعنی چون وحدانیت
دریافتم بدانستم که واجب الوجود ازین اقسام برونست بترسیدم از دلیری سفر خود که عظیم دشوار
بود در اثبات وحدانیت می پنداشتم که زبان دارد مرا گفتند نزدیکتر آی یعنی از سر پندار خود وا رس بیم و
خوف فراتر آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز با نفعال حیوانی باز
نیفتد وبیم امید از عالم حیوانیت است وآنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید که هرگز مثل آن
سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست
بحرف وصوت که سخن او اثبات علم است بتجرد محض در روح آنکه خواهد بطریق جملگی نه بطریق تفصیل
وآنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد جمال وحدانیت
را دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پیوست که پیش ازان نیافته بود ودانست
که واجب الوجود مستحق همه ثناهاست اما دانست که بزبان ثنای او نتوان گفت که ترکیب حروف
باشد وآنکه تحت زبان افتد واین چنین چیز بجزوی وکلی تعلق ندارد ودر حق واجب الوجود درست
نیاید که او جزوی نیست ونه کلی وآنست که ثنای او بزبان راست نیاید که کار حواس نیست که بعقل
راست آید وبعقل دانست که ممدوح کامل را مداح درخور او باید که علم او چند قدرت ذات ممدوح باشد
تا گفت مطابق مقصود آید وواجب الوجود فرد واحد است مانند ندارد پس مداح کس درخور او نباشد

هم بعلم او حوالت کرد که او همه علم است و علم او بیان شناسی ذات اوست بی حرف و بی صوت و نه بعقل خود زینت
خویش است و خود دیباچه خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه می خواهی گفتم اجازتی که مرا هر چه پیش آید پرسم تا
اشکال برخیزد یعنی که چون مرا گفت چه می خواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری جز عقل محض نمانده
بود که بحضرت واجب الوجود رسد که شناسا باشد بوحدانیت جز بعلم عطا نتوانست خواست که در خور او
بود و در تربت وی از علم تمام بوی دادند تا پس از آن هر اشکال که بود عرضه میکرد و جواب شافی می یافت و برای
مصلحت خلایق قواعد شرع ممهد میکرد بلفظی که موافق استماع خلایق آمدی تا هم معنی بر جای بماند و هم پرده مصلحت
برنخاسته باشد و هم مدد آن علم بود که چنین سفر را که شرح داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا جز محقق را
وقوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت چون این همه بکردم و بخانه باز آمدم از زودی سفر
جامه خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرد و در رفت بخاطر در عقل بیت ادراک می کرد موجودات تا واجب
الوجود چون بفکر تمام شد بخود بازگشت هیچ روزگار نشده بود زود تر بود از باز آمدن دران حالت از
چشم زحم هرکه داند داند که چه رفت و هرکه نداند معذور باشد و روا نیست این کلمات را بجاهل و عامی نمودن
که برخورداری ازین جز عاقلان را نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ ابو علی سیناست در نامه محققین
حکما دیده و از زبان عقلا شنیده شد که قمر که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطه آنکه
جرمی از فلک است شکافته نگردد و استیلای قدرت بر محالات صورت نبندد و نمی بندد پس شق القمر
که در قرآن آمده رمزیست صریح و اشارتیست واضح زیرا که هر ستاره و سپهری را باطنی اثبات شده و
آنرا عقل خوانند و باطن ماه را از انجمله عقل فعال می نامند و هم در اصول این طایفه والا مقرر است که نهایت مرتبه
و کمال آدمی که مرتبه جسمیست آنست که بعقل فعال پیوندد و با وی یکی شود و هرکه بدین مرتبه رسد هر چه متوجه
شود و معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند و هیچ مرتبه در کمال آدمی ورای این نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم
شد شق القمر کنایت باشد گذشتن از ظاهر او بباطن که عقل فعال است و چون حضرت نبی علیه السلام سیر کرده
و در قمر است شکافتن قمر این باشد که بباطن قمر رسیده اما این مذهب حکمای مشائین است اشراقیان
گویند حل این رمز آنست که در اصول ایشان آمده که نور در عبارت از اصل پیدایی عالمست و هر چه در او
آنرا بدو قسم نهاده اند یکی نوری که هیچ گونه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد دوم نوری که بتاریکی جسم ممتزج

توانند شد نور اول را بکلیات و حقایق مجرده را از ماده حاصلست و نمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی افتاده
است اما قسم دوم نور به ظلمت آمیخته شده و بهر طرف پرتو انداخته علم او بکلیات و جزئیات محیط تواند شد
بعد از آنکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سلسلهٔ موجودات و غایت نمایش
آنست که علم بتمامه ظاهر شود بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ در مرتبهٔ قوت نماند هر گاه که این مقدمه مقرر شد پس
قمر بزبان ایشان عبارت از آن باشد که نور ممتزج که قابلیت آن دارد که همه علمها که در و بالقوه پنهان است
بفعل آید و بواسطهٔ انعکاس اشعه بکمال پیدا کند کسی در و محقق شده علمها چنانچه هست از و بیرون آید پس قمر
کنایت از آن نور ممتزج باشد و شق آن عبارت از بیرون رفتن علوم و کمال و پیدائی و پیدا کننده کیست که در باطن
او بوده و شق صورت کرده بیرون آمد و رمز ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از پیغمبر عربی نبی نیامد
چنین گفته اند که ختم رسالت اشارت است به پیوستن بعقل فعال چه هر که بدو رسید از و بهره اندوخت
خاتم الانبیا باشد زیرا که اولین انبیا عقل اول است که آدم صفی است خاتم الرسل عقل عاشر است و آنکه
پرورده عقل فعال است علم او بخود باطل گردد و در رنگ او گردد چه اگر صد هزار رسول مثلا خود را عین عقل
فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان خود را محو دانند و موجود او را اما اشراقیان
گویند اولین انبیا حضرت نور الانوار است یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست یعنی عقلی که
تربیت نوع انسان کند پس هر که برب النوع باریافت و مقرب او گشت قایم مقام او شد بلکه حکم
بخود باطل کرد پس او را هم خاتم الرسل گویند چنانکه نصیری گفته بیت سراپای وجودم دوست شد
من بعد اگر خواهم که بینم دوست را آینه پیش خویشتن دارم قاسم خان گفته بیت یگانه خویش را با تو چنان
خواهم که گر روزی بجوئی خویش را من در میان پیرهن باشم و رمز آنکه رسول سایه نداشت اشارت
بفرزند نیست قایلی چون از محمد علیه السلام پسری بهم نرسید گویا سایه نداشت گویند اینکه گفته اند کسی که
تن پیغمبر مگس نمی نشست اشارت بآنکه آز و حرص بدو نه نشستند نظر سیوم در پیروان حکما و ره
سپران این مذهب والا ازین گروه مردم دانا بسی بنظر رسیده اند اما گروهی که بدین آئین پابست
و کامل بودند بیشمرده میآید حکیم الهی سپید که در لاهور نامه نگار بدو رسیده او مردی بود از نژاد زرده
وخشور و یزدان پرور دانشور پارسی ارسطو و تحصیل هیئت و حکمیات در شیراز نموده و با فرهنگیان فرنگ

یعنی آرزو و خواهش با ابرام و حرص باشد در جمیع امور

پارسا
پرهیزکار و دور
از معاصی و نیکام رانگوید
و بعضی پارسی هم آمده و
جمع تن پارسیان
است

صحبت داشته انجام بهند آمد پیوسته ریاضت میکشید و مجرد و پارسا و منزلیست و ادعیه پارسی و هندی و عربی
در بزرگی نور الانوار و انوار قاهره و کواکب میخواند و اجسام فروغ بخش را قبله میدانست و تصانیف حضرت شیخ
مقتول را نیکو بجال و قال دریافته بود دوم حکیم منیراست نامه نگار در سال هزار و پنجاه و سه در کابل
اورا دریافت و او از سادات شیراز است اما در عراق عجم پیکر عنصری پذیرفته در حکمیات نیکو ماهر بود و
مجرد و آزاد و مرتاض منزلیست چون هیربد از حیوانی جلالی و جمالی پرهیز داشت و ادعیه که از شیخ مقتول
در میان است در ستایش انوار می خواند و تعظیم کواکب کردی و این هر دو تن از آفتاب اشراق نور اندوز
دیگر حکیم دستور است که در سال هزار و پنجاه و چهار بلاهور آمده اصل او از اسپاهان است اما در بلخ متولد
شده و در خدمت شاگردان ملا میرزا جان بتحصیل حکمت نموده پس با یران خرامیده و با میر محمد باقر داماد و
شیخ بهاء الدین محمد و میر ابو القاسم فندرسکی و فضلای دیگر و علمای شیراز صحبت داشته با بها اندوخت
و بر مسلک مشائیان پوینده است و ادعیه که از بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود و عقول و نفوس
و کواکب مسطوراست می خواند و در تعظیم کواکب بغایت میکوشید اگرچه مرتاض نیست اما از فسوق
مجتنب و پیرو مسلک اعتدالست و بطریق سوداگری کامزن می باشد دیگر حکیم کامران شیرازی که او نیز
سپر کیش مشائین است علوم عقلی و نقلی را نیکو مستحضر بود و بعد از کسب کمال بکوه که از بنادر فرنگست افتاد
بمجالست ایشان رغبت نمود و بکیش نصارا جلوه گر آمد لاجرم انجیل را نیکو آموخت و از علوم ایشان مایها اندوخت
و بعد از آن بهند آمد و با راجها آشنا شد بکیش ایشان کامزد شاستر هندوی یعنی علوم ایشان نزد براهمه
فاضل بخواند و در آن نیز سرآمد دانایان هند شد اگرچه بظاهر بمذاهب مذکوره پی سپرد اما بر عقیده حکمای
قدیم بود و از دروغ و دزدی و زنا و اعلام سخت دوری نمودی و او چون حکیم دستور از کشتن جانور احتراز
داشت اما گاه گاه شراب نوردی گفتی در و فایده بسیار است و ادعیه که در میان حکمای یونان بود که
اکنون ترجمه کرده اند در ستایش واجب و عقول و نفوس و کواکب خواندی و از کس چیزی نپذیرفتی
بتجارت مشغول بود آنمایه که اورا بسنده بودی بدان قناعت کردی و میر ابو القاسم فندرسکی اورا
برادر بجان برابر می گفت و همین برادر دوری نوشت و در هزار و پنجاه در سرای شریف که نزدیک با کبرآباد
سپهر بنیاد است بخیر دکنید گویند در بیماری آنچه داشت همه را بفقرا ابدل فرمود زر نقد را بیرحمه پیشوو داد ...

آن انسان داد چه ایشان حیوان آزار نیستند پوششها را بدست محمود نامی داد تا بدرویشان راه کشمیر و کابل
که در آنجا سرمای سخت فراست بدهد و محمود چنان کرد و خورش آنچه موجود داشت بگدا و فقیران و مسافران
و مساکین داد که ایشان بارمی کشند و کتابهای حکما را بهشیار نامی سپرد تا بمردم حکیم مشرب حکمت دان
رساند و هوشیار در اگره کتابهای او را بخش کرد و بیاران فرستاد و در مرض الموت پیوسته تقریرات
الهیات شفا و ترجمه اسولوجیا مشغول و شادان می بود که بالوهیت مبدع تعالی و نبوت عقل و امامت
نفس و قبله بودن فلک و نجات فلاسفه ایمان دارم و از ادیان و مذاهب دیگر بیزارم و در هنگام گذشتن
نام واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب می گفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند تا جامه گذاشت و عمر
او از صد سال گذشته بود نیروش نکاسته قوت و قدرت داشت و همچنین با هشیار سپرده بود که بعد از
مرگ سوختن کالبد ستوده تر است اما چون مردم ترا ازین باز آیند پس سر بطرف مشرق و پا بمغرب دفن کن
که جمیع بزرگان چون ارسطو و متابعانش چنین خوابیده اند و هشیار چنین کرد و هم هشیار بفرموده او بر
سر قبرش تا یک هفته هر روز و شب بخور آن کوکب که آن روز و شب بدو تعلق دارد بسوختی و خوردنی
خورد و پوشش که منسوب بدان کوکب است براهمه و مستحقان رسانید و ایشان همه دعا میکردند و آن
کوکب را شفیع می ساختند تا روح حکیم کامران بمجردات پیوندد پس هشیار با گروه گرایید و کتابی دیدم بخط
هشیار که نوشته بود که پس از جامه گذاشتن کامران کامرانرا در واقعه دیدم با لباس نیکو با حضرت
مشتری نشسته گفتم چون آمدی گفت مجردات مرا چون بی خواهش دنیوی یافتند جذب کردند و شفاعت
همین را گویند اکنون مرا یکی از ملائکه گردانیدند و عقیده حکیم همه بود و هم چنین در حق نوامیس آن بود که صاحبان
ناموس حکمای کامل و خداوندان طالع نیک اند در گفتار و کردار بپایه کمال رسیده بنا بر حکمت مطالب حکمی
علمی و عملی را بمقربان صحیح گفته اند و برای عوام برمز و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که [illegible]
امت ایشان اند آن شرایع و ملل باطل کنند بلکه آنچه عقیده فلاسفه است پیغمبران فارس که آباد و زردشت
و امثال آنند و ایشانرا وخشور گویند و رسولان یونان و روم که آغاثاذیمون و هرمس و امثال ایشانند
و ایشانرا صاحبان ناموس خوانند و انبیای هند که رام و کشن و مانند ایشانند و ایشانرا اوتار نامند
و پیغمبران ترک که مثل اغوز و اغوزخان اند و ایشانرا بولماس سرایند و پیغمبران اسلامیه که از آدم

حنفی تا محمد ع اند ایشان را رسل گویند و چنین انبیای جمعی دیگر را بزرگ و صادق می دانستند گفتندی شد که بعد ازین
نبی نیاید ختم نبوت اشارت به نهایت مرتبه بشریت است ابن مقفع صاحب ماه کاشغر را هم نبی می شمردند و همچنین نزاعی
که بر سر خلافت است و در تفضیل و تقدیم و تاخیر اصحاب بر یک دیگر منظور نمی داشتند گفتندی هر چهار حکیم
نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از اوصاف بشری اصلا معصوم نیارد
بود و همچنین در حق معاویه طعنه نکردندی گفتندی او حکیم مشترک بود المعقیده حکیم دستور آن بود که گفتی تواریخ
پارس و هند و یونان و ترک و عرب و مانند ان ایشان مویدند به تقریر قسیم عملی و لفیفی اقسام علمی و حکما با براهین
عقل مستمد بوده تقریر قسیم علمی نمایند و بطرف حکمت عملی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متشبه شود و عقل او
جمیع اکوان و متشبه شود حضرت واجب الوجود بقدر امکان و نهایت مقصد نوامیس آنست که منتظم شود و از
انتظام اکوان تا بر وفق آن نظام مصالح عباد منتظم دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیب و تشکیک
خالی نتواند بود هر آینه هر چیز که اصحاب شرایع و ملل آن را روشن داشته اند ما دل باشد با آنچه حضرات خلفا
ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی و ابدی پیکران ابجد ازین حکیمی دانا دعوی نبوت کند و دینی
انگیزد و آنرا استوار سازد اما حکیم کامران به نبوت قایل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط
وضع کرده بودند بهر نظام عالم و خلایق را بران داشته و ظلم و معاملات اصلا واقع نشدی تا در اواخر
گروهی بسبب هوا پرستی و بنیاد دست دراست از خلایق پوشانیدن جمعی بهر دی خویشان
و گروهی بفریب با واقران از سیمیا و امثال آن کردن الهام بر آم آوردند چون منتظم با عوان گشتند
تا چار مقتدا با ایشان سر انجام کردند چه ایشان صاحب الهام اند و پذیرفتن مردم ایشان را برتری از
شخص لقمان خلایق است که در ... ضعیف اند و ایشان ... پذیرفتند و خلاف در عالم ... رسید و محمد
را چادر ... گفتی در ... ایشان ... اندی ... دانا را گویند ... هر دی و ... طلبی
این ... گفتی ... رسول ... ملک الشعرای عرب ... امیدی ... شهوت
پرستی ... اندی ... انبیای مشهور را گفتی هر چند دانا ... دانا ... که ... حرف
ازو ... او ... که اگر این ... که ... ان ... الهی بود چنانچه
از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده باستی از زمان آینده و آیندگان ... خبر داده

که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد از پیغمبران کسی شهر از فلان کوه از فلان قبیله از فلان کس
فلان نام بدین صفات ظهور کند و حال آنکه در قرآن هیچ چنین نیست که بتاویل تابعان پیرو خبرها بسیاید
و چنین انبیاء دیگر چه اگر در کتاب عیسی گفته که در وقتی معین چنانکه نمودیم شخصی که تازی نام او محمد باشد
پشت عبدالله و شکم آمنه از بنی هاشم و قریش ساکنان مکه ظهور کند و او پیغمبر آخر الزمان باشد همه عیسویه
او را قبول کردندی و بر پیشان در کتاب موسی از عیسی خبر دادی و از وقتی که تا عیسی شد و بیشتر بیان
کردی و حال آنکه نکرده مگر آنکه پیروان عیسی بطریق رمز چیزی که بحسب اتفاق موافق باشد بر آن چسبند چنانکه
احدافعان گفته قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ اشارت بدو است و گفت اگر نبوت ایشان را در پذیریم از کجا معلوم شد که
این طایفه نبی بودند چه اگر تکلیف ایشان به پیغمبر و شریعت بود بآنکه هر زمانی را شرعی در خور است قائل شویم
چه اعتقاد ایشان مختلف است در شناختن واجب الوجود چنانکه در توریت یهود خدا را جسم جسمانی دانند
و عیسویه عیسی را پسر خدا شمارند و محمدیه از قرآن بعضی تشبیه اش می‌شمارند اگر خدا قایل این همه کتابهاست مثل
انسانی است که خود را نشناسد و هر زمانی در حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و
اگر گویند مدعا یکیست اما عبارات مختلف است ظاهر است که کتاب و رسول را برای آن فرستاده اند تا خلق را
بگروند نه آنکه سرگردان شوند و بعد از آنکه [illegible] مختلف شوند حکم کنند که خون و مال ایشان مباح است اگر
گویند بندگان [illegible] مکلف نیستند پس چرا در کتب آمده که [illegible]
و اکثر افعال این انبیاء مشهور شماریم قائل ایشان [illegible] دیگری با حکیم کامل [illegible]
سنی و شیعه [illegible] جواب داد که [illegible]
علی جمیع الفاسقین و الفاسقات و الظالمین و الظالمات [illegible]
لعنت الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بنا امتیاز تمام داشت بر عقیده کامران مخلص او بود و در مکاتیبی که بخان والا حکیم کامران نوشت بسیار تعظیم یاد
کرده و خود را مرید معتقد باز نموده گویند در بزم مهابت خان حدیث کنت نبیا و آدم بین الماء والطین
خواندند گفت این کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را به پیغمبری آنکس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبریش می‌داند
وآنکه نکند خود آزاد است و محمد میگوید من پیغمبر بودم و آدم در آب و گل چون و کامران بخانهٔ این گروه کمتر رفتی
و از ایشان کنار کردی چون بهزاران التماس بخانهٔ اینها آمدی تغیر لباس مقرری دادی و لمحه نشستی
و زود برخواستی طعام این گروه نخوردی و چیزی از ایشان نه پذیرفتی چون از دوری پرسیدندی
فرمودی که نفس بهیمی و سبعی بر شما غالب است و با بهایم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و بیش از
چند نوبت ایشانرا ندیده بود و عبد الرسول بکامران گرویده و کام بگفتار او گذاشت و غضب و شهوت را مالید
لاجرم حکیم کامران نیز مهربان شده او را بعد از صرف و نحو شرح شمسیه انگاه طبیعیات شرح هدایه حکمت حسین
ابن معین الدین میبدی پس امور عامه شرح حکمت العین و بعد از آن شرح تجرید با حواشی و بعد از طبیعیات
شرح اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد و همچنین ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خواند
و بهره گرفت و دید و چنین میر شریف مطول و تفسیر بیضاوی خوانده و بره او رفتن گرفت و عجب تر آنکه ملا عصام
پیش او تفسیر بیضاوی خوانده و بره او رفتن گرفت و عجب تر آنکه ملا عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول
فقه حنفی است خوانده ره سپر آیین او گشت ملا اسلطان هرچند آن مراتب را نزد او دید و بگرویده و حکیم
کامران گفت تفهیم مکرر شده که ملا اسلطان اثبات تجرد و بساطت نفس می‌کرد بر طبق آن برهان و
دلیل می‌آورد اما گفتی تعقل نفس نمی‌توانم کرد درین میان منصب طوطی دارم و از شاگردان کامل حکیم
کامران حکیم مرشد است که جمیع مراتب را پیش کامران خوانده است و بدو اعتقادی شگرف داشت و وجه
کامران به تجارت کامران است و حکیم کامران در هنگام درس حکمت سر و دست و پا را آب کشیدی و
بوی خوش برافروختی و بجهتی که نیر اعظم بودی رو می‌آوردی و شاگردان نیز بدین عمل نمودندی
و هر کسی را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و شهوت پرست را تعلیم این علم نفرمودی و با عوام کمتر
صحبت داشتی تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه مشتمل بر سه نظر نظر اول در تحقیقی از عقاید
نظر دوم در تاویل ظاهر اقوال نظر سیوم در بعضی اشخاص ایشان نظر اول در تحقیقی از عقاید صوفیه

صوفیه و این فرقه نیز مثل حکما در همه اهل عالم بوده‌اند و هستند چنانکه بپارسی ایشانرا و شیره درون و روشندل و یکانه بین و بهندی رکهیشر و تپیشر و کیانیشر و کیانی و آتماکیانی خوانند حضرت مولوی جامی در رساله وجودیه آورده که وجود من حیث هو هو مجرد وجود ذهنی و خارجیست بلکه هر واحدی از ذهنی و خارجی از انواع وجود اند من حیث هو ای لا بشرط شیء مقید نیست باطلاق و تقید و نه کلی و نه جزوی و نه خاص و نه عام و نه واحدست بوحدت که غیر ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم حضرتست بحسب مراتب و مقامات الحقیقت وجود بشرط آن لا شیء معها مسماست بمرتبه احدیت و جمیع اسما و صفات درین مرتبه مستهلک اند این مرتبه را حقیقت الحقائق خوانند الحقیقت وجود بشرط جمیع اشیا که لازم اوست از کلیات و جزئیات مسماست باسما و صفات مرتبه الهیت و این مرتبه را واحدیت مقام و جمع گویند و حقیقت وجود نه بشرط شیء و نه بشرط لا شیء را هویت گویند و او ساریست در جمیع موجودات و بشرط شیء و لا شیء صورت عالمست بعضی از محققان آورده اند که چون آفتاب روشنست که وجود حقیقی معلوم بدیهی است که در مقابل آن عدم است و از غایت ظهور زبان معرف و لسان محدد از تحدید و تعریف آن ابکم است و غایت تعریف هر دو را آنچه وجود و عدم را این باشد که وجود عدم عدم است و عدم عدم وجود و حضرت واحدیت مبدأ کثرت اسما و صفاتست و نخست صفتی که ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر گرائید علم بود و درین مرتبه جمیع اعیان ثابته بصورت علمیه بوده‌اند و درین مرتبه اسم علیم بر حق تعالی اطلاق میکنند و اقتضای حکمت الهی ترجیح دادن وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند و هرگاه که علم حق با و استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر ماهیات ممکنه ترجیح داده درین مرتبه آن استیلا را قدرت نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطه مشاهده حق که عبارت از علم حضوریست قبل از وجود خارجی اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر هویدا گشته چون اطلاع حق بر ملتمسات اعیان ثابته بزبان استعداد است و قبول آن التماس را سمیع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکارا شد پس ارادت حق تعالی بآنحال منضم گشته متعلق شده کاف بنون پیوست تا بامر کن فیکون ظاهر شده اینحال را کلام گفتند و اسم متکلم درین محل بظهور رسیده حضرت شیخ محمود شبستری در رساله حق الیقین آورده که فعل اختیاری بواجب الوجود زیاده از اضطراریست از آنکه اختیاری مسبوق است بتعلق قدرت و ارادت

اختیار و داعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه و ارادت باز هر یکی از ینجمله محتاج آمد بایجاد اسباب عالی حصر
کرآن منتهی می شود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد است چون مختار در اختیار خود مضطر باشد اختیار
عین اضطرار باشد و چنین ابن معین الدین میبدی در فواتح نقل کند که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای علم
محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود نمی نهد [illegible] آینه صور [illegible] هم رنگ عدم میگیرد و ذات هیچ چیز را
معدوم نمیتوان ساخت مثلا اگر چوب را باتش بسوزی ذات او معدوم نگردد بلکه صورتها او مبدل شود
و بهیات خاکستر ظهور کند واجب الوجود ذاتیست که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود و صور و احوال
که تبدل می یابد ایجاد حق عالم را ظهور او و حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه متعدده که مشاهده میکنی ان الله
نور السموات والارض در کتب محققین دیده شد که جمیل آن زمان از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آینه بیند و
مشاهده نماید بنابرین وجود مطلق در مرایای تعینات و مجالی تخصصات تجلی کرده حسن خود را در آئینه های مختلف دید
و در هر آینه بصورت مناسب او نموده بحسب تعدد مظاهر کثیر پیدا شد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه
است از تنزیه و تشبیه و در مراتب اسما و صفات موصوفست بهر دو و کسیکه از تشبیه تنزیه میکند نیز منزه
کتنزیه نسبت مجردات و دوستان خدا گویند اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدمی است
و اورا اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست اورا صفت
گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است اورا اسم فعل خوانند مثل خالق
اسم جامع الله و رحمن است اما اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بسطامی شخصی پرسید که
اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغر را بمن بنمای تا من بتو اسم اعظم بنمایم یعنی اسما حق همه عظیم اند و محققین گویند
هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت او منقضی شود مستور گردد در زیر اسمی که
نوبت دولتش رسیده گویند اسامی الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و ایشان را اعیان ثابته گویند خواه
کلی باشند و خواه جزئی و این جمیع [illegible] علمی در ازل قائم شده اند از ذات حق بفیض اقدس پس بوجود علمی
[illegible] با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس و اعیان ثابته نسبت باسما ابدان اند و نسبت باعیان
خارجیه ارواح اند و اسطه هر موجود [illegible] از وجه خاص که او را با حق است و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج
موجود اند و تحقیق افراد موقوف بر اداء ذات [illegible] است و [illegible] در وقت [illegible] شود صوفیه گویند

جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند یعنی مترتب می شود بر مجرد ذات [illegible]
ممکن با صفات مثلا ذات تو بر انکشاف اشیای تو بسنده نیست با صفت علم که زاید بر ذات است
تو قائم نباشد پس انکشاف حاصل نشود بخلاف حق تعالی که او در انکشاف اشیا احتیاج بسوی صفتی ندارد
باو بلکه ذاتش مبداء انکشاف است یعنی ذات و صفات متحد اند بنابرین امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده
کمال التوحید نفی الصفات وحضرت شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید علم ایزد تعالی
بذات او عین ذات است و علم اجمالی بصور اشیا است و در وجود خواه کلی خواه جزئی واگر ذات محل امور متکثره باشد
محذوری نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود و در حقیقت غیر اند باعتبار تقیید و تعیین پس در حقیقت حال
و محل نیست بلکه یکچیز است بصورت حالیه و محلیه ظهور نموده قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات چون
حکم بموت هر انسان و قدر تفصیل این حکم است بتعیین اسباب و ازمنه بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید
در فلان روز بفلان مرض و قضا علم ازلیست بموجودات و این علم تابع علم باعیان ثابته است بحسب استعداد
خاص فیض خدا می طلبد صوفیه گویند بحکم خلق الله آدم علی صورته نسبت اقتدار فعل با هم از آن
روی بود که آینه ذاتیم پس اگر گوییم افعال از ماست راست باشد واگر گوییم از حق است حق است صاحب
گلشن فرماید مثنوی اثر از حق شناس اندر همه جا منه بیرون ز حد خویشتن پا هر آنکس را که مذهب
غیر جبر است نبی فرمود کو مانند گبر است چنان کان گبر یزدان و اهرمن گفت همین نادان احمق او و من
گفت با افعال ما نسبت مجازیست نسب خود در حقیقت لهو و بازیست چه بود اندر ازل ای مرد
نااهل که این باشد محمد آن ابوجهل در قرآن مجید آمده ان تصبهم حسنة یقولوا هذه من
عند الله وان تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندک قل کل من عند الله
و صوفیه فرمایند که سراسر فلکیات یک بدن است که عقل اول روح اوست و نفس کلیه قلب و روحانیات کواکب
سبعه سیاره و ثوابت و غیر آن قوی ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة و شیخ محی الدین
در فص هودی فرماید عالم صورت حق است و او روح عالم و مدبر اوست پس اوست انسان کبیر حضرت
مولوی جامی در نقد النصوص آورده که موجودات عالم امر بر دو قسم اند قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از
وجوه تعلق ندارد بحسب تصرف و تدبیر ایشان را کروبیه خوانند و ایشان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم

وعالمیان هیچ وجه خبر ندارند وایشان را ملایکه مهیمنه خوانند وقسمی دیگر آنانند که اگر چه بعالم اجسام تعلق ندارند
و در شهود قیومیت شیفته و متحیر اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند و وسائط فیض ربوبیت در میان ایشان فرشته
ایست که آن را روح اعظم خوانند و از وی عظیم تر فرشته نیست و باعتبار دیگر قلم اعلی و عقل اول گویند و این
روح اعظم صلوة الله علیه در صف اول این طایفه است و روحی که او را جبرئیل گویند در صف آخر و ما
منا الا له مقام معلوم و قسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند بتدبیر و تصرف و ایشان را روحانیان
گویند و ایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند که در سماویات تصرف میکنند و ایشان را اهل ملکوت اعلی خوانند
وقسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف می کنند و ایشانرا اهل ملکوت اسفل گویند و چندین هزار بر معادن
و نبات و حیوان و اهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد برگی از شاخ برون نیاید مراد بدین هفت فرشته
همان قوای سبعه روحانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشان از جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند
و ابلیس مهتر و رئیس ایشانست و حضرت شیخ محمود شبستری گوید که ابلیس قوت واهمه است آنچه حکیم او را
هیولی گویند صوفی آن را هبا و جوهر هبائی نیز گوید و هیولی پیش صوفیه معدوم است و صوفیه جسم مطلق را
جسم کل میگویند در لوائح آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانی است چنانچه نفس انسانی بسبب عروض
یعنی حامل صوت شود و صوت بسبب عروض هیأتی چند مختلف که در مخارج طاری می شود حرف می شود
از ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن راز آورده که نفس رحمانی عبارت از تجلی
حق است در مجالی کثرات و در شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه نفس انسانی صوت می شود و صوت حرف
می شود نفس رحمانی هم جوهر شده جواهر ارواح و اشباح شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست که
شیون مخفیه او از بطون بظهور آید و حضرات کلیه الهیه که در نفس رحمانی بارز شده پنج است حضرت
غیب مطلق و آن اعیان ثابته است و حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقرب است و آن عقول و نفوس
مجرده است و حضرت مضاف غیب که بشهادت مطلقه اقرب است و آن عالم مثال است و حضرت شهادت
مطلقه که از مرکز ارض است تا محیط عرش و حضرت جامعه و آن عالم است بتفصیل و انسان است باجمال
و صوفیه گفته اند عالم حی و ناطق است حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج
انسانیست گاه فیضی بر کمال وارد شود که باعث باشد بر سماع و بیشتر از استماع الحان شود چه سنت

رسول علیه السلام است چنانکه از انس مرویست که جبرئیل رسول علیه السلام را مژده داد که فقرای امت تو پیش
از اغنیا پانصد سال به بهشت در آیند رسول از خوشدلی فرمود که هیچکس از شما شعری تواند خواند یکی دو بیت
سرائید شعر قَدْ لَسَعَتْ حَيَّةُ الْهَوَى كَبِدِي فَلَا طَبِيبٌ لَهَا وَلَا رَاقِي إِلَّا
الْحَبِيبَ الَّذِي شُغِفْتُ بِهِ فَإِنَّ عِنْدَهُ رُقْيَتِي وَتِرْيَاقِي پس حضرت
با صحابه وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک بیفتاد و پیش محققین صور محسوسه ظلال صور مثالیه اند
صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود چون از جسد عنصری بگسلد جسد مثالی موافق اعمال و افعال خویش
دارد که آن را بدان مکتسب گویند نظر دوم در بیان نبوت و تاویل ظاهر اقوال مطابق کشف اهل
حال صوفیه گویند نبی شخصیست که مبعوث باشد بخلق تا هدایت کند ایشان را بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان
مقرر شده باشد باقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن و شیخ حمید الدین
ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت حق است هر وقتیکه بر حضرت رسالت
پناه تعین ربوبیت غالب آمدی وصفت عبودیت در و محو گشتی دران حال هرچه فرمودی آن را کلام الله گفتی
مولوی معنوی فرماید بیت گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت آن کافر است و چون بصفت
عبودیت آمدی در آن وقت هرچه فرمودی آن را حدیث می گویند پس هرچه بزبان عبودیت گفت حدیث
شد مراد از جبرئیل آنست درمیان این دو صفت خاطری هست که در تعین عبودیت آگاهی دهنده از
ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود گنجائی نیست ازینجاست بیت در عشق پیام در نگنجد خود بود
که خود پیمبری کرد محققان صوفیه گفته اند که سبب تنزل اصل وجود در مراتب الهی و عالم های کتابی
بر آمدن او بصورتی ظهور کمال اوست و آن از دو گونه است و او را دو مرتبه اول مرتبه ظهور است
و پیدائی که هر چیز که هست بتمام ظاهر شود و آن در تمام صورت تواند بود که آدم بعرف این طایفه عبارت
از انست یعنی حقیقتی که جامع کلیات و جزئیات باشد بر مقتضای فرموده وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ
إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ از و فوت نباشد همه با او در جز صورت و پیدائی در آید بیت بیرون
ز تو نیست هرچه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی كُلُّ شَيْءٍ لَهُ لَطِيفَةٌ مُودَعَةٌ فِي
هٰذِهِ النُّسْخَةِ مَوْدُوعَةٌ و مرتبه دوم از کمال وجود پیدا کنندگی و اظهار است که هرچه هست چنانچه هست

تمام جوهریه آمده و خاتم بعرف ایشان شخصی است که این منصب با وی تمام شده و این کار بزرگ از وی باید و آن در
بیرون آمدن انسان باشد از صورتی که تمام باشد در مرتبه خود و نمودن این صورت در عالم و این منحصر در یک
در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت در مظهری گرد آید او را خاتم این پایه در آن عصر دانند چون این مقدمه
مقرر شد پس اگر در عبارت مذکور کنایه از آن صورت تام است چه در عرف سخنوران صورت کامل را به
تعبیر کردن متداول جمهور است و شق اول کنایه از بیرون آمدن تمام معنی است از آن صورت بی تامل آلات جعلی و
ترتیب مقدمات کسبی چنانچه موعود حضرت ختمی پناه است حضرت امام محمد نوربخش در رساله معراج آورده
که حضرت محمد مصطفی صلعم بمعراج با جسم رفت اما جسد لطیف مکتسب مثالی و در حالت غیب رفت که برزخ
است میان خواب و بیداری و ازین سبب در اول حدیث معراج كُنْتُ بَيْنَ النَّوْمِ وَالْيَقْظَانِ
آمده و مراد هو قفلت الله لتعبیر الاحوال المکنونة علی الانبیاء والاولیاء علیهم
السلام که از مسجد الحرام بمسجد اقصی بردن صورت انتقال است در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن
در نماز انبیا را صورت آنست که در امت وی ورثه انبیا که اولیا و علمای زمان اند بسیار باشند براق مرکب
طاعت و صورت مثالی نماز است و زین و لجام صورت مثالی حضور خاطر و جمعیت تمام است اجزای براق
اجزای بر نفسی صورت متمثله صدق و اخلاص و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق بهمگی همت نفی ماسوی
الله در نماز است رسیدن براق و مدد نمودن جبرئیل در سواری صورت متمثله نفی خاطر بشریت بعقل خدای
شناس خود و جبرئیل صورت متمثله علم بالله است و رفتن بر مدارج معراج صورت متمثله ترقیست بمدد
بخطوات ذکر و تسبیح و تحمید و تکبیر و غیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل رسیدن بآسمان اول که فلک
قمر است صورت متمثله رسیدن بمقام قلبی گشادن ملائکه در آسمانرا پیدائی جبرئیل صورت متمثله فتح دل
است بذکری که بتدبیر گفته باشد رسیدن بفلک عطارد صورت متمثله ترقیست در اطوار قلبی بسبب
تفکر و معرفت الله که تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً اشارت بدانست
رسیدن بفلک زهره صورت متمثل ترقیست در ملکوت علوی بسبب ذوق و التذاذ که از محبت حق
در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک شمس صورت مثالی ترقیست در معنی بسبب اجرای حکمی دینی
و امری معروف که از وی صادر شده باشد رسیدن بفلک مریخ صورت مثالی ترقیست که بسبب

غزا با نفس مکار واقع شده باشد رسیدن بفلک مشتری صورت مثالی ترقی است بسبب طهارت وتقوی
وورعی که بران اقدام نموده باشد رسیدن بفلک زحل صورت متمثله ترقی است از مقام روحی بمقام خفی
ببرکت مجاهده وریاضتی اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از انست رسیدن بفلک ثابتات
صورت مثالی ترقی است ببرکت رسوخ در دین وثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات واستقامت
در محبت حق واهل حق رسیدن بفلک اطلس صورت متمثله ترقی است تا نهایت ملکوت ببرکت صفای
باطن وخلو دل از ما سوی الله باز ماندن براق ورفرف وجبرئیل در هر مقامی صورت متمثله آن معنی است
که در عوالم عالیه ملکوت وجبروت مطایای قوای روحانی واطوار خیالی هریکت از مقام معلوم تجاوز
نتوانند نمود وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بیان آنجالیست چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند
نمود ونفس هرچند مطمئنه باشد از ملکوت سفلی قدم نتواند فرا نهاد وقلب از اوایل ملکوت علوی نتواند
گذشت سر از اواسط ملکوت علوی نگذرد وروح از اواخر ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد
وخفی از عالم جبروت تجاوز نتواند فرمود غیب الغیوب خفیه عبارت از انست عنقای قاف لاهوت
وفانی فی الله است وکثرت وشرکت باقی لطایف وقوت قبول نفر باید واز المقام اعلی تنزل نماید وچون طایر
وادی فناست همیشه بلا اسمی است واصل در المقام بفنا فی الله از قید تعینات خلاص یابد ومقام بقاء بالله
اختصاص یابد واز لباس عبودیت منسلخ وبه صفات ربوبیت متصف شود در مقام فنا فی الله جبرئیل صورت
متمثله عقل ومظهر علمست ولهذا حبیب فرموده لِي مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ
محرم نیست چون درین فنا علم وادراک وشعور وسایر صفات محو می گردد واضمحلال می یابد فنای
صرف با علم لا نعت الجمع باشند وخطرات انسانی از پرتو نور ذات سبحانی مضمحل وفانی میگردد وصفت
علمیکه جبرئیل مظهر انست دون این مقام ذاتی مطلق است دیگر صعود وهبوط وحرف وصوت متمثله
آن معنی است که انسان مستجمع جمیع صفات علوی وسفلی است بمقتضای صفات جامعه خود گاهی مستغرق
دریای وحدت گشته حیرانست وگاهی راغب حفظ طبیعت بوده بانسوان است بدانکه شیخ عزیز
نسفی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی السموات که سما عبارت از چیزیست که بلند وفیض رساننده باشد
هر تبه که فرود اوست واین فیض رساننده شاید که عالم ارواح وشاید که عالم اجسام باشد این فیض

قبول کنند هست باید که آن عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس بهیچ تواند که هم ارض باشد و هم سما چون معنی
سماوات و ارضین معلوم کردی بدان انسان چهار نشاء است و نفخ صور هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات
چهار نوبت است در نشاء اول بصورت اشیا زنده است و از طبایع و خواص و حقایق اشیا مرده و در نشاء
دوم بصورت طبایع و اشیا زنده است و از خواص و حقایق اشیا مرده و در نشاء سیوم بصورت
طبایع و خواص اشیا زنده است از حقایق اشیا مرده و در نشاء چهارم بصورت طبایع و خواص و حقایق اشیا
زنده است و در نشاء اول جمله در خواب غفلت و ظلمت و جهالت اند ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ پس در
نشاء اول از یک خواب بیدار شوند و در نشاء دوم از دو خواب بیدار شوند و در نشاء سیوم
از سه خواب بیدار شوند و در نشاء چهارم از چهار خواب بیدار شوند و درین بیداری جمله اینها
بتمام تمام شوند و بکمال خود برسند و بدانند به یقین که آنچه در نشاء اول و دوم و سیوم دانسته بودند نه چنان
بوده است بر وجهی که حق تصور کرده غلط بوده است و آسمان و زمین را چنانچه معلوم کرده بودند نه چنان
بوده است پس درین نشاء زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان می دانسته اند اینست معنی
يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمٰوَاتُ وَبَرَزُوا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ
و چون بآن مقام رسیدند و صورت و طبایع و خواص حقایق اشیا را بیقین معلوم کردند هر اینه دانستند
بطریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود خداست جل و علا بر مبادی و نهایات و غایات
اشیا چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت
از مبادی نور است که در دلهای قابلان و مستفیضان پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نهایت
و کل نور است و ماه متوسط است میان هر دو از غایت و کل استفاضت می کند پس آفتاب مفیض مطلق باشد
و ماه از وجهی مفیض و از وجهی مستفیض هر گاه که نور آفتاب که نور کلی است ظاهر شود و منبسط گردد و حدت
نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو می شوند مبتدی نماید که إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ و بمتوسط
که وَخَسَفَ الْقَمَرُ و چون مستفیض بمفیض پیوندد که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ نه از استفاضت اثری باشد
و نه از افاضت که إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گفته اند زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین جمع
شوند و آن زمین وجود انسان است از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین

وجود انسان پس یوم القیامت باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود و ممکن نیست الا زمین وجود
انسان پس یوم الجمع باشد و حق از باطل در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان پس یوم الفصل
باشد و هیچ سری از اسرار در هیچ زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس یوم تُبلَى السرائر
باشد و در هیچ زمین جزای هر کس به کس نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد از حضرت
درویش سبحانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه بهشت جمال است هر اینه معاد مظاهر جمالی بجمال حق باشد
و درد و دوزخ جلالست لابد معاد مظاهر جلالی به جلال حق باشد و جلالیان از ان متلذذ شوند چنانکه جمالیان
از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل عذابست اشارت بدانست که اگر مظهر جمالی به جلال پیوندد آزرده شود
چنانکه جلالی از جمال رنجور گردد و هم از حضرت سبحانی شنیده شده که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بوده
و در و تعین الهیت غلبه داشت و بر موسی تعین رسالت بنابرین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی
از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده و او را ظاهر و مظهر خوانده و موسی را ظاهر گفته اند زمین
عرفات عبارت از زمینی است که قصد و نیت حج کرده متوجه آن زمین اند و روی در ان زمین دارند و سعی
و کوشش هرچه تمامتر در ان سیر و سفر میروند اگر در ان زمین روز عرفه را دریافتند و حج گذاردند حاجی
شده اند و از ان سفر برخورداری یافتند و مقصود حاصل کردند که مَن ادرکَ العرفةَ ادرکَ
الحجَّ اگر در ان زمین روز عرفه را در نیافتند حج نگذاردند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند
چون این مقدمات معلوم کردی لازم آمد که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که
جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و سفر اند تا بمرتبه انسان برسند و چون بمرتبه انسان رسیدند سیر
و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسان است روز عرفه که معرفت الله باشد دریافتند بکعبه
مراد رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و حج در لغت قصد کردنست و در شریعت قصد خانه ایست
که ابراهیم پیغمبر علیه السلام در مکه بنا کرده است و در حقیقت آن اشارت بدانست که خانه خداست بحکم این
کلام قدسی است لا یسعنی ارضی و لا سمائی و انما یسعنی قلب العبد المؤمن مرید گویند
وقت نماز مرتبه آدمیت است در یاب وقت را که مبادا قضا شود محققین صوفیه گفته اند هر امری از امور شرعی
شارتیست بسری از اسرار غسل اشارت برآمدن است بالتمام از تعلق غیر و وضو اشارتست بترک شواغل مقصد

بوجدان حلاوت ذکر استنشاق اشارتست بتشمیم روایح عنایت استنثار اشارتست بطرح صفات ذمیمه
روی شستن اشارتست روی بحق آوردن و دست شستن عبارتست از مناهی دست باز داشتن
و پا شستن اشارتست بتقدیم اقدام بر بساط عبودیت قیام اشارتست بوقوف درمقام عرض توجه قبله
اشارتست بالتجا آوردن بحضرت صمدیت دست بستن اشارتست بعقد عهد بندگی و دست گشاده داشتن
در نماز اشارتست از ما سوی الله دست باز داشتن تکبیر اشارتست بتعظیم فرمان و قراءت اشارتست
بمطالعهٔ توقیع ربانی از لوح محفوظ دل بواسطهٔ ترجمان زبان وتجدید وقوف بر حدود او امر و نواهی رکوع
اشارتست بمقام رضا و خضوع و سجود اشارتست بتحقیق ذات و اسقاط دعوی تشهد اشارتست
بمقام رضا و خضوع و نشستن و برخاست در حق گذاردن پنج وقت اشارت بدریافتن وطی کردن حضرات
خمسه است که لاهوت و جبروت و ملکوت و ملک و ناسوت باشد دو رکعت صبح اشارتست بذات مطلق
و یقین و چهار رکعت اشارتست بچهار تجلی که آن آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارتست
بفرق و جمع و جمع الجمع دیدن حق در خلق و خلق در حق که مشهود یکی از دیدن دیگری محتجب بدن نباشد
و روزه داشتن اشارتست بطهارت درون و رویت هلال دیدن ابروی مرشد کامل و عید معرفت الله
قربانی کردن اشارتست بکشتن نفس بهیمی روزه را سه درجه است درجهٔ اول نگاه داشتن بطن و فرج است از ناشایسته درجه
دوم نگاه داشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته درجه سیوم نگاه داشتن دل است از غیر حق جهاد کفار اشارتست بجهاد
نفس مکار و مومن عبارتست از آنکه هیولی عقاید خدا پرستی باشد و بهر راهی که خواهد پوید که اَلطُّرُقُ
اِلَی اللّٰهِ بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ حضرت عین القضات فرموده که مرا در سلوک معلوم شد که اصل همه
مذاهب حق بوده و از جمله مذاهب سوفسطائیه اینست کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ وَکُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ
و معنی آیهٔ کریمه آنست که وقتی نیست کرده چه امروز همه نیستند و این خود عین مذهب اهل بصیرت است
و در تقویت معنی حضرت القضات صاحب ذوقی گفته که صیغهٔ اسم فاعل مفید استمرار است در همه اوقات
پس هلاکت همه اشیا در جمیع اوقات مستمر است و تخصیص زمان مستقبل ندارد و لهذا یهلک که صیغهٔ مضارع
است نگفت که مفید وقوع هلاکست در زمان مستقبل امام محمد نوربخش فرموده جمعیکه رویت حق مخصوص
بندگان مقرب شمرده اند حق است چه نفس ناطقه که عبارت از هر دم است مجرد و بسیط است از دیدن

او حق را جهتی لازم نیاید و آنانکه بعدم رویت قایلند نیز محقند چه چشم سر ذات بحت را بنا بر تجرد نتواند دید و محققی
گفته آنانکه بتجرد حق قائل اند صادق چه ذات بحت چنانست و آنانکه بجسمیت او گویا اند و یکی از اجسام را حق
شمرده اند مثل آتش و باد و آب و خاک راست چه در هر مرتبه موجود اوست چنین آنانکه خیر و شر از دو دانند
درست چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه شر از خود شمارند درست گویند چه در تعین فاعل
کار ها اند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را نصارا پدر دانند باعتبار صدور موجودات و این معنی حق
باشد و سنیان ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال او پس درست است و شیعها سرزنش
کنند بگمان نقص او پس در هر کدام از ابوبکرین مغایرت باشد بزعم ایشان و چنین در معاد اعتقادات
مختلفه قوم و اخبار رؤسای ایشان در عالم مثال مشخص کرده همه اختلافات عالمیان را بدین قیاس باید
کرد که راجع بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت قربست و در عرف متخلق باخلاق الهی بودن
نبوت ظاهر است و ولایت باطن ماخذ نبوت نبی ولایت اوست و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی آنست
و ولایت رسول اکمل از رسالت و الهام بیواسطهٔ فرشته است و وحی بواسطهٔ فرشته وحی خاصیت نبی است
و الهام خاصیت ولیست عارف سبحان سبحانی گوید اکمل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمعی از
اولیا که دعوی مهدیت کردند حق بودند چنانچه هر مرضی جسمانی را مسهلی و دوائی خاص است هر مرضی روحانی
را هم مسهلی و دوائی است چنانچه نبض و قاروره دلالت بر احوال ابدان دارند واقعه و خواب دلالت
بر احوال نفس دارد بنا برین سالکان واقعات را بر شیخ که طبیب روحانیست عرض کنند صوفیه
گویند در سلوک هفت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سیه متمثل شود و
ثانی تزکیهٔ نفس است از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس اماره با صفات شیطانی گرفتار است و
آن صفت نار است در تمثال ابلیسی است سترک و چون از آن خلاص یافت بصفات سبعی مبتلاست
که لوامه است و آن بصفت هوا است پس ملهمه است و آن آبست بعد از آن مطمئنه است و آن صفت
خاکست در مرتبهٔ اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت سفلیست ثالث تجلیهٔ قلب باخلاق
حمیده است که متمثل نور سرخ است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و درین مقام دل ذاکر
گردد و نور طاعت و صفات روحانیه بیند و قلب پیش صوفیه صفحه عبارتست از صورت اعتدالیه
که حاصل شود نفس را در اخلاق بر گونه که اصلا او را میل بهیچ یک از طرف های افراط و تفریط نباشد

وصاحب دلی راکه این مقام روزی شود او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند رابع تخلیه سر است از غیر حق که متمثل نور زرد است ونهایت سیر ش اواسط ملکوت علویست و خامس مرتبه روح که متمثل نور سفید است ونهایت سیر ش اواخر ملکوت علویست و سادس مرتبه خفی که متمثل نور سیاه است و نهایت سیر او عالم جبروت است و سابع مرتبه غیوب الغیوب است که فنا و بقاست و نیز گفته است فنا فی الله انعدام و محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا اتحاد قطره است بدریا و ارتفاع غیر از پیش دیده دل و برآمدن از تصور باطل که سالک بواسطه آن وجود قطره غیر دریا می پنداشت و فنا بر دو نوع است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بیکدفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو کردند پس باقی اعضا و حواس و قوی اول مقتضی سکر است و ثانی مقتضی صحو و فنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول مواليد محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالیست و ثانی تجلی جمالی از درویش سبحانی نام بکار شنید که آنچه نبی خبر داده که زمین و آسمان را بعدم برند مراد ازین فناست نه آنچه اهل ظاهر گمان برده اند مرتبه اعلی فنا فی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که مقابل فناست هم چهار قسم است مرتبه اعلی بقا بالله است که چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود متصف بجمیع صفات بیند من رآنی فقد رأی الحق اگر در فنا شعور ماند اثنینیت باقی است در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم است اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی جسمانیات یا جمیع متمثل شود یا بصورت انسان اکمل است و ثانی افعالی که سالک وجود مطلق را بیند متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت وغیر آن یا خود را عین وجود متصف بیکی از صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی با نوار ملونه باشد و بهمه رنگی نماید ثالث صفاتی که وجود مطلق را بیند متصف بصفات ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف بآن صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی فنا یابد و صاحب تجلی صاحب آن شود که از و اثری نماند و هیچ شعور نداشته باشد و لازم نیست که تجلی در لباس نور لون باشد یا هر نور نور تجلی باشد شاید که نور یکی از انبیا و اولیا یا خلق باشد و علامت تجلی فناست یا علم متجلی در حین تجلی و گواه بر صحت تجلیات از قرآن و احادیث است انی انا الله رب العالمین

موسی از درخت شنید و مصطفی فرمود رَأَیْتُ رَبِّی فِی أَحْسَنِ صُورَةٍ از درویش سبحانی نامه نگار
شنید اینکه هندوان و جمیع دیگر اصنام مختلف ساخته اند و خدا را برین پیکر میدانند ازانست که بزرگان ایشان
را تجلیات آثاری شده و همچنین ده اوتار اشارت بدین تجلی است و اینکه بعضی از اوتاران خود را حق می گفتند
ازانست که صاحب این تجلی بوده اند و آنچه یهود و گروهی دیگر حق را جسمانی میدانند برای همین تجلیست و آنکه
فرعون خود را حق میگفت ازین تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید بنا برین حضرت امام الموحدین شیخ
محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را ظاهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت
جسم دید و خود را عین آن نیافت و فرعون حق را بصورت خود دید و خود را عین آن یافت اینکه عیسی خود را
پسر حق خواند آن بوده که درین تجلی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب بر دو نوعست ظلمانی که آن از عبدیت است
مانند اخلاق و اشغال صوریه و نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و افعال حجاب صفات و صفات
حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیبت است یا بصورت متعلق است یا بمعانی و حقایق اول را کشف صوری
گویند و قسم ثانی را کشف معنوی و کشف صوری یا بمشاهده است یا بسماع یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف
صوری متعلق بحوادث دنیویه است آنرا رهبانیت گویند چه راهب را بحسب مجاهده این مشاهده هست
و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد
خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند نامه نگار از سبحانی شنیده که کشف صوری امور دنیوی را رهبانیت
ازان گویند که رهبان از اهل ظاهر است و عبادت او بر طریق بهر ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و
پاداش بهشت و بهره وری بهر خود و امثال آنست پس تابع رمز است که موقوف بر امور دنیویست
لاجرم کشف او بر امور دنیوی متعلق است زاهد مسلمان نیز حکم رهبان دارد نه آنکه عیسوی را فنا و بقا میسر نیست
و باید دانست که در خدمت ملوک که دو امیر مقرب که باهم دوست نباشند و دشمن بوند توانند آشنایان
خود را بپادشاه رسانند پس انبیا در بارگاه تعین چنین اند وگرنه وجود مطلق بدین وسعت ملکت راهبری
منحصر چون در یکتن دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی میکند
و از هیچ ذره اعراض ندارد از نظر و این اعتبار معتبر برخاسته است و او را کیش مذهب و ملت نمانده و هر که
در بند دین و آئین از دوی نرسته و هر گوید پایه مسلمانان برتبه برتر از عیسوی است از وجود خبر ندارد

دکفتی پایه جبروت شناسی برابر معروف کرخی یا فتم کفتی تعدد وکثرت طرق انبیا از فزونی اسماست وچون بر اسما تقابل وتضاد نیست غلبه ایشان برهمدیکر به تسلط اسماست وصوفیه کویند نفوس کامله انسانی خلع بدن نموده بعالم ملکوت روند واولیا مکلف اند بتاویل قرآن وعامه مکلف اند بتفسیر این دو وبعضی بر انند که اولیا مکلف نیستند ومتمسک اند بدین آیه وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ وشیخ نجم الدین کبری کفته اسقاط تکلیف از عبادت خواص را معنی آنست که آن تکلیف که ماخوذ از کلفت است از ایشان برخیزد بلکه در عبادت مشقت وکلفت بدیشان راه نیابد از ان خرم وشادمان وملتذ کردند درحقیقت بروز حضرت سید محمد نوربخش فرماید که فرق در بروز وتناسخ آنست که تناسخ وصول روح است چون مفارقت کند از جسد بجسدی درجنین وقابل روح باشد درشهر چهارم از هنکام سقوط نطفه وقرارش در رحم این مفارقت از جسد ووصول ببدن دیکر معاد است وبروز آنست که فایض می شود روح مکمل بر کاملی و فایض شود بروی تجلیات او وشود مظهرش یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم علوی باشد وبعد ازان برای تکمیل خلق تعلق کیرد ببدنی وهنکام تعلق نیز ماه چهارم است از تکوین جسد چنانکه در تناسخ کفته شد در شرح مختصر کلشن آمده که روح بی جسد نتواند بودن چون از بدن عنصری جدا شود او را جسدی مثالی در برزخ باشد که آنرا ابدان مکتسب کویند وبرزخیکه روح بعد از مفارقت آنجا منتقل شود غیر برزخی است که میان ارواح واجسام است اول را غیبت امکانی کویند وثانی را غیبت محالی جمعی که مشاهده غیبت امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار اند بخلاف غیبت محالی که مکاشفه احوال موتی نادر است حضرت شیخ محمد لاهجی در شرح کلشن آورده که در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهریست در غایت بزرکی در مشرق وجابلسا نیز شهریست بغایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا وارباب تاویل درین باب سخنان بسیار کفته اند آنچه بر خاطر این فقیر قرار کرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت دو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است که در جانب مشرق ارواح واقعست برزخ میان غیب وشهادت ومشتمل بر صور عالم پس هر آینه شهری باشد در غایت بزرکی وجابلسا عالم مثال وعالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاء دنیویه در انجا باشند وخود جمیع اعمال واخلاق وافعال حسنه وسیه که در نشاء دنیا کسب کرده اند چنانچه در آیات وحدیث وارد است در انجا باشند واین برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است وهر آینه شهریست در غایت بزرکی

و در مقابل جابلقا ست و خلق شهر جابلقا الطف و اصفی اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که
در نشاء دنیویه کسب کرده اند بیشتر آنست که مصور بصور مظلمه باشند و اکثر را تصور آنست که برزخ
ملکیست فاما باید دانست که برزخیکه بعد از مفارقت نشاء دنیا ارواح دران خواهند بود این برزخی است
که میان ارواح مجرده و اجسام واقع است زیرا که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست چه اتصال نقطه
اخیره بنقطه اول چرم در حرکت دوری متصور نیست و آن برزخی که قبل از نشاء دنیویست از مراتب تنزلات
او را نسبت به نشاء دنیوی اولیت است و آن برزخی که بعد از نشاء دنیویست از مراتب معراج است و او را
نسبت با نشاء دنیوی آخریت است دیگر آنکه صوریکه لاحق ارواح در برزخی اخیر می شوند صور اعمال و نتایج
اخلاق و افعال و ملکات است که در نشاء دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر از ان دیگر باشد
فاما درین که هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی غیر مادی مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ
داود قیصری نقل کند که شیخ محی الدین عربی قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که البته برزخ اخیر
غیر اول است و وجه تسمیه اول بغیب امکانی و اخیر بغیب محالی فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در برزخ
اول است ممکن است که در شهادت ظاهر شود و صوریکه در برزخ اخیر است ممتنع است که رجوع بشهادت
کند مگر در آخرت و از مکاشفان بسیار اند که صور برزخ اول بر ایشان ظاهر می شود و میدانند که در
عالم حوادث چه واقع شود فاما بر احوال موتی کم کسی از مکاشفان مطلع می شوند از عارف محقق سبحانی زنار
نگار شنید که در عقاید صوفیه صفیه همانست که اشراقیان راست اما صوفیه اکنون عقاید خود به رمز و اشارت
در آمیخته اند تا نا اهل در نیابد بر سنت انبیا و اولیا و قدمای حکما از وی شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور
مطلق است و بیاض مطلق و هویت غیب و از جمیع الوان و اشکال و صور و مثال منزه و مبراست و عبارات
فصحا و اشارات عرفا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول حکما از ادراک
کنه ذات بحت آن نور قاصر است و چون ذات باری تعالی بمقتضای کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ
اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ طالب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست
درین مرتبه تعین ملحوظ گشت که بعلم او و بعقل اول نامزد زیرا که آن حضرت ظهور تفصیلی هر یکی از معانی معقوله
را ملاحظه فرمود و چون ذات باری تعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را بمواد که ممکن بود که بدان صورت

ظاهر کرد ملاحظه فرمود درین مرتبه تعینی ملحوظ گشت که آنچه نفس کل گویند جز وی است و از و شنیده شده
در نامها دیده که ابو الحسن نوری گفت که خدای تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامید آن را حق و کثیف
ساخت و مسمی گردانید بخلق وجود مطلق دو سر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید و کثرت
و بدایت این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلی است که او محیط است بر حقایق بر وجه اجمال و او را عرش
مجید گویند و حقیقت انسانیه اوست و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین واسطه نیست و آنچه نزد
بعضی فرق هست سبحانی گفتی رمز است چه ازین جدائی از حق فیضی که بدو میرسد نمی خواهند پس
نفس کلیه که محیط است بحقایق بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که ساریست
در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاب گویند و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و سبحانی
فرمودی سریان طبیعت در روحانیات رمز است و مراد ازین آنست که وجود حق است و باقی ضلال
پس جوهر هیئت است که حکما او را هیولی و صوفیه عنقا گویند نظر سیوم در بیان حال بعضی از
متاخرین اولیا و توابع صوفیه که نامه نگار دریافته عارف باشد حضرت مولانا شاه بدخشی است
که چون از وطن مالوف بهند آمد بتائید ایزدی مرید میان شاه میر قادری سلسله که در دار السلطنت لاهور
آرام پذیر بود گشت و بکوشش کامیاب شناخت شد و از زادهای طبع انجناب ولایت مآب است رباعی
ذاتیکه شد او ز قدس اعلی نازل از عالم مطلق بمقید مایل اینها همه تا که حضرت انسان را سازد ز رباعی العناصر کامل
و حضرت محی الدین محمد خداوند مکان و مکین و صاحب زمان و زمین دارا شکوه در خدمتش بکام ارادت
شتافته بکام رسید چنانکه از تحقیقات آن حضرت است که برای بعضی ره سپران این دشت دریافت
تحقیق نموده بکشمیر که حضرت مولانا شاه سکونت دارند ارسال داشته اند هو الکل ان الله
ینطق علی لسان عبده سوال هر سائل سوال مسئول عنه هست اگرچه از زبان سائل باشد و سائل
هر مسئول عنه از سائل است اگرچه سائل هم آنرا نداند و انهم کل الموجودات واحد بعضی ازین طایفه
علیه قدس الله اسرارهم بر آنند که ترقی کمال را نهایت نیست چه تجلی بی نهایت است چون هر لحظه تجلی می شود
پس می باید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر بیابد در ترقی است و از مشایخ
سلف مثل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان نیست بدبختی را روشن‌تر از روز

بهتری هرکه نه در زیادتی است در نقصان است واز نبی صلعم نقل کنند که مَنِ اسْتَوٰی یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُوْنٌ
ونیز گفته اند دو روز سالک که بیک روش بگذرد او در نقصان است باید که در صدد تلافی وتدارک گردد
وجمهور این طایفه چنین نقل کنند اما برین فقیر از برکت شیخ خود غوث الآفاق استنا داهل الله عارف بالله
حضرت مولانا شاه سلمه الله وابقاه همچو آفتاب روشن گشته وحالی شده که مراتب صوفی را کمال ونهایت
هست از ترقی می ماند بعد از کمال بلکه نزد این فقیر شکسته از ترقی ماندن ترقیست چه در هر مرتبه کمالی هست و
کمال هر مرتبه ترقی عدم ترقیست چنانچه از همان حدیث که سند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان مقید است
نه به واصلان مطلق ولفظ یوماه دلالت بر زمان کند وهمچنین قول مشایخ را رحمهم الله نیز سند آرند و
حقیقت حال اینکه سخن را نفهمیده اند وبه باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق سالک
ناقص است واین مثل آنست که این حدیث صحیح نبوی را صلی الله علیه وآله وسلم لِیْ مَعَ اللهِ وَقْتٌ
لَا یَسَعُنِیْ فِیْهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ دلیل آرند بر تنزل احوال او گویند که پیغمبر صلعم
را همیشه یکوقت ویک حال ویک قسم جمعیت نبوده در چنین نیست از عین همین حدیث ظاهر است که پیغمبر صلعم
را یک حال بوده وترقی وتنزل را دران امکان نه چه می فرماید که مرا نجدای من یکوقتی است متصل که هیچ ملک
مقربی ونبی مرسل دران حال من نگنجد نفرمودند که مرا گاهی هم چنین حال است ووقت نبی عام است از
زمان منزه است وآن وقت را اولیت وآخریت نیست لَیْسَ عِنْدَ رَبِّکَ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ
ودیگر آن حدیث شریف را این معنی نباشد که هم از عبارت صریح ظاهر است وهم متضمن کمال حال جمعیت
محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم ودران معنی که ایشان گویند نقصان لازم آید همیشه حال سید
عالم در کمال وحدت باشد بهتر است یا گاه در تفرقه وگاه در جمع الانصاف ونیز این قول مشایخ رحمهم الله
تعالی دال است برآنکه درجات اولیا را نهایت نباشد چه در نفحات الانس از مشایخ نقل میکند که
بعضی از اولیای ایشان وی صفت اند وکمال حال ونهایت درجات اولیا را در وی صفتی ولی اثباتی گفته
مصرع آنرا که نشان نیست نشانش مائیم ونیز آنانکه ترقی را بی نهایت دانند اگر در ذات بحت حقیقت
صرف حق جل شانه که مبرا ومنزه است از ترقی وتنزل وحرکت وبود وظهور وبطون وکمال وزوال را
جائز دارند اندر ذات صوفی موحد هم جائز باشد واگر دران مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس در ذات

سوخته که در مرتبه صرفیت و بحتیت عین آن شده هم باید که تجویز نکنند چون انسان کامل از قرب نوافل گذشته
بقرب فرائض برسد در حق او وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ گفته شود یقین که عین حق
شده و ذره از وجود بی بود او از وجود کونین در نظرش نمانده در مراتب یگانگی هم بمرتبه کمال صرفیت رسیده
و از حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه خواهد بود که موحد ترقی کند المشهور ع بالاتر از سیاهی رنگ
دگر نباشد اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللّٰهُ و هرکس تا در مقام ترقی باشد بمرتبه لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ
وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ نرسیده باشد چه حزن و خوف از ترقی و تنزل باشد و خوف از ترقی امید ترقی نشستن
که شود یابد و چون ترقی و تنزل برخیزد و حزن و خوف مرتفع گردد و آرام در آرام و استقامت در استقامت
حاصل شود و از آیه کریمه فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ نیز مفهوم میگردد که صوفی در مرتبه کمال می ایستد چه استقامت
ایستادن است ای محمد بایست و مستقیم شو در مرتبه وحدت که محرز است از آفت تغیر و آیه کریمه اَلْيَوْمَ
اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ خود صریح برین معنی دال است که هم ازین کمال پیغمبر صلی الله علیه
و آله وسلم ظاهر میشود و آنانکه ترقی را بجهت بی نهایت تجلی ثابت می کنند درست نبود چه تا نظر در تجلی باشد
متجلی له که غیر تجلی و متجلیست و عین تجلی و متجلی نشده درین حال در عین دوگانگی و شرکت است و هنوز از
دوئی خلاص نشده و آنرا که ذره از غیریت باقی بمانده و نزد جمهور موحدان و کاملان مشرک است
در نقصان مثنوی ترا باید که جان و تن نماند وگر هر دو بماند من نماند ز تو تا هست موی مانده برجا
بدان یک موی مانند بند بر پای تو تا یکبارگی جان در نبازی جنب دانم ترا و نانمازی چرا خود تجلی نکنی که
همیشه متجلی له باشی و چون این مسئله بسیار دقیق بود برین فقیر بدین روش حل شده بدوستان ارسال
داشت اگر دیگر جای سخن باشد البته بنویسند که ازین هم واضح تر کرده شود [illegible]
[illegible] شاهزاده عالم است باید دانست در مراتب [illegible] که طایفه را [illegible] و جمع و
وحدت در مذاق غالب است بواسطه استیلای اسم الظاهر [illegible] گشت این طایفه را
بزبان صوفیه صاحبان قرب فرائض گویند و این قرب را قرب فرائض [illegible] و طایفه را که [illegible]
اسم الباطن بنسبت [illegible] بارز و نسبت حقیقت مضمر باشد این طایفه را [illegible] از جمع فرق حاصل شود که
آن را قرب نوافل نامند و حضرت شیخ محمد [illegible] فرماید که جمع [illegible] صوفیه [illegible] فرق است و [illegible]

S. Aulia
P. 176

استقامت

احتجابست از حق بخلق همه خلق بیند و حق را غیر داند و جمع مشاهده حق بخلق یعنی همه حق بیند و خلق بنظر او در نیاید
دیگر مریم روزگار فاطمه زمان و اعصار عفت عنصر عصمت پیکر جهان آرا بیگم بنت ابو المظفر شهاب الدین
محمد صاحب قران ثانی امیر المسلمین شاه جهان پادشاه غازی غایبانه بفرمان حضرت ملا شاه بحضور دل ره
بسلوک آورده و کامیاب شناخت تام گشت یکی از کرامات آن حضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دید آنست
1057 A.H. که در هزار و پنجاه و هفت هجری در حیدرآباد در خانه عزیزی وارد شد یکی از حضار بطریق سرزنش کیفیت
آسیبی که از آتش به بیگم صاحب رسیده بود پرسیدن گرفت و کردار گذار باد گفت جامه نازک روغن زده را
چون آتش در گیرد زود سوزد و ازین ره گذر آسیب به بیگم الهه آن حضرت رسید آن شخص بخندید و سر تسلیم
میکرد قضا را کس از خانه خواهرش آمد که چه نشسته که خواهر تو سوخت و آتش در جامه او افتاد گفتم بیگم صاحبه را
بدین سان آسیب رسیده بود حق ترا نمود بیت چراغی را که ایزد برفروزد هر آنکس پف زند ریشش
بسوزد ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران کام جوئی را بسواد اعظم هند گرائید در لاهور بخدمت میان
میر رسیده و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور بکشمیر شتافت و دست از کار دنیوی باز داشت و بسختی
1049 A.H. ریاضت کشید نامه نگار او را در هزار و چهل و نه هجری در کشمیر دید صاحب این نظم است بیت بشکستم
هر بتی که در راهم بود باقی است بت خدا پرستیدن من و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخر الدین
محمد تفرسی در کشمیر بنکوهش و سرزنش ملا اسمعیل و فخر اشتغول شد و گفت اینها از ملاحده اند و جهنمی ملا اسمعیل
جواب داد که درین نشاء از دنیوی دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انباز نگشتیم و همچنین در آخرت چون
بزعم تو ملحدیم بدوزخ رویم و بهشت با تو درنیاییم پس باید تو از ما راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را
بتو باز گذاشتیم موبد گوید قطعه زاهد و سامان پرستان راضی اند از ما که ما خود شریکت هیچیک در دنیا و عقبی
نه ایم دشمنی خیزد ز شرکت المقصد دوستی آخرت را باختیم و در پی دنیا نه ایم میرزا محمد مقیم جوهری گوید
که فقرای قال حضرت را شخصی دشنام می داد و او متوجه جواب نبود چون وجه آن از او پرسیدیم گفت
مردی لبی بجنبانید و هوا متموج گشت از ما چه برود فخر التهذیب الاخلاق بریاضت نکرده بود اما بنا بر
نصایح واقفان آنانیه خود را باصلاح آورد ترسا تخلص که وی سفرنامه خود را دیر نامیده بود و در آن
نامه آورده مثنوی باده سگی گشت براهم دوچار همچو سگ نفس بگیر و شکار پنجه خود کرده زخون لاله

رنگرنگ برسر ره خفته برنگ پلنگ باز هوس بازی بند خویش قوت جگر ساخته فرزند خویش من بتماشای
جنان بوالعجب دست زدن بسته و بگشاده لب گفتمش ای کلب طلبکار چیست بر دل خود این همه آزار چیست
نوک زبانم چو در راز سفت همچو دم خویش برآشفت و گفت کای تو نه واقف از احوال خود من بچه سان
عرضه دهم حال خود چون ز سگ این نکته بگوشم رسید شعله زن خرمن هوشم رسید یافت در آن مرغ
ز دوانگی مرغ دلم منصب پروانگی رفت ز خاطر هوس سیر باغ لاله صفت گشت دلم داغ داغ هیچ ندید
از ره آوارگی دل بجز از چاره بیچارگی بار دگر گفتمش ای شیر سگ باد صبا کسب کند از تو تک حال دل
خویش عیان کن بمن صورت احوال بیان کن بمن بانگ برآورد و فغان ساز کرد شاهد احوال خود این
راز کرد خون جگر گوشه از آن می خورم تا نخورد سنگ کسی بر سرم در هزار و پنجاه و شش شنیده
شد که فخرای ترسا در احمدآباد گجرات ازین کهنه سرا برون رفت عارف سبحانی درویش سبحانی پدرش
از مردم هرات است اما تولد او در هند واقع شد و آن حضرت در علوم عقلی و نقلی مهارتی نیکو بهم رسانید
و جاهمند گشت انجام سر از آن باز زده ترک و تجرد اختیار فرموده و سالهای دراز در پی مرشد کامل مساکن
و صوامع و خوانق می پیمود تا آنکه نزد شیخ مجدالدین محمد بلخی قادری که مجرد و پارسا و از خلایق دور بوده
مرید شد و شیخ مذکور جمیع تصانیف شیخ محیی الدین عربی را پیش استاد خوانده و استادش چنین با
شیخ صدرالدین قونیوی که او همه را از شیخ محیی الدین شنیده و عارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس
الموحدین شیخ محیی الدین عربی و صوفیه صفیه را رمزی شمارد و چون بسر حد تصحیح میرساند با حکمت اشراق
موافق است و عارف سبحانی جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت مرشد کامل بگذرانید بعد از استحصال
همه را در خدمت شیخ کامکار گذاشته روی بریاضت تام آورده و با اوقات داد خلوت و عزلت
داد تا آنکه مرشد فرمود که اکنون بکمال رسیدی عارف سبحانی جز پوشش عورتین با خود چیزی نمیداشت
و حیوانی جلالی و جمالی نمیخورد و اصلا سؤال نمیکند اگر کسی پیش او چیزی میگذارد اگر حیوانی نبود اندکی
میل فرماید و مسجد و بتخانه را تعظیم میکند و در بتکده بآئین هندوان پوجا و ڈنڈوت یعنی مراسم پرستش
بجای می آورد و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میگذارد و نکوهش هیچ دین و آئین نمیکند و کیشی را
بکیشی ترجیح نمیدهد و تعصب در سرشت او نیست و پیوسته صائم می باشد و وقت افطار بقدری از

میوه های کوهی چون چلغوزه و امثال آن دست آلاید و از تعظیم و گرامی داشتن خرم می شود و از حقارت
و اهانت رسانیدن رنجور میگردد و بنابر آنکه مردم او از انسان است در کوهستان افغانان و کافری او امثال
آن می باشد کافری طائفه اند از کابلستان که ایشان را کافر کتور نیز گویند و بیشتر در کوه و دشت
و بیشه از چشم این گروه هم پنهان است نامه نگار او را در هزار و چهل و شش در بنگش بالا دید شب اصلا
نمی خوابد و بیدار و متوجه بدل می نشیند هر کس و هر چه بنظر او در آید او را وجود مطلق شمرد و گرامی دارد
شیخ سعدی فرماید بیت ندانی کچون من رسیدم بدوست که هر کس که پیش آمدم گفتم اوست و صاحب
تجلی افعالی و آثاری و صفاتی و ذاتیست و مراتب سلوک را نیکو پیموده از آن حضرت شنیده شد که مردم
در باب امور اخروی چند گروه اند گروهی نفی مطلق میکنند و فرقه تاویل آن با مور معنویه عقلیه می نمایند
چه از فطانت بغیر قانع و قایل نیستند و صوفیه صافیه بی تاویل عقاید مختلفه خلایق را که در مذاهب جداگانه
و ادیان متمایزه مذکور است در اجساد لطیفه مثالیه ملاحظه می نمایند و خضر و الیاس و برهما و کنیش
و سایر هندوان و امثال این اخبار که درین عالم راست نیاید همه در خیال منفصل است موید این است آنچه
معلم دوم ابونصر فارابی قدس سره فرموده که عوام معتقدات خود را بصور خیالیه مشاهده کنند
و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگار شنیده که سالک هر کس را که دوست دارد و بزرگ شمارد
اکثر اوقات او را در واقعه بحال نیکو نگرد و مرتبه او را رفیع یابد اگر چه نزد قومی دیگر او بدکار باشد و آن را
که بد داند بیشتر هنگام بدی حال او در اشباه نماید اگر چه بیشتر گروهی او جلیل القدر باشد و از نسبت که عرفا
در اوایل سلوک بسبب عقاید باز یابند تا آنچه حق است کشف شود اگر کسی شخصی را که بزرگ و صاحب
مرتبه داند مثل پیغمبری یا امامی یا بزرگی بحال تباه نگرد نقصی در عقل یا روح یا قلب یا خلق بیننده است
گر این تغیر را بنقصان آن بزرگ متمثل شده باید که در دفع آن کوشد و همچنین نیکو دیدن را اگر کسی تباه
حال بیند تباهی در حال خود شمر است و اگر او را بد داند بعقیده خود کم ردی دهد که آنکس را نکو بیند
طالبی از و التماس شغلی نمود پرسید که ریاضت کشیده گفت آری پس فرمود اگر مسلمانی بفرنگ رود با آن
گروه نشین و نصرانی با یهودی و اگر سنی بعراق شود سخنان و طعن ایشان شنود و اگر شیعی میان
خوارج رود کلمات ایشان گوش کن بدین قیاس در هر آئین که هستی بر مردم ضد آن گرای که بشنودن

سخنان اندک مایه بیخور کردی نفس تو در ریاضت ماند در اصلاح بچه نشوی و با ایشان چون شیر و شکر در آمیز
بپایهٔ اعلی صلح کل رسیده و صاحب خلق الهی گشته یوسف در دمرد لیست صاحب درد و او در جوانی زاهد
بود و انجام بنابر کوشش بعالم معنی راه یافت و از جانب ابدبدان مامور شد که در سلک مریدان سنانی
ریاضت معروف و بعرفان مشهور که در ده باره موله که دهی است در کشمیر می بود در آمد چون بخدمت
رسید آنچه می جست یافت شیخ عطار فرماید بیت کفر را با عاشقی خویشی بود عاشقی را مغز درویشی بود
توفی و النفس بمرد و صاحب تجلیات آثاری گشت چنانکه در کشمیر از و نامه نگار شنود که گفت در سلوک شبی
در واقعه دیدم که جهان را آب گرفته است و نشانی از حیوانات نمانده و منهم در آب فرو میروم و مقارن
آن دیدم شاه سواری در رسید بر اسبی پا برنشسته بر روی آب اسب می تاخت چون بمن نزدیک
شد مرا گفت با من بیا تا ترا وارهانم گفتم تو کیستی پاسخ داد منم واجب الوجود و موجد کل شیء پس در جلو او
دوان گرفتم و بر روی آب همیرفتم تا بباغی رسیدیم پا در آن گذاشتم بسوی راست نگاهی کردم گلشنی
دیدم پر از انواع ریاحین و کوشکهای افراشته و حور و قصور و ولدان و غلمان و سایر نعمای بهشتی و سعدا
بعیش مشغول و بطرف چپ نگاه دیدم تیره و تنگ و تار و خفاش وار گروهی در وی آویخته و
بشقاوت و معلول شدند سوار بعد از سیر فرمودن باغ خواست مرا از گلشن بیرون آورد دامن او گرفتم
پرسیدم که باید از اینجا ادرلیس وار بیرون نروم پس بر درچسپیدم و آن چوبها را استوار گرفتم چون
از خواب برآمدم دیدم لبهای خود را بدو دست استوار گرفته ام لاجرم بر من مکشوف شد که هر چه هست
در وجود انسانی است هیچ از خود طلب هر آنچه خواهی که توئی گویند بهادر نام مردی از هندوان کارآمدنی
از گروه کاره که در خانه او فرزند نرینه نمی پائید نزد بابا یوسف آمد و از و دعای خیر درخواست نمود بابا
یوسف لختی از خاک سفید بدو داد و گفت این را بزن بخوران چون بفرموده عمل نمودند پسری در
خانه اش بوجود آمده او را رهو نام گذاشتند و او بآشنائی دوستان خدا عارف شد و مخاطب به
آزاده گشت چنانکه در باب کیانیان حقیقت او رقم زدهٔ خامهٔ صدق نگار گشت ملا عمر نامی بابا یوسف را از
استماع سماع منع کرد بابا هر چند با او ملایمت کرد نشنود آخر بابا از روی آشفتگی ریزهٔ سنگی بر و زد چنانچه
بیهوش شد و مدتی بیخود بود چون بهوش آمد بابا را سجده کرده بیرون رفت دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف

دیوا

دیوانه درویشی بود بجهت نفس پرداخت و کار بجائی رسانید که چار پاس دم فرو بستی یکی از مخلصان او با
نامه نگار در کشمیر گفت که او مدتی چیزی نخورد من شبی پیش او برخاستم گفت بچیزی خوردن میردی گفتم
آری اما چه خوش بودی که تو چیزی تناول می‌نمودی جواب داد که از عهده خورش من برون نتوانی آمد
گفتم توانم فرمود برو آنچه داری بیار من بخانه شدم طبقی سترگ پر خشکه و کاسه بزرگ پر ماست با دیگر
نان خورشها دیگر نزد او بردم که ده مرد اکول را بسند بود همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم
و طعام بیست کس اهل خانه را از ایشان گرفتم و نزد او بردم همه را خورد و گفت دیگر بیار بخانه شدم اطعمه
نیم پخته و چیزهای دیگر را پیش او بردم همه را بخورد و گفت دیگر بیار من بپای او افتادم گفت من نگفته
بودم که از عهده خورش من نیاری برون آمد یکی از مریدان او گفت یوسف می‌فرمود که حق تعالی
به پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته نامه نگار با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفای این طایفه
والاشان صحبت داشته اگر همه را بنگارد نامه مطول گردد و تقسیمیکه ضابط جمیع فرق تواند بود آنست
که طایفه قائل بوجود محسوسات و معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات می‌دانند ایشانرا سوفسطائیه
و بپارسی سمرادی خوانند و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند و معقولات را مطلقا منکرند
مسمی بطبیعیه اند و بپارسی منشی و معتقد طبیعیه آنست که عالم منحصر است بمحسوسات و افراد بنی آدم و
حیوانات گیاه مانند اند که یکی خشک میگردد و دیگری تازه بر می‌آید و این وضع را هرگز انتهائی
نخواهد بود و لذات منحصر است در خوردن و آشامیدن و زن و سواری و امثال آن و ورای
این جهان نشاء دیگر نیست و برخی که قائلند و محسوس معقول را اما بمجرد و احکام قائل نیستند
ایشانرا فلاسفه دهریه و بپارسی جایکاری خوانند این طایفه جز از جهان محسوس اثبات عالم معقول
کنند اما عقیده ایشان آنست کمالیکه مطلوب انسان است آنست که بعد از اثبات مبدع تعالی
معاد روحانی خود را بمرتبه عالم معقولات رسانیدند بدارائی جمیع سعادات فایض گردند و بمبادی
گوهر خرد را در تحصیل این سعادت مستقل دانند و با وجود عقل او را هیچ احتیاجی بدیگری از بنی نوع
نمی‌شود و شقاوت عبارت است از انحراف اوضاع مستحسنه عقل و شرائع اوضاعیست که مصالح عامه افراد
انسانی را بحسب ریاست عقلا بر نهادند اما گروهی دیگر که با وجود اثبات عالم محسوس و معقول بوجود

خرد ایمان با انبیا دارند گویند این طبقه برای نکوئی آفریدگان حق و انتظام بلاد شریعت برنهادند و ایشانرا
علم بدین امور بر وجه اتم و اکمل حاصل است مؤید اند از جانب واجب الوجود باثبات احکام و تبیین حلال از
حرام و آنچه خبر رسیده‌اند از احوال عالم ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و امثال آن همه امور معقول
اند جهت تفهیم عوام تعبیر آن بصور خیالی و جسمانی میکنند و همچنین از احوال معاد جسمانی از جنت و حور و قصور
و انهار و طیور و اثمار بازمی‌نمایند محض از قبیل ترغیبات است از برای تسخیر قلوب عوام کالانعام که تسهیل
طبایع ایشان باین امور می‌باشد و آنچه از سلاسل و اغلال و دوزخ آگهی می‌بخشند نیز ازین قبیل ترهیب
و تخویف آن طایفه است و این جماعه یعنی این حکما هم ازین دست رمز و اشارات دارند و متابعان ایشان گویند
غرض این طبقه از رمز آوردن پیروی انبیاست که حکمای کامل اند و ایشانرا فلاسفهٔ الهیه و بپارسی جانسای
دانند و گروهی که قایل اند بمحسوس و معقول باحکام عقلیه نیز قایل اند و قایل شریعت انبیا نیستند ایشانرا
صابیه گویند و فرقه که بمحسوس و معقول احکام عقلی دینی قایل اند و گویند شریعت انبیا عقلی باید و هر نبی که
می‌آید مخالف نبی اول نباشد و شریعت خود پسند معتبر کرده دیردانی اند و بعضی که قایل شریعت نقلی اند
که بعضی از ظاهر اقوال مخالف عقل نماید مشهور است در پنج فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و نصارا
و مسلمان و این هر پنج فرقه دعوی کنند که شریعت ایشان مؤید است و بتایید شریعت خود نص آرند
بر عقیدهٔ خویشتن پس از انجا رسیدن نامه بازنموده می‌آید که بعضی اعزه می‌فرمودند که در ملل و نحل تبصرة
العوام که عقاید و مذاهب بازنموده شده خالی از جانب روی نیست لاجرم حقیقت این پوشیده می‌ماند
دیگر آنکه بعد از ایشان کسی که گروه همه سید بدین خواست بنوشتن این نامه پرداخت و درین کردار ایشان
عقیدهٔ آباد از اعتقادات فرق مختلفه آنچه نگاشته آمد از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشان است
و در گذارش اشخاص در حال هر فرقه چنانکه سلیمان و مخلصان تعظیم نام بر نه ثبت نمود تا بوی تعصب
و جانب‌روی نیاید و نامه‌نگار را ازین گذارش جز منصب ترجمانی نیست بیت غرض نقشیست

کز ما باز ماند که هستی را نمی‌بینم بقائی تم الکتاب

بعون الملک الوهاب فی یوم پانزدهم شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۶۲ در جزیره معموره بمبئی

در مطبع محمدی چاپ شد